کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

اهدائی مرحوم محقق
به کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

هو الله تعالی شأنه

تاریخ فرانسه

از مؤلفات جلیله جناب جلالتمآب اجل اکرم آقای اعتماد السلطنه محمد حسنخان وزیر انطباعات و دار الترجمه و بامضای عبده افاضته

جلد اول

قوی ئیل
سنه ۱۳۱۲

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۳۴۰۲۲
تاریخ

۴۵

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب: تاریخ فرانسه ج ۱
مؤلف: اعتماد السلطنه
موضوع: تاریخ زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۳۱۲ ق محل چاپ: تهران
شماره عمومی: ۱۳۹۴ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری: محقق تاریخ: مهر ۷۷
طول: ۳۴ عرض: ۲۱ شماره صفحه ها: ۲۱۷ + ۲۰
ملاحظات

بسم الله الرحمن الرحیم

ملک پاینده و دولت فزاینده پادشاه آفریننده را است که بود و وجود بذیل کبریائی او چنگ زده و از وصول معنی و هستی ما فهم قائم باو است که جلوهٔ شهود دارد و کرنه از کجا این نمود دارد ⁂ ای همه هستی ز تو پیدا شده ⁂ خاک ضعیف از تو توانا شده ⁂ زیر نشین علمت کائنات ⁂ ما بتو قائم چو تو قائم بذات

رحمة الله علی قائله نظامی گنجوی با تفرشی است که این در سفته و یک کتاب حکمت را در دو بیت گفته اگر دیگری را سخن اکر بائی و شن تر از این هست و آن گوینده که بگوید ندانم که بیت پس من بزبان خود سخن میگویم ـ کردگارا توئی که ملل را بنعمت دانش منعم ساختی و گلها یعنی فرانسویهای قدیم را که از امم وحشی شمرده میشدند چنان پرداختی که حال الامر فی این ستاره اند و چشم و چراغ این ستاره ما را هم نصیبی است و در آنوقت که مشیت تو خواهد آرایش و زیبی و آنچه تاکنون داده کم نیست ظرف و پیمانه کو حکمت وگرنه اقتضای ذات بخشنده فیاض است الهنا قاصریم که بما مقصریم ⁂ ما نتوانیم حق حمد تو گفتن ⁂ با همه کروبیان عالم بالا همین حمد ما است که شکر هدایت حضرت احمد مرسل فرستاده که برگزیده تو را که خاتم انبیا است و زبدهٔ اصفیا عقل کل و افتخار رسل کاشف هر چه ظلمت و غمخوار امت رحمت تاب پیغمبر مستطاب صلی الله علیه و آله از بن دندان نمائیم ار چو که در پی امغفرت و قرب حضرت بر روی خود کشائیم و چون دام سخت است و حریف زبر دست ابلیس بدبخت بذیل طهارت ائمهٔ اطهار اولاد امجاد محمد مختار علیه و علیهم سلام الله ما دامت الشمس شارقة فی رابعة النهار متوسل باشیم و در ثنای آن کواکب فرخنده مواکب که در این ظلام غی ما را رهنمائی کنند و روشنی بخشند بازبانی کلیل و بیانی علیل اگر که هر چه باشد هر اشائیم و در عرش مدیحه حرف خویش را اکر بهی نشانیم والسلام

و بعد از دیرگاهی این خیال را منگیر بود که از کلیهٔ اقلیم فرنگ یعنی از آن قسمت کره که امروز مرکز تمدن و تربیت علم و حکمت و فضل و هنر و حرف و صنایع و ظرف و بدایع است تاریخی بزبان فارسی ترجمه و تالیف نمایم و از معلوماتی مفید که هنوز برای فارسی زبانان در حکم مجهولات است هدیه لایق ترتیب دهم و آنرا تقدیم حضور اشخاصی کنم که کمی دانش را بر کسبانی ارزانی بر تری میدهند و برای اندک هستی از ترس نیستی جان میدهند و بزرگان گفته اند که وجود ناقص به از عدم صرف است اما کثرت مشغله مانع این مرام بود و مانع این اقدام و کارم بسفینه خطیر آرزو بیک جوان و من تا یک درجه پیر آخر الامر گفتم اگر همه را نتوانم ترک همه را هم جایز ندانم یکجزء آنرا اقلا بپردازم و اگر زنده ماندم و حال مساعد بود باز جزء دیگر را مرتب سازم و قس علی ذلک فعلل و تفعلل پس شروع کردم بمختصر تاریخی از فرانسه از آنوقت که این مملکت خود سر

با اصطلاح خود فرنگیها بعد از هر گونه علم و دانش و بصیرت و بینش بهره بوده تا امروز که سرمشق کمال است و سرمنشا فضل و افضال و از آنجا که تاریخ فرانسه دو نقطه یا دو وقت کمال اهمیت را بهم رسانده یکی وقتیکه علوم و صنایع و حرف و بدایع و ادبیات و حکمت در این مملکت ابتدا نموده رو بانتشار و ترقی میگذارند و آن عهد لوئی چهاردهم است دیگر آن زمان که رایت قدرت و عظمت دولت فرانسه باوج اعتلا میرسد و آن عصر ناپلیون اول میباشد دو کتاب مخصوص این دو سلطنت از مصنفات معتبره که هر یک حاوی دقایق است و جامع حقایق انتخاب کرده بعینه ترجمه مینماید در مطاوی این اوراق در محل خود درج میشد مثلا کتابی را که مادموازل دمنت پانسیه دختر عم لوئی چهاردهم پادشاه نجابه فرانسه در شرح زندگانی خود نگاشته برای لوئی چهاردهم اختیار نموده چه مرآت آن سلطنت است و منظر آن کتابی برای عصر ناپلیون و ارجو که این نگارش ناچیز در پیشگاه آستان آسمان جاه اقدس پادشاه عادل عالم قدردان شهریار ماذل دارا دربان خسرو صاحبقران السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی خلد الله ملکه موقع قبول یابد و مقبول افتد

فصل اول

قدمای فرنگ مملکتی را گل میگفتند که محدود بوده است از طرف شمال بدریای شمال و از سمت مغرب بدریای مانش و اقیانوس آتلانتیک (اطلس) از جانب جنوب بکوههای پیرنه و دریای مدیترانه (بحر ابیض) از جهت مشرق بجبال آلپ و رودخانه رن پس این مملکت واقع بوده است در میانه دو دریا و دو رشته کوه بزرگ و یک رودخانه عظیم و هم از ممالک بحری شمرده میشد و هم بری و از هر طرف حد طبیعی داشته و باین واسطه دارای اهمیت بوده و مستعد شئونات و کارهای بزرگ این قلمرو وسیع علاوه بر مملکت فرانسه حالیه شامل بوده یکقسمت از سویس و المان و هلاند و تمام بلژیک را خاک گل مستور بود در باتلاقها و جنگلهای بزرگ خالی از سکنه که در آنجا عده زیادی از حیوانات وحشی از قبیل خرس و گراز و گاو وحشی زندگانی میکردند چندان شهری در این سرزمین دیده نمیشد و راه مسافرت مطلقا از نقطه بنقطه دیگر نداشت اهالی گل بلند قامت و قوی جثه با موهای خرمائی رنگ و چشمهای زاغ مایل بجنگ و تاخت و تاز و کارهای بزرگ بنظر آنها خوش میآمد بسیار مهمان نواز بودند منازل آنها کلبه که از چوب ساخته و با نی میپوشاندند و اغلب بن بوتات را روی تپه ها میساختند اسلحه آنها عبارت از یک سپر و یک قداره و یکقسم خنجر و نوعی از کلاه خود که توپی از ره مفرغی داشته طوایف گل همیشه با هم در جنگ و جدل بوده و در اوان و اوقات خطر هم با هم متحد نمیشدند با وجود خوش فطرتی و صداقت و حسن خلق از وحشیان جنگجوی پرکو شمار میآمدند هر چیز که بنظر شان عجیب می آمد آنرا می پرستیدند مثل آفتاب و رعد و جنگلها و چشمه ها از برای فصاحت و جنگ و تجارت نیز رب النوعها یا معبودهای علیحده داشتند کشیشهای آنها که در قدیم باسم دروئید معروف بودند جوانان را تعلیم میدادند معتقد بپرستش آفتاب و رعد و غیرها بودند لکن سایرین را هم منع نمینمودند این پیشوایان بخدای واحد و آخرت معتقد بودند اما انسان را قربانی میکردند و آداب رسوم و افکار آنها خالی از عقاید باطله نبود مثلا سالی یکمرتبه در شب مهتابی بجنگلها رفته با داسهای طلا گیاهی را که روی درخت بلوط میروید همیشه سبز است و باین واسطه آنرا مظهر روح یا نفس ناطقه میدانستند میبریدند و از اینجا معلوم میشود که ببقای روح انسانی یا نفس ناطقه قائل بوده اند بعد از این پیشوایان جماعتی بودند معروف به اوات و جمعی مشهور به باردها و اواتها اطبائی بودند که بجادوگری شباهت داشتند وظیفه و شغل آنها مواظبت مرضی و تهیه قربانی بود باردها شاعرهای آوازه خوان بودند و خدمت بزرگان مینمودند و احترامی بین داشتند طوایف گل بزودی از مملکت خود بیرون آمدند و از تواریخ چنین برمیاید که به ایطالیا و یونان بلکه بعضی از آنها بآسیای صغیر رفتند و در این خطه کلنی که موسوم

بکالاسی بود تشکیل دادند در سیصد و نود سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام قشونی از گل عساکر روم را در کنار رودخانهٔ آلیا که نزدیک شهر رم است شکست داده شهر رم را گرفته غارت کردند اهالی رم سیصد سال بعد انتقام خود را از گلها کشیدند اول ورود رومیان بگل در سنهٔ صد و بیست و سه قبل از میلاد بود که سواحل مدیترانه را در تحت تصرف داشتند لکن پنجاه و هشت قبل از میلاد ژول سزار (قیصر) نامدار مصمم تسخیر تمام مملکت گل گردید این شخص یکانه در میان جماعت آدوئن سکنهٔ ناحیهٔ از فرانسه که حالا معروف به اوتن میباشد و چهار هماوردی مقتدر گشت و آن شخص ورسن ژتریکس نام داشت اگر اهالی گل باهم متفق بودند ژول سزار با وجود قشون رشید خود و تدابیر یکه داشت نمیتوانست آنها را مطیع نماید ولی خلاف و جنگهای داخلی آنها باهم که سزار هم در باطن محرک آن میشد سبب انقیاد گلها گردید معهذا ورسن ژتریکس را در ژرگوی واقع در نزدیکی شهر حالیهٔ کلرمن فران فتحی نصیب شد اما سزار بزودی شکست خود را تلافی نمود و هماورد خود را مجبور نمود که بشهر آلزیا پناه برد چون ورسن ژتریکس در شهر آلزیا از کت در محصن شد ژول سزار در حوالی این شهر برای خود اسباب استحکام زیاد فراهم آورد که از حملهٔ محصورین و گلهائیکه بکمک آنها می آمدند آسوده باشد پس از سه روز ژول سزار ظفر یافت چون ورسن ژتریکس دانست کار گذشته است برای نجات تابعین خود تسلیم شد ولی سزار بیرحمی کرده او را در عقب کالسکهٔ نصرت خویش بسته کشان کشان بروم برد و در آنجا خفه نمود چون این بیرحمی مقتدر از دست گل رفت دیگر از جانب مقاومت افتادند جنگ سزار با گل هفت سال طول کشیده یعنی از سنهٔ پنجاه و هشت قبل از میلاد تا سال پنجاه و یک مملکت گل که ضمیمهٔ ممالک روم گشت منقسم بچهار قسمت گردید و شهر لیون کرسی و پای تخت آن شد اهالی گل مذهب و آداب و زبان فاتحین را اختیار کردند و در ظرف زمانی کمتر از یک قرن تغییر کامل گل و اهالی آن حاصل گشت جنگلهای بلوط کم کم از میان رفت باتلاقها خشک شد شهرهای بزرگ ساخته آمد و مابین آنها طرق وسیعهٔ سنگ فرش شده وجود یافت تجارت رواج عظیم گرفت بزودی بناهای عالی برپا نمودند که هنوز بعضی از آنها باقی است مثلا میدان و خانهٔ مربع شهر نیم و طاقهای نصرت شهر ارانژ و سن رمی نیز طاقهای نصرت کاربانتر او پل گار از آنجمله میباشد مذهب عیسوی هم در مملکت گل مثل سایر ممالک روم بزودی رواج گرفت لکن عیسویان را در گل خیلی اذیت کردند منجمله سن پتن و سن دنی از شهدای معروف آن سرزمین اند با وجود این ترقیات سریعه حاصل شد و در قرن چهارم میلادی کشیشها که مشهورترین آنها سن مارتن دو تور بود در گل نفوذ زیادی بهم رسانیدند و بواسطهٔ قدرتیکه داشتند اگر تاخت و تاز ژرمنها را نتوانستند بکلی مانع شوند اقلا خیلی جلوگیری کردند چون ژرمنها نمیتوانستند مملکت گل را از حملهٔ وحشیان محفوظ دارند اینکار بکشیشها راجع شد و آنها نگذاشتند ژرمنها اهالی گل را از خاک خودشان بیرون کنند و جای آنها را بگیرند همینقدر شد که آمدند و درمیان آنها منزل گرفتند از این قرار طوایفی که بگل آمده ساکن شدند حکم مهاجرین داشتند ملک زور و قوت سلحشوری در این تملک آنها دخالت داشت در سنوات اول قرن پنجم میلادی طوایف بورگند در دره های رودخانهٔ سان و رودخانهٔ رن ساکن شدند طوایف ویزیگت از رودخانهٔ لوار تا جبال پیرنه را محل سکنای قرار دادند طوایف فرانک که از ناحیهٔ رن سفلی حرکت کرده با الگلاین و مروه رؤسای خود اول نواحی رودخانهٔ اسکت و بعد حوالی رودخانهٔ سم را تصاحب نمودند و یکدسته از قشون گالرمن بر اراضی مابین رودخانهٔ سم و لوار مسلط بودند در سال چهارصد و پنجاه و یک میلادی پادشاه طوایف هون موسوم به آتیلا که خود را بلای آسمانی مینامید پس از تهدید بمشرق زمین وارد گل گردید و ابدا برای این مملکت آفت عظیمی بود و هرچند ابتدا سن لوپ کشیش ترو و سن اینان کشیش اورلئان از وی فی الجمله جلوگیری کردند و چپاول و تطاول او را مانع شدند اما منع آنها چندان موثر و فایده

نکشت و آتیلا با اشغالهای زیاد شد پس رومیها و فرانکها و بورگندها و ویزیگتها متحد شده آتیلا را که دشمن همهٔ آنها بود درمیان شهر شالن و ترووا شکست دادند و مجبور بمعاودت کردند و عمدهٔ سبب این فتح مروه رئیس طایفهٔ فرانک بود این شخص همان است که اول سلسلهٔ سلاطین فرانک بدو منسوب گردیده آنها را مروونژین گفتند و مروه را از نیابت مفتخر ساخته طایفهٔ فرانک از میان طوایف وحشی بوجود نوادهٔ مروه که کلوویس نام داشت سلطنت مستدامی برقرار کردند

حاشیه

(هون قومی بوده از بنی اصغر (مشهور بهیاطله) که از روسیهٔ جنوبی خارج شده و فتنهٔ آتیلا پادشاه هون معروف است) (ترووا روی رودخانهٔ سن واقع و کرسی ولایت اب میباشد) (شالن روی رودخانهٔ مارن واقع و کرسی ولایتی است نیز موسوم بهمین اسم و بعضی از مورخین که شکست آتیلا را در خود شالن نوشته سهو کرده اند) (اورلئان روی رودخانهٔ لوار واقع و کرسی ولایت لوارهٔ میباشد) و باید دانست که پاریسیها از جلو قوم هون فرار میکردند یک زن شبانی مسماة به سنت ژنویو آنها را تحریض بقتال نموده کلماتی چند گفت که مهیج غیرت لشکریان پاریسی شده بجوش آمدند و در مقابل خصم پافشرده تا آنها را منهزم ساختند و این افتخار برای سنت ژنویو در بطون دفاتر و اوراق بماند)

فصل دوم در ذکر احوال سلاطین مروونژین

چنانکه در فصل پیش اشاره نمودیم کلوویس نوادهٔ مروه موسس اساس سلطنت سلسلهٔ مروونژین گردید و از سال چهارصد هشتاد و یک میلادی تا سنهٔ پانصد و یازده سلطنت کرد این شخص در سن پانزده سالگی بپادشاهی رسید اگرچه متقلب و بیرحم بود ولی در امور دولتی هوشی بکمال داشت و استعداد کارهای بزرگ در او بود ابتدا در شهر سواسن رئیس طوایف گالورمن موسوم به سیاگریوس را مغلوب نمود و بواسطهٔ این فتح که در سنهٔ چهارصد و هشتاد و شش میلادی اتفاق افتاد مالک نواحی مابین رودخانهٔ لوار و سن گشت و قصهٔ معروف گلدان سواسن راجع باین جنگ است و در آخر فصل شرح آن بیاید اگرچه کلوویس بت پرست بود در سنهٔ چهارصد و نود و سه شاهزاده خانم عیسوی مسماة به کلتیلد برادرزادهٔ پادشاه طوایف بورگند را تزویج نمود این عروسی سبب اتحاد او با کشیشها که آنوقت در گل مقتدر بودند شد و آنها بامید اینکه او را عیسوی کنند و در مقابل سلاطین بربر که تمام مشرک یا غیر مسیحی بودند وادارند از وی حمایت میکردند کلتیلد هم حتی الامکان سعی نمود که شوهر خود را از بت پرستی اسکاندیناوی بیرون آورد ولی تا سه سال اینکار میسر نشد در سنهٔ چهارصد و نود و شش اتفاق غیر مترقبی باعث تغییر مذهب کلوویس گشته و آن اتفاق این بود که طوایف آلامان که در صبب وسطای رودخانهٔ رن سکنی داشتند از این رودخانه عبور کرده وارد مملکت گل شدند کلوویس باستقبال آنها شتافته در قصبهٔ تلبیاک تلاقی فریقین شد و این در سال چهارصد و نود و شش میلادی بود در هنگام جنگ کلوویس بدیده اما درست مینگریسته بیوقت با آنها عهد کرد که اگر خدای کلتیلد او را بفتح و نصرت فایز سازد عیسوی شود اتفاقا ظفر او را نصیب شد و بوعدهٔ خود وفا نموده در شهر ریمس با سه هزار نفر از جنگجویان خود بدست کشیش موسوم به سن رمی غسل تعمید کرده و مسیحی گردید پس از آن حمایت و تقویت دین مسیح علیه السلام او را بتسخیر مملکت گل نایل ساخت اول طایفه که مطیع و باجگذار او شدند بورگندها بودند پس از آن کلوویس طوایف ویزیگت را در ووییه مغلوب کرده و بدست خود پادشاه آنها را که آلاریک نام داشت کشت و این از سوانح سال پانصد و هفت میلادی میباشد آنگاه امپراطور مشرق (قسطنطنیه) او را

بطریق لقب داده وبا بواسطه بوسایر سلاطین برتری حاصل نمود در سنه پانصد ویازده کلوویس در پاریس درگذشت
ودر اینوقت بسط ملک وی از دریای شمال بود تا بحر ابیض (مدیترانه) واز رودخانه رن تا اوقیانوس آتلانتیک کلوویس را اول
سلاطین فرانک که منسوبان او بودند مورخین ملامت کرده اند بعد از مرگ کلوویس چهار پسر او که تی یری وکلدمیر وکلتر وشیلدبر
نام داشتند برسم المانیها مملکت پدر را میان خود قسمت نمودند پس مملکت گل بچهار دولت منقسم گردید وپایتخت دول اربعه
متز وسواسن واورلیان وپاریس بود این قسمت شدن مملکت اشعار بخرابی کاری مینمود که آغاز آنرا کاردانان عالم خیلی
تمجید میکردند تاریخ تی یری قسمتی از ژرمنی را متصرف شد سه برادر دیگر با تمام واختتام فتح ممالک طایفه بورگند پرداخته
کلدمیر در اثنای جنگ مرد وکلتر وشیلدبر برای تصرف مملکت او پسرهایش را تلف کردند کلتر چندی بعد از برادرهای
خود زنده بود ومدت سه سال تنها بر طوایف فرانک سلطنت نمود وپسر خود را که کرام نام داشت وبرید رشورید زنده
سوزانید کلتر هم مانند کلوویس در حین وفات دارای چهار پسر بود ومملکت فیما بین آنها از نو قسمت شد در دو قسمت گل
شمالی که یکی استرازی ودیگری نستری نامیده میشد جنگ سختی در گرفت وعلت این جنگ را کینه طایفه نوشته اند زیرا
که طایفه فرانک در استرازی تسلط داشتند وطایفه گالرمن در نستری اما سبب اصلی آن رقابت دو زن بود که بواسطه
ظلم خود هر دو مشهور شده اند یکی از آنها برونهو ودیگری فردگند نام داشت برونهو که زوجه شیربر پادشاه استرازی
بود بهانه اینکه انتقام خواهر خود گالسونت ملکه نستری را که بحکم فردگند کشته شده بود بکشد بجنگ شروع نمود وبعد
از چهل سال قتال استرازی ونستری آنزن بواسطه خیانت بزرگان وارکان دولت مغلوب گردید وبچنگ پسر رقیب
خود (فردگند) کلتر دویم افتاد واو گیسوان برونهو را بدم اسبی سرکش بست وباین وضع هلاک نمود (فردگند بعد
از آنکه خواهر برونهو را که ملکه نستری بود کشت خود ملکه نستری شد) برونهو در فهم پلتیک ومصالح ملکی استعداد
کامل داشت میخواست رسوم معموله مملکت رم را تجدید نماید وبزرگان استرازی را مطیع کند وهمین اسباب هلاکت
او شد کلتر دویم چندان کاری نکرد مگر اینکه از ضعف خود بر حقوق نجبا افزود ولی برعکس پسرش داگبر یکی از بزرگترین
پادشاهان مرونژین شمرده میشود واز سال ششصد وبیست وهشت میلادی تا سنه ششصد وسی وهشت سلطنت
کرده است داگبر دو وزیر قابل کافی داشت یکی سن اوان ودیگری سن الوا با این باحشمتی تمام سلطنت نمود وطوایف
گاسکن وبرتن را مطیع ساخت قبایل ساکسن را که راه خودسری میرفتند شکست داد وبسیاری از آنهارا بکشت بزرگان
واعیان را که از جنگهای داخلی منتفع شده طریق آزادی پیش گرفته بودند تنبیه کرد شهر پاریس با مراو بزرگ ومزین شد
کلیسای سن دنی که تا سنه هزار وهفتصد وهشتاد ونه مقبره سلاطین فرانسه بود از بناهای اوست داگبر را بواسطه
حشمت وعدالتی که داشت سلیمان فرانکها میگفتند واو در سال ششصد وسی وهشت میلادی درگذشت ودر کلیسای
سن دنی مدفون شد ودر اینوقت سلطنت این سلسله بزوال نزدیک میشد

جانشینهای داگبر هیکل پادشاهی داشتند نه حقیقت آنرا ودر تواریخ آنهارا باسم سلاطین تنبل نام میبرند اغلب آنها
بواسطه پادرپی در عیش وشادمانی در جوانی مردند واز آنجا که از عهده نظم ونسق امور کشوری ولشکری بر نمیآمدند
زمام مهام دولت وعنان ریاست اعیان بدست روسای دربار که حفظ ناظر وناظم سرای سلطنت بودند افتاد در نستری
مشهورترین روسای دربار موسوم به ابرئن بود واو مثل برونهو با بزرگان بنای ضدیت را گذاشت تا در وقتیکه نزدیک
بود استرازی را مسخر نماید مقتول شد

پپن در پیشتال رئیس دربار استرازی که ایالت بزرگی را در تحت تملک داشت وآن ایالت فیما بین رودخانه رن ومز

واقع بود برخلاف ابرئن بزرگان را بحمایت خود وادار نمود ومعاونت آنها در سنه ششصد وهشتاد وهفت اهالی
نستری را در ترتری شکست داد وبسبب این فتح رقابت قدیمی ما بین استرازی ونستری از میانه مرتفع شد وغلبه
استرازی را مسلم گشت

بعد از پپن پسر او شارل مارتل حکومت یافت واو جنگجوترین آن عصر وزمان بود ومخصوصاً بواسطه فتحی که در پواتیه در سال
هفتصد وسی ودو نمود معروف ومشهور شد ودر این فتح اعراب را که ممالک آسیا وقسمت شمالی افریقا واسپانیا بودند
ودر گل نیز قدم نهاده ونفوذی حاصل کرده مقهور ومغلوب ساخت واین غلبه شارل مارتل در حقیقت عالم عیسوی وفرنگ را
از چشم داشت اعراب که کشورستانان آن ایام بودند خارج وآزاد نمود

جانشین شارل مارتل پسر او پپن لبرف (پپن قصیر) در سنه هفتصد وپنجاه ودو میلادی در روم پاپ سه ربار دارای
استقلالی کامل گردید آنگاه بمیل تمام کشیشها وبزرگان دولت بر اریکه سلطنت جلوس کرد وآخرین پادشاه مرونژین
موسوم به شیلدریک سیم در صومعه منزوی شد بنابراین در سنه هفتصد وپنجاه ودو سلطنت سلسله مرونژین منقرض
گشت وبا بواسطه باز رسوم وعادات ژرمنها بگل عود نمود وآداب وعوائد رومنها که سلاطین مرونژین اخذ کرده بودند
موقتاً متروک گردید واین تغییر سلطنت غلبه استرازی را بر نستری کامل نمود

حاشیه

(در جنگ سواسن سربازهای کلوویس گلدانی بغنیمت بجنگ آورده بودند سنت رمی کشیش ریم آن گلدان را مطالبه
ودرخواست نمود کلوویس از سربازهای خود خواهش کرد که آن گلدان را قسمت وغنیمت وداشته بوی دهند تا برای
کشیش فرستد همه راضی شدند مگر یکنفر که سر از اطاعت کلوویس پیچیده گلدان را بیک ضربت تبر خورد کرد کلوویس در آن وقت
کظم غیظ نموده بروی لشکری نیاورد اما در سال بعد در یکی از سانها آن سرباز را کشت این حکایت درجه خشونت وعدم
انسانیت آن زمان را معلوم مینماید) (اما جنگ کلوویس با طوایف آلامان در تلبیاک احتمال میرود این جنگ در الزاس
شده باشد نه در حوالی کلنی) (ریم از مضافات مارن میباشد ومارن از ولایات فرانسه است) (وویه که بهی یکی از
بلوکات وینه ونزدیک پواتیه واقع شده است) (متز روی رودخانه موزل واقع است) (استرازی قسمت شرقی قلمرو
فرانکها بوده ونستری قسمت غربی آن ورودخانه مز سرحد این دو ولایت را تشکیل میداده) (طوایف گاسکن درمیان
گارن سفلی وپیرنه سکونت داشتند وطوایف برتن در شبه جزیره برتانی میزیستند) (ساکسن که ساکنینها در آن ساکن
بوده درمیان دریای شمال ودر وسطی ورودخانه الب واقع شده) (کلیسای سن دنی روی رودخانه سن ودر دو میلی
پاریس است) (تستری قریه بوده است در نزدیکی سم از ولایات فرانسه) (مارتل در فرانسه یعنی چکش است وشارل
از آنجهت ملقب به مارتل شد که در جنگ پواتیه ضربتهای محکم بر اعراب زد)

فصل دویم در سلطنت سلاطین کارلوونژین

پپن لبرف (پپن قصیر) اول پادشاه دویم سلسله سلاطین گل بود این پادشاه برای آنکه سلطنت را غصب کرده باشد
ابتدا بدست سن بنیفاس آرشوک شهر ماینس وبعد بدست اتین دویم پاپ خود را تقدیس نمود پاپ مشار الیه نزد
پپن لبرف آمده بود که او را بدفع طایفه لمباردها وادار نماید پپن مساعدت پاپ را بوجه احسن نموده حمله کرده آنهارا
شکست داد وحکومت ولایت راون را از آنها انتزاع کرده به پاپ واگذار نمود بعد از پپن پسر او شارلمان نیز با پاپ

مراهی داشت وتقویت او را لازم دانست وحکومت پاپ را در ولایت رم تصدیق کرد وهمین سبب تسلط پاپها در امور عرفی
و دنیوی شد واین تسلط یازده قرن یعنی از سال هفتصد وپنجاه وشش میلادی تا سنه هزار وهشتصد وهفتاد طول کشید
پپن لبرف طوایف ساکسن در ناحیه آکیتن را نیز مطیع ساخت واعراب را بکلی از جنوب مملکت گل بیرون کرد مدت
سلطنت پپن لبرف از سال هفتصد وپنجاه ودو میلادی بود تا سنه هفتصد وشصت وهشت

جانشین پپن لبرف پسرش شارلمان یا شارل کبیر بود وسلاطین کارلوژین باو منسوب شده واز اسم او نام خود را
اخذ کرده اند شارلمان از جنگجویان بزرگ عالم ومدبرهای ایام مدبر شمرده میشود ودر قرون متوسطه بواسطه فطانت
وهوش فوق العاده رایت اقتدار او باوج کمال رسیده هیچ پادشاهی مثل شارلمان دارای صفات عالیه وخیالات
بلند نبوده وبرای نجح مرام وانجام مهام جلیله خود افکار صحیحه وتدابیر صائبه نموده واکر ابنیه رفیعه کراو ساخت
یعنی کارهای بزرگ که پرداخت پس از وی دوامی نکرد بواسطه ضعف جانشینهای او بود شارلمان دو کار بزرگ کرد یکی
آنکه بوسیله دین عیسوی اقلیم فرنک را گرفت وتربیت نمود دیگر مملکت رمیها را برونق اول رسانیده خود جانشین
لاتین وقابل قیاصره رومیة الکبری گردیده تمام ممالک مفتوحه خویش نظمی شایان داد برداشت رعایای شارلمان
از نعمت حکومت منظمی بهره مند ومتنعم گردیدند پادشاه طایفه لمبارد موسوم به دیدیه بعضی از شهرهائی را که پپن بپاپ
داده تصرف نموده بود شارلمان از جبال آلپ عبور کرده اورا شکست داد دیدیه مجبور شده بشهر پاوی از بلاد ایطالیا
پناه برد ودر آنجا دلیرانه در مقابل شارل مقاومت کرد اما در آخر کار باز مقهور شده شارل پاوی را گرفت ودیدیه را
دستگیر نموده بگل فرستاد وولایت لمباردی را ضمیمه ممالک خود ساخت ودر شهر میلان خویش را سلطان ایطالیا
خواند واین در سنه هفتصد وهفتاد وچهار میلادی بود

شارلمان میخواست قلمرو خود را از حمله عساکر اسلام واستیلای مسلمین محفوظ دارد ودر این وقت میان قبایل اعراب
اسپانیول نفاق درگرفته بود شارلمان این فقره را مغتنم شمرده اسپانیا را تا رودخانه ابر تصرف نمود وقتیکه از این جنگ
مراجعت میکرد پس قراول وساقه لشکر او را برادر زاده اش رولان فرمان میداد کوهستانهای باسک یا واسکن
در تنگه رنسوبا این دسته قشون حمله کرده آنها را شکست دادند وتفصیل این واقعه را در قطعه رشیقه از منظومهای
قرون متوسط واشعار آن عصر وزمان درج کرده اند

طوایف ساکسن که قومی وحشی وخیره سر بودند وشارل مارتل وپپن لبرف از عهده مطیع کردن آنها برنیامده
برای طوایف فرانک در حالت همسایگی بعضی صدمات ومخاطرات داشتند سن بنیفاس کشیش وجمع دیگر از ائمه
دین مسیح علیه السلام خواستند آنها را عیسوی کنند ولی سر در سر انکار نهادند شارلمان بر خود مختم نمود که هم انتقام
کشیشها را از طوایف ساکسن بکشد هم آنها را عیسوی نماید پس در ساکس جنگ سختی شروع کرد که سی سال طول
کشید یعنی از سال هفتصد وهفتاد ودو میلادی تا سال هشتصد وچهار آخر الامر رئیس طایفه که ویتیکیند نام
داشت تسلیم شده بگل آمد وغسل تعمید کرد طوایف ساکسن هم بمرتبه تقلید او تغییر مذهب دادند آنگاه شارلمان
کشیشهای صالح وجمعی از عباد وزهاد را بآن سرزمین فرستاد که مملکت را تربیت کنند وجنگلها را صاف نمود
بعضی درختهای آنها را انداخت تا آن امکنه مبدل بمزارع شود وبساختن بلاد ومدارس وکلیساها ودیرها برای
آباء عیسوی پرداخت وولایت ساکس از آن بعد مسیحی شد طوایف آوار که اخلاف قوم هون بودند نیز مجبوراً اطاعت
شارلمان کردیدند یعنی پپن پسر شارلمان آنطرف رود دانوب رفته مال وافر آنها را که از ممالک متمدنه بغارت

گرفته متصرف شد واین اتفاق از سنه هفتصد وهفتاد وشش تا سال هفتصد ونود وشش امتداد یافت در سنه هشتصد
مسئله مهمی روی نمود وآن تجدید استقرار دولت مغرب یعنی رومیة الکبری بود وسعت ممالک شارلمان در اروپا از
رودخانه الب تا دریای مدیترانه رسیده واز رودخانه ابر تا اوقیانوس آتلانتیک ومذهب عیسوی وتمدن را از تعرض
واضرار وحشیهای شمال وجنوب بکمال خوبی وتسلط حفظ کرده واقتدار او با مالکین قدیم دنیا یعنی قیاصره رومیة
الکبری همپایه شده فقط لقب امپراطوری باقی داشت وآنرا نیز در شب عید ولادت حضرت عیسی دارا شد واز لئون سیم
پاپ دریافت نمود باینمعنی که پاپ شارل البیه در شهر رم باسم امپراطوری مغرب تاج بسر او گذاشت در حالتیکه جمعی کثیر
باشعف فریاد میکردند واین عبارت را میگفتند (سلامت ومنصور باد شارل امپراطور بزرگ صلح طلب که از
دست خدا تاج سلطنت دریافت نموده) شارلمان از آن بعد بحقیقت سلطان سلاطین بود وجانشین قیاصره
رومیة الکبری دولتی که بنهج مسطور تشکیل یافته شامل بود مملکت گل را وشمال اسپانیا را تا رودخانه ابر وقسمت اعظم
ایطالیا را والمان را تا رودخانه الب ودانوب حکومت شارلمان هم بوضع استقلال دولت روم بود هم بسبک
وعادات قدیمه ژرمن که بواسطه دین مسیح قدری تعدیل شده یعنی امپراطور مطلقا صاحب اختیار ومالک الرقاب
بود ولی منظما با اعیان دولت وکشیشها مشورت مینمود سالی دو مرتبه انجمنی برعالی ترتیب میداد شان واعتبار
کشیشها روز بروز رو بتزاید میگذاشت مملکت منقسم شده بود بولایات چندی که دوکها وکنتها در آن حکومت میکردند
وشارلمان هم کمال مواظبت را از آنها داشت بعلاوه مفتشین قرار داده که امپراطور را از تمشیات وعرایض وشکایات
مردم خبردار مینمودند واز هر نوع تعدی که در حکومتها میشد مطلع میساختند بنابراین عدل همه جا را فرا گرفت

شارلمان قوانین سلاطین فرانک را بنظر انتقاد دیده ونپسندیده اصول ومبانی جدیده مرتب وبرداشت در
قانون تازه هم قسم مطلب مذاکره میشد مثلاً این یاسای امپراطوری هم امور رعایا را منظم مینمود هم کارهای دولت را
از کلی وجزئی حتی تخم مرغهائیکه از طویله های شاهی عاید میگشت نظم مخصوص داشت شارلمان در اواخر باکس لاشاپل
رفت وآن شهری بود که خود او بنا کرده وپای تخت قرار داده وسالهای آخر عمر خود را در آنجا در میان درباری متشعشع
مشتمل بر کشیشها وجنگیهای کاری وعلما بسر برد ودر آنجا سفرای سلاطین مقتدر آسیا واروپا را پذیرفت

شارلمان آکادمی یعنی انجمن علمیه برپا نمود که نویسندهای مشهور آن زمان از قبیل الکوئن واژینهار وپیر دپیز
اجزای مقیم آن انجمن بودند مدرسه هم ضمیمه قصر خود کرد که اطفال بزرگان ورعایا در آن درس میخواندند کویند
بتشویق شاگردها میل مفرطی داشت وآنها هم خیلی غیرت وهوش بخرج میدادند شارلمان بآنها وعده میداد که
اجر ترقی آنها عالیترین مشاغل ومناصب دولت خواهد بود آخر الامر این امپراطور عظیم الشان در سنه هشتصد و
چهارده میلادی در سن هفتاد ودو سالگی در شهر اکس لاشاپل درگذشت ودر کلیسائی که خود او ساخته مدفون شد
وهنوز مقبره اش در آنجا موجود است وآن طرح تسلط واقتدار یکه ریخته بود بعد از او بیشتر از سی سال طول نکشید

حاشیه

(پپن چون کوتاه قد بوده اورا پپن لبرف گفته اند ولبرف یعنی قصیر) (مایانس از شهرهای المان است و
روی رودخانه رن واقع) (تقدیس یعنی مسح کردن با روغن متبرک بعبارة اخری در آئین عیسوی یکی از بزرگان دین
که روغن متبرک را بسر یا بدن آدم مالیده او را تقدیس ومتبرک نموده) (اگزارشا یا اگزارکا قسمتی بوده از
ایطالیا که راون پای تخت آن محسوب میشده وراون در آن قسمت ایطالیا واقع بوده که نزدیک بسواحل دریای

اوديا بلمند ...) (نواحی است در شمال ایطالیا ساکن بوده) (آکیتن ناحیه بوده است در جنوب لوآر و
لوآر اسم رودخانه و ولایتی از ولایات قدیم فرانسه است و آن مشتمل بوده بر لوآر علیا و لوآر سفلی) (پاوی از
شهرهای ایطالیاست در شمال پو واقع) (شهر میلان در شمال پاوی میباشد) (ابر رودخانه ایست در شمال
اسپانیا که بدریای مدیترانه میریزد) (رنتو یکی از گردنه‌های پیرنه است) (باسک طایفه بوده که در کرد و دامنهٔ
مغربی پیرنه سکنی داشتند) (دانوب رودخانه عظیم فرنگستان که بدریای سیاه میریزد)

فصل چهارم در تجزیهٔ ممالک شارلمان

جانشین شارلمان پسرش لوئی لدبنر بود که بعد از و بتخت سلطنت جلوس نمود این پادشاه چون طبیعتی ضعیف داشت
و مثل این بود که کشیشی صاحب تاج و تخت شده باشد انواع بدبختیها و عوارض فاجعه عارض مملکت او گردید پسرهای
لوئی لدبنر دو مرتبه بر او شوریده پدر خود را خلع و معزول کردند و بتوسط کشیشها او را مجبور نمودند که در محضر
عام اقرار و اعتراف بگناهان خود نماید و از برای سلطان تخفیفی بالاتر از این متصور نیست این مسئله چنین بنظر
میرساند که امپراطور مقهور و مطیع علمای دین است و همین واسطه سلب اقتدار از و میشد لوئی دفعهٔ سیم مجبور شد که
با یکی از پسرهای خود جنگ کند و بد بواسطه نزدیک شدن با پائین از غصه در گذشت مدت سلطنتش از سال هشتصد و
چهارده میلادی بود تا سنهٔ هشتصد و چهل بعد از مرگ او پسرش لتر ادعای لقب امپراطوری و سلطنت کرد دو برادر
دیگر لتر که یکی لوئی لژرمانیک و دیگری شارل لشو نام داشت بضدیت او برخاسته با وی مصاف دادند جنگ
سختی در سنهٔ هشتصد و چهل و یک میلادی در دشت فنتانه در گرفت لتر مغلوب شده بعد از آن در سال هشتصد و چهل و
سه برادرها با هم عهدی بستند که معروف بعهد وردن شد بموجب این عهدنامه دولت و مملکت را سه قسمت کردند
و آن سه قسمت فرانسه و المان و ایطالیا بود شارل لشو سلطنت فرانسه را دارا شد و حدود این دولت در مشرق
رودخانه رن و سائن بود و در شمال شرقی رودخانه مز لوئی ژرمنی یا المان را متصاحب نمود و لتر ایطالیا را مالک
شد با لقب امپراطوری پس مملکتی که باسم فرانسه موسوم است از زمان عهدنامه وردن صاحب این نام شده
شارل لشو از سال هشتصد و چهل و سه میلادی تا سنهٔ هشتصد و هفتاد و هفت سلطنت کرد اما در اینمدت از هیچ
راه نتوانست بزرگان را در تحت اقتدار خود مطیع نگاه دارد و مملکت خود را از تاخت و تاز خارجه محفوظ و ایمن
نماید بزرگان تقریبا خودسر و مستقل بودند و شارل لشو این استقلال آنها را بواسطه حکمی که در کی یرسی سور اواز
صادر کرده بود و آن راجع بموروثی بودن مشاغل و مناصب بود تصدیق نمود مثلا فلان کنت را امپراطور حاکم
ولایتی میکرد او مالک آن ولایت میشد و بواسطه حکم کی یرسی این تملک را بقاعده و صحیح میدانستند همچنین عمال
اعمال خسیسه از همین راه و همینطور آقا و صاحب اختیار میشدند بزرگان بعنوان اینکه خود را از تعرض طایفهٔ
نرمان محفوظ دارند در فرانسه قلعه‌ها محکم ساختند و در آن قلاع متحصن گردیده قرنها با سلطنت مقاومت نمودند
و این ابتدای فئودالیته شد و معنی این کلمه بیاید طوایف نرمان یعنی اهالی طرف شمال دزدهای بحری اسکاندیناوی
بودند و از آنجا که اراضی آنها قابل زراعت نبود و در مملکت خود جنگهای داخله داشتند از امکنهٔ خود خارج شده
در اواخر قرن نهم میلادی به فرانسه شروع بنهب و غارت نمودند طوایف مزبوره با کشتیهای کوچک از راه معروف
براه غازها می آمدند و در جزیره‌هایی که در مصب رودخانه‌ها واقع بود سکنی میگرفتند و ولایات مجاور را تاراج

میکردند و با غنایم بمساکن خود مراجعت مینمودند این قبایل در فرانسه بجای شارل لشو بکاره ها و رد صلب سختی در
مقابل خود دیدند و او رُبر لفر بود که دائما با آنها میجنگید این جنگجوی شجاع از بیجینی در یکی از محاربات که با نرمانها
میکرد در بریسارت نزدیک آنژر در سنهٔ هشتصد و شصت و شش کشته شد رُبر لفر که جد سلاطین کاپه تین بود دارای
خدمات خود چند ولایت از ولایات بزرگ مابین رودخانه سن و لوآر را بعطیه دریافت نموده بود و آن ولایات را
دوشه دو فرانس میگفتند شهر پاریس را سی هزار نفر نرمان محاصره کرده بودند پسر رُبر لفر که اُد نام داشت و کنت
موسوم بر گزلن در مدافعه نرمانها دلیرانه کار کردند شارل لگرو که آنوقت امپراطور فرانسه بود لشکر زیادی
بکمک پاریسیها آورده روی تپه مُنت مارتن اردو زد ولی بجای اینکه جنگ کند نرمانها را با رشوه راضی بعقب نشستن
نمود بزرگان از بی غیرتی او متغیر شده وی را معزول کردند و اُد بعوض او منصوب شد
یکی از جانشینهای شارل لگرو که موسوم بشارل سمپل بود یعنی شارل ساده برای اینکه مملکت را از شر چپاول و تطاول
نرمانها محفوظ دارد ولایتی را که حالا موسوم بنرماندی است برئیس ایشان که رولن نام داشت بموجب معاهدهٔ
سن کلر سور اپت بخشید بشرط اینکه آن رئیس عیسوی شود و این در سنهٔ نهصد و یازده میلادی بود و ابتدای استقرار
نرمانها در فرانسه از این سال است و از اتفاقات حسنه ولایت نرماندی بواسطه نظم کامل و حسن اداره بعد از
چند سال معمورترین اقطار مملکت شد سلاطین آخری سلسلهٔ شارلمان با وجود شجاعت و قهرمانی در دست هوک
کبیر و هوک کاپه که دوکهای فرانسه بودند حکم آلت داشتند هوک کاپه در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت میلادی
بتصدیق بزرگان و کشیشها خود را پادشاه نامید
اما شرح و معنی فئودالیته باید دانست که سلاطین کارلوونژین مثل پادشاهان آخری مروونژین خیلی ضعیف بودند
و بواسطهٔ ضعف ولایات را ببزرگان میدادند و این فقره اسباب بیچیزی و سلب اقتدار آنها میشد و ولایات یا اراضی
مبذوله بدینوضع را بنفیس مینامیدند و آن بمنزلهٔ اقطاع ماست ابتدا پادشاه میتوانست این اقطاع را پس بگیرد ولکن
بزودی صاحبان آن دارای این حق شدند که اقطاع خود را موروثی نمایند از طرف دیگر دوکها و کنتها که در اطراف
شارلمان بودند رفته رفته مشاغل و مناصب ظلم و حکومت خود را ملکی نمودند و فرمان کی یرسی این عمل را مجاز میشمرد
بنابرین عمال و مباشرین آقا و خداوندگار میشدند و آن چنان بود که امروز در این مملکت یعنی فرانسه حاکم ولایتی
بخواهد حوزهٔ حکمرانی خود را بارث باولاد خویش واگذارد مختصر بوضع مذکور در مقابل پادشاه ضعیف دسته
تشکیل یافت باسم نجبا که دارای ولایت بزرگ بودند یعنی اقطاعی که موروثی شده این نجبا جهد میکردند قدرتی را
که از پادشاه حاصل کرده در اراضی خود بکار برند کشیشها و تمام اهالی نظام نیز بتقلید آنها پرداختند و مملکت
فرانسه در حقیقت املاک خداوندگاران گردید و آن اراضی را فیف نامیدند و آن تقریبا مثل تیول یا سیورغال
ماست و عمده و معتبر این تیولها دوشه دو فرانس و دوشه دو بورگنی و دوشه دو نرماندی و دوشه داکیتن و کنتهٔ دو ترو
و کنتهٔ دو تولوز و کنتهٔ دو فلاندر بود نیز باید دانست که این املاک موهوبه آزادی مطلق و استقلال نداشت بلکه بعضی
تبعیت بعضی مینمودند و متبوع را سوزرن میگفتند و تابع را واسال و تابع سوزرن نیز میشد یعنی متبوع بود و تابع
این متبوع هم تبعه داشت پس مابین پادشاه و رعایا طبقات مختلفه چند حجاب میشدند و هر اهل فرانسه مثل حالا
تبعهٔ یکشخص نبودند مثلا یکنفر رعیت بزیه که یکی از بلاد فرانسه است مستقیما تابع پادشاه محسوب نمیشد بلکه تابع
ویکنت بزیه بود و ویکنت بزیه تابع کنت طولوز و کنت طولوز تابع پادشاه پس مابین پادشاه و رعیت بزیه دو طبقه

حجاب فاصله وجود داشت یکی و یکنت بزبیرو دیگری کنت طولوز و بدیهی است که اهالی بزبیرو و یکنت خود اطاعت میکردند و یکنت طولوز کمتر و به پادشاه هیچ بنابراین اول شرط فئودالیته یعنی تیولداری اختلاف طبقات بوده و بیش اعتبار فرانسه یکی شمار نمیآمد بلکه آنرا چندین فرانسه کوچک میدیدند در هر یک از این تیولها یا سیورغالها خداوندگار هم حکم مالک داشت هم حکم سلطان در ایام ما صاحبان املاک حتی بر رعایا ندارند اما در آن عهد تیولداران آنها را بجنگ وا میداشتند و بر آنها مالیات می بستند و حکومت میکردند حبس مینمودند یا میکشتند پس فرق این عصر و آن زمان بسیار است در این زمان مالک ملک فقط صاحب زمین است ولی در آن عصر هم صاحب املاک بودند هم مالک رقاب رعایا بعضی اختلاطی بود از مالکی و سلطنت و خداوندگاران ملاک گاهگاه دوچار عصیان رعایا میشدند و ناچار باید آنها را بزور و قشون مطیع کنند بعضی اوقات هم برای توسعه املاک خود لشکرکشی میکردند و از آنجا که هیچگونه قدرتی در دولت و مملکت نبود که اسباب اجرای قوانین شود کارها بزور میگذشت و جنگ اغلب اوقات امری ناگزیر میشد خلاصه هر یک از ولایات قانون مخصوصی داشتند و قضاة معین مأمور اجرای آن بودند اما بواسطه عدم قدرت و استیلای تام و تمام از عهده مجرا داشتن آن برنمیآمدند و از اینجهت امنیت و فراغت مفقود و اغتشاش و بی نظمی همه جا فرا گرفته و این بود وضع فئودالیته یعنی اوان تیولداری بزرگان فرانسه که قوانین زیاد داشتند بدون عمال اجرا کننده و چون یکی از ادوار تاریخی این مملکت همین دوره است مزیداً للتوضیح گوییم در زمان فئودالیته هر کس میخواست قبول تبعیت دیگری نماید آداب و رسوم و تشریفات مخصوص داشت و آن بزرگ یا خداوندگار رو قبله شخصی را تبعه خود میخواند برای علامت قبول و تصدیق کلوخی یا شاخ درختی یا و میداد تابع هم قسم میخورد که در تبعیت نسبت بمتبوع با وفا باشد و در اینموقع تابع یا باید بایستد یا بزانو افتد پس از آن برای جانبین حقوق و تکالیفی معین میشد تکلیف متبوع این بود که از تابع حمایت کند و با او بعدالت رفتار نماید تکلیف تابع اینکه در تبعیت و اطاعت و خدمت خود ثابت قدم باشد و از اجزای عدالتخانه متبوع خود و اغلب چهل روز و بعضی اوقات بیشتر و کمتر بخدمات نظامی بپردازد و در سه موقع بخداوندگار خود مدد نماید یکی در آنوقت که بجهاد رود دیگر در زمان شوهر دادن دختر یا شوالیه نمودن پسر سیم آنگاه که محبوس و گرفتار میگردد نیز خداوندگار بعضی حقوق دیگر داشت مثلاً اگر تابع میمرد متبوع یکسال منافع ملک او را ضبط میکرد و اشخاص خارجه که در ملک او برقرار شده بودند بر آقا تعلق میگرفتند و در اسفار آقا و همراهانش بخرج تابع معاش مینمودند و از این قبیل

خداوندگاران و آقایان در قلاع منفرده که بر روی بلندیها ساخته شده بسر میبردند و در اطراف آن قلعه ها خندقهای عمیق پر آب بود دیوارهای ضخیم هر قلعه مزغل یعنی سوراخهای تنگ داشت که از آن سر اسلحه خود را بیرون میکردند و سنگ و قیر بخارج میانداختند بنابراین در این حصون یا حصارها چندان نور و هوا داخل نمیشد در وسط هر حصنی برج بلند ساخته و مجلس و خزینه خداوندگار در آن برج بود و از زیر برج نقبی بصحرا کنده و راهی گشاده بودند بمحض آنکه صدای بعیده و موهوم خیال و تشویش میکردید نگهبانان که شب و روز کشیک میکشیدند خبر میدادند خوف و هراس در میگرفت درها را می بستند و پلها را میکشیدند تفریح و تفرج در این قسم زندگانی نادر اتفاق میافتاد علاوه بر جنگ و شکار مشغولیاتیکه داشتند گاهگاه استماع سرگذشت و نقل سفر و سیاحت زواری بود که از بیت المقدس آمده یا شنیدن اشعار شعرا و تصنیف خوانهائیکه از آن حدود میگذشتند و در روزهای بزرگ و جشنهای عمومی جنگهای تن بتن شوالیه ها اسباب وقت گذرانی و اشتغال خیال میشد این آقایان و خداوندگاران که مردمان

کم سواد بودند و بهره از علم و فضل نداشتند از قلاع خود و آن محل دلتنگی اغلب سفر مینمودند و دور میشدند که تحصیل اسم و رسمی نمایند

غلامها از خداوندگاران که مسلم است از تابعین آنها هم پست تر بودند ولی مذهب عیسوی از سختی تکالیف آنها کاسته و از غلامهای عهد قدیم خوشتر میگذراندند و ممکن بود بزحمت و کد یمین خویش را مالک و دارای قطعه زمین کنند اما خود باید در همان محلی که میزیستند همیشه مقیم باشند و نقل مکان برای آنها امکان نداشت و آقای آنها هرچه میخواست از آنها مالیات میگرفت و خدمت رجوع میکرد

طبقه بودند باسم ویلن معروف و آنها شبیه بودند باجاره داران حالیه فرانسه و ویلن بمعنی پست و حقیر است در حقیقت در آن زمان مردم خیلی رنج میکشیدند چنانکه یکی از نویسندگان میگوید در آن ایام هر کس قبای پوستی مالک بود و کشته نمیشد کمال خوشبختی را داشت

دین حضرت مسیح ع بحال مردم رحمت آورده رؤسای مذهب که نفوذ امری داشتند قدغن کردند بزرگان در ایام هفته از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه جنگ نکنند همچنین در اعیاد بزرگ و روزهای پرهیز و اوانی که باید اسباب تشریفات عید تولد یعنی ولادت حضرت عیسی را فراهم آورند بکار زار نپردازند و اگر آقایان خلاف این حکم مینمودند علما آنها را تکفیر میکردند این توقیف اجباری از جنگهای داخلی که موسوم بمتارکه الهی بود برای مردم فقیر و مزارع از نعمای حقیقی بشمار میآمد

اما در باب رتبه شوالیه انکار که معمول و برقرار شد نیز قدری از سختی آداب و رسوم فئودالیته کم کرد در دین مسیح هفت آئین بود که تعمید و تأکید تعمید و توبه و تناول نان و شراب که آنرا جسد و خون حضرت عیسی دانسند و زاد آخرت و نکاح و کهانت باشد در باب رتبه شوالیه گری را آئین هشتم و غسل تعمید جنگ قرار دادند و باید دانست که شوالیه عبارت از سرباز با جنگ آوری است عیسوی یعنی مذهب مسیح علیه السلام بشرایط و آداب مخصوص با وجود جنگ کردن داده و تکلیف شوالیه این است که ضعفا را حمایت کند و سایر شوالیه ها را مثل برادر خود داند و هرگز نکول عهد خود ننماید فئودالیته بعضی فواید هم داشته از جمله شخص را در یک محل مقیم مینموده و بواسطه مدافعه و دفع تعرض دشمن او را دلیر میکرده معهذا باید گفت فئودالیته یکی از رسوم نامطبوع فرانسه شمرده میشود دین مسیح این رسم ناپسند را بواسطه بعضی تعدیلات از سختی اول انداخت اما تمام سعادت این بود که قوت سلطنت آنرا بکلی متروک ساخته و سلاطین فرانسه این داب ناپسند را نابود نمودند

حاشیه

شارل لشو یعنی شارل اسرطاس) شو بروزن قم) فنتانه نزدیک اگزرمیباشد از بلاد فرانسه) وردن از بلاد فرانسه و روی رودخانه مز واقع و ممکن در این فصل مقصود از وردن آن وردن نیست که روی رودخانه دوب واقع ا کی پرسی سور آوازدر ا بالات سن از ایالات فرانسه واقع است) ممالک نیکاندینا و عبارت از مملکتین سوئد و نروژ) منت مارتر چشته بوده است مشرف بشهر پاریس و حالا در شهر واقع است و زیر ابنیه و عمارات میباشد

فصل پنجم سلطنت طایفهٔ کاپیتین و هدم بنیان فئودالیته و شورش عام و جنگ صلیبی

اولاً پادشاه طایفه کاپیتن هوک کاپه نام داشت و رؤسای فئودالیته یا خداوندگاران و صاحبان اقطاع

وسبور غالبًا با او تمکین نکردند و مخصوصًا در جنوب فرانسه سخت با او ضدیت نمودند امّا او خود ملکی برای خویش در تصرّف داشت و آن ناحیه ایل دُ فرانس و اُرلئانیز بود علمای دین و روسای مذهب با هُوك کاپه متفق و متحد شده و این اتفاق و اتحاد دو فایده بحال او بخشید اول آنکه توانست تخت و تاج خود را نگاهدارد ثانی آنکه پسرش بعد از وی جانشین وی گشت و آن پسر رُبرت نام داشت و هُوك کاپه در حال حیات خود او را تقدیس کرده رتبه ولیعهدی داده بود

رُبرت پادشاهی متدین و عالم و نیکوکار و اهل خیر بود امّا ضعف نفس داشت و عالم او با علمای دین و روسای مذهب عالم اتفاق و اتحاد بود بلکه مثل لوئی لُ دِبنِر مطیع تابع از آنها شمرده میشد در عهد سلطنت رُبرت در میان عوام و اهل ملت شهرت یافت که در سال هزار میلادی دنیا آخر میشود بنا بر این تمام مردم گرفتار خوف و هراس و وحشت شدید شدند ولی حالا بدیهی ثبوت رسیده که نزدیک شدن سنه الف هیچ خبر تولید زحمتی برای مردم آن زمان نکرده است

بعد از رُبرت هانری اول و فلیپ اول بسلطنت پرداختند امّا پادشاهان بیحال کم تسلطی بودند همینقدر که پادشاهی کردند برای سلسله کاپتین که تازه بسلطنت رسیده میتوان گفت چیزی بود و در عصر آن دو سلطان این سلطنت ریشه خود را در مملکت فرانسه که مبتلا ببلای فئودالیته شده قوی نمود و آخر الامر پادشاهی مقتدر از این سلسله روی کار آمد و مبانی کشورداری را محکم و مشید ساخت و آن پادشاه معروف به لوئی ششم است

در عهد فلیپ اول بزرگان مملکت که روسای فئودالیته باشند سفرهای جنگی کردند امّا فلیپ خود عقل بخرج داده از جا و مکان خود خارج نشد و عمده این مسافرتها سفر نُرمانها بود و جنگ صلیبی اول و باید بخاطر داشت که یکی از شاهزادگان کاپتین موسوم به هانری بورگُنی در این وقت تاسیس اساس دولت پرتوغال نمود

نُرمانها بحکم رُبرت گیسکار در قسمت جنوبی ایطالیا جای گرفتند و این قسمت موسوم شد بقلمرو دو سیسیل یا دو قلمرو سیسیل در سال هزار و شصت و شش میلادی بعد از آنکه هارلْد پادشاه انگلیس در جنگ هستینك بر پادشاه آن ناحیه غلبه کرد و فتح و نصرت او را شده بود گیلیوم دوك نُرماندی مملکت انگلیس را گرفت و جای تاسف است که فلیپ اول از پیش ملتفت مفاسد این کار نشده و دوك نُرماندی را از این کار منع نکرد که گرفتن مملکت انگلیس نتایج بد داشت از جمله بواسطه این تسخیر و پیشرفت دوك نُرماندیه که تابع فلیپ اول بود از متبوع خود فی الحقیقه مقتدرتر گشت جنگ هستینك ابتدای آن رقابت طولانی است که در میان فرانسه و انگلیس در گرفت و منتهی شد بجنگ شوم صد ساله

امّا شرح جنگ صلیبی یعنی جهاد که فرنگیها آن را کروازاد میگویند باید دانست که عیسویان بیت المقدس را از اماکن شریفه و زیارتگاهی بزرگ دانسته همه ساله بآنجا زیارت رفته و میرفتند زوّار نصرانی در آن زمان بقول مورخین فرنگ طرف آزار و اذیت مسلمانان فلسطین خاصّه جهال آنها گشته و فلسطین آنوقت در تصرف و تحت حکومت مسلمانان بود از جمله زوّار عیسویان بیت المقدس کشیشی موسوم به پیر ارمیت چون از یکی از سفرهای زیارتی خود بفرنگ باز گشت از ظلم و تعدی مسلمانان فلسطین بر زوار مسیحی در هر نقطه اروپا با اغراق یا بی اغراق چیزها گفت و عیسویان را بجنگ با مسلمانان سخت تحریض کرد و این چنین جنگی را فرنگیها جنگ مقدس یا جهاد گویند خلاصه بیانات و عبارات پیر ارمیت اسباب هیجان عموم مردم آن اقلیم گردید پاپ آن عصر که اُربن دویم نام داشت چون مردم را مستعد کار و در حالت جوش و خروش دید در سال هزار و نود و پنج میلادی مطابق چهارصد و هشتاد و هشت هجری با روحانیان در شهر کلِرمُن جمع کرده در آنجا خطابه قرائت نمود که تمام دلها را منقلب ساخت و جگرها را سوخت یکی از مورخین موسوم به میشُد گوید طلاقت لسان و فصاحت بیان و تقریر ایشانی هرگز آن اثر نکرده که خطابه اُربن پاپ در کلِرمُن کرد بآری سامعین یعنی شنوندگان مسیحی بعد از استماع مقاله پاپ با

با انقلابی که بوصف در نیاید همه از جا برخاسته یکدل و یکزبان گفتند (این خدا خواه است این خدا خواه است) و مصمم جنگ جهاد اولی شدند و با آنها یکه برای جنگ حاضر و آماده گشتند صلیبها از ماهوت قرمز دادند و آنها آن را روی جامه های خود نصب کردند و از آنجا که صلیب را در زبان فرانسه کروا میگویند سفرهای جنگی را که عیسویها برای استخلاص اماکن مقدسه مینمودند کروازاد گفتند یعنی مسافرت جنگی صلیبی که مقصود جهاد باشد

اول قشونیکه پا در راه جنگ نهادند صد هزار نفر دهقان و رعیت بودند و دو نفر سرداری این لشکر مینمودند یکی پیر ارمیت کشیش سابق الذکر دیگری نجیب زاده فقیری که گتیه سانزاوار نام داشت این صد هزار نفر مرد با سرداران خود از راه باویر و هنگری بطرف فلسطین میرفتند و هر شهر و عماراتی که میرسیدند از ساده لوحی میپرسیدند آیا بیت المقدس اینست و از آنجا که باید آذوقه خود را از غارت بدست آورند بسیاری از آنها سر و جان خود را در این راه گذاشتند باقیمانده نیز در آسیای صغیر دوچار شمشیر عثمانیها گشتند

اما عساکر خداوندگاران و بزرگان چون ترکیب شد ششصد هزار نفر بود و تجهیز این جیش دو سال طول کشید آخر الامر بسرداری گُدِفرواد بوئیّن که سوالیه کامل عیاری بود حرکت کردند و بدون عایق و مانعی وارد قسطنطنیه شدند و از آنجا بآسیا آمده شهر نیسه را گرفتند و در دریلیه نیز فتح و نصرت نصیب آنها گشته بعد از آن بطرف انطاکیه رانده در برابر این شهر اردو زدند ساخلو و لشکریان انطاکیه هشت ماه با تسلط تمام حمله کنند کار را از دفاع گرفتار زحمت زیاد و اتلاف نفوس داشتند تا عرصه بر آنها تنگ شد و تسلیم شدند اما گرفتن انطاکیه اسباب آسایش لشکر عیسوی نگشت فورًا قشونی که بکمک انطاکیه آمده با آنها مقابل گردید و خیلی کوشش کردند تا این قشون را که مردان کار بودند و شیران کارزار شکست دادند و آنقدر از مجاهدین کشته شد که زیاده از پنجاه هزار نفر آنها به بیت المقدس نرسیدند شش هفته هم در اینجا علی الاتصال جنگ میکردند آخر الامر در چهاردهم ماه ژوییه سال هزار و نود و نه میلادی مطابق سنه چهارصد و نود و دو هجری شهر مقدس را بحمله گرفتند پس از تصرف گدِفرواد بوئیّن را پادشاه آن شهر خواندند و او مملکت فلسطین را بچند دوك نشین و کنت نشین تقسیم کرده بخداوندگاران و بزرگان معتبر که در معسکر وی بودند قسمت نمود و معتقدین و نظم و ترتیب فئودالیته این عمل را اول کار بقاعده اداره فئودالیته دانستند و آگاهی از قوانین و قواعدیکه گدِفرواد بوئیّن برای امور حکومت بیت المقدس قرار داد بجهة بصیرت و اطلاع از اوضاع فئودالیته ممد بسیار خوبی است   گدِفرواد بوئیّن برای حفظ مملکتی که متصرف شده بود دو طبقه دیگر نیز تشکیل داد که مذهبی و نظامی بودند یکطبقه را تامپلیه مینامیدند یعنی سوالیه های معبد و طبقه دیگر را هُسپیتالیه میگفتند یعنی مهماندارهای پرستشگاه سن ژان (حضرت یحیی) در بیت المقدس و هُسپیتالیه یعنی مهمان نواز است

فتح فلسطین نتیجه اول جنگ صلیبی بود امّا این نتیجه برای عیسویان بواسطه نفاقی که در میان آنها در گرفت چندان استدامتی حاصل ننمود و هنوز یک قرن نگذشته که بیت المقدس باز در تصرف ملت مسلمین گردید

لوئی ششم که پادشاهی کارکن و دلیر بود و از سال هزار و صد و هشت میلادی تا هزار و صد و سی و هفت سلطنت نمود از جنگ صلیبی اول فایده زیادی برد زیرا که آن محاربه خداوندگاران فئودالیته را ضعیف و پریشان حال کرده و لوئی ششم در این حالت ضعف آنها وقت را غنیمت دانسته بر قوت سلطنت مبلغی افزود یعنی در تمام مدت حکمرانی با خداوندگاران جنگ کرد و ایشان را مهلت نداد که دست و پائی کنند و در هدم ارکان قدرت بلکه هستی آنها سعی کوشید و هیچ فروگذار نکرد چنانکه بزرگان و صاحبان اقطاع مُنت مُرانسی و مُنت لِری و بویزه مقهور و مغلوب

شدند وقلعه‌های آنها را عساکر پادشاهی با خاک یکسان کردند
لوئی ششم نیز میخواست تکلیفها را از نرماندی بیرون کند امّا از عهدهٔ اینکار برنیامده در برِنِه ویل شکست خورد لکن از طرف دیگر پیشرفت او واشد باینمعنی که امپراطور المان بدستور العمل پادشاه انگلیس عازم تسخیر فرانسه گردید امّا از بلاد این مملکت جمعیت زیادی برای دفع دشمن زیر رایت لوئی ششم جمع آمده المانها که این بدیدند ترسیده بدون اقدام بجنگ باوطان خود معاودت نمودند

لوئی ششم از حرکت اهالی بلاد و اقبال آنها باو فواید دیگر نیز برد توضیح آنکه سلاطین سلسلهٔ کاپِتِن در حالتیکه باروحانی مذهب متفق و متحد بودند بعد از اقبال رعایا و مردم شهرها با آنها این جمعیت را هم تکیه‌گاه خود قرار داده بنیان کار خود را محکم نمودند و اهالی بلاد که بواسطهٔ خرابی بنیان فِئودالیته در جهاد دارای مال و مکنت شده و قوت و تمکن درستی حاصل کرده همراهی آنها با سلطنت خیلی فایده داشت بالجمله لوئی ششم برای اینکه از هر جهت سلسله و خانوادهٔ خود را بزرگ کند باشاره و مشورت سُوژِر کشیش که علاوه بر وزارت پادشاه قلباً و حقیقةً با او دوستی داشت اِلِئانُر دختر والی آگیتِن را برای پسرش لوئی بزنی گرفت و آن دختر وارث ناحیهٔ آگیتن بود لهذا این مواصلت وسعت قلمرو سلطنت را مضاعف نمود

در قرن یازدهم شهرهای فرانسه آزادی حسابی بهم رسانیدند و این آزادی در طرف جنوب بزور و در مرکز مملکت بتوسط سلطنت حاصل آمد و در سمت شمال هم بواسطهٔ شورش اثر خود را بخشید شهرهای جنوبی فرانسه از زمان استیلای رومها حق انتخاب نمودن حکمران و عمال بلدیه برای خود داشتند و این حق را از دست نداده بودند لهذا کار حکمرانی آنها بشوری میگذشت و آزادی داشتند بلاد مرکزی در صورتیکه ما... ورد و لیکن بر آنها حکومت مینمود بعضی حقوق و امتیازات از پادشاه دریافت کردند و آزادی در آنجا نیز بنحوی تعمیم یافت آزادی شهرهای شمالی چنانکه گفتیم بواسطهٔ شورش صورت پذیرفت و این شورش که اسباب پیشرفت کار گردید چندان بی‌جسارت و مرارت نبود در هر حال سکنهٔ شهرها با هم متحد شدند و سوگند یاد نمودند که در حمایت و امداد یکدیگر کوتاهی ننمایند و پس از اتحاد بزور از خداوندکاران خود فرمانها میگرفتند و تمام حقوق خویش را در آن فرمانها ثبت میکردند و حقوق اهالی بلاد و رعایا در همه جا تقریباً یکی بود اهالی هر شهر حاکم و عمال خویش را خود انتخاب مینمودند و برای حفظ و حراست خود یکنوع لشکر ترتیب میدادند و اعضا واجزای دوایر و ادارات را تعیین میکردند و قوانین و یاسا برای نظم و انتظام اعمال مرتب میساختند هر بلدی محوطهٔ محکم شبیه بقلعه‌های فِئودالیته داشت بعلاوه یک دارالحکومه و یک مهر و نشان و علامت مخصوص و یک خزانه پس شهرها هم مثل این بود که یکقسم فِئودالیتهٔ اتحادی تشکیل داده باشند نهایت آنکه خداوندکاران این فئودالیته خود آحاد و افراد اهل ملت بودند امّا این وضع بیشتر از دویست سال طول نکشید و مردم شهرها مثل خداوندکاران فئودالیته با هم بنای جنگ را گذاشتند و در هر بلد مردم پست با نجبا که در شستهٔ تمام کارها را در دست داشتند بخلاف و نفاق راه رفتند و این نفاق و نزاع اسباب خرابی آنها شد و در هدم هم شتاب نمود و چیزیکه مخصوصاً باعث استکمال این خرابی و هدم میشد خصومت امنای شرع بود که مقتدرتر از اولیای دولت و کارگذاران عرف بودند و سلطنت هم چندان حمایتی از ملت نمیکرد و آخر الامر حاصل آن وضع این شد که رعایا و اهالی شهرها نیز داخل فِئودالیته گردیدند و طبقهٔ سیم نامیدند باین معنی که فِئودالیته از زمانی ... که شده بود طبقهٔ نجبا و طبقهٔ علمای دین و رعایا که داخل حوزهٔ اتفاق آنها گردیدند سه طبقه گشتند نجبا و علما و رعایا و این طبقهٔ سیم را تیر زِتا گفتند چه تیر بمعنی سیم است و اِتا بمعنی طبقه

حاشیه

اِپِل دُفْرانْس عبارت از پنج رستاق بود رستاق سِن رستاق سِن واُواز رستاق سِن و مارن رستاق اُواز و رستاق اِن اُرلِیانه مشتمل بر سه رستاق بود رستاق لُوارِت رستاق اُور و لُوار رستاق لُوار و شِر
هِستینگ در خاک انگلیس و در کنارهٔ شرقی مانش واقع است
کِلِرمُن که اُوربَن پاپ در آن خطابه خوانده مردم را بجهاد تحریض کرد کرسی پوی دُدُم میباشد از ایالات قدیمهٔ فرانسه
نیسِه از شهرهای آسیای صغیر است همچنین دُریلِه
آگیتِن یا دُوشِه دا گییِن یعنی دوک نشین آگیتن شامل چندین ایالت است و آن ایالات در میانهٔ لُوار و جبال پیرِنِه واقع شده
باید دانست که در سلطنت سلسلهٔ کاپِتِن ابتدا رسم بود که در حیات پادشاه هر کس را که ظاهراً بولیعهدی انتخاب میکردند پادشاه او را تقدیس مینمود و بعد از پادشاه مالک تخت و تاج و سلطان میشد امّا لوئی ششم بعد از پدرش تقدیس شده و از آن وقت سلطنت سلسلهٔ کاپِتِن موروثی شد و دیگر انتخاب را در آن دخالتی نبود

فصل ششم در ازدیاد قلمرو سلطنت فرانسه بدستیاری لوئی هفتم و فلیپ اُگوست

لوئی هفتم پادشاهی ضعیف بود و در کارها کاهلی مینمود گذشته از این دو صفت و حالت که همیشه برای سلطنت او مضرت داشت دو خبط بزرگ نیز مرتکب شد یکی اقدام بجنگ صلیبی دیگر طلاق دادن زوجهٔ خود اِلِئانُر دا کیتِن امّا سبب اقدام لوئی هفتم بجنگ صلیبی آنکه این پادشاه در یکی از جنگها که با تیبُت کنت شامپانی میکرد شهر ویتری از مضافات مارن فرانسه را گرفته بباد نهب و غارت داد در این هنگامه در حدود هزار و پانصد نفر بکلیسا پناه برده مع ذلک از نجات بهره نیافته تمام طعمهٔ آتش شدند بعد از آن پادشاه فرانسه را بواسطهٔ این بی‌احترامی سخت بمعبد مردم گنهکار دانستند کشیشی موسوم به سَن بِرنارد باو گفت اگر میخواهی خدا از سر تقصیر تو بگذرد بجنگ جهاد پرداز و با مسلمانان مصاف ده این بود که لوئی هفتم مصمم جنگ صلیبی دوّم گردید و باید دانست که تیبُت کنت شامپانی از بزرگان تبعهٔ لوئی هفتم بوده است

پادشاه جوان فرانسه سُوژِر نام را نایب السلطنه کرده زمام حکمرانی مملکت را بدست او داده خود در سال هزار و صد و چهل و هفت میلادی مطابق سنهٔ پانصد و چهل و دو هجری با قشونی مرکب از هشتاد هزار نفر عازم فلسطین شد و شهر دمشق را محاصره نمود امّا کاری از پیش نبرده عساکر و همراهانش مغلوب و مقتول شدند و چیزی از آنها نمانده عاقبت با سیصد نفر از لشکریان خود بفرانسه بازگشت و این سفر جنگی و اقدام لوئی هفتم برای دولت فرانسه نتیجه‌های بد بخشید

اِلِئانُر در زمان غیبت شوهر خود لوئی هفتم که بجنگ صلیبی رفته بود بسبکی سبک رفتار نمود و لوئی چون از وضع خبردار گردید از او برنجید و بعد از مردن سُوژِر نایب السلطنه در سنهٔ هزار و صد و پنجاه و دو او را طلاق

۳٤۰۲۲ مو

داد الیانُر بعد از شش هفته به هانری پلانتاژنه شوهر نمود و هانری پلانتاژنه کنت آنژو و دوک نرماندی و وارث تخت و تاج انکلیس بود

الیانُر جهاز خوب داشت و شوهر خود را از آن جهاز دارای بهرهٔ معتنابه نمود و آن نواحی گویِن و پرِیگُر و پواتو و لیموزَن و آنگومُوا و سَن تُنژ بود و نواحی مزبوره در معنی عبارتست از تمام ولایات واقعه فیما بین رود لوار و جبال پیرنه و هانری پلانتاژنه که از تبعهٔ لوی هفتم بشمار میآمد بواسطهٔ جهاز زوجهٔ خود در خاک فرانسه دو برابر متبوع خود که پادشاه مملکت باشد مالک ملک کردید لوی هفتم ملتفت این مسئله شده دانست اینکار بی دردسر نیست لکن مصلحت خود را در این ندید که آشکارا با تابع خود بنای ستیز و خصومت را کذارد ولی پرده برای او مشکلات می تراشید حتی در خود ممالک انکلیس هم اسباب دردسر و زحمت برای او فراهم می آورد مدت ملک و سلطنت لوی هفتم از سال هزار و صد و سی و هفت میلادی بود تا سنهٔ هزار و صد و هشتاد

چون از سوژِر و نیابت سلطنت او ذکری رفت اجمالی از احوال او در اینجا بیمناسبت نیست مشار الیه دهقان زاده بوده در سن ده سالکی اورا در اداره کشیش کلیسای سَنت دِنی محضا لله پذیرفتند و کفالت وی را متقبل شدند بعد قرار دادند همدم و مصاحب لوی ششم وارث تخت و تاج مملکت فرانسه باشد چه هوش و ذکاء بکمال او در فنا پسندیده داشت سوژِر همواره رشد و قابلیت خویش را ظاهر ساخته در مدارج استعداد بود تا او را بکشیشی کلیسا سَنت دِنی انتخاب کردند و لوی ششم اداره کار مملکت را با او واکذاشت و پسر خود لوی هفتم را بمشار الیه سپرد که وی را تربیت نماید سوژِر حسب المصلحه اسباب مزاوجت لوی هفتم را با الیانُر وارث دوشِس داکیِن فراهم آورد چون لوی ششم درکذشت سوژِر راهنما و وزیر لوی هفتم کردید و از خدمت و جانفشانی چیزی فروکذار نکرد بلی کاریکه نتوانست بکند این بود که لوی هفتم را ممکن نشد از اقدام بجنک صلیبی دویم باز دارد و مانع شود در غیبت پادشاه و ایام مسافرت او برای جنک صلیبی چنانکه کفتیم نیابت سلطنت داشت حزم و حسن اداره و عدالت وی او را محبوب القلوب عموم اهالی فرانسه کرده پدر وطن لقبش دادند در سنهٔ هزار و صد و پنجاه و دو بدرود زندکانی کفت

بعد از لوی هفتم فلیپ اگوست پادشاه فرانسه شد و از سال هزار و صد و هشتاد میلادی تا سنهٔ هزار و دویست و بیست و سه سلطنت نمود روزی که بتخت پادشاهی جلوس کرد پانزده سال داشت و از همانوقت معلوم بود کردانا و پیش بین و مدبر و با مروت است این پادشاه با وجود شجاعت از سلاطین صلح طلب شمرده میشد و اکرچه بزرکان و اعیان خود سر مملکت را نتوانست مطیع کند اما صلابت و متانت وی کاری کرد که آنها ناچار شدند از وحساب ببرند و حفظ شئونات سلطنت ورا بنمایند

پلنتیک فلیپ اگوست نسبت بانکلیس همان پلیتیک لوی هفتم بود چنانکه برای صرفه خود میان هانری پلانتاژنه و فرزندانش نفاق انداخت اما چند کاه هم کارهای مهم دولت فرانسه بواسطهٔ مشارکت فلیپ اگوست در جنک صلیبی سیم بر عهدهٔ تاخیر معطل و معوق بوده همانا این پادشاه نتوانست خود را از آنکار بیهوده معاف دارد یا تقاعد را جایز نداشت در هر حال آن کرفتاری و اشتغال نکذاشت پادشاه فرانسه مشغول کارهای داخله باشد اما جنک صلیبی سیم باید دانست که چون بیت المقدس را در ثانی مسلمین مسخر نمودند یعنی سلطان صلاح الدین ایوب پادشاه مصر آنرا بکرفت پاپ بتحریض سلاطین فرنک پرداخته آنها را دعوت کرد که با لشکر بر سر این شهر

کشند و از ید تصرف مسلمانان منتزع سازند فلیپ اگوست پادشاه فرانسه و ریشار کُر دُ لیون شهریار انکلیس و فردریک باربروس امپراطور المان دعوت پاپ را اجابت کرده عازم جهاد شدند امپراطور المان قبل از رسیدن بفلسطین بجهان دیکر شتافت فلیپ و ریشار که از ژِن و مارسیل در کشتی نشسته بودند در سن ژان داکر شهر و بندر شام بهم رسیدند اما آب آنها در یک جوی نرفت و از راه اتفاق منحرف کردیدند خلاصه بعد از آنکه شهر مزبور مسخر شد فلیپ اگوست عقل بخرج داده مراجعت کرده خود را بفرانسه رسانید چه ملتفت شده بود این محاربات که در اماکن و بلاد بعیده میشود اسباب اختلال کار داخله مملکت است بنابراین بار افتخار جنک صلیبی سیم را برای رفیق خود ریشار پادشاه انکلیس کذاشت و جنک صلیبی سیم که از وقایع سال هزار و صد و هشتاد و نه میلادی مطابق سنهٔ پانصد و هشتاد و پنج هجریست در کرفت و فی الحقیقه در این جنک عیوبان کرفتار حریف پر زوری مثل سلطان صلاح الدین معروف بودند و چندان با ایشان خوش نکذشت

فلیپ اگوست بعد از مراجعت از شام خواست از غیبت ریشار پادشاه انکلیس خود را بهره مند سازد یعنی بعضی از بلاد و ولایات انکلیس را ضمیمهٔ متملکات خویش نماید و نزدیک بود این خیال فلیپ صورت پذیر شود و بمقصود خود نایل کردد که ریشار مراجعت نمود و جنک سختی فیما بین آن دو پادشاه در کرفت و عاقبت ریشار پادشاه انکلیس در محاصرهٔ عمارت شالوس در سنهٔ هزار و صد و نود و نه میلادی کشته شد و جنک بآخر رسید بعد از ریشار پادشاه انکلیس جانشین او میبایست پسر آرتور دُ بِرِتانی باشد چه او وارث بالاستحقاق ریشار بود اما ژان سانتر برادر ریشار حق برادرزاده را غصب کرده خود بر تخت سلطنت انکلیس جلوس نمود و برای اینکه ملک بلامنازع او را باشد در سنهٔ هزار و دویست و دو میلادی آرتور دُ بِرِتانی را در روان بدست خود کشت بعضی از مورخین در وقوع این واقعه تردید کرده اند ولی شک نیست که ژان سانتر غاصب مرتکب این قتل نفس شده است و از آنجا که فلیپ اگوست حق تحکم و ریاست سلطنت مانند بر ولایات بِرِتانی و نرماندی داشت ژان سانتر را احضار نمود که در محضر اجزای دیوانخانهٔ عدلیه برائت ذمهٔ خود را از قتل برادرزاده ثابت و مدلل دارد ژان سانتر اطاعت این امر ننموده لهذا حکم قانونی بضبط اموال او صادر شد و فلیپ اگوست فورا برای اجرای این امر نهضت کرده ایالات نرماندی و مِن و آنژو و تورِن را متصرف کردید بنابرین املاک مخصوص سلاطین سلسلهٔ کاپیتین مضاعف شد همچنین قوت و اقتدار آنها دو چندان کشت خلاصه ژان سانتر از رفتار فلیپ اگوست سخت رنجیده با کنت فلاندر موسوم بفِران و اتُن چهارم امپراطور المان متحد شد که بتلافی کار فلیپ پردازد و او را در جنک مقهور بلکه نابود سازد و اقلا خیال متحدین این بود که مملکت فرانسه را تجزیه و قسمت نمایند اتُن امپراطور قسمت شرقی را تصرف کند و مالک شود و کنت فِران قسمت شمالی را با مرکز و ژان سانتر نواحی مغرب و جنوب را و بنابراین عقیده و قصد ژان از طرف پواتو بنای حمله را کذاشت و اتُن و فِران در فلاندر بیکدیکر پیوسته مستعد کارزار شدند و خطر بکه برای فلیپ اگوست تصور میشد از جانب این دو نفر یعنی اتُن و فِران بود پادشاه فرانسه قشون شهری را احضار نمود و آنها بزودی زیر رایت او جمع شدند و از اینجا معلوم کشت که با وجود تباین و اختلاف ما بین طوایف و دسته های فئودالیته مردم بطور عموم شروع کرده بودند باینکه بفهمند همه ابنای یک وطن اند و حفظ

آن فریضهٔ ذمهٔ عامهٔ اهالی است

در ناحیهٔ بووین از نواحی شمالی فرانسه عساکر فلیپ با لشکریان اتن و فراندر تلاقی نمودند و حملهٔ اول برای پادشاه فرانسه سخت خطرناک بود اما بخت فرانسویان مساعدت کرده ظفر و غلبه نصیب آنها شد کنت فلاندر دستگیر و اسیر نمودند اتن هم نزدیک بود بهمین بلا مبتلا شود ولی از خوش بختی هر طور بود فرار کرده و بیرق و عرادهٔ سلطنتی خود را برای دشمن گذاشت ژان سان تر پادشاه انگلیس هم از متحدین خود عقب نمانده این کلاورکه شهر پاریس را میعادگاه معین نموده و با امپراطور المان قرار داده بود در آنجا بهم بپیوندند در حوالی شهر آنژر پا تخت تمام از شاهزادهٔ فرانسه لوئی پسر فلیپ اگوست شکست خورد و مغلوب و مخذول گردید پس از آنکه عساکر فرانسه از هر دو جانب فتح کردند در تمام مملکت فرانسه اهالی از شادی جشنهای خوب گرفتند

فلیپ اگوست نه تنها بواسطهٔ دلیری و شجاعت ممالک خود را از شر دشمن محفوظ داشت بلکه بعقل و درایت آن ممالک را منظم ساخت و املاک خاصه را منقسم بدو قسمت نموده یکقسمت را بایاژ و قسمت دیگر را پروته نامید در هر یک از این دو قسمت مامور مخصوصی حکومت میکرد این مامورین هم مالیات را میگرفتند هم در محاکم مردم حاکم بودند و از آن بعد نظم و عدالت همه جای مملکت را فرا گرفت اهالی چون این وضع را با وضع [illegible] سنجیدند برتری آن بر ایشان نیک محسوس و آشکار شد و بمیل و طیب خاطر طالب سلطنت شدند و رفته رفته در اذهان جایگیر شد که جز پادشاه کسی نمیتواند مملکت فرانسه را از تعدی خارجه حفظ کند و داخلهٔ آنرا امن و منظم نماید و نتیجه و حاصل اینکه در عهد فلیپ اگوست مبلغی بر قدرت و نفوذ معنوی سلطنت فرانسه افزوده شد

از کارها که فلیپ اگوست در شهر پاریس کرد معلوم میشود که این پادشاه چقدر طالب اصلاح و بهبودی و ترقی بوده مثلاً کوچه های شهر را سنگ فرش نمود و حصار محکمی دور بلد کشید قصر لوور را او بنا کرد در بنای کلیسای نتردام که در سنهٔ هزار و صد و شصت و سه شروع بساختن آن نموده بودند اهتمام و سعی کامل بعمل آورد شهر پاریس از همانوقت دار العلم بود و برتری تعلیم و تعلم مدرسهٔ بزرگ آن در تمام دنیا شهرت داشت فلیپ اگوست این مدرسه را دارای امتیازات عمده نمود هفتاد و هشت طغرا فرمان بود متعلق بهفتاد و هشت شهر آنجمله را این پادشاه ذیجاه مرتب و مستحکم ساخت طرق و شوارع را امن و مصفا کرد و تجارت بواسطهٔ بازار رواج یافت مختصر از زمان شارلمان تا آنوقت مملکت فرانسه هرگز چنین سعادتی بخود ندیده و اینگونه ترقیات او را شامل و حاصل نگشته و باین ترفه و برتری نرسیده بود

در اوان سلطنت فلیپ اگوست دو واقعهٔ بزرگ دیگر واقع شده که بتقریبی مدخلیت بفرانسه دارد و آن جنگ صلیبی چهارم و پنجم عیسویان میباشد که واقعهٔ آخری بعد از مرگ فلیپ [illegible] امتداد بود و شرح آن دو مطلب مهم از قرار ذیل است

بعد از فوت سلطان صلاح الدین پادشاه نامدار مصر که در جنگ صلیبی سیم عیسویان را شکستهای فاحش داد اینوسان سیم پاپ بار دیگر عیسویها را بجنگ اعراب سارازن بیاغالید و لشکری زبده مرکب از چهل هزار نفر جنگجو که اغلب آنها فرانسوی بودند در بندر ونیز بکشتی نشستند و بجای اینکه بفلسطین روند بطرف

قسطنطنیه

قسطنطنیه پای تخت مملکت یونان رفتند این شهر را محاصره کردند و از سمت دریا پای حمله را گذاشتند بدون هیچگونه اشکال در سنهٔ هزار و دویست و چهار میلادی آنرا گرفتند هانری مارتن از مورخین معتبر گوید اهالی قسطنطنیه بخوبی میتوانستند دشمن را دفع نمایند بلکه اگر مردم دیوارهای بام خود را بر سر آنها خراب میکردند ایشان معدوم میشدند اما برخلاف بیغیرتی بخرج داده دست از جنگ کشیدند و شهر خویش را بدست نهب و غارت خصم دادند از اینطرف مغلوبین بیغیرتی کردند و از آنطرف غالبین وحشیگری نمودند اگرچه این سوارها فاتح فرانسوی و ایطالیائی و اهل تمدن بودند و از بلادی بیرون آمده که در آن ادبیات و صنایع ترقی داشت اما بهمان کارها پرداختند که همراهان وحشی آتیلا میپرداختند مثلاً شاهکارهای بسیار از یونانیهای قدیم که در قسطنطنیه بعده کثیر یافت میشد بدست آنها شکسته و خراب شد و مجسمه های مفرغی را قطعه کرده پول سکه زدند مختصر صدمات و ضررهائی وارد آوردند که صنایع مستظرفه بعد ها از عهدهٔ تلافی آن بر نیامد چون شهر قسطنطنیه مفتوح عیسویان مجاهد شد و از قتل و نهب آنچه خواستند کردند بدوان کنت فلاندر را که رئیس غازیان و جنگجویان بود امپراطور قسطنطنیه خواندند و این دولت جدید که معاونت فرانسویها در آن دخالت داشت پنجاه و هفت سال دوام نمود

اما واقعهٔ دیگر که از سال هزار و دویست و هشت میلادی تا سنهٔ هزار و دویست و بیست و نه طول کشید باید دانست که پروانس و لانگدک دو ایالت حاصلخیز معمور بوده و اهالی آن باهوش و کارکن و هنرمند بوده اند و تمدن قدیم رومیها در میان آنها تداول داشته مردم ولایات شمالی که خشن و وحشی بودند بر زندگانی خوش و فراغت بال آنها حسد برده طبعاً ایشانرا مکروه میداشتند از اینرو موقعی بدست آورده که دل خود را از کینهٔ پروانسیها و لانگدکیها خالی کنند و ضمناً آنچه میتوانند از اموال آنها متصرف شده آتش حرص و طمع خویش را فرو نشانند توضیح آنکه در طرف جنوب خاصه در حوالی آلبی وضع الحادی انتشار یافته و کسانیکه پیرو این طریقه شده به آلبی ژوا موسوم و مشهور گشته در آن اوان ریمن ششم کنت تولوز را تهمت یا حقیقت گفتند در خفا با آن جماعت همراه است اینوسان سیم پاپ خواست بدفع این تبه کاری پردازد پیر کاستلنو را برسالت بدربار ریمن فرستاد که او را نصیحت نماید یکی از ملازمان متعصب ریمن رسول پاپ را کشت و پاپ بواسطه جماعت آلبی ژوا اعلان جنگ جهاد نمود و دسته از امنای شرع بعنوان مفتشین عقاید (انکیزیسیون) مامور شدند که بروند و آنقوم را از شکنجه و عذاب بترسانند و عیسوی کنند اهالی ولایات شمال برهبری شخص متعصبی معروف به سیمن دمنت فرت حرکت کرده بر سر مردم ناحیهٔ جنوب ریختند و ظلمهای شدید کردند بزیر را قتل نمودند کارکاسن را آتش زدند آنگاه فاتحین بتقسیم مملکت مفتوحه پرداخته و ناحیهٔ معمور تولوز قسمت سیمن گردید اما در سنهٔ هزار و دویست و هیجده اهالی پای تخت سیمن بر او شوریدند و در حوالی حصار شهر در میان آن شورش و اغتشاش زنی سنگی برای سیمن انداخته آن سنگ باو خورد و وی را بکشت

بعد از سیمن پسرش آمری جانشین او گشت لکن این شورش و جنگ سخت داخلی باتمام نرسید مگر در سال هزار و دویست و بیست و نه میلادی در زمان نیابت سلطنت بلانش د کاستیل و نتیجهٔ جنگ ضمیمه شدن ناحیهٔ لانگدک بود بر املاک خاصهٔ سلطنت

فلیپ اگوست درین جنگ صلیبی هیچگونه مشارکت ودخالت نداشت ولی برای عالم سلطنت خود ازین انقلاب و زد وخورد خیلی فایده برد ونه تنها املاک خاصهٔ سلطنتی را بواسطهٔ تصرف اراضی وایالات مرغوبه وسعت داد بلکه سلاطین را هم که تا آنوقت از افراد خداوندکاران وملاکان شمرده میشدند برتبهٔ اولیت واولویت وبرتری نائل ساخت وچون سلطنت با علمای مذهب وطبقهٔ بورژوا که پیش شرح آن داده شده ساخت ومتحد گردید پادشاه بکلی از بابت نفوذ البته آسایش حاصل کرده وخوف او برطرف وزایل گشت واگر این جمله را با وضع زمان هوگ کاپه مقایسه نمائیم خواهیم دانست که کار چقدر پیش رفته وفلیپ اگوست خیلی کفایت بخرج داده است

حاشیه

ژن بندر ایطالیاست در ساحل مدیترانه — مارسیل بندر فرانسه است نیز در کنار مدیترانه — شالوس از ایالات قدیمهٔ فرانسه بوده — بووین دهکده بوده در ناحیهٔ شمالی فرانسه — آنژه شهر معتبر ایالت مین ولوآر میباشد — ونیز بندر ایطالیاست در ساحل آدریاتیک که در بلاد ما به وندیک معروف است — بزیر از مضافات هرلت است از ولایات فرانسه — کارکاسن شهر معتبر ولایت اُد میباشد از ولایات فرانسه — آتیلا پادشاه هیاطله یا هون ملقب به بلای آسمانی از مشاهیر فاتحین وحشی است که در مغرب ومشرق فرنگ فتوحات نمود

فصل هفتم — استحکام مبانی سلطنت و پادشاهی لوئی هشتم وسن لوئی که لوئی نهم باشد و فلیپ سیم ملقب بجسور یا دلیر

لوئی هشتم پسر فلیپ اگوست وجانشین او بیش از سه سال سلطنت نکرد (از سنهٔ هزار ودویست وبیست وسه میلادی تا سال هزار ودویست وبیست وشش) این پادشاه بادولت انگلیس جنگ کرده ظفر یافت وولایات پرگرد و لیموزن وآنیس وسن تنژ را از آن دولت منتزع ساخت در جنگ جهاد یا صلیبی آلبی ژوا نیز شرکت نمود ویک قسمت از ناحیهٔ لانگدک را بر متملکات خود افزود در هنگام محاصرهٔ شهر آوینیون مبتلا بمرضی گشته در سن سی ونه سالگی درگذشت

وقتیکه لوئی هشتم وفات کرد پسر وجانشین او سن لوئی نه سال داشت پادشاه نه ساله بر سریر جلوس کرد اما مادرش بلانش دُکاستیل نیابت سلطنت فرزند را بر عهده گرفت واین در انظار آنوقت خیلی تازگی داشت که زنی حکمرانی دولت کند واز اینکار معلوم میشد که سلطنت سلسلهٔ کاپه تین تا چه حد استحکام یافته ودارای قدرت واحتشام گردیده است

بلانش دُکاستیل کمال عقل ومتانت را بخرج داد وچند بار دفع شورش وطغیان بزرگان را نموده ایشان را باطاعت وانقیاد مجبور ساخت وجنگ آلبی ژوا را بواسطهٔ عهدنامهٔ در سنهٔ هزار ودویست وبیست ونه میلادی باختتام رسانیده ایالت لانگدک سفلی را بطور قطع ضمیمهٔ متملکات سلطنت کرد آخر الامر بلانش دُکاستیل نایب السلطنه بتهیهٔ الحاق سایر ایالات جنوبی بر ولایات خود پرداخته دو دختر ارکی ایالت پروانس را که مسماة به مارگریت وبئاتریس ووارث مملکت بودند برای دو پسر خویش سن لوئی وشارل د آنژو بزنی گرفت ودختر رایمون کنت تولوز را که او نیز وارث ایالت بود در حبالهٔ نکاح پسر سیم خود الفنس

دیواتیه در آورد واین تدبیر برای متحد نمودن ولایات فرانسه از تدابیر صائبهٔ عظیمه بشمار میآید وقدم ملیتکی بزرگی است که بلانش دکاستیل نایب السلطنه درین راه پیش گذاشته

لوئی نهم که غالبا اورا باسم سن لوئی نام میبرند در سنهٔ هزار ودویست وسی وشش میلادی بسن بلوغ رسید و سنین سلطنت این پادشاه از سال هزار ودویست وبیست وشش است تا هزار ودویست وهفتاد میلادی وبعد از بلوغ سن لوئی باز مادرش بلانش دکاستیل کار حکمرانی وسلطنت را میپرداخت این زن کاردان پسر خویش را در کمال خوبی تربیت کرده چنانکه این پادشاه سرمشق سلاطین عیسوی شد دیندار وعالم ودقیق وخوش خلق و بشاش بار آمده واعلی درجهٔ بزرگی وعظمت فرانسوی را داشت ونمیتوان گفت با چه جلالت وحشمتی در مقابل دو سلطان وحکمران مقتدر عصر وزمان یعنی امپراطور وپاپ که در آنوقت در قدرت وتوانائی مقدم بر تمام حکمرانان فرنگ بودند ایستادگی کرد پس سزاوار نیست که سن لوئی را کشیش بسلطنت رسیده گویند چنانکه بعضی گفته‌اند اگر باید اورا سلطانی خواند هم مقید بحفظ شئونات سلطنتی هم در بند تکالیف مذهبی واگر اورا درستکارتر وپرهیزکارتر پادشاه سلسلهٔ کاپه تین نگویند بی انصافی وظلم کرده‌اند واز برای اثبات این مدعا دلایل هست از جمله جنگ لوئی نهم با انگلیسهاست وعلت این اقدام آنکه کنت مارش بدر زن پادشاه انگلیس که یکی از مقتدرترین خداوندکاران آکیتن بود از تمکین متبوع خود پادشاه فرانسه سرباز زده خیال خودسری نمود لهذا جنگ درگرفت وانگلیسها وپادشاه آنها هانری سیم طرف تابع یاغی را گرفتند لوئی نهم در سنهٔ هزار ودویست وچهل ودو میلادی در حوالی پل تایبورغ وسنت آنها را شکستی فاحش داد وملزم نمود که تا پنجسال از جنگ کناره کنند لوئی نهم از فرط دقت ودرستکاری بعدها ممالکی را که پدرش از انگلیسها منتزع نموده پس داد وایالت شارانت مابین ممالک دولتین فرانسه وانگلیس سرحد گشت

لوئی نهم یا سن لوئی وقتی مریض شد ودر بستر بیماری نذر کرد که اگر شفا یابد بجهاد پردازد وبا مسلمین جنگ کند بعد از حصول عافیت پادشاه فرانسه مصمم اداکردن نذر خود گردید بلانش دکاستیل مادرش بنصیحت او پرداخت ومبالغه نمود که غیبت طولانی او از مملکت فرانسه بهیچوجه مصلحت نیست گفتهٔ آن زن کاردان سودمند نیامد ودر سال هزار ودویست وچهل وهشت میلادی سن لوئی بازوجهٔ خود مارگریت د پروانس وسه برادر ولشکری معتبر در بندر اِگ مُرت بعزم جهاد در کشتی نشسته راندند ودر جزیرهٔ قبرس پیاده شده زمستان را در آنجا ماندند بعد متوجه مصر گردیدند واز آنجا که سلطان این مملکت صاحب اختیار بیت المقدس بود لوئی نهم گمان مینمود اگر مصر را فتح کند فلسطین نیز از او است واین خیال عاقلانه بنظر میآمد خلاصه سن لوئی دربرابر شهر دمیاط از کشتی خارج شد وعساکر اسلام که بمدافعهٔ او مبادرت کردند شکست خوردند و شهر دمیاط بدون هیچ مقاومت تسلیم گردید اما سن لوئی در اینجا خبط کرده بجای اینکه قشون دل باخته ترس برداشته را تعاقب کند وکار درستی از پیش برد مدت پنجماه در شهر دمیاط رحل اقامت انداخت ووقتی دوباره بجنگ پرداخت موقع کار گذشته ورود نیل طغیان کرده سد راه فرانسویها گشته لهذا نتوانستند بدرستی بنای منصوره را فتح کردند لکن اینکار حاصلی نداشت وروبر د آرتوا برادر پادشاه در این جنگ کشته شد وبعد از این نصرت وظفر بزودی پادشاه فرانسه ولشکرش محبوس واسیر گردیدند واین از حوادث سال هزار ودویست وپنجاه میلادی بود

در مدت گرفتاری خود پادشاه مؤمن نیک نهاد عیسوی عظمت و بزرگی و پاکی ذات خویش را بر مسلمانان ظاهر و مدلل ساخت و دانستند مرد جلیل القدری است و از روی عقیده کار میکند لهذا بشرط رها کردن شهر دمیاط برای تدبیر خودش و دادن دویست هزار مارک وجه نقد برای فدیه شوالیه‌ها که بزرگان عسکر او بودند او را رها کردند و او بجای اینکه بفرانسه معاودت نماید بفلسطین رفته در آنجا ماند و مشغول استحکام شهرهائی که هنوز عیسویان در این مملکت بتصرف داشتند شد و بقلمرو خود و فرانسه باز گشت نکرد مگر بعد از شنیدن خبر فوت مادرش بلانش دو کاستیل و این مسافرت جنگی یا جنگ صلیبی که بکلی برای عیسویان و لوئی هم بیحاصل شد جنگ جهاد هفتم آن ملت است

در آنوقت که سن لوئی در مصر محبوس و اسیر بود شبانان و دهاقین نواحی و بلاد شمالی بعده کثیر جمعیت و حرکت کردند و عنوان این جنبش و طغیان آنها استخلاص پادشاه گرفتار بود و روز بروز بر عده ایشان می افزود در آمین جیش شبانی سی هزار نفر بشمار می آمدند و در ورود بپاریس از صد هزار گذشتند بالجمله این قشون بسه دسته منقسم شده برای اینکه در ناحیه جنوب بکشتی نشینند و بمصر روند چون در بین راه قصور و عمارات را غارت میکردند و اهالی آنرا با کشیشان کلیسا یا متدینین میکشتند بلانش دو کاستیل حکم کرد آنها را از میان بردارند و چنین نمودند و آخرین دستجات ایشان در نزدیکی بردو و مارسیل مغلوب و متفرق گشتند این طغیان و حرکت و ازدحام که معروف بطغیان شبانان و از سوانح سال هزار و دویست و پنجاه و یک عیسوی است ثابت مینماید که سن لوئی فقط نزد بزرگان و مردم معتبر مملکت قدر و منزلت نداشته بلکه فقرا و رعایای جزء هم او را دوست و عزیز و گرامی میداشته‌اند

سن لوئی بعد از مراجعت مشغول انتظام امور مملکت گردید و آن اساسی را که فلیپ اگوست بتاسیس آن پرداخته با نظمی شایان و عدلی شامل استوار ساخته بدرجه کمال رسانید و تمام نمود در برقرار کردن اقتدار خود ساعی شد بدون اینکه اذیتی بخداوندکاران نماید هیچ سلطانی بقدر او ملاحظه حقوق فئودالیته را نکرد بنابر این آنچه اصلاح در نظر داشت تماما در متصرفات و متملکات مخصوص سلطنت مجرا شد تا آوازه و گفتگوی آن اعمال در سایر نقاط مملکت انتشار یافت و اسباب اعتبار و عظمت و رونق و شکوه مملکت گردید و سرمشق و طرف تأسی گشت عده کثیری از اهالی شهرها و غلامها بلکه نجبا با جهد بلیغ و سعی موفور خود را از تحت تبعیت متبوعین خارج ساخته تابع بلاواسطه پادشاه شدند و عمال و کارگذاران حضرت سلطنت نیز با آنها در نیل این مرام کمک کردند و با اینوضع و اتفاق اگر سن لوئی ولایت و مملکتی زیاد ننمود اقلا بر عده رعایای خود افزود نیز از کارهای این پادشاه آنکه برای حکام و مباشرین نظم و انتظام مثل پارلمان مواظبین و مفتشین قرار داد

لوئی هم بدون اینکه جبرا قهرا خداوندکاران را بر آن دارد که از جنگهای مخصوص که با یکدیگر مینمودند دست بکشند اسبابی فراهم آورد که طبعا از عده آن محاربات کم شود و کمتر دست باسلحه برند یعنی بامداد علمای مذهب که آنها را الرتیست میگفتند قانونی قرار داد که ما بین تعدی بخلاف و انتقام آن چهل روز فاصله باشد یا بعینه که اگر خداوندکاری نسبت بخداوندکار دیگر حرکت ناشایسته کرده یا ظلمی روا داشت این یکی فورا در صدد انتقام و کینه کشی بر نیاید و هرچه بخواهد بکند بعد از چهل روز کاری که میخواهد بکند

وخاصیت این قانون اینکه در این مدت خشم و غضب کینه جوی متغیر و نشسته و شاید اسباب اصلاحی هم از خارج فراهم آمده دیگر اقدام بجنگ نداشت و کار بخوشی و صلح میگذشت در اینصورت شک نیست که محاربات کمتر شد و مثل سابق بخونریزی نپرداختند و با هم بخوبی ساختند و این تدبیر سن لوئی از تدابیر صائبه شمرده گشت دوئل یعنی جنگ دو بدو و تن بتن را نیز لوئی هم منسوخ کرده و بجای آن مرافعه دور و دراز پر پیچ و خمی دایر ساخت هر وقت دو نفر نزاع میکردند باید شهود اقامه کنند قضاة ادعای جانبین را گوش میدادند و بعد از نوعی استفتا حکمی در آن باب میکردند خداوندکاران از این کار پر زحمت که تحمل آنرا نمیتوانستند خسته شدند و آنرا بعلمای مذهب واگذاشتند و باین واسطه بزودی غلبه آنها را شد و ضمنا دربار پادشاه را بزرگترین محکمه عدلیه برای اجرای فئودالیته قرار دادند هر کس از حکمی که درباره وی شده راضی نبود میتوانست رجوع بدربار کند و در این اوان پول رواج مملکت منحصر بسکه دولت و سلطنت گردید و از آن بعد پادشاه متبوع تمام خداوندکاران فئودالیته شد

سن لوئی بحمایت علمای مذهب پرداخت بدون اینکه عنان اختیار خود را بدست آنها دهد و بفرمان ایشان باشد اغلب دهات را مبدل ببلاد نمود و صاحبمنصبان دولتی را بحکومت آنها گماشت کار تجارت و صناعت بتشویق و ترویج او بالا گرفت و بازارهای یومیه تروا و بکر که حکم جمعه بازارهای بازار داشت از اسواق مشهور و جای داد و ستد عمده گردید اتین بوالو رئیس التجار پاریس (اول صاحبمنصب اداره بلدیه) مامور شد که قوانین و دستور العمل اصناف و ارباب حرف و مکاسب پاریس را بنویسد و مرتب سازد و او شخصی درستکار بود چنانکه پسر خوانده خود را بجرم دزدی بدار زد و بهترین دوست خویش را برای اینکه در امانتی خیانت کرده بهمان عقوبت معاقب ساخت کلیه روش و رفتار صحیح این مرد وی را مورد توجه و تلطف مخصوص پادشاه داشت

سن لوئی گاهی در بار پارلمان پاریس یعنی در دربار پادشاهی و زمانی در زیر درختهای بلوط عمارت ونسن نزدیک پاریس یا در باغ لوور باجرای احکام عدلیه اشتغال میجست و یکی از حکمها و عدالتهای آن پادشاه از قرار ذیل است بارون کوسی مقتدرترین خداوندکاران فرانسه بود و قصر کوسی از بزرگترین و زیباترین یادگارهای ابنیه عهد و زمان فئودالیته میباشد که در فرنگ وجود دارد بارون مشار الیه سه نفر طلبه را بگناه اینکه در بیشه‌های او شکار خرگوش کرده اند بدار زد بدون اینکه آنها را از روی قاعده و قانون استنطاق کرده باشد سن لوئی بعضی از صاحبمنصبان خود را فرستاده بارون کوسی را گرفتند و محبوس است و او را هم منظور بدار زدند و بقتل رسانند بارونهای عالی رتبه فرانسه که همه آنها تقریبا منسوب ببارون کوسی یا از متحدین او بودند با ضراعت و الحاح زیاد از پادشاه استدعا کردند اذن بدهد بارون کوسی بغرامت و ادای مبلغ گزاف جان و حیات خود را بخرد بعلاوه سفری بزیارت بیت المقدس رود و از دادن حکم خاصه حکم قتل محروم باشد همچنین از بعضی حقوق دیگر که پیش از آن دارا بوده است

سلطنت سن لوئی بواسطه ترقی ادبیات و صنایع مفتخر و نامی گردید ویل هاردوئن مصنف مشهور در عصر او وقایع جنگ صلیبی چهارم را نثراً بفرانسه نوشت و ژوانویل قاضی شامپانی تاریخ سن لوئی را با کمال صحت و لطافت تالیف نمود و شعرای نواحی جنوب و اقطار شمالی نظم را بدرجه کمال رسانیدند

اکتشافات علمیه در آن سنین در آن زینت داد و موجب اختراعات مفیده گردید واز آنجمله است قطب نما و عینک و باروط وبخصوصا صنعت معماری ترقی نمایان کرد وکلیساهای جامع ببک گتیک یعنی بطرز ابنیه ملت قدیم ژرمن در شهرهای ریم وآمین وبورژ وشارتر پرداخته وساخته شد وظریفترین آن بناها سنت شاپل است که امروز جزء عمارت عدلیه پاریس میباشد

سن لوئی با آنکه مزاجی علیل داشت در سال هزار ودویست وهفتاد میلادی بتحریک برادرش شارل دانژو مصمم ومهیای جنگ صلیبی هشتم گردید چون شارل دانژو مالک مملکت هردو سیسیل بود میخواست تونس را هم داشته باشد تا بر تمام صبه عربی دریای مدیترانه بتسلط حکمرانی کند از اینجهت برادر خود را بجنگ صلیبی هشتم واداره وتحریض مینمود و میگفت اگر باین مسافرت وجنگ اقدام نمائی پادشاه تونس را عیسوی خواهی کرد واین فقره اسباب تشویق سن لوئی میشد خلاصه سن لوئی در بندر اگ مرت در کشتی نشسته بطرف تونس راند واین شهر را محاصره کرد اما چیزی نگذشت که ناخوشی طاعون در لشکر او افتاد وقبل از آنکه کاری پیش برد پادشاه فرانسه خود مبتلا باین مرض گردید ودانست برئی برای او نیست وصایای لازمه که داشت بپسرش فلیپ سیم نموده روز بیست وپنجم ماه اوت سال هزار ودویست وهفتاد در زیر دیوار شهر تونس از جهان بسرای دیگر شتافت

اما فواید جنگهای صلیبی باید دانست که ضرر وخسارت این محاربات را فئودالیته مینمود ودولت وسلطنت را از آن قوت واستحکام حاصل میشد چه بسیاری از خداوندگاران غارتگر که در فرانسه مشغول قتل ونهب بودند در اثنای این سفرهای جنگی هلاک شدند وبعض دیگر هم در آسیا سکنی گرفتند وفرانسویها از شر آنها مستخلص گشتند همچنین محاربات صلیبی برواج تجارت وصنایع کمکی کرد وآقایان که برای تحصیل مال بممالک بعیده میرفتند امتیازات خود را میفروختند واین اسباب قوت تیرز اتا که طبقه سیم از طبقات ثلاثه نجبا وعلما ورعایا باشد میگردید نیز مجاهدین در اسفار خود شیع واستعمال پارچه های کتان وحریر وساختن آسیای بادی وقطب نما وزراعت ذرت ودرخت توت را یاد گرفته در مراجعت بفرنگ این جمله را معمول ومتداول ساختند وفایده معتبر دیگر آنکه در حمله بآسیا دویست سال جنگ با مسلمانان اقلیم اروپا از حمله جدید اعراب تاتار از محفوظ ماند ویکی از مورخین گوید حازم واقعی منتظر خطر نمیشود که بعد از ظهور بدفع آن پردازد بلکه از پیش جلوگیری ظهور آنرا مینماید پس در اقدام فرنگیها بجنگ صلیبی این خاصیت ملحوظ بوده الا اینکه خود مجاهدین آنرا نمیدانسته اند

اما فلیپ سیم ملقب بجسور پادشاه پسر سن لوئی بعد از پدر مالک تخت وتاج فرانسه شد واز سال هزار ودویست و هفتاد میلادی تا سنه هزار ودویست وهشتاد وپنج سلطنت کرد ومبلغی بر املاک خاصه پادشاهی افزود توضیح آنکه بعضی از خانواده سلطنتی فرانسه در اوان محاصره تونس بمهلکه افتادند از جمله برادر فلیپ سیم که ژان تریستان نام داشت وعمش کنت تولوز مبتلا بمرض طاعون گشته درگذشتند وهیچیک ازین دو وارثی نداشتند بنابرین فلیپ سیم کنتیه یعنی کنتنشینهای والوا ونوز وتولوز واوورنی وپواتو وآنگوموا وانیس وسن تنژ را تصرف کرده ضمیمه املاک پادشاهی نمود اما بعد از قلیل زمانی کنتاولسن را برپاپ واگذاشت

شارل دانژو برادر سن لوئی وعم فلیپ سیم از سال هزار ودویست وشصت وپنج میلادی ولایات ناپل

وسیسیل ایطالیا را در تحت تملک داشت وپادشاهی میکرد اما ظلم وجور چه مالیات زیاد از رعایا میگرفت وبا نخوت وغرور بعضی بیرحمیها مینمود لهذا در پالرم جمعی بر ضد فرانسویها متفق ومتحد شدند وبروز سیم ماه مارس سنه هزار ودویست وهشتاد ودو مسیحی در وقتیکه صدای ناقوس مردم را بادای نماز عصر دعوت مینمود بفرانسویها حمله کردند وآنچه ازین ملت در آن جزیره بود کشتند ویکتن از آنها باقی نگذاشتند شارل خواست دوباره سیسیل را بگیرد پادشاه آراگن اورا مانع شد وسد راه او گردید فلیپ سیم بحمایت عم خود برهاست آراگن را مسخر ساختن اما در مراجعت ازین سفر جنگی در سال هزار ودویست وهشتاد وپنج میلادی درگذشت فلیپ سیم ملقب بجسور در سلسله کاپه تین اول پادشاه است که خود را دارای آن اقتدار دیده که در خارج قلمرو خویش بجنگ اقدام نماید

حاشیه

(آلبی ژوا سلسله وشعبه مذهبی بوده که از مائه یازدهم مسیحی در جنوب فرانسه وجود یافته ومنتشر شده ودر حوالی آلبی جا داشته اند) (لانگدُك علیا ولانگدك سفلی دو ناحیه از نواحی فرانسه بوده است) (آورنی از شهرهای قدیم فرانسه بوده) (موا از شهرهای فرانسه است) (تابورغ وسن ترا ایالت شارانت سفلی از ایالات فرانسه) (اگ مرت بندر قدیمی بوده کنار دریای مدیترانه) (آمین شهر معتبر ایالت سم میباشد از ایالات فرانسه) (تروا دیگر از شهرهای معتبر فرانسه)

فصل هشتم در دنبالهٔ سلطنت سلاطین سلسلهٔ کاپه تین

بعد از فلیپ سیم معروف بجسور پادشاه پسرش فلیپ لُبِل بجای او مالک تخت وتاج فرانسه گردید واو در وقت جلوس بر سریر سلطنت هفده سال داشت وپادشاهی خوش سیما ومجد ومحتاط بود با وجود معاشرین بیرحم ودل سختی وبیقیدی واز خصایص او اینکه بسیار کم حرف میزد وزیاد کار میکرد وجمله همتش مصروف اعلای دولت واقتدار خود بود وهر وسیله از وسایل که باشد بغرض اگرچه آن وسیله در نظر عقل وعقلا نیکو ننماید بنا بر صفات مذکوره عامه ناس واهل مملکت از فلیپ لُبل متنفر بودند واو را سکه زننده نقود قلب لقب نمودند نه اینکه او فی الحقیقه پول قلب سکه زده باشد بلکه دغل بودن او اسباب این نسبت وتهمت گردید وی را بر سر زبانها انداخت

فلیپ لُبل از اول سلطنت جنگهای صلیبی وسفرهای دور ودرازی را که پدرش مینمود بیفایده بلکه مضر دانست وهیچ پیرامون امثال آن کارها نگشت ودر پلتیک پیرو لوئی هفتم وفلیپ اگوست گردید ودر خرابی اساس نظام وهدم بنیان قدرت آن دولت کوشید ودر دو نقطه که گوین وفلاندر باشد بر پادشاه ادوارد حمله کرد در گوین نزاع ملاحان دو ملت بهانه فلیپ لُبل گشته باعلان جنگ پرداخت ومصمم تسخیر وتصرف شهرهای معتبر مملکت گردید ولی مقدمات بر طبق میل ومقصود وی نتیجه نداد

اهالی فلاندر با انگلیس اتحادی بکمال داشتند واز برای فواید تجارتی غالباً آنها میشد چه اهالی فلاندر ماهوتهای ممتاز برای که میبافتند تمام پشم آنرا از انگلیس میآوردند وفلیپ لُبل فهمیده بود که اگر این ایالت را تسخیر کند لطمه بزرگی بتجارت انگلیس میزند این بود که بر فلاندر حمله نمود واهالی ولایت در مقابل عساکر

ارایستادگی درستی نکرده خاصه بعد از آنکه کنت آن ایالت را اسیر دیدند بدجنبیدند تا شهرهای عمده فلاندر را فلیپ گرفت و حاکمی بر این متصرفات جدید خود گماشت و او بد حکومت کرد و اهالی شوریدند و این فقره اسباب ظهور و وقوع جنگی طولانی گشت و مبادی این قتال برای پادشاه فرانسه حسنی نداشت اهالی فلاندر سواره فرانسه را در شهر کورتره شکست دادند و برادر عم فلیپ موسوم به روبر دارتوا در آن جنگ کشته شد و این از حوادث سنه هزار و سیصد و دو مسیحی بود

فلیپ و سال بعد این شکست خود را تلافی نموده در فرنه من زان پوئل انتقام سختی از فلاندریها کشید اما چون جرأت و جلادت آنها را دید و مایه حیرت و تعجب وی گردید راضی بانعقاد عهد صلح با آنها شد و حفظ فلاندر فرانسه را در تحت تصرف نگاه داشت و گوین را نیز بانکلیسها پس داد

در آنوقت طایفه و فرقه معتبری بودند معروف به تامپلیه یعنی منسوب به معبد و این جماعت مذهب را اسباب اعتبار و اقتدار خود قرار داده دین را دست آویز کرده و در کارهای دنیا دخل و تصرف میکردند فی الحقیقه عساکر پاپ شمرده میشدند فلیپ لبل را عقیده اینکه علما و پیشوایان امنای شرع اند و دخالت آنها در امور عرفی موروث اختلال است لهذا بر سر طایفه تامپلیه تاخت و باید دانست که این جنگ فلیپ لبل با پاپ بنیاد محارباتی بود که در قرون متوسط بعنوان حرب و نزاع دولت و رئیس مذهب مینمودند و مقصود از این جدال آنکه معلوم شود که آیا پاپ باید صاحب اختیار تمام سلاطین باشد یا نه چون فلیپ لبل اقتدار ظاهری پاپ را برای سلطنت خود مضر میدانست میخواست از قدرت او کم کند از این گذشته مال و مکنت علمای دینی فرانسه از زمان جنگهای صلیبی خیلی زیاد شده و تمول بی اندازه بهم رسانیده خلفا و نواب آنها از کشیشها املاک قدیم خود را نمی فروختند و علی الاتصال در خیال که بر آن بیفزایند و اراضی جدید بدست آرند و اگر کار از این قرار پیش میرفت و ترتیب رسمی میدادند و سدی جلوی آن نمیگذاشتند بزودی نصف زمینهای فرانسه را آقایان پیشوا و امنای مذهب مالک میشدند فلیپ لبل صلاح و صرفه مملکت و دولت را در این دید که اقلاً یک قسمت مکنت کشیشها را بهر نحوی که باشد بچنگ آرد لهذا مالیات گزافی برای آنها قرار داد پاپ بنیفاس هشتم چون میخواست با پادشاه شریک شود اعتراضی نکرد و ایرادی در مسئله مالیات بر فلیپ لبل نگرفت اما بعد که پادشاه بشراکت پاپ راضی نشد میانه آن دو بهم خورد و کار بجنگ کشید و حاصل آنکه این زد و خورد برای این بود که فلیپ لبل خواست بعضی از اموال کشیشها را از چنگ آنها بدر آورد و قدری هم از قدرت پاپ بکاهد و ارکان اختیار و اقتدار سلطنت را متین نماید و اگر وسایلی که پادشاه برای حصول خود بکار برد چندان بر طبق عقل و صواب نبود اما برای جنگ منظور بقاعده داشت

بنیفاس هشتم قدغن کرد کشیشها مالیاتی را که پادشاه قرار داده ندهند و کاغذی به پادشاه نوشت که مشتمل بر تکفیر او بود فلیپ لبل آن نامه را در یکی از معبدهای پاریس در حضور عامه ناس سوزانید و از برای اینکه مردم را بر ضد پاپ برانگیزاند نسخه ها از آن نامه که بعضی کم و زیاد هم در آن شده منتشر ساخت و حرفهای زشت از زبان پاپ در نامه درج نمود و در معاندت با رئیس عیسویان پادشاه فرانسه دانست که تنها کاری از پیش او نمیرود و اگر طبقات ملت را دور خود جمع کند بنیان اقتدارش مستحکم میشود لهذا قرار داد از جانب نجبا و کشیشها و اهالی بلاد وکلا بپاریس آیند و در امور طرف مشاوره و گفتگو باشند و وکلا آمدند و انجمن

کردند

کردند و این اول اجتماع و مجمعی است که موسوم به اتازژنرو گردید یعنی وکلای نجبا و کشیشها و اهالی بلاد و انجمن اتازژنرو در حمایت پادشاه جدی بلیغ نمود و او را بضدیت و رد دعاوی پاپ خواندند و دعوت کرده و در کلیسای نتردام جمع شده اقتدار سلطنت را بر ضد پاپ و برابر او ثابت و موجه ساخت و این مجمع واحدی بود که اتفاق یافت و بعد از آن بهم خورد و این از سوانح سال هزار و سیصد و دو میلادی باشد

فلیپ در ضدیت و معاندت پاپ از حد تجاوز کرده برای از میان برداشتن او دو آدم از آن اشخاصی که اعتقادی بر پاپ نداشتند بشهر آناگنی ایطالیا واقع در نزدیکی رم فرستاد یکی نگاره صدر اعظم و دیگری کلنا از بزرگان ایطالیا که شخصاً با پاپ دشمنی داشت گویند در مجمعی که پاپ و کلنا و جمعی بودند فیمابین رئیس مذهب و بزرگ ایطالیائی گفتگو در گرفته کلنا دستکش آهنی خود را بر پاپ زد مردم از این حرکت متغیر شده پاپ را از انجمن بیرون برده از چنگ قوم مهاجم نجات دادند و بنیفاس هشتم چند روز بعد که بسن هشتاد و شش سالگی از غصه هلاک شد و مرد لکن این روایت ضعیف است

فلیپ لبل بعد سایر و بذل مال یکی از دست پروردگان و مطیعان خود را که برتران دگت نام داشت و آرشوک شهر بردو بود باسم کلمان پنجم برتبه پاپی نایل نمود و پاپ جدید نه در رم بلکه در شهر لیون تقدیس شد و محل اقامت را شهر آوینیون قرار داد و مدت هفتاد سال این شهر مقر پاپها گردید و این مدت را اسیری ثانوی بابل گفته اند و این از وقایع سنه هزار و سیصد و پنج میلادی است

پس از واقعه مسطوره زمام اختیار پاپ بدست پادشاه فرانسه افتاد و جنگ دور و دراز سلاطین و پاپها بانجا ختم شد در صورتیکه سلطنت ظفر یافته و پاپ مقهور و مطیع گردیده بود خلاصه فلیپ لبل کلمان پنجم پاپ را که بخیال او حرکت میکرد آلت و اسباب اعدام تامپلیه ها قرار داد و در شورای مذهبی وین این طبقه را مخرب دین مسیح خوانده حکم فسخ طریقت را صادر کرده و رئیس بزرگ تامپلیه ها را که ژاک دموله نام داشت با پنجاه و چهار نفر شوالیه در پاریس زنده سوزانیدند و نسبت بت پرستی و معایب دیگر بآنها دادند و پس از احراق اموال ایشان را فلیپ لبل ضبط نمود

فلیپ لبل اول پادشاهی است که بوضع ازمنه حالیه و تازه سلطنت کرده چه آن پادشاه مالیات منظم و عساکر دائمی و قدرت کامله عدلیه را که اصول مطالب و مبانی محکمه سلطنت بقاعده است اختیار و برقرار نموده بود بعبارة اخری پول و نوکر و اسلحه و عدالت کلید و اسباب کار او گشت دربار سلاطین که تا بحین که هم دیوان عدلیه و هم نوعی دار الشوری محسوب میشد منقسم بدو قسمت شد یکی پارلمان مأمور باجرای امور عدلیه دیگر دار الشوری که بانتظام کلیه امور دست و اختیار داشت و این وضع و ترتیب را فلیپ پنجم بدرجه کمال رسانید یعنی دفترخانه که شغل آن رسیدگی بخرج و دخل دولت و مأمورین و ارباب مناصب بود دایر نمود و اسباب تکمیل ترتیبات مذکوره را فراهم آورد

فلیپ لبل ابتدا بملایمت و نرمی ساعی شد که قشون دائمی و مالیات منظم برقرار کند کارش از پیش نرفت لهذا بوسایل شنیعه متوسل گردید تا بحصول مقصود خود نایل آمد از جمله بتعذیب یهود پرداخت و نقود و مسکوکات را تغییر داد و روی هم رفته پادشاهی و حکمرانی او برای قوام امر سلطنت منفعت کلی داشت و علمای مذهبی معروف به لژیست که در زمان سن لوئی نمایش بهم رسانیده و تا زمان فلیپ در صراط ترقی بوده اند

وهمواره

وهمواره خود را بزرك مینمودند باین پادشاه درکارها خیلی کمك کردند در عهد دولت فلیپ لُبِل نواحی ناوار وشامپانی وفلاندر فرانسه وشهر لیون ضمیمهٔ متملکات سلطنت کردید جلوس این پادشاه در سال هزار ودویست وهشتاد وپنج میلادی وفوتش در سنهٔ هزار وسیصد وچهارده در سن چهل وشش سالکی بود واو بعد از سوزاندن رئیس بزرك تامپلیه‌ها زیاده از چند ماه زندکانی نکرد

فلیپ لُبِل سه پسر داشت که بعد از وهریك مدتی سلطنت کردند وبدون وارث ذکور درکذشتند پسر اولش لوئی دهم ملقب به هوتَن بود یعنی لجوج مدت ملکش از سال هزار وسیصد وچهارده میلادی تا هزار وسیصد و شانزده این پادشاه حکمی منتشر ساخت مضمونش اینکه غلامان مملوك املاك سلطنتی را بواسطهٔ دریافت مبلغ معینی آزاد میکند این فرمان اثر زیادی نکرد زیرا که اغلب غلامان فقیر بودند وتنخواهی نداشتند که بپادشاه بدهند وخود را بخرند بعضی هم که پول مختصری پس انداز کرده ودارا بودند اعتماد بحرف سلطان ننمودند لوئی دهم یك دختر داشت واو بموجب قانون سالیك که یکی از رسوم طایفهٔ ژرمن بود ودختر حق ارث بردن از پدر نداشت از سلطنت محروم شد اما باید دانست که ژرمنها این قانون را در املاك مخصوصه معمول میداشتند علمای معروف بر لژیست برای اینکه نکذارند سلاطین خارجه بواسطهٔ وصلت ومزاوجت با پادشاهان فرانسه وقتی این مملکت را تصاحب کنند قانون سالیك را دولتی نمودند وبنا بر این قانون که مخصوصاً در مغرب زمین بهمعنی وبقاعده مینماید بعدها زنها از سلطنت کردن در فرانسه ممنوع کردیدند

پسر دویم فلیپ لُبِل که بعد از برادرش لوئی هوتَن مالك تاج وسریر فرانسه شد فلیپ پنجم نام داشت وملقب به طویل بود مدت سلطنتش از هزار وسیصد وشانزده میلادی تا هزار وسیصد وبیست ودو واین پادشاه قابل ودارای خیالات بلند وصفات حسنه واز سلاطین بزرك شمرده میشد اکر زمان پادشاهیش امتدادی مییافت در ایام معدودهٔ سلطنت خود فلیپ طویل چنانکه پیش کفتیم دفترخانه بقاعده برای دولت دایر ومرتب ساخت وخیال داشت مقیاس صحیحی برای اوزان ومقادیر قرار داده ولی وقت اینکار را بدست نیاورد واین عمل مهم صورت پذیر نشد مکر تقریباً پنج قرن بعد یعنی در زمان شورش فرانسه

پسر سیم فلیپ لُبِل شارل چهارم ملقب به لُبِل بود که از سال هزار وسیصد وبیست ودو میلادی تا هزار وسیصد وبیست وهشت سلطنت نمود این سلطان با پادشاه انکلیس برادر زن خود بجنك پرداخت وایالت کوین را از و منتزع ساخت اما بعد از آنکه ادوارد سیم پادشاه انکلیس بفرانسه آمد شارل لُبِل باحترام او کوشیده وپیش آمد بعنوان خاضع کشته کوین را بانکلیسها پس داد

شارل چهارم پادشاه فرانسه خیلی سعی کرد که با مپراطوری المان منتخب شود اما این مقصود او را حاصل نکشت ودر سنهٔ هزار وسیصد وبیست وهشت میلادی درکذشت

در این اوان فرقهٔ تامپلیه اکرچه معدوم صرف نشده وجودی از و نمانده ودرکار نابود اما کارهای معتبر سلاطین کاپه‌تین هم بواسطهٔ ضعف وبی قابلیتی پادشاهان والوا که جایکیر وجانشین آنها شدند ضایع وباطل شد

حاشیه

(کورتره شهر کوچکی است از ایالت فلاندر) (من‌زان پوئِل یا من‌زان پول دهکده ایست در ناحیهٔ شمال فرانسه) (ویِن از مضافات ناحیهٔ ایزر است وایزر از رود خانه‌های فرانسه آن ناحیه را که باسم رود خا

موسوم شده سیراب می کند) (تامپلیه‌ها را که به بت پرستی متهم کردند کفتند حضرت مسیح علیه السلام را منکر میباشند وبتی را می پرستند که بازوهای دراز دارد با چشمهایی که از یاقوت سرخ است)

فصل دویم وقایع عمدهٔ فرانسه از سال هزار وسیصد وبیست وهشت میلادی الی یومنا هذا

بعد از سلاطین سلسلهٔ کاپه‌تین در سنهٔ هزار وسیصد وبیست وهشت میلادی پادشاهان طبقهٔ والوا صاحب تخت وتاج شدند ودر عهد وزمان آنها سه واقعهٔ بزرك در فرانسه واقع شد که بنیان سعادت این مملکت وملت را منهدم ساخت بلکه هستی آنرا برباد داد یکی جنك صد ساله دیکر جنکهای با ایطالیا سیم محاربات مذهبی اما جنك صد ساله باید دانست که در سنهٔ هزار وسیصد وبیست وهشت میلادی فلیپ ششم از سلاطین والوا بموجب قانون سالیك پادشاه فرانسه خوانده شد ودر همان سال جلوس خود با اهالی ایالت فلاندر جنك کرده فتح نمایانی او را نصیب شد وآن جنك معروف بجنك کاسِل میباشد اما در حرب اِکلوز او را پیشرفتی حاصل نشده وسفاین انکلیس کشتیهای فرانسه را شکست داد رقابت قدیمی که مابین فرانسه وانکلیس درکار بود در این عصر وزمان منجر ومنتهی بجنك سختی کردید که بیش از صد سال طول کشید اِدوارد سیم پادشاه انکلیس دو مرتبه بر فرانسه غلبه کرد واین هر دو فتح از فتوحات بزرك شمرده شده یکی در سال هزار وسیصد وچهل وشش میلادی در کرسی دیکر سال بعد که شهر کالِه را کرفت واین شهر تا سنهٔ هزار وپانصد وپنجاه وهشت در تصرف انکلیسها ماند بعد از این دو فتح قرار داد متارکه‌ئی بین دولتین شد ولی مقارن آنحال مملکت فرانسه نه بلکه بلای عظیمی دوچار کشت طاعون سیاهی بروز کرد ویك ربع از اهالی را تلف نمود فلیپ ششم بعد از آنکه ایالت دُفینه را بر متملکات خود افزود وبر نمك مالیاتی بست که آنرا بفرانسه کابِل کویند در سنهٔ هزار وسیصد وپنجاه میلادی درکذشت ودر همین سال ژان لُبُن بر تخت سلطنت فرانسه جلوس کرد وباز جنك شروع شد در سنهٔ هزار وسیصد وپنجاه وشش پسر ادوارد موسوم به پرنس نوار یعنی شاه سیاه ژان لُبُن را در پواتیه مغلوب ودستکیر کرده باسیری بلندن برد در مدت غیبت ژان لُبُن ولیعهد فرانسه موسوم به شارل نیابت سلطنت داشت وکارهای مملکت میپرداخت ودر این اوان اِتین مارسِل رئیس التجار پاریس مردم را بر ضد ولیعهد میخواند لکن کاری از پیش او نرفته مقتول کردید در سنهٔ هزار وسیصد وشصت میلادی ژان لُبُن عهدنامهٔ موسوم به برتینی را با انکلیس بسته بموجب آن عهدنامه ایالات واقعه در جنوب رود لوار را بآن دولت واکذاشته از اسیری نجات یافت وبفرانسه مراجعت نمود ودر هزار وسیصد وشصت وچهار درکذشت

در همین سال بعد از ژان لُبُن ولیعهد او باسم شارل پنجم بتخت سلطنت فرانسه جلوس کرد واو شوالیهٔ شجاع معروف به برتران دوکِسلَن را سردار قشون فرانسه نمود این سردار در کُشرِل بر شارل لُموِه پادشاه ناوار که با انکلیسها متحد بود غالب نمود ولی در بِرتانی مغلوب واسیر کشت اما بعد فرانسه را از کراند کمپانی که عبارت از اشخاص هرزه کرد وعنزه بودند مصفا داشت وبواسطهٔ فتح مُنتیِل هانری دُتراستامار را بر تخت سلطنت کاستیل نشاند واو بعدها با فرانسه متحد ماند پس از آن دوکسلن

کشته تابل یعنی امیر الامراء شد و با انکلیس جنکها کرده غفلة بر سر آنها تاخت و کارهای زیاد از پیش برد چنانکه در سنه هزار و سیصد و هشتاد که سال فوت او و شارل پنجم است انکلیسها بیش از چند شهر در فرانسه مالك نبودند

بعد از شارل پنجم شارل ششم سلطنت یافت اما چون او صغیر بود اعمامش با مور سلطنت رسیدگی میکردند و اینکار امر را سخت بدبی پرداختند تا آنکه شارل خود قابل پادشاهی شد و خودشخصی فرانسه شروع نمود ولی پادشاه بیچاره دیوانه شد و باز بمملکت دو چهار صد مات کردید و جنکهای داخله با محاربات خارجه درهم کشت دوك دبورکنی و دوك درلیان در سر سلطنت باهم نزاع میکردند و دوك درلیان بحکم دوك دبورکنی کشته شد و هواخواهان دوك درلیان که معروف به آرمانیاك بودند جنك سخت با اهالی بورکنی نمودند هانری پنجم پادشاه انکلیس این اغتشاش را غنیمت شمرده بفرانسه حمله کرد و قشون فرانسه در سنه هزار و چهار صد و پانزده در آزن کورت شکست خورد و در همانوقت دوك دبورکنی برای کشیدن انتقام پدرخود که بدست جماعت آرمانیاك کشته شده بود با انکلیس طریق اتحاد پیمود و در سنه هزار و چهار صد و بیست میلادی شاهزاده خانم ناقابلی مسماة بایزابو دباویر عهدنامهٔ تروا را امضا نمود و بموجب آن عهدنامه مملکت فرانسه یکی از ایالات انکلیس محسوب کشت

شارل ششم در سنه هزار و چهار صد و بیست و دو در کذشت و بعد از وهانری ششم پسر هانری پنجم پادشاه انکلیس خود را سلطان فرانسه خواند ولی بعضی از اهالی فرانسه شارل هفتم پسر شارل ششم را بپادشاهی برداشتند اما او در همه جا مغلوب انکلیسها کردید و شهر اورلیان که کلید ناحیهٔ مرکزی فرانسه شمرده میشد نزدیك بود بدست عساکر انکلیس افتد در بنوقت فی الحقیقه مدد غیبی بفرانسه رسید و دختر جوانی مسماة بژان دارك که از اعجوبه‌های عالم بود قدم بمیدان علم نمود و مردم را دل و جرأت داد شهر اورلیان را مستخلص ساخت و انکلیسها را در پاتیه مغلوب و مقهور کرد و اسباب تقدیس شارل هفتم را در شهر رنس برای پادشاهی فراهم آورد ولی آن زن بلندهمت در کمپینی کرفتار شده انکلیسها او را بعد از محاکمهٔ ظالمانه در میدان شهر روان در سنه هزار و چهار صد و سی و یك زنده سوزاندند مع ذلك کاری از پیش نبردند زیرا که قتل آن زن شجاع فرانسویها را بر سر غیرت و وطن پرستی آورد و دوك دبورکنی هم با پادشاه خود متحد شد و فتوحات فرمینی و کاستیلن در سال هزار و چهار صد و پنجاه و سه فرانسه را بکلی از چنك انکلیسها بیرون آورد

از بنوقت بعد بنای استقلال سلطنت فرانسه شد و شارل هفتم این بنیان را بواسطهٔ قشون منظم و مالیات بقاعده محکم کرد و لوئی یازدهم که در سنه هزار و چهار صد و شصت و یك سلطنت یافت بهدم کلی فئودالیته موفق کشته بنای شارل هفتم را بدرجهٔ کمال رسانید بزرکترین خداوندکاران فئودالیته در آن زمان شارل لتمرر بود که دوك دبورکنی باشد ابتدا لوئی یازدهم کاری نساخته بلکه در مُنلری از شارل لتمرر شکست خورد و عهدنامهٔ ناسودمندی با او بست و این در هزار و چهار صد و شصت و پنج بود اما لوئی یازدهم بزودی و بلندی کذاشت و بتدابیر عاقلانه شارل لتمرر را بیچانید و این حریف بی‌تدبیر دیکر را اتش ورا مغلوب و مقهور اهالی سویس کردید و در نانسی در سنه هزار و چهار صد و هفتاد و هفت مقتول شد

لوئی یازدهم بدون تعلل و تاخیر ایالات بورکنی و فرانش کنته و آرتوا و پیکاردی را متصرف کرد و بواسطهٔ حق ارث ایالات پروانس و مِن و آنژو را بر آنجمله اضافه نمود و ایالات روسیلن را از پادشاه اسپانیا خرید و ضربتهای سخت بر فئودالیته زده و کارها بر سر کنت تابل سن پل و دوك آرمانیاك و کنت نمور معزبن فئودالیته آورد خلاصه پس از آنکه لوئی یازدهم بواسطهٔ کفایت و قابلیت خود فرانسه را اول ملت اروپا نمود در سنه هزار و چهار صد و هشتاد و سه درکذشت

بعد از لوئی یازدهم پسرش شارل هشتم سلطنت یافت اما او صغیر بود بنابراین دختر لوئی یازدهم مسماة بر آن دبوژو بنیابت او بسلطنت پرداخت و در آن اوان خداوندکاران شورشی کردند که موسوم بجرکه یعنی جنك دیوانه شد آن دبوژو نایب السلطنة آن فتنه را خوابانید و دفع نمود و وارثهٔ ایالات برتانی را بزنی برای شارل هشتم پادشاه جوان فرانسه کرفت و باین تدبیر ایالات برتانی را ضمیمهٔ فرانسه ساخت ولی جنکهای فرانسه با ایطالیا که بعد ها در کرفت نتایج افکار حسابستهٔ آن دبوژو را ضایع و باطل کرد

اما جنکهای فرانسه با ایطالیا دو قسم بوده یکی جنکهای حقیقی و اصلی که فی الحقیقه جنك فرانسه و ایطالیا شمرده میشود و آن از سال هزار و چهار صد و نود و چهار میلادی شروع کرده و بسنه هزار و پانصد و نوزده ختم شده دویم نزاع با خانوادهٔ اطریش است که ابتدای آن از سال هزار و پانصد و نوزده میباشد و بسنه هزار و پانصد و پنجاه و نه ختم میشود جنکهای فرانسه با ایطالیا بدون جهت و ضرورت بود و مضرت بسیار داشت اما جنکهای فرانسه با خانوادهٔ اطریش بموجب سوانحی در کرفت و ضرورت داعی آن کردید و شرح محاربات فرانسه و ایطالیا مختصرا از اینقرار است

شارل هشتم پادشاه فرانسه چون بسن بلوغ رسید و خود زمام مهام سلطنت را بدست کرفت از فتوحات باقدر و قیمتی که بدرش کرده چشم پوشید یعنی ایالات روسیلن و آرتوا و فرانش کنته را پس داد و بعد از آن مهیای فتح ناپل کردید و این سفر شارل هشتم بکردش و تفرج با حشمت و جلال بیشتر شباهت داشت تا بلشکرکشی و جنك و از آنجا که اتفاق و اتحادی بر ضد او تشکیل دادند شارل هشتم مراجعت نمود بواسطهٔ فتح نمایان فرنوو راهی برای خود باز نمود و این در هزار و چهار صد و نود و پنج میلادی بود

شارل هشتم از سال هزار و چهار صد و هشتاد و سه تا سنه هزار و چهار صد و نود و هشت سلطنت کرد و در بینسال درکذشت و دوك درلیان و پس کرفل که پیش ذکر شد باسم لوئی دوازدهم جانشین او کشت و بتخت سلطنت فرانسه نشست و برای اینکه بتواند ایالات برتانی را نکاهدارد و آنرا ضمیمهٔ فرانسه داشته باشد دوشس مسماة بر آن زوجهٔ بیوه شدهٔ شارل هشتم را بزنی کرفت آنکاه بخیال تسخیر میلان و ناپل افتاد اما بعد از پیشرفت مختصری فرانسویها را از ایطالیا بیرون کردند مع هذا لوئی دوازدهم در سال هزار و پانصد و نه بر اهالی ونیز اعلان جنك نمود اهالی ونیز بر ضد او ترتیب اتفاق و اتحاد سختی دادند و مردانه مهیای جنك و برابری شدند اما جوان دلاوری موسوم بکاستن دفوا که زیاده از بیست و دو سال نداشت ونیزیها را مغلوب و لوئی دوازدهم را غالب ساخت لکن آن دلاور یعنی کاستن دفوا پس از آن فتح و ظفر در راون در سنه هزار و پانصد و دوازده درکذشت و مرك او اسباب از دست رفتن ایطالیا کردید و فرانسه دچار حمله‌های دشمن شد و لوئی دوازدهم اضطرارا دست از تمام ادعاهای خود کشید

لوئی دوازدهم از سال هزار و چهارصد و نود و هشت تا سنهٔ هزار و پانصد و چهارده سلطنت کرده درگذشت و برادرزادهٔ اش فرانسوای اول بجای او بتخت فرانسه جلوس نمود این پادشاه از جبال آلپ گذشته بواسطهٔ فتح ماری پان در هزار و پانصد و پانزده مالک میلانیه گشت و چیزی نگذشت که نوبت جنگ فرانسه با خانوادهٔ اطریش در رسید توضیح آنکه در سال هزار و پانصد و نوزده میلادی شارل کن پادشاه اسپانیا و فلاند و اطریش و دنیای جدید (قدری از ینگی دنیا) امپراطور المان شد و اقتداری او را حاصل آمد که برای فرانسه خطر و ضرر داشت و فرانسوای اول ملتفت این داهیه گردید بنابرین جنگی طولانی فیمابین فرانسه و اطریش درگرفت و ابتدا فرانسوای اول صدمهٔ سختی دیده در پاوی در سال هزار و پانصد و بیست و پنج شکست خورده محبوس شد ولی طولی نکشید که با دولت عثمانی و پروتستانهای المان متحد گشت و بنیان اقتدارش استحکام درستی یافته بخوبی از عهدهٔ جنگ با اطریش برآمد و شارل کن با وجود آنکه از دو جانب یعنی از طرف جنوب و از سمت مشرق بحمله پرداخت در مقابل فرانسه نتوانست کاری از پیش برد لهذا با ایطالیا قناعت کرد

فرانسوای اول از هزار و پانصد و چهارده تا هزار و پانصد و چهل و هفت سلطنت نمود و بعد از وی هانری دوم مالک تخت و تاج فرانسه گردید و ابتدا بطرف شرق پرداخته سه بالد متز و تول و وردن را متصرف شد شارل کن خواست متز را مسترد نماید لیکن سرداری بزرگ از فرانسه موسوم به فرانسوا دوگیز جلوگیری او را گرفت و نگذاشت بمقصود خود برسد شارل کن امپراطور مقتدر را از جنگ طولانی بی ثمر خسته شده از سلطنت استعفا نمود و آنرا بر فلیپ پسر خود و فردینان برادر خود واگذاشت

قلیل زمانی بعد از آن لشکر فرانسه در سن کنتن شکست فاحشی خورد (در سال هزار و پانصد و پنجاه و هفت) اما فرانسوا دوگیز باز بتلافی پرداخته جبران کسر نمود و شهر کاله را که دویست و ده سال بود انگلیسها در تحت تصرف داشتند بگرفت و بموجب عهدنامهٔ کاتوکامبرزی که در سنهٔ هزار و پانصد و پنجاه و نه امضا شد شهر کاله و سه والی نشین متز و تول و وردن متعلق بفرانسه گشت

در اوان سلطنت فرانسوای اول و هانری دوم در ممالک فرانسه و ایطالیا ادبیات و صنایع خیلی رو بترقی گذاشت و آنرا رنسانس گفتند یعنی تجدید یا حیات جدید

اما جنگهای مذهبی باید دانست که در عهد سلطنت سه پادشاه که سلاطین آخری والوا بودند یعنی فرانسوای دوم و شارل نهم و هانری سیم در مملکت فرانسه بواسطهٔ جنگهای معروف بجنگ مذهبی که کاتولیکها و پروتستانها با هم میکردند سیل خون جاری گشت فرانسوای دوم سلطنتی نکرد و شارل نهم در سن ده سالگی جانشین او شد و مادر شارل کاترین دمدیسی نیابت سلطنت پسر یافت و حیله و تزویر او اسباب جنگ مذهبی را که سی سال طول کشید فراهم آورد ابتدای این محاربات در سنهٔ هزار و پانصد و شصت و دو میلادی و در وقتی بود که در واسی پروتستانها را قتل نمودند در این جنگها رئیس کاتولیکها نوبه بنوبه فرانسوا دوگیز و کنه تابل دمن مرنسی و هانری دوگیز بودند و کنده و کلینیی و هانری دوبوربن ریاست پروتستانها را داشتند و شانسلیه میشل دلهپیتال شخص واحدی بود که آزادی مذاهب را اظهار نمود و حزن انگیزترین وقایع جنگهای مذهبی قتل سن بارتلمی است که در بیست و

چهارم ماه مه سال هزار و پانصد و هفتاد و دو کاترین دمدیسی امر بآن نمود

در عهد سلطنت هانری سیم کاتولیکها اتحادی تشکیل دادند که آنرا پلیتیکی یا بدخواندند مذهبی و این اتحاد را اتحاد مقدس نامیدند و مقصود مخفی از آن این بود که هانری دوگیز را پادشاه کنند هانری سیم هانری دوگیز را نزد خود کشید و در سنهٔ هزار و پانصد و هشتاد و هشت او را کشت و سال بعد خود هانری سیم هم از زخم خنجر یکنفر کشیش متعصب که ژاک کلمان نام داشت جان بداد و سلطنت سلاطین والوا بمرگ هانری سیم منقرض گردید

سلطنت سلاطین طایفهٔ بوربن تا انقلاب سلطنت

هانری دوبوربن اول پادشاه این سلسله معروف و معروف به هانری چهارم گردید و با وجود آنکه تخت و تاج پادشاهی حق او بود باقتضای وضع بایدقلمرو و مملکت خود را بزور در تحت تملک و تصرف آرد و فی الحقیقه آن پادشاه مالک مملکت نشد مگر بعد از دست کشیدن از مذهب پروتستانی در سال هزار و پانصد و نود و چهار میلادی هانری چهارم اسپانیائیها را که بر ضد او اتحادی داشتند در فنتن فرانسه شکست داد و آنها را بواسطهٔ انعقاد عهدنامهٔ ورون از فرانسه بیرون کرد پس از آن بافتخار اختتام جنگهای مذهبی نایل شد و فرمان نانت در سنهٔ هزار و پانصد و نود و هشت به پروتستانها آزادی عقاید داد (نانت از شهرهای معتبر فرانسه است و فرمان نانت یعنی فرمانی که در نانت صادر شد) هانری چهارم از آرای صائبهٔ وزیر بزرگی سولی نام بهره مند گشته با همراهی او بتلافی مضرات حاصله از جنگ داخله پرداخت و بمقصود خود رسید و مصمم بود که دوباره با خانوادهٔ اطریش شروع بجنگ نماید که در سنهٔ هزار و ششصد و ده بدست راوایاک کشته شد (سلطنت هانری چهارم از سال هزار و پانصد و هشتاد و نه میلادی بود تا سنهٔ هزار و ششصد و ده)

بعد از هانری چهارم پسرش لوئی سیزدهم بجای او پادشاهی فرانسه یافت اما چون صغیر بود سالهای اول سلطنتش کار مملکت و دولت خیلی باغتشاش گذشت کن سینی که شخصی ایطالیائی بود و بعد از او لوئین وزارت لوئی سیزدهم را نمودند اما چیزی غیر از حرص و آز از آنها دیده نشد لوئین میخواست در کار پروتستانها که اسباب خطر شده بودند نظمی دهد ولی از عهده برنیامد و در محاصرهٔ منتبان کاری از پیش او نرفت در اینوقت سعادت شامل حال مملکت فرانسه شده زمام مهام این دولت در کف کفایت وزیری بزرگ افتاد و او کاردینال دریشلیو بود که دو مقصود داشت یکی آنکه سلطنت را مطلقا مستقل کند دیگر آنکه دولت فرانسه را در تمام فرنگ غالب و قاهر قرار دهد و آن کاردان قابل بآنچه میخواست نایل گردید خرابی پروتستانها بعد از محاصرهٔ لارشل و تنزل و انحطاط بزرگان نتیجهٔ استقلال سلطنت گشت و خانوادهٔ اطریش که در جنگ موسوم بجنگ سی ساله مغلوب شد رتبهٔ اولیه که در میانهٔ دول اروپا داشت از دست داد و در وقت فوت ریشلیو آشکار بود که این رتبهٔ تقدم بزودی بدولت فرانسه تعلق میگیرد (سلطنت لوئی سیزدهم از سال هزار و ششصد و ده میلادی بود تا سنهٔ هزار و ششصد و چهل و سه)

پس از لوئی سیزدهم پسرش لوئی چهاردهم معروف به لوئی کبیر پادشاه فرانسه شد و او در سن ژرمن آن لیی
در سال هزار و ششصد و سی و هشت میلادی مطابق سنه هزار و چهل و هشت هجری متولد شده در هزار و
ششصد و چهل و سه بجای پدر پادشاهی یافت و چون بحسب سن صغیر بود مادرش ملکه مسماة به آن دوتریش
بنیابت سلطنت فرزند برقرار گردید و زمام مهام امور را بدست گرفت و کاردینال مازارن از رجال با
کفایت که صدراعظم لوئی چهاردهم گردید همان راهی را که کاردینال دیشلیو پیموده بود با سعادت
و افتخار آن طریق را طی نمود و در جنگ فروند که آخرین شورش و هیجان بزرگان بود بغلبه و ظفر فایز گشت
(فروند اسم جنگی است که دربار لوئی چهاردهم یعنی آن دوتریش و مازارن با اجزای پارلمان از هزار و
ششصد و چهل و هشت تا هزار و ششصد و پنجاه و سه کرده) خلاصه مازارن جنگ با اطریش و اسپانیا را
بانتها و اختتام رسانید و در سال هزار و ششصد و چهل و هشت بواسطه فتوحات کنده و تورن دو
سردار قابل عهدنامه وستفالی منعقد گردید و بموجب آن عهدنامه ایالت الزاس متعلق بفرانسه شد
و در سنه هزار و ششصد و پنجاه و نه اسپانیا مغلوب فرانسه گشته عهدنامه پیرنه را بستند و ولایات
آرتوا و روسیلن را بفرانسه دادند و از آن بعد لوئی چهاردهم در دست با استقلال بسلطنت پرداخت و
وزرای بزرگ کاردان او کلبر و لووا یکی ادبیات و صنایع کسبی مملکتی را ترقی میداد دیگری قشون فرانسه را
مرتب و منظم میساخت تا کار فرانسه اهمیتی بقاعده و عظمتی بهم رسانید و مادر اول کتاب که متمم تاریخ
فرانسه را در نقطه مهم است یکی راجع بوقتیکه علوم و صنایع و حرف و بدایع و ادبیات و حکم در این مملکت
ابتدا نموده رو به انتشار و ترقی میگذارد و آن عهد لوئی چهاردهم است دیگر آن زمان که رایت قدرت و
عظمت دولت فرانسه باوج اعتلا رسید و آن عصر ناپلئون اول میباشد. و وعده دادیم دو کتاب در تاریخ
این دو سلطنت را از مصنفات معتبره که هر یک حاوی دقایق است و جامع حقایق انتخاب و ترجمه نمائیم
و در مطاوی این اوراق درج سازیم و مخصوصاً اظهار داشتیم که مسطورات و کتاب مادموازل دمنت
پانسیه دختر عم لوئی چهاردهم را که در شرح زندگانی خود نوشته برای اینموقع اختیار کنیم چه سلطنت
لوئی چهاردهم را مرآتی بهتر از آن نیست پس حالا بوعده خود وفا مینمائیم و از اینجا دیگر بمسطورات
مادموازل مشار الیها میپردازیم که شرحی مشبع و مفید است و مطالعه کنندگان را از هر جهت مستغنی
خواهد ساخت

بعلاوه بعضی حواشی از
مصنفات معتبره دیگر ضمیمه
خواهیم ساخت که
استنباط و
اکمالست

بسمه تبارک و تعالی

سرگذشت یا شرح زندگانی مادموازل دمنت پانسیه که بخط خود نوشته و آن مرقومه اکنون در کتابخانه ملی فرانسه در شهر پاریس موجود و ضبط است و اینکه در این کتاب ثبت میشود عین ترجمه آن میباشد

مادموازل میگوید - اسمم مریم است و لقبم منت پانسیه و مردم محض توقیر و احترام فقط مرا
مادموازل خطاب میکنند در اوایل جوزا از سال هزار و ششصد و بیست و هفت میلادی (مطابق
سنه هزار و سی و هفت هجری) متولد شده ام پدرم گاستن دوک دارلیان مشهور به مسیو برادر
کهتر لوئی سیزدهم پادشاه فرانسه و پسر هانری چهارم پادشاه فرانسه و عم لوئی چهاردهم پادشاه
ذیجاه حالیه این مملکت مادرم مسماة به مرکاترین از خانواده نجیب منت پانسیه و دختر فرانسوا دوگیز
بود توضیح آنکه سلطنت سلسله والوا از سلاطین فرانسه بشخص هانری سیم منقرض شد یعنی چون
فرزند ذکوری از این پادشاه و از این سلسله نبود که وارث تخت و تاج شود سلطنت فرانسه برنبی اعمام
آن طایفه که از نژاد سن لوئی بودند رسید و در آن وقت جد من هانری دو بوربن که بعد از جلوس بسریر
پادشاهی موسوم به هانری چهارم گردید شخصی که قابل سلطنت فرانسه باشد در سلسله بوربن وجود
نداشت و او هم بخونریزی و زحمت زیاد در اواخر ماه سنبله سال هزار و پانصد و هشتاد و نه میلادی
(مطابق نهصد و نود و هشت هجری) برادیکه پادشاهی فرانسه مستقلاً جلوس نمود و پس از جلوس زوجه
قدیم خود را که مسماة به مارگریت و خواهر هانری سیم پادشاه فرانسه بود طلاق داد و مریم مدیسیه از
شاهزاده خانمهای فلورانس ایطالیا را در سنه هزار و ششصد میلادی (مطابق سال هزار و نه هجری)
در حباله نکاح در آورد و نه ماه بعد از این مزاوجت در فصل پائیز سال هزار و ششصد و یک میلادی
(مطابق سنه هزار و ده هجری) لوئی سیزدهم پسر هانری چهارم و مریم مدیسیه بوجود آمد و پدرم گاستن
در سال هزار و ششصد و هشت میلادی (مطابق سنه هزار و هفده هجری) متولد شد و عمه ام هانریت
که ملکه انگلیس گردید در هزار و ششصد و نه میلادی (مطابق هزار و هیجده هجری) قدم بعرصه عالم
گذاشت و عمه دیگرم الیزابت ملکه اسپانیا در هزار و ششصد و دو میلادی (مطابق هزار و یازده هجری)
و عمه دیگرم کریستین ملکه ساووا در هزار و ششصد و شش میلادی (مطابق هزار و پانزده هجری)
بدنیا آمدند و از هانری چهارم جدم یک پسر دیگر نیز بوجود آمد و موسوم به مسیو دورلیان شد ولی او در زمان
پدر در سن طفولیت بمرد

برای من و امثال من که از خانواده سلطنت و بکنوبین نزدیک پادشاه و ذیشان و محترم هستیم و تکلیف

این است که همیشه در دربار پادشاهی حاضر باشم باور نمیکردم وقتی مجال شود و فرصتی بدست آید که بنگارش شرح حال خود بپردازم اما سوء اتفاق اسباب بیکاری را فراهم آورده این اوقات که از شهور سنه هزار و ششصد و بیست و هفت مسیحی (مطابق سال هزار و سی و هفت هجری) از شهر پاریس و دربار سلطنت بجهتی که خود خواهم نگاشت و بتوضیح آن خواهم پرداخت دور و مهجورم و با آنکه جمع کثیری ملازمان خدمتکار از زن و مرد با من همراه اند دوستان و آشنایان حق شناس قدیم هم کمتر مرا تنها میگذارند هیچ چیز مرا مشغول نمیکند و از هم و غم من نمیکاهد مگر نشستن در خلوت و نوشتن سوانح گذشته و حکایت ایام سعادت و خوش وقتی و عظمت و شوکتی که پیش داشتم اصدقا و نزدیکان هم مرا در بیکاری محرک میباشند و حوادث سابقه را یادآوری مینمایند اما قادر متعال بمن حافظهٔ کرامت فرموده که گمان نمیکنم از جزئی و کلی مطلبی باشد که فراموش کرده باشم تا در تذکر آن محتاج بغیر شوم بنا بر این آنچه را بخاطر دارم اعم از اینکه راجع بشخص خودم باشد یا بدربار و سلطنت فرانسه بدون کم و زیادی هوای نفس و غرض شخصی در این اوراق درج مینمایم و گمان نمیکنم از وقایع رفته جزئی یا کلی چیزی را حافظهٔ من ترک کند و یقین است که خوانندگان این سطور را سرگذشت من اسباب عبرت و حیرت خواهد بود نه مایهٔ صداع و زحمت

اینک بروم بر سر مطلب

پوشیده نباشد که بدبختی من از سال اول عمرم شروع کرده چه بعد از تولد من مادرم بلافاصله مرد و او از پدرانش مال زیادی نقد و ملک بمیراث برده و چون غیر از من فرزندی نداشت همه را برای من گذاشت یعنی تمام آن مکنت را بدون کسر و نقص با اسم خانوادهٔ مادرم که مُنت پانسیر باشد عم تاجدارم لوئی سیزدهم پادشاه فرانسه بمن منتقل و واگذار فرمود عوام و آنها که سعادت تام را در حطام دنیا دانند نظر بکرورها مال و ملک که از مادرم بمن رسیده مرا خوشبخت ترین شاهزاده خانمهای روی زمین تصور نمودند افسوس که چنین نبود و نیست کاش مادرم زنده مانده با مهر مادری مرا تربیت میکرد و در حجر شفقت خود با پندهای [illegible] پرورد و لآلی افکار خویش را آویزهٔ گوش من میساخت و اقلاً تا سن رشد و تمیز در سایهٔ لطف او میزیستم و از درک لذت محبت مادری بیبهره و محروم نمیماندم خلاصه چون مادرم رخت بجهان دیگر کشید عم بزرگوارم لوئی سیزدهم مقرر فرمود اسباب تجمل و جلال ظاهری مرا از هر جهت خوب فراهم آورند که بی مادری بمن اثر نکند و مورث کلال و ملال من نگردد و اینکار بنحوی ساخته و پرداخته شد که عمه های من ملکهٔ انگلیس و ملکهٔ اسپانیا و ملکهٔ ساووا آن دستگاه نداشتند جدهٔ ام مریم مدیسیه یکی از نسوان محترم دربار سلطنت را که مسماة به مادام مارکیز سنت ژرژ بود برای من دده قرار داد محترمهٔ مشار الیها در جوانی دده و خادمهٔ عمم لوئی سیزدهم و عم دیگرم نیکلا و پدرم گاستن بود و هیچیک از زنان دربار مثل این زن وضع و طرز و آداب و تشریفات دربار را نمیدانستند و پیش از آنکه از طرف جدهٔ ام مأمور خدمت من شود در انگلیس ملازمت عمهٔ معظمه ام ملکهٔ آن مملکت را داشت در زمان صبی قصر طویلری را منزل من قرار دادند و از آن عمارت که بمن تعلق گرفت تا قصر لوور که مسکن عم تاجدارم لوئی سیزدهم بود دالانی امتداد یافته دو عمارت را بهم وصل مینمود و غالب اوقات پادشاه و ملکه زوجه اش مسماة به آن دوتریش از همین راه بدیدن من میآمدند و بتکریم و نوازش من میپرداختند

ملکهٔ فقیده جدهٔ ام که مریم مدیسیه باشد زیاده از حد وصف بمن لطف و مهربانی میکرد و بعدها شنیدم که معظمه مشار الیها نسبت باولاد صلبی خود اینقدر ملاطفت و محبت نداشته از قراریکه معلوم شد علت این رأفت فوق العاده تنهائی و یتیمی و بیمادری من نبوده بلکه چون جدهٔ ام از تمام اولاد خود پدرم گاستن را بیشتر دوست میداشته این محبت ارث پدر رونده است که بمن رسیده بود

با از بدبختیها که در کودکی بمن رو کرد این بود که این جدهٔ مهربان مرا پادشاه پسرش باغوا و تحریک دوک دُر یشلیو وزیر اعظم از ممالک فرانسه جلای وطن داد من فی الحقیقه دوباره بیمادر شدم و از عجایب تقدیر آنکه محترمهٔ مزبوره با وجودیکه دختر پادشاه و زن پادشاه و مادر پادشاه و والدهٔ سه ملکهٔ ممالک معظم فرنگ بود در غربت بیچیز و نکبت جان داد و اهل بصیرت از این حال عبرت نمودند باری من آنوقت بقدری طفل و کوچک بودم که سیما و شمایل آن محترمه را درست بخاطر ندارم اما حالات او را خوب میدانم و آن از قرار ذیل است

جدهٔ محترمهٔ من مریم مدیسیه دختر دوک توسکانی الیه آمده از زنان زمان خود شمرده شده و جدم هانری چهارم او را از میان تمام شاهزاده خانمهای فرنگ که اغلب کمال صباحت را داشتند اختیار کرده و با عشق و میل هر چه تمامتر وی را بزنی و همسری خواسته و مشار الیها وقتیکه از ایطالیا بفرانسه آمد بیست و چهار ساله بود و جدم هانری چهل و هفت ساله و مریم مدیسیه علاوه بر جمال صورت بکمال معنی آراسته هر کس او را میدید یا حرفهای او را میشنید بی اختیار مفتون او میگردید مگر دفع عین الکمال را دو سه عیب داشت و آن عیوب چه در اوان حیات شوهرش چه در زمان سلطنت پسرش اسباب خسارت و مورث زحمت و مرارت او میگردید یک عیب مریم مدیسیه غرور و نخوت بیحد و حساب او بود خود را بحث می پسندید همانا لجاج و کینه جوئی و بخل و حسد طبیعت ثانیهٔ او گردیده آنی از منافرات نمیگذشت و این ذمایم از همان سال اول ازدواج او با هانری چهارم کار خود را کرد و با کمال میلی که پادشاه باو داشت هر روز و هر شب کار او را عقب می انداخت با معشوقه های پادشاه هر ساعت ستیزه جوئی و بدخوئی و کینه ورزی مینمود و هیچ بملاحظه نمیپرداخت این بود که از ابتدا میان زن و شوهر مناقشه درگرفت و نفاق افتاد در میان معشوقه های هانری چهارم مارکیز دُورنول از همه بیشتر طرف عشق و محبت پادشاه گردیده و این امتیاز و اختصاص او را هر کس میدانست جدهٔ ام مخصوصاً زیاده سر بسر این زن میگذاشت و در آزار و اذیت وی ابرام و اصرار داشت قبل از آنکه هانری چهارم مریم مدیسیه را در حبالهٔ نکاح آرد و این مواصلت و مزاوجت صورت پذیر شود طوری شیفته و فریفتهٔ مارکیز دُورنول شده که اگر منع شدید سولی صدر اعظم نبود هر آینه او را ملکهٔ فرانسه مینمود مارکیز مشار الیها نوشته بدستخط و امضای پادشاه داشت و هانری چهارم در آن مرقومه صریح وعده داده که او را تزویج نماید سولی بتدبیری آن دستخط را بدست آورده پاره کرده و در عوض صد هزار تومان از خزانه بمارکیز دُورنول داد که پادشاه از شنیدن خبر دستخط مکدر نشود و پوشیده نباشد که سولی از وزرای بزرگ دنیا محسوب شده و دانایان و نویسندگان آن عصر و زمان وجود او را یکی از علائم سعادت و اقبال هانری چهارم دانسته اند باری جدهٔ من مریم مدیسیه این جمله را که در فوق از علاقه جدم هانری چهارم بمارکیز دُورنول گفتیم

داشته و با او سخن کج میتابید و هیچوقت نمیشد آن دو هم را ببینند و کلمات زشت دل آزار در میان ایشان
رد و بدل نشود و پادشاه همواره در محضه و زحمت نباشد و عداوت و نقاض مریم مدیسیه و مارکیز
دِوِرْنول را مخصوصاً اتفاقی بدرجهٔ کمال رسانید چنانکه بعد از آن پرده از روی کار برداشته عناد
خود را آشکار ساختند و آنچه در درون بود بیرون انداختند ممکن نمیشد زیر یک طاق باشند و لمحهٔ
در یک اطاق با هم سر نمایند و تفصیل آن ماجرا و اتفاق از اینقرار است

روزی پادشاه برای تفرج با ملکه و جمعی از رجال دولت و مقربان حضرت و خواتین معظم و نساء محترمه
عازم سنت ژرمن از ییلاقات سلطنتی شدند هانری چهارم و مریم مدیسیه و دو نفر دیگر در یک کالسکه
نشستند در اثنای عبور یکی از شعب رودخانهٔ سن کالسکهٔ پادشاه واژون گشته و در نهر عظیمی که از آن
میگذشتند افتاد پادشاه و دو نفر همراه دیگر که در کالسکه بودند در آن را از یکسمت باز کرده خود را از آب بیرون
کشیدند ملکه در کالسکه مانده چیزی نماند که غرق و خفه شود یکی از سواران خاصه موسوم بر شاتنک
برِی خود را در آب انداخته در کالسکه را باز کرده گیسوان ملکه را گرفته از میان کالسکه و نهر بدر آورد و
اگر این سوار بفریاد معظم نرسیده بود زود کار بکام مارکیز دِوِرْنول میشد و آب ملکه را خفه میکرد این
خبر که شهرت نمود مارکیز معشوقهٔ پادشاه به سنت ژرمن رفته بیحابا بر عاشق خویش ورود کرده گفت علیحضرتا
نزدیک بود خداداد دل مرا از حسود رقیب بگیرد از آب ناگوار بد بوی سن آنقدر بشکم او ببندد که راه نفس را
سد کند خفه شود و بمیرد پادشاه و من هر دو از شر وی آسوده شویم خدا لعنت کند شاتنک برِی فضول را که حسن
خدمت بخرج داد و در کار آن گوشت تلخ خود شیرینی بیمزه کرد .

بدیهی است که این خبرها را زود بصاحبان آنها میرسانند و پوشیده نیست که ملکه از شنیدن این حرفها چه حالت
بهم میرساند و چه قدر بر عداوت او نسبت به مارکیز دِوِرْنول می افزاید پادشاه از فرط مهر و میل بملکه شبها
با او در یک بستر میخوابید از آن روز کار خیلی مشکل شد یعنی شبها ملکه در خواب آنقدر کله گذاری و در راز
نفسی میکرد و حرفهای بیهوده میزد که پادشاه متاذی میشد و غالباً باطاق دیگر میرفت و جای خواب خود را
تغییر میداد سولی صدر اعظم که علاوه بر این منصب جلیل در حضرت هانری چهارم منتهای درجهٔ محرمیت را
داشت و اکثر صبحها زود برای انجام مهام وارد اطاق پادشاه و ملکه میشد و بعضی از روزها آن هر دو هنوز
خواب بودند میگوید صبحی که روز پیش آن واقعهٔ باژگون شدن کالسکه واقع شده بود در خوابگاه پادشاهی را
باز کرده داخل شدم و هنگامهٔ غریبی دیدم هانری و مریم هر دو در پیراهن شب بدون جامهٔ دیگر از فراش بیرون
آمده و در وسط اطاق ایستاده ملکه آنچه عبارت زشت و رکیک در زبانهای فرانسه و ایطالیا معمول و
متداول است بپادشاه میشمرد من از کمال تعجب در گوشهٔ ایستاده نگاه میکردم و یارای آن نداشتم که قدم
پیش نهم آخر الامر کار بجای بد کشید ملکه گریبان پادشاه را گرفت و مشت را بلند کرد که کلهٔ اعلیحضرت را
بکوبد من چون حاضر بودم و میدانستم موافق قانون تشریفات و احترامات دربار سلطنت فرانسه اگر
کسی در حضور ثالث بادبی دست بروی پادشاه بلند کند قتل او واجب می شود فی الحقیقه جان ملکه را
خریدم کاغذها را که در بغل داشتم ریختم و پا پیش گذاشته خود را میان ملک و ملکه انداختم مشت ملکه بسر
من خورد و مدتها درد سر کشیدم که میانجیگری کرده ام و محرمها را از هلاک نجات داده و فی الواقع

اگر مشت ملکه بر سر پادشاه آمده و خورده بود جز اینکه میر غضب در ملأ عام با تیغ تیز سر از بدن ملکه جدا نماید
دیگر مفر و علاجی بنظر نمی آمد مع ذلک ملکه تا چند روز بمن التفاتی نداشت ملکه متغیر بود و از همان مشتها
که بپادشاه داده بمن میداد همینکه خوب شرارهٔ خشم او نشست و بحال طبیعی آمد فهمید چه خدمت بزرگی باو
کرده ام و قدر آنرا دانست و از من بطور لایق اظهار امتنان نمود خلاصه چون عمل نزاع پادشاه و ملکه هیچ
روزمره بود بآنجا که گفتیم منجر شد جدم هانری چهارم از اطاق جده ام مریم مدیسیه بیرون آمد تجمل لباس
پوشید و بر فونتن بلو سفر کرده از آنجا کاغذی بملکه نوشت مضمون اینکه اگر ترک آن اخلاق نکوهیده و
اعمال ناپسند را ننماید او را طلاق میدهند و بر فلورانس نزد پدرش میفرستند باز سولی میگوید بعد از
حادثهٔ برگشت کالسکه هفتهٔ نمیگذشت که ده مرتبه پادشاه و ملکه با هم نزاع نکنند انتهی کلام سولی

با آنهمه اذیتی که جده ام بجدم میکرد باز هر وقت بمرحلت قدم باو نزدیک میشد او صد قدم مشار الیها استقبال
مینمود و بارها میگفت حیف مریم زن من است اگر در حبالهٔ نکاح من نبود تمام سلطنت و دولت خود را میدادم
که معشوقهٔ من باشد در اواخر عمر پادشاه زنی از خدمتکاران مخصوص ملکه که با او از ایطالیا آمده و از معتمدات
محرم معظمه بشمار میآمد و هر چه میگفت مطاع و متبع بود ولئونورا نام داشت میان ملکه و مارکیز دِوِرْنول را
اصلاح نمود و پادشاه را آسوده کرد و از آنوقت دیگر ملک و ملکه با آشتی و مهر گذراندند و از جنگ و نقار
در گذشتند و این میانجیگری اسباب ترقی و فایدهٔ کلی آن زن شد چنانکه در ازای این خدمت از خزانهٔ دولتی صد
هزار تومان نقد هانری چهارم باو انعام داد که برای خود تدارک جهیز ببیند و بکنسینی نام ایطالیائی از ملازمان
ملکه شوهر کند

جدم هانری چهارم پادشاه ذیجاه فرانسه در اواسط بهار سال هزار و ششصد و ده میلادی (مطابق سنهٔ
هزار و نوزده هجری) بشرحی که بیاید مقتول شد و بعضی از مردم یاوه گو گفتند اینکار بتوطئهٔ جده ام مریم مدیسیه
صورت گرفته و اعتقاد من این است که این نسبت تهمت صرف و افترا بوده ذیل جلالت مشار الیها از آلایش
پاک و ذمه اش بریست و از شواهد این مدعا یکی آنکه سه شب قبل از آنکه پادشاه را زخم زنند بعادت معهود
و معمول ملک و ملکه با هم در بستر خفته وقتی از شب یا نصف شب ملکه سراسیمه از خواب بیدار میشود و
بنای گریه و زاری را میگذارد چنانکه صدای او پادشاه را هم بدخواب میکند و از علت می پرسد ملکه در جواب
میگوید در عالم رؤیا دیدم شخص سیاه پوشی ترا بضرب خنجر هلاک نمود پادشاه خندیده میفرماید خواب را
اعتباری نیست خاصه وقتیکه زن آنرا دیده باشد سه روز بعد هنگامی که پادشاه از سرای سلطنت
با کالسکه بدار الصداره میرفت راوالیاک نام کشیشی که لباس سیاه در بر داشت غفلةً خنجری بپهلوی هانری
چهارم زد و او از آن ضربت جان داد

اما آنها که میگویند ملکه را در قتل پادشاه دخالتی بوده این گفته خود را بمطالب ذیل تایید مینمایند از جمله میگویند
آنروزیکه پادشاه مضروب و مقتول گردید بیچون لباس پوشید و خواست از اطاق ملکه بیرون رود
مشار الیها دست انداخته دامنش را گرفت و گفت استدعا میکنم که امروز بیرون نروید سولی صدر اعظم را
همین جا احضار کنید و هر فرمایشی دارید باو بفرمائید پادشاه اعتنا نکرده تا دم در رفت ملکه باز
پشت سر هانری چهارم دویده دفعهٔ ثانی بممانعت پرداخت و گفت امروز خوب نیست از منزل بیرون نروید

پادشاه متغیر شده بدون اینکه جواب بدهد در اطاق را باز کرده وقدم در دهلیز گذاشت بار سیم ملکه باشتاب آمده با عجز و لابه عدم خروج را درخواست نمود هانری چهارم این دفعه بیشتر بر آشفته بدون اینکه چیزی گوید خود را از چنگ مریم مدیسیه خلاص کرده رو براه نهاد و در آن حرکت گذشت بر او آنچه گذشت پس بقول معترضین ملکه مسبوق بمطلب بود که پادشاه را از بیرون رفتن منع مینموده یعنی خود اول اسباب را فراهم آورده بعد پشیمان شده لهذا از خروج شوهر وحشت و تحاشی داشته است

نیز میگویند یکی از دلایل دخالت ملکه در قتل پادشاه اینست که هنوز پادشاه درست جان نداده یا بدنش سرد نشده بلکه چند نفر از اطبا و جراحان او را زنده میدانستند و بحیات او امیدواری داشتند که ملکه بترتیب کار خویش مشغول شد و کار پادشاه را گذشته حساب کرد تبیین آنکه هانری چهارم بموجب فرمان و دستخط وغیره قرار داده بود تا پسرش لوئی سیزدهم صغیر است و بسن رشد و بلوغ نرسیده و از عهدهٔ پرداختن کار سلطنت برنمیآید نیابت سلطنت فرزند با مادرش مریم مدیسیه باشد و زمام مهام را او بدست گیرد ملکه در آنوقت که درست معلوم نبود پادشاه جان داده یا رمقی دارد امنای عظام و رجال دولت و شاهزادگان خانوادهٔ سلطنت را جمع کرده اسناد نایب السلطنه بودن خود را باثبات میرسانید و از مشار الیهم و اعیان مملکت بیعت میگرفت پس معلوم میشود ملکه میدانست چه کرده و بر آنها خود رسیده دیگر قیدی بوجود و بود و نبود پادشاه نداشت فرضاً اگر او را تا چند لحظه دیگر باز زنده می پنداشت

وقتی جدم هانری چهارم کشته شد پسرش لوئی سیزدهم ده ساله بود و مادرش چنانکه ذکر شد نیابت سلطنت داشت و اول کار این نایب السلطنه آنکه سولی صدر اعظم را معزول نمود و حال آنکه جدم هانری وصیت کرده که او را تا زنده است در این منصب برقرار دارد سولی خیلی حق خدمت بشوهر مریم مدیسیه داشت فی الحقیقه اسباب سلطنت هانری چهارم را او فراهم آورده والحق وزیری کافی و قابل بود.

بدتر از عزل سولی نصب کنسینی سابق الذکر ایطالیائی بمنصب مارشالی است مشار الیه چنانکه پیش اشاره کرده ایم شوهر لئونورا و از دنی زادگان دون بود در تمام عمر شمشیر نکشیده و تیغ برهنه ندیده و بوی باروط نشنیده هرگز در میدان رزم حاضر نشده و جز در بزم عشرت و لهو مقام نداشته همیشه نقد هوش داده و پیاله گرفته خورده و خفته چنین دلاوری مارشال یعنی سپهسالار قشون فرانسه شود معلوم است بر سرداران جنگ دیده و صاحبمنصبان رنج کشیده چه میگذرد چگونه خون در عروق آنها منجمد میشود تا چه حد از کار می افتند یا بی اعتنا بکار میشوند مختصر دادن این منصب بکنسینی پیش رو با دست و دل آن مردان کار را که برای استقرار سلطنت هانری چهارم از روی غیرت با علم و بصیرت جانفشانیها کرده بودند سرد نمود از خدمت دولت کناره کردند و براه یأس رفتند دوری و عزلت گزیدند که اقلاً با چنین نکرهٔ غیر موصوفه همسر نباشند و بعد از آن همه علو شأن با دونی برابر نکردند

پنج روز قبل از آنکه هانری چهارم کشته شود چند وصیت بملکه جدّه ام مریم مدیسیه نمود اول آنکه سولی را تا زنده است از وزارت و صدارت معزول ننماید دویم تمام رجال دولت فرانسه را از مناصب و مشاغلی که دارند باقی گذارد و از اقوام و بستگان ایطالیائی خود که برای فرانسه اجنبی هستند کسی را

در امور دولتی دخالت ندهد سیم مجلس پارلمنت را بهمان صورت و معنی که در حیات پادشاه داشته نگاه دارد بعبارة اخری صورتاً کمال قدرت را باجزای مجلس دهد اما در معنی اسباب ضعف و ناتوانی آنها را فراهم آورده و نگذارد در امور دولت شرکت داشته باشند چهارم کشیشها را از هر سلسله و طبقه که باشند خاصه ژزوئیتها را از اعمال راجعه بسلطنت و دولت دور دارد و نگذارد واقف اسرار ملکی شوند و اگر وقت و نوبت تأهل لوئی سیزدهم در رسد از خانوادهٔ سلطنت اسپانیا برای فرانسه ملکه انتخاب نماید عجب آنستکه برضد تمام وصایای هانری چهارم عمل نمودند علاوه بر این آن پیش بینی که این پادشاه در باب رفتار لوئی سیزدهم کرده و بملکه گفته بی کم و زیاد صورت وقوع بهم رسانید هانری چهارم در تربیت اولاد خیلی ساعی و سخت بود و ولیعهد خود لوئی سیزدهم را مکرر با شلاق تنبیه و تأدیب مینمود ملکه مادر لوئی هم بواسطهٔ مهر مادری هم از جهت رقت قلبی که عموماً زنان راست طاقت نداشت که به بیند پسرش اینچنین درد و عذاب میکشد تغیّر میکرد هانری چهارم بارها باو میگفت تو پسرم را بهتر از تو میشناسم و این شلاقها را برای او واجب میدانم و مع ذلک حالا می بینم که او بتو از همین شلاقها خواهد زد چه تو لجوجی و او خودسر روز مردن من روز اول بدبختی تست و تشدد و سختی او و همانطور شد که آن پادشاه گفته بود همان روز که سال هفدهم عمر لوئی سیزدهم تمام شد و پا در هیجده گذاشت و این سنی است که موافق قانون فرانسه پادشاه بحد رشد و بلوغ میرسد و شخصاً میتواند متقلد امور سلطنت گردد بدبختی جدّه ام مریم مدیسیه ابتدا و شروع نمود و در زحمت و مرارت سختی افتاد

چون لوئی سیزدهم شخصاً بسلطنت پرداخت اول کاری که کرد کنسینی را که ملقب به مارشال دانکر شده بود در قصر سلطنتی لوور هلاک ساخت و از عجایب آنکه پس از در آوردن لباس مقتول از بر او معادل چهار صد هزار تومان سند از جیب وی بیرون آمد و این آن مبلغی بود که در هفت سال نیابت سلطنت مریم مدیسیه کنسینی خرج در رفته پس انداز و اندوخته کرده بود و در بانکها گذاشته وقتی این خبر بملکه رسید چنانکه همه توقع داشتند از قتل مارشال متألم و افسرده شود نشد بلکه با آواز بلند گفت زیاده از هفت سال دورهٔ سلطنت من نبود پادشاه حالا بالغ شده و خود در امور مختار است لوئی سیزدهم که از پنجره تماشای کشتن مارشال دانکر را میکرد بعد از یقین بمرگ او گفت از این ساعت ببعد من پادشاهم و سلطنت میکنم

قتل مارشال دانکر نایرهٔ کینه و خشم لوئی سیزدهم را نسبت بمادرش و نزدیکان مادرش منطفی ننمود و چند روز بعد از هلاک مارشال لئونورا زوجهٔ او را بجادوگری متهم داشته حکم کرد زنده او را در آتش سوزانند ملکه بظاهر تصویب و تصدیق اعمال فرزند میکرد و هر کس در اوامر و احکام او از راه اعتراض حرفی میزد مشار الیها بتغیر در جواب میگفت پادشاه مطاع و مالک رقابست و ما را از اطاعت او گزیر نیست لکن در باطن بتهیه و تدارک فتنه و فساد میدید تا آنکه ببهانه خود را از شهر پاریس بیرون انداخت و در بلدهٔ بلوا پناه جست و با پسر بنای مخالفت را گذاشت از محارم لوئی سیزدهم لوئین نام که هم بازی ایام طفولیت او بود و با پادشاه بزرگ شده فیما بین پسر و مادر مشغول تفتین شد و ریشلیو که در این وقت در میان کارگذاران دولت رتبه نازلی داشت وقت را مساعد دانسته که از یک حیله یا بدیه

اسباب بزرگ شدن خود را فراهم آورد سفری به پلوا کرد و باصلاح ذات البین پرداخت و مادر و پسر را
صلح داد و در ازای این خدمت که بطرفین نمود پادشاه از پاپ خواهشمند شد که منصب و رتبه کاردینالی
بر ریشلیو دهد و بعد از این ارتقاء مشار الیه را بمجلس الملکی خود و منصب صدارت تشریف اختصاص داد
و زمام اختیار تمام امور سلطنت و دولت را در کف کفایت او نهاد ملکه باین ترقی فوق العاده ریشلیو
حسد برده بنای افساد را مابین شاه و وزیر گذاشت لوئی سیزدهم که بعنوان تفرج چند شب به ورسایل
رفته بود چون اصرار مادر را در بدگوئی ریشلیو دید باو وعده داد بعد از مراجعت از این گردش وزیر را
عزل کند و ملکه اطمینان حاصل نمود اما ریشلیو بدون اجازه و احضار به ورسایل رفت و ورق را برگرداند
و روز این اتفاق را ادبا و ظرفا یوم الخدعه و روز فریب نام دادند بعد از اصلاح کامل فیمابین لوئی سیزدهم
بوالده معظمه تکلیف نمود که او هم با صدر اعظم بسازد مشار الیها قبول ننمود این بود که پادشاه او را در
قصر کوم پین متوقف ساخت بعبارة اخری حبس کرد و مارشال استره را پاسبان او قرار داد و خود تنها
بپاریس مراجعت نمود و ملکه بعد از چند ماه توقف در حبس استره شبهنگام با یکی از خواص خود از آنجا
فرار کرده به سرحد بلژیک رفت و در آنوقت بلژیک و هلاند هر دو جزو سلطنت اسپانیا بود و این ابل خواهر
پادشاه اسپانیول والیکری این دو مملکت داشت مشار الیها مقدم ملکه فرانسه را با عزازی شایان و تشریفاتی
لایق و نمایان پذیرفت و عمارتی مخصوص برای او معین کرد از آنطرف ریشلیو تمام اموالی را که ملکه در فرانسه
گذاشته از نقود و جواهر و املاک و قصور و اثاث البیت ضبط نمود ملکه ناچار از بروکسل بلندن نزد دختر
خود که ملکه انگلیس بود شتافت در آن مملکت احترام تام و تمامی از معظمه منظور داشتند اما کمک مالی
نکردند و بنابر اظهارات ریشلیو دولت انگلیس صرفه و صلاح خویش را در نگاهداری مادر پادشاه فرانسه
ندیده بطور خوشی عذر او را خواستند و از خاک انگلیس بیرون نمودند ملکه تیره روز خواست بدولت
اسپانیا پناه ببرد و نزد دختر دیگرش مأمنی جوید ریشلیو راه اینکار را هم از پیش سد کرده بود بنابر این اسپانیاییها
نیز جواب گفتند ناچار معظمه خود را بخاک المان انداخت و در شهر کلنی اقامت جست و این از سوانح سال
هزار و ششصد و چهل و دو میلادی میباشد (مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری) ملکه مادر پادشاه فرانسه
در شهر مزبور مبتلا بمرض استسقا شده از بیدوائی و نداشتن غذای مناسب به فقر و پریشانی دست از
زندگانی کشید و این واقعه پنجماه تمام قبل از مرگ ریشلیو صدر اعظم و نه ماه پیش از فوت پسرش لوئی سیزدهم
واقع شد و جنازه او را با تجملات زیاده از حد و تشریفات سلطنتی بپاریس حمل کرده در معبد سن دنی
در مدفن سلاطین دفن نمودند لوئی سیزدهم از شنیدن خبر مرگ مادرش خیلی متألم گردید

شاه و وزیر

این بود سرگذشت جده محترمه من حالا باز بشرح حال خودم بپردازم و رشته مطلب را از آنجائی که بواسطه
این جمله معترضه گسست مجدداً بدست آرم خلاصه سخن در این بود که من مادرم را ندیدم بلکه از دیدن
جده هم سودی نبردم بلی اگر این معظمه زنده میماند و دچار آن زحمات و بلیات نمیگردید بواسطه مهر و عطوفتی
که بمن داشت مرا تربیت کرد و آنچه باید یک شاهزاده خانم معتبر خانواده سلطنت آموخت بمن می آموخت
و مادام سنت ژرژ را مربی من قرار نمیدادند نه اینست که مادام مشار الیها دارای صفات حمیده نبود و از
عهده تربیت من برنمیآمد یا عیب [illegible] در اخلاق و آداب او مشاهده میشد خیر مادام سنت ژرژ هم نجابت

هم دیانت هم عقل و فراست داشت نقص او فقط اینکه من از وی نمیترسیدم برای ما اطفال سلاطین شخص
مربی باید کسی باشد که علاوه بر اتصاف بصفات حسنه و کمالات صوری و معنوی بواسطه فرط قدرتی دارای
رعب و هیبتی باشد و از وی بترسیم والا شاهزاده یا شاهزاده خانم عزیز محترم که همه چیز بمیل او بسته با جهل
و نادانی کودکی اگر بکلی خود سر باشد و مطلقاً از احدی نترسد بد بار میآید و در بزرگی هیچکاره میآید
باری من که از مادام سنت ژرژ نمیترسیدم و مادر و جده هم نبودند میتوانم بگویم اگر بهره ای از تربیت و علم
و ادبی فایز شده و فی الجمله کسب اطلاعاتی کرده ام فقط از حسن فطرت و پاکی طینت و استعداد خدادادی
والا با این نسب عالی و مکنت زیاد که داشتم جز تملق متملقین هرگز چیزی نشنیده ام راهی نداشت که بجائی
برسم و در راه مطلبی کنم از سن طفولیت یعنی از آنوقت که تمیز حرف خوب و بد دادم جز از معدودی مثل
پدرم و ملکه مادر لوئی چهاردهم و امثال آن که ذکر ایشان در این کتاب بیاید دیگر از هر کس هر چه شنیدم
خوش آمد بود و تصدیق بلاتصور و نعوذ بالله از فساد اینکار و زبانیم که هر کس طالب تربیت اولاد و بستگان
و اقربای خود باشد اول متملقین و مصدقین را از آنها دور کند در نتیجه یک نکته کافی میگویم و آن
اینست که گفتار خوش آمدگویان طوری در کودکی مرا مغرور کرده بود که هر وقت اسم مادام دگیز جده
مادریم را نزد من میبردند من فریاد میکردم و میگفتم چون این زن ملکه نبوده شان من اجل از آنست که
او جده من باشد جده من مریم مدیسیه مادر لوئی سیزدهم و پدرم گاستن و زوجه هانری چهارم
ملکه فرانسه است

خبر فرار جده ام مریم مدیسیه در دربار فرانسه اسباب انقلاب عجیبی شد از جمله پدرم با برادرش
لوئی سیزدهم پادشاه بنای مخالفت را گذاشت قهر کرد و از مملکت فرانسه بیرون رفت و مدتها در خارج
میزیست من در این اتفاق چندان طفل نبودم که سوانح آنوقت بخاطرم نیاید درست بنظر دارم که با وجود
مغضوب بودن پدرم از مهربانی پادشاه و ملکه زوجه او که آن داطریش باشد چیزی درباره من کاسته
نشده بود و هر روز ملک و ملکه بوضع خوشی تلطفی درباره من مبذول میداشتند و ضیاع و عقار
و اموال مرا پادشاه به سه نفر از رجال معتمد سپرده خود شخصه بنظارت آن پرداخته اداره میکردند
و از آنجا که من در طفولیت خرج زیادی نداشتم آن سه نفر معتمد از حاصل املاک من بقدری منتفع شدند
و اندوخته کردند که بعد از صلح پدرم با برادرش و عود او بوطن از آن منافع و اندوخته صد هزار تومان
باو دادند

مدتها بود که از دیدار پدرم محروم بودم اما مهر او در دل من جای داشت و در موقع خود آن محبت طلوع
و ظهور مینمود از جمله در یکی از اعیاد بود که در دربار حسب الرسم تشکیل جشن داده شد آن عید مقارن
روزی اتفاق افتاده که نشان سنت لوئی را در فرانسه ایجاد کرده بودند اسامی اشخاص صاحب این
نشان را بخط طلا بر روی الواح مینوشتند و در تالار مخصوص میآویختند و دارندگان نشان هر کدام
زنده مانده و روز عید بحضور پادشاه مشرف شده بالتفات ملک و ملکه مباهی میگشتند در چنین روزی
و چنین عیدی مرا هم بدربار دعوت کرده بعد از انجام و اتمام تشریفات رسمی و بعضی آداب و رسوم
دینی که از شرایط این جشن است یکی از منشیهای پادشاه در وسط مجلس ایستاد و طومار اسامی صاحبان

نشان رابدست گرفته بلند خواند دو نفر از رجال معتبر دولت که نشان سنت لوئی را داشتند و مهاجرت از خاک فرانسه با پدر من همراهی کرده بودند چون منشی باسم آن دو نفر رسید پادشاه که روی تخت جلوس فرموده اشاره بخطیب نموده که سکوت کند بعد یکی از فراشان حاضر حکم کردند و لوح مخصوص این دو نفر را از دیوار تالار بکنند و پاره و لگدمال نماید فراش آنکار را صورت داد و من با وجود طفولیت زایدالوصف متألم شدم و بی اختیار گریه کردم و آن روز از مجلس بسی دلشکسته و مهموم بیرون آمدم امّا کمال مهر و ملاطفت را عمم پادشاه و ملکه زوجه ایشان بزودی آن زنگ کدورت را از لوحه خاطر من ستردو آن واقعه را از یاد من برد و باید تصریح کنم که آن ذات شریف زوجه عمّ بزرگوارم بحدّی بمن محبت داشت که من او را نسبت بخود چنین تصور میکنم وسزاوار است که در اینجا شمه از شرح حال آن معظمه ایراد نمایم لهذا گویم مفخمه مشارالیها یعنی آن ذات شریف ملکه فرانسه دختر بزرگ فلیپ سیم پادشاه اسپانیا بود تولدش در سال هزار و ششصد و دو میلادی (مطابق سنه هزار و چهل و هشت هجری) لوئی چهاردهم از بطن او بوجود آمد این ملکه در مدت حیات شوهرش لوئی سیزدهم سخت سیاه بخت بود و بنا کامی زندگانی مینمود اغلب از پادشاه بی اعتنائی و از ریشلیو صدر اعظم بی احترامی میدید پدر بزرگ یکی از معابد پاریس بعلت تفتین صدر اعظم محبوس ماند لکن در هزار و ششصد و چهل و سه میلادی (مطابق هزار و پنجاه و سه هجری) که عمم لوئی سیزدهم درگذشت از جهت صغر سن پسر عمم لوئی چهاردهم نایب السلطنه پسر در مملکت فرانسه گشت و برخلاف وصیت و وصیت شوهر خود کاردینال مازارن ایطالیائی را مالک زمام امور دولت و صدر اعظم مستقل نمود و در موقع خود حوادث مشتمل بر شرکه بواسطه مازارن در فرانسه حادث شد خواهم نگاشت

اوقاتیکه من در پاریس اقامت داشتم و منزلم در قصر طویلری بود شاهزاده خانمهای کوچک خانواده سلطنت و صباپای اعاظم و اعیان اهل مملکت با مرملک و ملکه همه روزه بر سبیل استمرار بقصر مزبور نزد من آمده با من بازی میکردند که مشغول شوم و من بواسطه عالم طفولیت طوری با آنها سرگرم و مشعوف بودم که هیچ یادی از پدر بزرگوار خود نمینمودم و ملتفت نمیشدم که او و اجلاء وطن داده اند و مغضوب و منکوب از خاک فرانسه بیرون کرده مگر گاهگاه که دده من با سایر زنهای مسنه که با مادر مرحومم آشنائی داشتند بدیدن من می آمدند و از روی دلسوزی با هم حرفی میزدند که اسباب تذکر و توقفی من میشد آن زنها میگفتند از سوء اتفاق این طفل بیچاره را کاردینال ریشلیو از نوازش و تلطف پدر محروم ساخته و محض خاطر صدر اعظم است که پادشاه برادر خود مسیو را مغضوب نموده من از استماع این کلمات چیزی ملتفت میشدم و با نهایت مشغولیت آنرا از نظرم محو مینمودم تا در بزرگی دانستم آنها چه میگفته اند باری شگفتی در اینجاست که آن صدر اعظم قادر با پدرم بر سر مطلب خیلی ناقابلی عداوت میورزید و اسباب دربدری او را فراهم میآورد در صورتیکه هیچ عاقلی نمیتواند تصور کند که آدم با آن بزرگی برای کاری باین کوچکی بدشمنی برآید و با برادر محترم پادشاه درافتد باعث خصومت ریشلیو با پدرم از قراریکه من در سن رشد و تمیز خبردار شدم این بود که بعد از فوت مادرم پدرم پرنسس مارگریت از شاهزاده خانمهای لورین را بزنی خواست از آنجاکه این شاهزاده خانم با خانواده محترم گیزها نسبت داشت و امرا و شاهزاده های این خانواده با صدر اعظم مخالف بودند مشارالیه باصرار تکلیف میکرد که پدرم پرنسس مارگریت را طلاق دهد

وبجای

وبجای او مادموازل کوم بالت (مم بالت) خواهرزاده ریشلیو را بحباله نکاح آرد امّا چه قدر من از ثبات قدم و رأی پدرم در این مقام ممنون و شاکرم که زیر بار این تکلیف بیقاعده صدر اعظم نرفت و تمکین نکرد و از روی جدّ و استقامت حفظ شأن و رتبه خود را نمود مختصر که پدرم در موارد بد بکررفتن منزلت خویش را از دست داد تا اینکه آنکه در مسئله طلاق دادن پرنسس مارگریت و گرفتن خواهرزاده صدر اعظم سست عنصری را کنار گذاشت و زیر بار این تحکم ریشلیو نرفت

باز بروم بر سر سرگذشت خود بواسطه حرفهائی که زنها از روی دلسوزی در باره من میگفتند و من ملتفت میشدم که صدر اعظم با پدرم بد کرده مرا از دور ساخته با مشارالیه بد دل شده بودم و چون تلافی او را در آن طفولیت نمیتوانستم کاری بکنم بعضی تصنیفها که در قدح و هجو او گفته بودند بدست آورده تمام را از بر کرده با دخترهای کوچک همبازی خود میخواندیم و آنها را میخواندم این بود تلافی من بر ریشلیو و حال بر این منوال میگذشت تا در اواسط پائیز سنه هزار و ششصد و سی و چهار میلادی (مطابق سال هزار و چهل و چهار هجری) مابین پدر و عمم لوئی سیزدهم صلح و صفا شد و پدرم اجازه دادند بفرانسه مراجعت کند

چون اوان غیبت پدرم و اقامت او در غربت طول کشیده بود و وقتیکه مرا گذاشته و رفته من بیخ ساله بودم گمان میکردم حالا که برگشته من او را نمیشناسم لهذا با خواص و نزدیکان خود مرا ردا دهم بلکه شان آیی سکت اسپری را که خاصه پادشاه و شاهزادگان خانواده سلطنت است و همیشه باید حامل آن باشند وقت ملاقات من بردارد و با دیگران همرنگ شود و ببیند من او را خواهم شناخت یا نه بعبارت اخری امتحانی از هوش من نماید و اگر او را شناختم محظوظ و مشعوف شود آنرا بنظر من چون خبر برگشتن او را با پاریس شنیدم یک منزل استقبال رفتم و چون بهم رسیدیم در میان جمع مستقبلین و همراهان پدر عزیزم را شناختم جستم و دست بگردنش کردم و صورتش را بوسیدم و البته این فراست من اسباب کمال ابتهاج او گردید

بعد از ورود پدرم بپاریس محض تشریفات او و دلخوشی من در دربار مهمانیها کردند از جمله شبی عمّ تاجدارم و ملکه زوجه اعلیحضرت برای دلجوئی از من در قصر سلطنتی مجلس بالی ترتیب دادند و چون سن من هنوز کم بود و حکم طفل داشتم قرار دادند در این مهمانی از شاهزاده ها و شاهزاده خانمها و بزرگان مملکت و رجال دولت و سردارها کسی را دعوت نکنند مدعوین منحصر به اولاد ذکور و اناث آنها که با من هم سن هستند باشد فی الحقیقه مجلس بازی با تجملی برای من منعقد شد که هیچوقت آنرا فراموش نمیکنم و حالا که این تفصیل را چندین سال از آن داستان مضحک گذشته و باز هر وقت آن مجلس بال را بخاطر میآورم بی اختیار خنده میکنم طوری آن انجمن را با مزه ترتیب داده بودند که عمم پادشاه در صورتیکه نادراً گشاده روئی و بشاشت از و دیده میشد و کمتر شعف و خنده او را میدید متصل قاه قاه میخندید یکی از امرا برای ازدیاد خوشی و خوش مزگی تدبیری کرده چند قفس بزرگ از طیور کوچک از جنس گنجشک و غیره در کریدورها پنهان کرده بود در اواخر مجلس وقتیکه ما اطفال گرم رقص بودیم در قفسها را باز کرده و مرغها را رها نمود بنای پریدن را گذاشتند و منع فرح انگیزی

مشاهده

مشاهده شد اگرچه یکی از گنجشکها بر یقه پیراهن من بند کشند مرا بوحشت انداخت دست بفریاد زدن گذاشتم و باطراف اطاق دویدم عاقبت یکی از شاهزاده خانمها که پهلوی صندلی پادشاه نشسته از جا برخاست و گنجشک را از یقه من خلاص کرده و همین وحشت و فرار من و دویدن دور اطاق بیشتر اسباب خنده پادشاه گردید

همه کس میداند که هر چند مفتن و نمام میان دو برادر سعایت کند باز در وقت ملاقات عرق خویشی و قرابت بجنبش میآید و خون هر دو جوشش مینماید اما نمیگذارند که غیر را بر دارند از آنجا که کاردینال صدر اعظم مرد زیرکی بود ملتفت محبت پدرم با پادشاه و مهر پادشاه نسبت بپدرم شده محض تملق از خواهرزاده های خود یکی را بیکی از خواص پدرم بزنی داد و داماد را از رتبه کنتی که بمنزله خانی ماست بدرجه دوکی یعنی امیری رسانید اما چیزی نگذشت که صدر اعظم باین شخص سوء ظنی پیدا کرده در یکی از مهمانیهای دربار در قصر لوور حکم حبس او را صادر نمود و بیچاره از عروسی خود بیش از ایامی معدود لذت نبرد و باقی عمر را در زندان گذراند و همانجا در گذشت بلکه اغلب مردم بعد از لوئی سیزدهم و کاردینال چون جرأت داشتند حرفی از صدر اعظم بر زبان آرند میگفتند محبوس بیچاره در حبس بحکم او هلاک و خفه شد اما جهت عداوت کاردینال با ایده اینست که آن صدر اعظم مزوّر با مدبر برای اینکه از همه جا خاصه امکنه و اشخاص معتبر باخبر باشد بانحاء مختلف وسائط اطلاع ترتیب میداد و تحصیل میکرد از جمله تمام خواص و خدام پدرم را تطمیع نموده ببذل انعام و احسان همه را وجود داشت برای او جاسوسی کرده خبر میبردند فی الحقیقه دو سه را میزدند شخص سابق الذکر که شوهر خواهرزاده کاردینال باشد گویا مرد پاک فطرتی بوده و چون تمکین بجاسوسی و خبر دادن بصدر اعظم نمینموده باین بلا مبتلا گردید یعنی ابتدا کاردینال با او وصلت کرد بعد از راه ترفیع رتبه و لقب باستمالت او پرداخت اما اینها او را رام نساخت لهذا بعناد که هلاکش انداخت من آن شخص را دوست میداشتم و از شنیدن خبر مرگش تا آنجا متأثر شدم که گریستم لکن نمیدانم این محبت من نسبت باو از جهت صداقتی بود که بپدرم میورزید یا برای آنکه هر وقت بدیدن من می آمد جیبهای خود را پر از نقل کرده بمن میداد و حلاوت شیرینیها مرا باو گرم و راغب میکرد در کمال بیگناهی جان سپرد

در میان جوانان دربار کسی که از همه بیشتر بمن مهربانی مینمود بلکه با وجود صغر سن من محبت او در باره من بدرجه عشق رسیده بود کنت دسواسن بود این جوان رشید زیبا در مزاوجت من عزمی جزم داشت و اگر در جنگ مارفه کشته نمیشد و زنده میماند لابد بطور یقین من با او هم بالین بودم و تفصیل جنگ مارفه از قرار ذیل پیدا شد

مارفه اسم جنگلی است در مملکت شامپان نزدیک بشهر سدان در هزار و ششصد و چهل میلادی (مطابق هزار و پنجاه و یک هجری) در حوالی این جنگل فیما بین قشون پادشاهی که در تحت ریاست مارشال شاتیلون بود و شاهزاده های خانواده سلطنت دو سه نفر که بخصوص عداوت با کاردینال صدر اعظم بر لوئی سیزدهم یاغی شده جنگ سختی واقع گشت در این قتال عساکر شاهزادگان بر لشکر پادشاه غالب آمدند اما کنت دسواسن که یکی از شاهزاده ها بود در این گیرودار از پا در آمد و تا آنوقت که

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

جان داشت چاپارهای مخصوص از میدان کارزار نزد من میفرستاد و چاپاری نبود که بیاید و برای من چند جعبه نقل و شیرینی نیاورد

در هنگامه مخالفت شاهزادگان و بعضی امرا با کاردینال صدر اعظم پدرم گاستن برادر پادشاه و هوا خواه مخالفین متهم شد و او را نفی کرده بعد ما به بلوا فرستادند و اوقاتیکه در بلوا اقامت داشت کاغذی نوشته مرا با آنجا طلبید من عین کاغذ را برای عمم لوئی سیزدهم که آنوقت در قصر شانتیلی میزیستند فرستادم و اجازه خواستم عم تاجدارم در جواب بمن مرقوم فرمودند که قبل از عزیمت بلوا بیا به شانتیلی با من ملاقات کن بعد نزد پدرت برو امتثال امر پادشاه را از پاریس عازم شانتیلی شدم و شب اول در رووار ماندم نحو بلدار املاک من در این قریه خانه داشت و مرا با توقیر و احترام تمام پذیرفت شب یکروز را در مونت کیلاس بسر بردم و در خانه که منزل کردم اتفاقا عروسی بود یعنی دختر صاحب خانه را با یکی از افران او دست بدست میدادند برای من که آنوقت زیاده از ده سال نداشتم این عروسی و عیش لذت بهترین جشنهای عالم را داشت از این منزل به شانتیلی رفتیم اهل دربار از ورود من بقصر سلطنتی زاید الوصف مشعوف شدند اما پادشاه خود نهایت کسالت و ملالت را داشتند وصول من بحضرت علیه مقارن اتفاق افتاد با بدگمانی ملک بملکه و مغضوب شدن آن داطریش چه بعضی اسناد و نوشتجات بخط خود مشار الیها بدست آمده که بمعاندین شوهر خویش نوشته و برای استنطاق و تحقیق این مطلب پادشاه و صدر اعظم جمعی از قضاة معتبر را نزد ملکه میفرستادند و هر روز در اطاق ملکه برای رسیدگی مجلس منعقد میشد و هر قدر آن بیچاره تمارض میکرد و در رختخواب میخوابید مامورین تحقیق و استنطاق دست از سر او بر نمیداشتند و آنی باو مجال و فرصت نمیدادند

چون آن داطریش ملکه بدو چیز متهم بود یکی معاشقه با پدر من دیگر مکاتبه و رابطه با پادشاه اسپانیا بنابراین مخالفین لوئی سیزدهم رفتن مرا بشانتیلی غنیمت شمردند چرا و قتیکه ملکه با پدرم معاشقه و مکاتبه داشت دده من مادام سنت ژرژ سابق الذکر فیما بین آنها واسطه بود و مشار الیها الان هم با من است در این صورت ملکه امین تر از او کرا میتواند پیدا کند که بعضی پیغامها برای پدر من بدهد و برای اینکه پادشاه و صدر اعظم مجددا بدگمان نشوند ببهانه تفقد و مهربانی در باره من مرا و مادام سنت ژرژ را باهم باطاق خواب خود احضار میکرد و در حضور من حرفهای محرمانه و پیغامها را که برای پدرم داشت بمادام سنت ژرژ میگفت و حال آنکه من همه چیز را میفهمیدم و پیش روی من نباید آنحرفها را که از هر یک در صورت تشر بوی خون می آمد بگویند من با همان کم سنی اهمیت آن سخنان را بخوبی میدانستم و ملتفت میشدم که مطالب تا چه حد خطرناکست و هم اکنون اکثر آن کلمات را بخاطر دارم و میتوانم بنویسم اما سرپوشی و ستاری شرط امانت است و هتاکی و پرده دری برهان نادانی و گرنه چیزها میگفتم که هیچ گوشی نشنیده و مینمودم آنچه را دیده احدی ندیده والحاصل ملکه خیلی میل داشت توقف ما در شانتیلی امتدادی پیدا کند اما مادام سنت ژرژ که زنی عاقله بود میدانست زیاد ماندن ما در اینجا بر سوء ظن پادشاه می افزاید لهذا در زود رفتن ما اصراری داشت آخر الامر روز حرکت ما رسید ملکه خدمتکاری مخصوص داشتند تقریبا بسن من و در چند روزه توقف در شانتیلی من با او

بازی میکردم وبا او انسی گرفته لهذا استدعا کردم اورا بمن ببخشند بخشیدند ومن اورا با خود بپاریس بردم وچند روزهم در پاریس ماندم آنگاه عازم بلوا شدیم وچون بسرحد بلوا رسیدیم پدرم تا یکمنزلی بلوا باستقبال من آمد اسم این منزل شامبرد میباشد درانجا فرانسوای اول پادشاه فرانسه عمارت سلطنتی بسیار عالی ساخته وآن در وسط باغی است ودور باغ تقریبا ازسه الی چهار فرسخ کمتر نیست چیزیکه درین بنا بیشتر محل نظر است پله ورود آن میباشد که اگر دفعهٔ واحده از پله بالا رود و دیگری پائین آید آن دو بهم برنمیخورند ویکدیگر را نمی بینند وپدرم برای آنکه مرا بخندانند وقتیکه از دهلیز عمارت داخل شدم واو بالای پله بود بعجله پائین آمد منهم از پله بالا رفتم که در وسط بهم برخوریم یك وقت ملتفت شدم که من بالای پله هستم واو پائین ودرین راه هم برنخورده ایم چند بار این بازی تکرار یافت من پائین آمدم واو بالا رفت وبالعکس وبواسطهٔ تعبیه ووضع عجیب پله تصادف نشد درین راه هم را نمیدیدیم ومیخندیدیم وآخر با کمال خوشحالی شرف حضور پدر بزرکوارم را دریافت کردم وبعد از اندکی توقف در شامبرد هردو دریك کالسکه نشسته بطرف شهر بلوا راندیم درحوالی شهر وجوه واعیان بلد باستقبال من آمدند با همه مهربانی بعمل آمده وارد بلوا شدیم ودریك قسمت از عمارت حکومتی که برای من معین کرده بودند وبرسایر قسمتها امتیاز داشت جای گرفتیم درمدت اقامت در بلوا خیلی بمن خوش گذشت ازجمله بازیها که من درطفولیت دوست میداشتم بادبادك هوا کردن بود روزها که هوا مساعدت مینمود وباران نمی آمد متصل مشغول این بازی میشدم شبها وقتیکه پدرم با اعیان قمار میکرد من پهلوی او نشسته سرخالکیجفه شرط می بستیم وغالبا پدرم یعنی پدرم عمدا بمن میباخت وفردا ازجواهر ونفایس شهر خریده بمن میداد ازجمله معتبرین که در بلوا ازمن دیدن نمود مسیو واندوم بود این شخص درحقیقت یکی از اعمام من میباشد یعنی مادرش ازمعشوقهای محبوبهٔ جدم هانری چهارم ومسماة بهگابریل استره بوده وخودش از تمام اولاد آن پادشاه بزرکتر است چون مادر مسیو واندوم از زوجات مشروعهٔ هانری چهارم وملکه نبوده فرزندانش از سلطنت محروم شده خلاصه این عم باین وضع با پدرم محبتی بکمال داشت ودرباره من نیز منتهای لطف وشفقت را ظاهر میساخت باز از اشخاص محترم که بدیدن من آمدند ومن مکرر بخانهٔ ایشان رفتم کنت بتهوم وزوجه اش بودند مشارالیه از رجال معتبر دولت است وغالبا برای حل مسائل مشکله ومقاصد مهمهٔ ملکه بسفارت کبری مأمور میشود ومیرود اززمان جدم هانری چهارم خانوادهٔ کنت بتهوم بدولتخواهی مشهور ومصدر خدمات بزرك بوده اند بواسطه مساعی این خانواده وکاردانیهای سولی صدراعظم که اوهم ازین سلسله میباشد جد بزرکوارم هانری معروف وملقب بهانری اعظم شد واسم او را با این لقب جلیل در متون کتب وتواریخ ثبت کردند وازبرای پادشاه همین بس که ازروی بصیرت نوکر قابل شایسته انتخاب کند چه هرکار خوب مهم آن نوکر صدیق کافی نماید باسم پادشاه اشتهار مییابد واین صفت ودرایت را جد بزرکوارم هانری چهارم داشت ودر اختیار نوکر خیلی دقت واهتمام مینمود بالجمله هروقت من بخانهٔ کنت بتهوم میرفتم او ازاشیاء نفیسه که درمأموریتهای خود در تمام بلاد وممالك تحصیل کرده بود بمن تعارف مینمود

دراین ایام مسیو پدرم سفری بشهر طور کرد ومن فرمود دو روز بعد از حرکت او بروی ملحق شوم روزیکه مصمم حرکت بودم تب سختی عارض من شد ویکهفته تمام بستری بودم بعد از آنکه بهبودی حاصل گشت بطرف طور حرکت کردم قبل از ورود بشهر طور برودخانهٔ لوآر رسیدم کشتی مخصوص محض تفریح در روی رودخانه پدرم ساخته درآن نشستم وازرودخانه گذشتم بعد با کالسکه بشهر رفتم درخارج شهر طور قصری بسیار عالی بود که پدرم درآن منزل داشت ودرهمان قصر مرا پذیرفت

جمیلهٔ جوان مسماة به لوویزن با موی وچشم وابروی سیاه میانه بالا وزیبا درقصر مزبور بمن معرفی شد مشارالیها خیلی عاقله ودانا بود وعجب این است که این زن با آنکه هرگز دربار پادشاهی را ندیده وبپاریس نیامده بعضی آداب ورسوم زنانه وکرشمه وعشوه های مخصوص نسوان درباری را نیك آموخته بود بهین جهت پدرم باو عاشق شده وعیش ومشغولی حالیه اش منحصر بصحبت این جمیله است وباو سپرده وسفارش کرده که هر روز بمنزل من بیاید لوویزن بگفتهٔ پدرم می آمد وبا آنکه سنش برابر من بود با من بازی میکرد دده ام ازمعاشرت من با این خیلی مضا بقه داشت ودلتنگی مینمود چه میدانست با پدرم معاشقه وارتباطی دارد وآمیزش دختران معقول ونجیب را با این قسم زنان که از خصوصیت وپیوند با اجنبی اجتناب نمینمایند وعنصری سستی دارند مضر میدانست پدرم را این انکار واستنکاف دده ام خوش نمی آمد وباو میگفت کاسه از آش گرمتر شنیده بودیم اما ندیده بودیم من که پدر مادم مواظبت او از اختلاط او با لوویزن حرفی ندارم تو چه حرفی داری

من بواسطهٔ صغرسن وکودکی میبایست ازصحبت ومعاشرت زنهای عاقلهٔ کامله گریزان باشم اما برخلاف میل ورغبتی کامل داشتم ودرهمانوقت که با دختران جوان بازی میکردم اگر زنی دانا وفهمیده پیدا میشد همبازیهای خود را میگذاشتم وبمحاورهٔ آن کاردان می شتافتم

ازجمله املاکی که ازمادرم بمیراث بمن رسید قصر وقریهٔ شامپینی بود وآن درجنب قصر وقریهٔ ریشلیو که کاردینال صدراعظم درآن متولد شده واقع وصدراعظم با آن اقتداری که داشت ازپدرم خواهش نمود قصر وقریهٔ شامپینی را من باو بفروشم پدرم محض تملق به ریشلیو مرا وادار کرد ملك باین خوبی وحاصلخیزی را بقیمت نازل بصدراعظم منتقل نمایم ومتحمل چنین ضرری بشوم چون این قصبه وقصر نزدیك بلوا بود من بتماشای آن رفتم وخیلی افسوس خوردم که ملکی باین قابلی ازدستم رفته است یکی ازقوانین فرانسه اینست که اگر قیمتی در مال صغیر دخل وتصرفی کنند بعد که آن صغیر کبیر شد اگر بخواهد عمل آن قیم را بهم بزند میتواند بنا براین من پیش خود خیال میکردم که ممکن است وقتی بیاید که این صدراعظم معزول شده باشد یا بمیرد ومن آنوقت بسن رشد وبلوغ رسیده باشم درین صورت من انکار پدرم را امضا نمیکنم ومعاملهٔ قصر وقریهٔ شامپینی را فسخ مینمایم وباسترداد حق خود میپردازم

روزیکه من به شامپینی رفتم وقصر اجدادی خود را دیدم ازخرابی آنها چنان منقلب شدم که میلغی گریستم کاردینال صدراعظم محض اینکه یادگار وآثار عتیقهٔ امرای متقدم با نفوذ را بکلی محو ونابود سازد وازبرای تصرف خود را درین قصر وملك ثابت نماید عمارات پدران مادرم را یکباره برانداخته

وچیزیکه از آنجمله باقی مانده کلیسای عمارتست که مضجع و مدفن اجداد امی من میباشد و نذر است که
معبد مزبور را بحال خود گذاشته بلکه خراب کردن عبادتگاه و تغییر دادن وضع آن چون بی اجازهٔ
پاپ ممکن نیست کاردینال برای آنکه این ناهنجاری را هم کرده باشد عریضه به اوربن هشتم پاپ مینویسد
و عرض میکند این کلیسا رو بانهدام است اذن بدهید من آنرا ریشه کن کنم و از نو بسازم اما اوربن که
خود مدتها در فرانسه بوده و تمام معابد را برای العین مشاهده نموده در جواب میگوید من خود چندسال
قبل در آن کلیسا نماز خوانده و ابدا آثار خرابی در آن ندیده ام و اجازه نمیدهم کسی خانه خدا را بغرض
و هوا خراب کند صدر اعظم ازین جواب سخت متغیر میشود لکن چارهٔ هم جز تمکین ندارد اینست جهت بقای
کلیسا باری من باین معبد رفتم و قبور اجداد خود را زیارت کردم و فاتحه خواندم و تربت آنها را باشك
چشم آب دادم زن و مرد دهکده هم در آنجا جمع شده با من در گریه و غصه شریك شدند مرا دیدند و
یاد از ارباب و مالکین قدیم خود نمودند

مادام اقیلون خواهرزادهٔ صدر اعظم در قصبه و قصر ریشلیو بود در شامپینی بدیدن من آمد و مرا بقصر
ریشلیو دعوت نمودند یك غروب من بقصر مزبور رفتم برای تشریفات من خانه های آبادی و قصر را چراغان
کرده بودند قبل از صدارت کاردینال اینجا قریهٔ کوچکی بود حالا یکی از قصبات خیلی بزرگ آباد است کلبهٔ
محقر این خانواده از دولت کاردینال الصدر اعظم مبدل بقصری عالی شده و با قصور سلطنتی دم از برابری
میزند بلکه لوازم و اسباب و اثاث البیتی که در اینجا دیده میشود نفیس تر و قیمتی تر از ما یحتاج و مایلزم
و موجودات سرای پادشاهی است حالا در تمام فرنك قصر و عمارتی باین آراستگی و شکوه نیست کاردینال
کرورها از منفعت صدارت خود خرج بنا و تحصیل و تکمیل ما فی البنا کرده شخصی که حالا در مملکت فرانسه
معنا از پادشاه قادرتر است و دخل و فایده اش بیشتر بخواهد وطن خود را آباد کند معین است که
چه میکند

از عمارت قدیم خانوادهٔ ریشلیو چیزیکه باقی مانده و تغییر نکرده همان اطاق مادر کاردینال الصدر اعظم است
که آنرا محض یادگار بهمان صورت و لبه گذاشته و وضع بنائی و اسباب این اطاق میگوید که این عمارت
ابتدا چه شکل داشته و درجهٔ فقر و بی چیزی خانوادهٔ صدر اعظم را مقیاس صحیحی است معلوم نیست
مرد باین هوش و ذکا چطور ملتفت این نکته نشده و میزان موازنهٔ سابق و لاحق خود را بدست داده
و مدلل میدارد که دخل گزاف و نفع کثیر او تا چه درجه است نقاشی عمارت و قصر عالی کاردینال را
نقاشهای معروف روم و سایر بلاد ایطالیا و هلاند و فرانسه نموده اند

حرفی نیست که خانوادهٔ ریشلیو از اخلاف نجبای قدیم فرانسه میباشد اما نه خیلی معتبر و همینقدر
نجابت هم خیلی بکار کاردینال الصدر اعظم خورده و سبب شده که شاهزاده های خانوادهٔ سلطنت و
سایر نجبای مملکت فرانسه از تمکین و تکریم او چندان با و تحاشی ندارند پدر همین وزیر دارای
نشان سن اسپری بوده و این امتیاز داده نمیشد مگر باشخاص و افراد خانواده های بزرگ خلاصه
مادام دا اقیلون خواهرزادهٔ صدر اعظم کمال مهربانی را نسبت بمن نمود و باعزاز تمام مهمانداری و پذیرائی کرد
از طفیلیهای من درین ضیافت که بی اجازه و دعوت با همراهان من بقصر ریشلیو آمده شخصی است

موسوم به برشابو و او پدرش از زن خیلی پریشان و فقیر بود و برای گذران یومیه معطل و از ناچاری غالبا
بمسیو تولامنشی پدر من بند میشد تا حالا مردی است و ترقی کرده و ملقب به رژهان شده و تمول و اعتباری
دارد و جهت این اعتلا و حسن حال زوجهٔ او میباشد که یکی از خانمهای خانوادهٔ رژهان است

بعد از دو روز و دو شب توقف در قصر ریشلیو با مادام اقیلون وداع کرده عازم شهر طور شدیم و
مادام مشارالیها خود میل کرد که بمشایعت ما آید ما هم تمکین نمودیم و تا قریهٔ شاوینی که اول منزل
ماست آمد اما از آنجا که خود را در همراهی من تحت الشعاع میدید ظاهرا از این حرکت خود پشیمان
شد این زن اگرچه خواهرزادهٔ صدر اعظم و دارای انواع و اقسام اسباب تجمل و احتشام است لکن
نسبت بمن که از خانوادهٔ سلطنتم و حکم ولینعمت دارم مقام او مقام زیردستی بلکه خدمتکاری و کنیزی میباشد
و از آنجا که کاردینال الصدر اعظم او را از تمام اقوام خود بیشتر دوست میدارد و احترام میکند این فروتنی
و تبعیت ناچاری و کوچکی کردن بمن وی را دشوار میآید لهذا شب در سر شام اظهار کسالت کرد و من
با کم سنی ملتفت شدم که میخواهد بگذرد خود را بهمین یك منزل اقتصار نماید رعایت حال او را نموده
مرخص کردم بقصر ریشلیو باز گردد و از این منزل که کوچ کردیم تا منزل دیگر که در قریهٔ فونتروال بود تمام
راه را بحالت و حرکت و تمارض مادام اقیلون میخندیدم

در دهکدهٔ فونتروال معبد بسیار بزرگی است و یکی از عمه های من که دختر هانری چهارم باشد و مادرش
از معشوقه های آن پادشاه بوده ریاست آن معبد را دارد عدهٔ کثیری از دخترهای تارك دنیا و خواهران
طریقت در این عبادتگاه معتکف میباشند و موقوفهٔ این مکان شریف زیاد و ریاست آن غالبا با یکی از شاهزاده
خانمهای خانوادهٔ سلطنت است عمهٔ من محض نسبت و قرابت مهربانی کرده چند شب ما را اینجا نگاه داشت
بعد از این منزل بشهر سومور رفتیم حاکم این بلده برای تشریفات ما شکار مرالی ترتیب داد که خیلی تماشائی
بود از این منزل بشهر طور و از طور به بلوا آمدم و بزیارت پدر بزرگوارم مشرف شدم و چند روزی
در خدمتش بسر بردم آنگاه مرخص شده بپاریس مراجعت کردم از خصایص و صفات پدرم یکی آنکه خوش
صحبت ترین ابنای عصر و امثال خود بود شبها که تماشاخانه و مجلس بال و مهمانی نداشتیم از مفاوضات
او وقتی بخوشی میگذاشتیم یعنی باده من حرف میزد و من گوش میدادم و مشغول و مشعوف میشدم یکشب
تفصیل مزاوجت خود را با زوجه که حالا دارد نقل میکرد و میگفت بعد از مردن مادر این دختر هر کس را
تکلیف میکردند که من زنی اختیار کنم رغبت نمینمودم تا سفری به لورن رفتم مارگریت را آنجا دیدم
و او آنوقت چهارده ساله بود با وی بنای عشقبازی را گذاشتم و خواستگار او شدم اما امرای لورن
که اقارب این خانم بودند راضی باین مزاوجت نمیشدند من ناچار شدم او را برداشتم و بشهر نانسی بردم و
در یکی از کلیساها او را عقد کنم شگفتا که در همان اوان عشق پدرم باین دختر چهارده ساله و مزاوجت
با وی بشرح مزبور آن بزرگوار با آن داطریش ملکهٔ فرانسه و زوجهٔ برادر خود لوئی سیزدهم در کمال گرمی
معاشقه داشت و ملکه از شنیدن خبر زن گرفتن پدرم بی اندازه متألم شد باید دانست که عمم لوئی
سیزدهم همیشه دردمند و علیل بود و بعد از گرفتن آن داطریش تا مدتها از او اولاد نمیشد بنابرین
ملکه خیال میکرد شوهرش پادشاه بزودی میمیرد و چون ولیعهد ندارد پدر من بجای برادر پادشاه

میشود واو را زنی میکرد اما در صورت مردن عمم گویا با خیال ملکه واهی بوده چه من مکرر از پدرم شنیدم که میگفت عشقبازی من با زن برادرم آن ذاطرفش مبنی بر مصلحت و تدبیر و پلتیک بود فی الحقیقه من با او عشقی نداشتم و فرضاً که برادرم میمرد و من پادشاه میشدم هرگز زوجه او را نمیگرفتم

وقتیکه از بلوا بپاریس میآمدم در بین راه در یکی از منازل موسوم به مت اتفاق غریبی افتاد و تفصیل آن از اینقرار است در قریه مت آرشوک بورژ خانه محقری داشت و خود تا منزل قبل باستقبال من آمد و مرا بآن کلبه دعوت کرد اما باین شرح که پیش از رسیدن به مت بمن گفت من قصری بسیار رفیع در این قریه دارم و آشپزی که نه عمت پادشاه دارد و نه پدرت مسیو بهتر این است که تو آشپزخانه و نوکرهای زیادی و بارو بنه سنگین خود را یکسره بمنزل دیگر فرستی و خود با معدودی شب در قصر من بمانی و از طبخ آشپز من محظوظ شوی منهم بهمین وضع دعوت آرشوک را اجابت کردم و به مت آمدم در خانه کوچکی که عبارت از دو سه طاق بود مرا منزل داد من حیرت کرده پرسیدم آن قصر عالی چه شد بدون اینکه آثار شوخی و خوشمزگی در او مشاهده شود برخاست و نقشه از دولابچه درآورده بمن نمود و گفت این طرح آنست روی کاغذ ساخته شده هر وقت خدا وسعت داد روی زمین هم ساخته میشود من حال آشپز را هم بر عمارت قیاس کردم و دانستم امشب باید با اغذیه فرضی و وهمی بسازیم و با روحانیان هم کاسه باشیم باری وقت شام آرشوک آبگوشت رقیق که اصلا چربی نداشت و تکه گوشت نپخته در آن بود برای ما حاضر نمود من محض صحبت از آشپز معهود پرسیدم گفت همان کسی است که این غذا را طبخ کرده من بشما خلاف و دروغ نگفته ام یقین است که عم بزرگوار و پدر نکار شما چنین آشپزی نگاه نمیداشتند این گفتار و کردار عجیب و غریب آرشوک بقدری اسباب ضحک و مسرت من شد که حد ندارد در این مسافرت از پاریس به بلوا و مراجعت از بلوا بپاریس هیچ شبی باین خوشی و مزه نگذرانده بودم خلاصه وارد پاریس شدم و دو روز بعد در قصر سنت ژرمن بحضور پادشاه و ملکه مشرف گشتم و تمام این زمستان را در پاریس گذراندم اغلب شبها در خانه شاهزاده ها بشام و رقص وعده داشتم از مشغولیات من یکی این بود که با مادموازل لنگویل بسر برم چه او هم تقریباً سن مرا داشت لباسهای غریب عجیب می پوشیدیم و صورتهای خود را با رنگهای مختلف نقاشی میکردیم و هر کس را میدیدیم دهنها را کج کرده بوضعهای مضحک تقلید او را درمیآوردیم این اعمال رکیکه ما سبب تنگی اغلب اعیان اهل مملکت شد و پادشاه بدده من حکم کردند نگذارد دیگر مادموازل لنگویل با من معاشرت نماید این سال که سوانح مزبوره در آن سانح شد سنه هزار و ششصد و سی و هفت میلادی است (مطابق هزار و چهل و هفت هجری) و از وقایع مهمه اواخر زمستان اینسال یکی خبر آبستنی آن ذاطرفش ملکه میباشد که شیوع و انتشاری یافت و تمام اهالی مملکت فرانسه خوشوقت و مشعوف شدند مگر کاردینال صدر اعظم که میترسید مبادا حمل ملکه اسباب اعتبار او نزد پادشاه شود و از کسانیکه بیشتر از همه خوشحال شدند میتوان گفت من بودم غالباً به سنت ژرمن میرفتم و در صحبت ملکه سر مینمودم روزی عمم پادشاه محض تفقد و احوالپرسی وارد اطاق ملکه شده مرا آنجا دیدند و بمقدمه بمن فرمودند ملکه پسری در شکم دارد اگرچه تو حالا ده ساله و سن تو از آن پسر خیلی زیادتر است اما باید حتماً تو را برای او بگیرد و تو ملکه آتیه فرانسه خواهی بود

حوادثیکه از سنه هزار و ششصد و سی و هفت میلادی (مطابق هزار و چهل و هفت هجری) تا سال هزار و ششصد و چهل و سه مسیحی (مطابق هزار و پنجاه و سه هجری) حادث شده

در اوایل این سال یعنی سنه اولی از تاریخ مزبور معاشقه عمم لوئی سیزدهم با مادام هودفرت شروع نمود مادام مشار الیها مسماة به مریم از زنهای جمیله عاقله عصر و زمان خود و از خدمه مخصوص آن ذاطرفش ملکه بود معاشقه پادشاه با این زن نجیب از اعمال شهوانی لوئی سیزدهم شمرده نمیشود چنانکه مکرر خود آن پادشاه میگفته است عشق من به مادام هودفرت از کمر بالاست و خیال کامرانی با آن آمیخته نیست این عشق و عاشقی پادشاه بمادام معزی الیها سبب شد که دربار دولت چندی به مسرت و شادمانی خوش گذرانید پادشاه طبعاً بشکار میل داشت و هر وقت حضرتش را فرصتی و دماغی بود این اشتغال را بر تمام عیش و نشاطهای عالم ترجیح میداد و بدان می پرداخت بعد از دل دادن بمادام هودفرت بیشتر از پیشتر بشکار میرفت تا معشوقه محبوبه اش در شکارگاه با او باشد مرا و جمعی از امثال مرا هم با خود میبرد یعنی اسبهای کوچک یابو مانند برای ما حاضر کرده میرآخور پادشاه زین و یراق این اسبها را زینت میداد و تجملاتی بآنها می بست که خیلی جلوه و نمایش داشت و بخود ما هم غالباً لباسهای فاخر یکرنگ میپوشانیدند و برای آنکه حرارت آفتاب بسر ما صدمه نزند کلاهی از حصیر خود پادشاه اختراع کرده و پرهای ملون زیاد باین کلاهها میزدند که بر سر ما سایه افکن باشد این جمله هم مزید شکوه و نمایندگی میشد

شکارگاه را پادشاه همیشه در محلی تعیین میفرمودند که بعمارت یکی از امرا و اعیان نزدیک باشد تا بعد از شکار بمنزل آن بزرگ ورود فرمایند و نهار و عصرانه را در آنجا صرف نمایند البته صاحب سرا مجبور بود نهاری ملوکانه و عصرانه مفصل و ممتاز تهیه و تدارک کند بعلاوه از نقود و تحف بپادشاه و ما و سایر همراهان علی قدر مراتبهم تقدیم نماید در حقیقت هم شکار میکردند هم تفرج و جلب مال و منفعت و پادشاه عمداً توقف خود را در این قصور و عمارات امتداد میدادند که آفتاب غروب کند و هوا تاریک شود و در مراجعت در کالسکه بخیال و راحت با مادام هودفرت عشقبازی کنند برای دفع سوء ظن مردم که گمان نکنند پادشاه با معشوقه قصد ناپسندی دارد اغلب یکی دو نفر از ما را در کالسکه پیش خود می نشاندند و بیشتر من باین شرف نایل میشدم و در این موقع خلوت اگر ما از کاردینال صدر اعظم بد میگفتیم پادشاه گوش میدادند بلکه گاه گاه تصدیق هم میکردند

روزها که از شکارگاه مراجعت مینمودیم بهیئت اجتماع بمنزل آن ذاطرفش میرفتیم و پادشاه و ملکه و من ثالث با هم شام میخوردند و ما خدمت میکردیم و در دربار فرانسه این خدمت در سر شام محرمانه ملک و ملکه از کارهای خیلی باشان است و اشخاص محترم از درجه اول برجوع آن سرافراز میشوند و غذاها از دست خدمتکاران گرفته نزد حضرتین معظم و معظمه برده زانو بر زمین زده بایشان عرضه میدادند و همه کس این شرافت و افتخار را دارا نمیشود بلکه اختصاص بشاهزاده خانمهای خانواده سلطنت دارد

هفته‌ئی سه شب تا آدر حضور پادشاه مجلس ساز و آواز منعقد میشد مطربها و مغنیها سازنده‌ها و خواننده‌های خاصهٔ شاهی بودند لوئی سیزدهم در علم موسیقی کمال مهارت را داشت شعر را هم بدیهه میگفت و خیلی محظوظ و ممنون میشد که آوازه خوانها اشعار اعلیحضرت را بخوانند و سازنده‌ها نغماتی را که ایشان ترتیب داده بنوازند و اشعاریکه این اوقات پادشاه نظم میاورد بیشتر گوشه و کنایه که داشت بر مادام هودفرت بود و عشق این خانم گویا اسباب قلب ماهیت پادشاه شده پیش از ایام عشقبازی حالتهم و غم نداشتند بعد خوش‌خو و گشاده رو گردیده چنانکه غالبا در ییلاقات و شکارگاهها که مهمان بودیم و عملجات خود پادشاه نهار حاضر میکردند اعلیحضرت با ما سر میز نهار می‌نشستند و مثل ادنی پیشخدمتی غذا دور میز میگردانند و ما میخوراندند و بعضی اوقات که چند لقمه در گوری و قاب زیاد میماند پشت صندلی مادام هودفرت توقف کرده ایستاده آن بقیه را صرف مینمودند و در مدت عشقبازی با خانم اگر احیانا میان عاشق و معشوقه قهری اتفاق می افتاد وای بحال ما که محارم درگاه بودیم بلکه وای بحال تمام اهالی مملکت پادشاه فورا میرفت سر طبیعت اصلی خود سکوت و هم و غم بر او غلبه میکرد علاوه بر این طوری حالت غضب و خشم و تغیر او را فرا میگرفت که احدی جرأت نداشت عرضی بکند بلکه کاردینال صدراعظم هم با آن تقرب و جلالت نمیتوانست بیان مطلبی نماید و در چنین مواقع اگر هند رت پادشاه باطاق ملکه میامد و یکی از اضلاع تخت بمردم و رو بدیوار می نشست و هر چه در آنجا نشسته بود بخاموشی میگذرانید و کسی یارا نداشت که با اعلیحضرت سخن گوید بعضی اوقات همانطور نشسته خوابش میبرد و در حال اشتغال شاغلی که اختیار مینمود نوشتن روزنامهٔ خود بود که از صبح تا شام جز این کاری نمیکرد و اغلب مسطورات آن روزنامه‌ها شکایتی است که لوئی سیزدهم از بدبختی و بیچارگی خویش کرده و چندین کتاب مفصل که هر یک رسالة الشکوای مبسوطی محسوب میشود بقلم آن پادشاه نگاشته شده و حالا آنها جلد کرده در کتابخانهٔ لوئی چهاردهم موجود است

زمان وضع حمل ملکه نزدیک شد و در همین اوان پرنس واندون زوجهٔ برادر غیرمشروع پادشاه به سنت ژرمن آمد و ورود این شاهزاده خانم محترمه اسباب خوشحالی من شد چه دو دختر با او همراه بودند و من اغلب اوقات با آن دخترها بازی میکردم عجب این است که اعلیحضرت چندان راضی نبود که زن برادر و برادر زاده‌هایش به سنت ژرمن آیند و جهت آنکه پادشاه طبیعتی دیر آشنا داشت و تا با کسی مانوس نمیشد الفتی و انسی نمیگرفت ملاقات و گفتگو با آن شخص مایهٔ زحمت وی میگردید این شهریار فرانسه در امثال این موارد مثل شخص دهاتی بود که تازه از ده بشهر آمده و وارد مجالس بزرگ شده باشد و عیبی که باین پادشاه نسبت داده‌اند همین دیر آشنائی اوست باید شخص را خیلی ببیند تا با او مانوس شود خلاصه در همین اوقات پدرم نیز بقصر سنت ژرمن آمد و دو روز بعد از ورود او در اواسط پائیز سال هزار و ششصد و سی و هشت میلادی (مطابق سنهٔ هزار و چهل و هشت هجری) وضع حمل ملکه شد و پسری آورد و آن حالا پادشاه فرانسه و موسوم و معروف به لوئی چهاردهم است این شاهزاده را در همان عهد مهد ولیعهد دولت و وارث تخت و تاج سلطنت

خواندند وجود این کودک نامی خیلی اسباب مشغولیت من گردید هر ساعت پهلوی گهوارهٔ او میرفتم و او را میبوسیدم و نظر بعجبی که عم بزرگوارم زده با و شوهر کوچولو خطاب میکردم غافل که این حرف برای من اسباب تولید محمصه میشود توضیح این کلام آنکه کاردینال صدراعظم چون از انس و الفت من باین طفل خاصه از عبارت شوهر کوچولو خبردار گشت بر آشفت و حکم کرد مرا از سنت ژرمن بپاریس برند هر قدر ملکه و مادام هودفرت خواستند ملحح و رنگی بریزند که نگذارند من از سنت ژرمن بپاریس تبعید شوم ممکن نشد حکم صدراعظم در آن وقت طوری مطاع بود که پادشاه هم قدرت تخلف از آن نداشت وقتیکه من با عمه‌ام وداع کرده از آنها جدا شدم هر دو گریه میکردند و با کمال اقتدار و سلطنت در این مسئلهٔ جزئی نمیتوانستند خلاف میل و رأی کاردینال حرکت کنند صدراعظم دربارهٔ من باین بیمرحمتی و تشدد قناعت نکرد ژوئل(?) قریه بود نزدیک سنت ژرمن و کاردینال آنجا منزل داشت بعد از آنکه از سنت ژرمن با کالسکه برای پاریس حرکت کردم آدم مخصوصی سر راه گذاشت و او مرا بعنف نزد روئل نزد صدراعظم برد و این مرد مسلط اگرچه نهار بسیار ممتازی با اقسام حلویات و نقلها برای من حاضر کرده بود اما طوری بتغیر با من گفتگو مینمود و زخم زبان بمن میزد و مرا ملول و مکدر میساخت که تا من در خانهٔ او بودم متصل گریه مینمودم مخصوصا بخاطر دارم که بمن میگفت شاهزاده خانم نجیبهٔ متمولهٔ مثل تو که امپراطورها و پادشاهان آرزوی مزاوجت او دارند قبیح نیست بطفل چند روزه شوهر کوچولو خطاب کند و حرفی را که چندی قبل شاه بمزاح گفته باز گو نماید و سند بداند و بر کس بگیرد تو نیز یازده سال داری و این طفل قبل از آنکه بسن بیست رسد نباید تا اهل اختیار کند و شک نیست که مرد بیست ساله زن سی ساله نمیگیرد بالجمله کاردینال این مطلب نا قابل را دنبال کرد و با من عداوت ورزید چنانکه بعد از مراجعت دربار از سنت ژرمن بپاریس مخصوصا سپرد من ماهی دو بار زیادتر بعمارت لوور و حضور پادشاه و ملکه نروم در این مدت بی لطفی صدراعظم هم از ترس او از من دوری میکردند جز یکنفر یا مادام هودفرت که او رشتهٔ انس و الفت را نبرید و عمده جهت خصوصیت مشار الیها خصومت او با صدراعظم بود و علت این خصومت آنکه کاردینال ابتدا خیال میکرد ممکن پادشاه با کنیز ملکه بنای معاشقه را میگذارد معشوقهٔ ملکه را رقیب خود می پندارد و با او بی اعتنائی میکند غافل از اینکه اولا مادام هودفرت چنان عاقله بود که هرگز از این قبیل خبطها نمینمود ثانیا عشق پادشاه بمشار الیها چون روی ذوشی نداشت تخم عداوت و رقابتی در میانه نمیکاشت ثالثا ملکه آن خاطرش بقدری از شوهر خود متنفر بود که اگر پادشاه ده بلکه صد معشوقه میگرفت اصلا چیزی بخیالش خطور نمیکرد بلکه سرگرمی شوهر را با دیگران فوزی عظیم میدانست و از خدا میخواست حسد نمیبرد که سهل است خود همت اسباب این عشقبازی را فراهم میاورد خلاصه چون کاردینال صدراعظم دید نمیتواند میانهٔ معشوقهٔ پادشاه و ملکه تفتین نماید با مادام هودفرت دشمن شد و این از حسدی بود که طبعا داشت و الا عشقبازی پادشاه را بفلان زن با صدراعظم چه ربطی است اما کاردینال بی اندازه حسود و بخیل راضی نمیشد از زن و مرد جز شخص خود او احدی طرف توجه پادشاه باشد و از نیز همه مادام هودفرت با خدمات شایان که بصدراعظم میکرد مبغوض او بود و آخر الامر اسباب

طلبد او را فراهم آورد
ملکه وقتی تفصیل مکالمهٔ کاردینال را با من شنیدند برای دلجوئی من گفتند حالا که چنین است من تو را حتماً برادر خود فردینان پسر فلیپ پنجم پادشاه اسپانیا بزنی خواهم داد

درین زمستان غالب شبها در یکی از دو خانواده مجلس بسیار معتبری منعقد میشد و بال و رقص دایر بود خانهٔ مادرکنت دوسواسون یا منزل پرنس واناد و زوجهٔ پرنس کنده و من و امثال مرا درین دو خانوادهٔ محترم اغلب دعوت میکردند من چون با خانوادهٔ مادرکنت دوسواسون دوستی داشتم و پسر صاحبخانه نیز بمن میل داشت و بمن عشق میورزید هر شب در آنجا انجمن بال و رقص منعقد میشد با کمال شوق و شعف میرفتیم اما شبی که نوبت خانهٔ زوجهٔ پرنس کنده بود من با وجود قرابت و نسبت باین خانواده کرها برفتن تمکین مینمودم و جهت آنکه دوک دانگن پسر صاحبخانه که بعد از مرگ پدرش ملقب بپرنس کندهٔ اعظم شد و از سرداران بزرگ نامی فرانسه گردید مطلقا اعتنائی بمن نمیکرد و مرا طفل می پنداشت و بمن عشق و میلی نداشت منهم از وبدم میآمد و بهمین جهت با تمام دختران نجیبه که با من مانوس و همبازی بودند مواضعه نمودیم و با هم قرار دادیم شبها که بخانهٔ زوجهٔ پرنس کنده دعوت میشویم لباس فاخر نپوشیم بزك نکنیم نخندیم نرقصیم و با احدی حرف نزنیم باینوضع بزم عیش پرنس کنده را از رونق و جلوه می انداختیم برخلاف آن شبی که بمحفل مادرکنت دوسواسون میرفتیم مجلس را بنك گرم میکردیم این فقره کم کم بی میلی من و دوك دانگن را بعداوت سخت مبدل نمود چنانکه سالها نمیتوانستیم باهم ملاقات کنیم اما حالا که این شرح را مینویسیم مطلب عکس مسطور است یعنی چون آن عداوت پایه و مایه نداشت و مبنی بر جهل و جنون جوانی و طفولیت بود رفع شد اینك دوستی کاملی جای آن دشمنی را گرفته است

هم درینسال کاردینال صدراعظم چنانکه گذشت سوءظن سختی بمادام هود فرت پیدا کرد و بر آن شد که دفع شر او را از خود بنماید

هم درین اوان کاردینال جوانی از نجبای فرانسه را که سنك مارس نام داشت و نوزده ساله و بك رعنا و زیبا بود بتدابیر و وسایل غیرمستقیمه در خدمت پادشاه محرم ساخت و منصب میرآخوری را که از مناصب جلیلهٔ دربار است و متعلق بدوك دسن سیمون بود ازین گرفته بآن داد درینجا مناسب است حکایت مختصری از سن سیمون بنگاریم بعد برویم بر سر داستان سنك مارس

سن سیمون حالیه پسر سن سیمون که منصبش را سنك مارس برد نقل نموده گفت جهت التفات لوئی سیزدهم بپدرم و تفویض منصب میرآخوری باو این بود که آن پادشاه عشقی بشکار داشت خاصه شکار جرگه و لوازم و شرایط شکار اعلیحضرت چنانکه شاید و باید مهیا و فراهم نبود در جنگلهای مخصوص شکار راه برای سواره مورث اشکال میگردید و بیشتر در وقت تاختن و تاز اسب پادشاه خسته میشد و ناچار باید اسب را عوض نماید از این یکی پیاده شود و بر اسب دیگر از یدکهای تازه نفس نشیند و عقب شکار بتازد و این قدری کار را ابتر میانداخت پدرم سن سیمون که درینوقت از تفنگداران و شکارچیان بود دو اسب برای پادشاه تربیت کرد که جفت پهلوی هم می ایستادند چنانکه سر یك اسب محاذی کفل اسب دیگر واقع میشد پادشاه بدون اینکه پیاده شود و پا بر زمین گذارد و کار شکار عقب افتد همانطور

سواره از پشت این اسب روی زین آن یك که تازه نفس بود جسته صید را تعاقب مینمود این فقره سبب التفات لوئی سیزدهم به پدرم سن سیمون شده منصب میرآخوری خود را باو داده وی را بمدارج عالیه رسانید و از ابتدای بروز مرحمت با او شرط کرد تنها شاه را بشناسد و بس و مطلقا با کاردینال صدراعظم ربط و ارتباطی پیدا نکند نه از او سعایت نماید نه بحمایت وی پردازد با این شرایط یقین است که این منصب برای سن سیمون نمیماند

اما سنك مارس قبل از آنکه صدراعظم او را داخل در خدمت شاه نماید با او بموجب نوشته عهدی بست و قرارداد مادامی که در آن شغل است هرچه در خلوت و جلوت اعلیحضرت رو دهد بی کم و زیاد کاردینال را از آن باخبر سازد و بعد از آنکه در قلب لوئی سیزدهم رسوخ پیدا کرد اسباب بی میلی او را نسبت بمادام هود فرت فراهم آورد سنك مارس بعد از چندی که درست محرم پادشاه شد حسب المواضعه مادام هود فرت را بروز سیاه نشانید و او را از نظر اعلیحضرت انداخت و همانطور که بکاردینال وعده داده بود هر شب بعد از خوابیدن لوئی سیزدهم آنچه آنروز وقوع یافته کتبا یا شفاها بصدراعظم اطلاع میداد مدتها ازین مقدمه گذشت و اعتبار سنك مارس بدرجه رسید که در دربار فرانسه بعد از کاردینال صدراعظم احدی از او محرم تر و معتبرتر نبود در معنی وزارت دربار و تمام بیوتات سلطنتی و خزانهٔ شخصی پادشاه را داشت چون خود را باین اعتبار دید خواست با یکی از خانواده های بزرگ وصلت کند و بر مدارج شان و رفعت خویش بیفزاید خانوادهٔ از شاهزادگان ایطالیا مدتها بود از آن مملکت مهاجرت کرده و بفرانسه آمده سنك مارس قصد کرد ماری قونزاك از شاهزاده خانمهای این خانواده را بزنی بگیرد کاردینال باقتضای بعضی مصالح پلتیکی و تدابیر ملکی میخواست پرنسس مشارالیها را به ولادیسلاس پادشاه لهستان تزویج نماید لهذا سنك مارس را از آن مواصلت مانع آمد سر این فقره میانه بهم خورده سنك مارس احسان کاردینال را فراموش کرده بنای عداوت را با او گذاشت و ماده چنان غلیظ شد که سنك مارس پدرم گاستن را تحریك کرد غفلة وارد خانهٔ کاردینال شوند و او را هلاك کنند اینکار صورت نگرفت اما سنك مارس هم دست از فتنه جوئی برنمیداشت و برای اینکه کاردینال را دوچار مشکلات سازد از یکطرف پدرم را وادار میکرد که مدعی سلطنت گردد از طرف دیگر پادشاه اسپانیا را تحریض بجنگ فرانسه مینمود و کاردینال تمام این مطالب را میدانست لکن چون سندی بدست نداشت که بموجب آن نزد پادشاه مدلل نماید بسکوت میگذرانید و در جستجوی وسیله بود تا بعضی کاغذهای خط سنك مارس که بپادشاه اسپانیا نوشته بدست او افتاد آنها را بنظر لوئی سیزدهم رسانید و با آن زبان و وضعها که داشت از سنك مارس گفت آنچه خواست و قلب پادشاه را از او رنجانید و آن بخت برگشته محکوم بحبس شد درینموقع پدرم از جبن فطری که مبادا اعلیحضرت خیال صدمهٔ او را نیز داشته باشد بخانهٔ صدراعظم رفته بپای او افتاد و آنچه میان او و سنك مارس گذشته بکاردینال گفت کاردینال پدرم را بحضور پادشاه برده در آنجا او را بر آن داشت که بتمام ماجرا اعتراف نماید قلب لوئی سیزدهم بکلی مکدر گشت در سنهٔ هزار و ششصد و چهل و دو میلادی (مطابق هزار و پنجاه و دو هجری) دربار بشهر لیون سفر نمود و سنك مارس محبوس همراه بود در این اوان حکم قتل او صادر شد و برای یکر

رفت واین شیمه کاردینال را هم کرمیدانست که با هرکس دشمن شود ناچار عاقبت کارش هلاک است

این اوقات فتنه بزرگی برپا شد یعنی غالب امرا و شاهزادگان در شهر سدان جمع شده بپادشاه شوریدند وکفند دست از طغیان نمیکشیم مگر کاردینال صدراعظم معزول شود پادشاه قشونی ترتیب داده برای تنبیه یاغیان نهضت کرد و تا شهر شامپان رفت وخود از آنجا تجاوز ننمود اما عساکر پادشاهی تا حوالی سدان عنان نکشیده جنگی با امرا و شاهزادگان نمود و در آن جنگ چنانکه پیش اشاره کردیم کنت دسواسون عاشق من کشته شد آن عزاب را جبه بقتل کنت مقتول با پیکر مادر آن جوان بیچاره قبل از انکه خبر کشته شدن فرزند خود را بشنود از بعضی علایم استنباط کرده بود که بدبختی ومصیبتی عارض او میشود از جمله همان روز که پسرش در سدان کشته میشد از اطاق خواب خویش بالای پذیرائی میرفت بمحض ورود وکذاشتن پا در تالار از کیلاوی اطاق دو پارچه از کچ بری جلو او روی زمین افتاد با اینکه عمارت را سخت محکم ساخته بودند وکچ بری آن کار استادان ماهر بود و تازه آنرا تعمیر نموده اینواقعه اسباب خیال کنتس شد وآنرا بفال بد کرفت وهمانطور که تطیر زده بان سانحه جا نکداز مبتلا کردید وعجب تر آنکه آن زن بزرک از شنیدن خبر جانکیر مرک فرزندش بنای جزع وفزع را نکذاشت در صورتیکه معلوم بود در باطن چکونه جکرش میسوزد باری بخود داری کذرانید وبعد از دو سه ماه کما فی السابق باز در خانه او مجالس پذیرائی ورقص وبال شروع نمود حرف غریبی که من نیز در ینباب شنیدم اینکه بعد از وصول خبر شکست قشون دولت میسیو نوبر وزیر جنک بخانه کاردینال صدراعظم رفت واین دو ساعت بعد از نصف شب بود ومشارالیه خواب وزیر جنک وزیر اعظم را بیدار کرده وخبر شکست عساکر شاهی را در سدان باو داد وضمنا نیز باز کفت کنت دسواسون درین محاربه کشته کشته کاردینال بواسطه مقارنت آن حادثه با این سانحه متألم نشد بلکه خوشحال کشت وازاینجا غرض شخصی صدراجل معلوم میشود در درجه آنرا ظاهر میسازد تا آنجا که از بابت شعف کشته شدن یکی از دشمنان معتبر خود از شکست وننک دولت عجز وباکی ندارد

پادشاه بعد از مقتول شدن کنت دسواسون چون دیکر سرداری رشیدی در میان امرا وشاهزادگان باغی نمیدید باوجود شکست قشون دولتی با اطمینان قلب از شامپان بطرف سدان رفت دوک دبویون پیش رئیس طاغیان چون در خود تاب مقاومت نمیدید بپای اطاعت طریق استقبال پیمود وعهود ثبت وروثیقت را عهد وپیمان بست وغائله رفع شد وپادشاه بقصر سنت ژرمن باز کشت

هم در این ایام آن داطریش ملکه پسر دیکر آورد موسوم به فلیپ کردید واین همان شاهزاده است که بعد از مردن پدر من ملقب به دوک دارلیان شد ومن خبر تولد این نورسیده را بواسطه صدای توپهائی که در باریس شلیک میکردند دریافت نمودم

نیز در این اوقات پادشاه غدغن اکید نمود که اقوام وکسان ودوستان کنت دسواسون برای او عزا نکیرند وآنتفاق دیکر مزاوجت دوک دانکین دشمن آنوقت من بود با خواهرزاده کاردینال صدراعظم مسماة به ماد موازل برزه باینوضع که پدر دوک دانکین پرنس دکنده از شاهزادگان نسبا معتبر واجب

بجای مملکت محض تملق روزی بخانه کاردینال میرود وبپای او می افتد واستدعای این مواصلت را مینماید وحال آنکه باید صدراعظم بضراعت والحاح از پرنس کنده تحصیل این شرافت را درخواست کند یقین است که کاردینال این افتخار را از خدا میخواهد وبچون وچرا میپذیرد از آنطرف پرنس مشارالیه برای زیادی خوشآمد خواهش میکند دختر خود را به پسر مسیو برزه که او نیز خواهرزاده صدراعظم است بزنی دهد کاردینال با حالت استهزاء به پرنس میکوید من بخواهش نواب والا خواهرزاده خود را به پسر شما دادم چه اختیار دختر بدست من است اما از کجا پسر خواهر من با این سعادت مایل باشد من که ولی ومختار او نیستم خلاصه این تملق خنک ووصلت سبک تمام ما شاهزاده ها را ننک ساخت واز عظم انداخت

صیغه عقد دوک دانکین وخواهرزاده کاردینال در اطاق مخصوص پادشاه ودر حضور اعلیحضرت جاری شد وشب آن روز در عمارت صدراعظم مجلس بال ورقص انعقاد یافت وعروس هم در اینمجلس بود این دختر که با وجود طفولیت وزشتی قامت بنیه داشت بنظر خیلی غریب می آمد ومحض اینکه بالای او را رسا کرده باشند ودر نظرها جلوه کند پاشنه کفش او را چهار انکشت بلند نموده چنانکه آن بیچاره در وقت راه رفتن عذاب میکشید ودر وقت رقصیدن نوبتی بزمین خورد وما که از این وصلت کراهت داشتیم از خنده او خوشحال شده در حضور پادشاه وملکه وکاردینال بی اختیار خندیدیم قدم این عروس برای داماد چندان مبارک نبود چند روز بعد از عروسی دوک دانکین بشدت ناخوش شد طوریکه اطبا دست از و شستند وهمه منتظر مرک او نشستند وچون عروس جبری وحکمی بود ودامادان پدر خود میترسید بکو وبرد باری میکذرانید بعد از بهبودی عاجلا خویش را باردوی پادشاه در حوالی روسیلون رسانید وتمام مدت سفر را در آن معسکر زیست وعروسش بعد از آنکه مدتها در غیاب داماد عروسک بازی کرد پدرش وپدر شوهرش از بهبودی وعزو ما یکی او بتنک آمده وی را بمعبدهای دختران تارک دنیای سنت بنی فرستادند که بلکه در نبودن شوهرش فدری خواندن ونوشتن بیاموزد وپیش از آنکه بسفر برود باوجود نفاری که میانه من وشوهرش بود بنا بر هم جنسی غالبا بمنزل من می آمد ومن بخالت او رقت نموده طفلک را در بازی خود راه میدادم

در سفر روسیلون پادشاه ملکه ودو پسر خود را همراه نبرد بلکه در همان قصر سنت ژرمن کذاشت وجمعی از امرا وخوانین محرم را باسم حراست مامور اقامت سنت ژرمن نمود اما قصد اعلیحضرت اینکه آنها مراقب اعمال وافعال ملکه باشند آن نکهبانان مردانه وزنانه میبایست با چاپار مخصوص شرح کارروکردار ملکه را از کلی تا جزئی بعرض پادشاه برسانند واز اینجا معلوم میشد که ملکه با آنکه دو پسر برای پادشاه آورده هنوز اعلیحضرت اطمینان کامل بعصمت او ندارند از جمله دیده بانان مخصوص که لوئی سیزدهم بر آن نکماشته یکی مونتبنی سرهنک فوج اول خاصه بود با تمام فوج ابواجمعی او ودیکری مادام لانناک این زن ومرد هر یک در خدمات ماموریت مخصوص داشتند پادشاه در ساعت حرکت یک اشرفی از جیب خود درآورده آنرا با مقراض دو نیمه نمود نیمه را در کیسه خود کذاشت ونیم دیکر را به مونتبنی سپرده کفت اکر بالفرض کاغذی بخط ومهر وامضای من بتو رسد که نوشته باشم شاهزاده های اولاد مرا بفلان شخص

سپار یا آنها را از سنت ژرمن حرکت ده و بفلان محل بر تو اصلا اعتنا باین مکتوب مکن مگر این نصف اشرفی
که در جیب من است برای تو فرستم آنوقت یقین است که حکم حکم من و نوشته بخط و امضای من است والا
ممکن است جعلی باشد و یا بوسیله برادرم گاستن شاهزاده ها را از چنگ تو بیرون آرد و بدست اجل سپارد
یا در یکی از قلاع دور با زیر حبس نماید و خود بداعیه سلطنت جلوس کند همچنین هر وقت برادرم گاستن
بسنت ژرمن بدیدن شاهزاده ها میآید اگر جمعیتی سواره و پیاده همراه دارد تو تمام آنها را بیرون قصر
نگاهدار و راه نده خود او با یک دو نفر نوکر بی اسلحه داخل شوند و زیاده از دو سه ساعت آنهم در روز در
قصر سنت ژرمن نمانند و مراجعت کنند اما مادام لانتاک پادشاه باو سفارش کرده بود هر وقت گاستن
بدیدن ملکه می آید آنی از آنها غفلت ننماید و ایشان را بدون ثالث نگذارد آنقدر در آن مجلس نشیند
و ناظر و سامع کار و گفتار آنها باشد تا برادر پادشاه برخیزد و مراجعت کند مادام لانتاک با دده من مادام
سنت ژرژ خصوصیت داشت و از آنجا که رسم زنها این است که هیچ حرفی را از هم پنهان نمیدارند اگر چه اسرار
دولتی باشد مشار الیها تفصیل مزبور را در بین صحبت برای دده من نقل کرد و او بملکه و پدرم گفت بنابراین
در مدت غیبت پادشاه پدرم خیلی کم بسنت ژرمن میرفت و هر وقت هم که میرفت جمعیتی قلیل با خود میبرد
بواسطه وصلتی که تازه پرنس کنده با صدر اعظم کرده کاردینال در مدت مسافرت پادشاه حکومت شهر پاریس و
ریاست قشون ساخلوی پای تخت را موقتا بشاهزاده مشار الیه داده بود هم در این اوان پرنس کنده همان
دختری را که میخواست بخواهر زاده کاردینال دهد و او از فرط نخوت از مواصلت با خانواده سلطنت ابا کرد
بمسیو لنگویل بزنی داد این دختر در کمال صباحت و بیست و سه ساله و عاقله بود و مسیو لنگویل تقریبا پنجاه سال
داشت و دیوانه این وصلت خالی از تناسب اسباب حیرت تمام مردم شد و عروسی این دختر را خیلی با جلال تر
و بهتر از عروسی خواهر زاده کاردینال گرفتند و صورتیکه صدر اعظم قادر مطلق انکار کرده بود آخر الامر پادشاه
ازین سفر باز گشت و بعد از مراجعت خبر فوت مادر خود و جده من مریم مدیسیه را شنیده در باره او غرق ماتم و
عزاداری نمود و من حسب الرسم مجبور بقرار گرفتن در بیت الاحزان شدم و ترتیب این اندوه خانه در فرانسه از این
قرار است که باید اطاقی انتخاب کنند که چندان در و پنجره و روزنه نداشته باشد و نور آفتاب زیاد باو نرسد
که روشن شود بعلاوه با پارچه های سیاه بر سقف و جدار آن بکوبند و هر کس بمتوفی نزدیکتر است باید بیشتر
در این بیت الحزن بماند و این رسم خاصه زنان است نه مردان و از آنجا که من از تمام زنان حالیه در باره مریم
مدیسیه جده خود نزدیکترم باید در بیت الاحزان نشینم و تا دیری لباس سیاه بپوشم و از اطاق تاریک سیاه
کرده بیرون نیایم و با احدی از خویش و بیگانه ملاقات ننمایم

مسیو بویون رییس یاغیها که پیش ذکر آن رفت بعد از تسلیم و تمکین بپادشاه با صدر اعظم بنای سازش را
گذاشت و تملق آغاز نمود کاردینال فی الحقیقة از او مطمئن شد یا نشد از قرار مسموع برای دفع شر او که در پاریس
نباشد وی را بسرداری قشون فرانسه که در ایطالیا بودند مامور نمود لکن پس از چندی از وی بدگمان گردیده
بسرداران جزو اعلام کرده و احکام فرستاد که او را بگیرند و مغلولا روانه لیون نمایند بعد از ورود مسیو بویون
بلیون در همانجا محبوس گشت مشار الیه برای استخلاص خود حق و ملکیت سدان را که ارثا باو رسیده با تمام
املاک و ما یملکی که داشت بپادشاه پیشکش کرده و بپاریس احضار شد و بجای او مسیو لنگویل بتوسط پدرم

پرنس کنده سردار کل قشون فرانسه در ایطالیا گردید و بیچاره زوجه خود را که در اوج صباحت و ملاحت
بود وداع نمود و بایطالیا رفت و در مدت غیبت او آن جمیله دوچار ناخوشی آبله شده مبلغی عرض
آن مرض از فروغ عارضش کاست و چون شوهرش بعد از چندی توقف از ایطالیا باز آمد آن طراوت
و جمال رفته دیگر چندان آب و تابی نداشت

هم در این سال که سنه هزار و ششصد و چهل و دو میلادی باشد (مطابق هزار و پنجاه و دو هجری) کاردینال
که همیشه علیل بود سخت ناخوش افتاد و طوری مریض شد که نتوانست با پادشاه از سفر روسیلون
مراجعت کند اعلیحضرت ناچار چند روز در فونتن بلو توقف کرد تا کاردینال صدر اعظم بموکب معلی
پیوسته متفقا بپاریس ورود نمودند وزیر معظم با شدت مرض و یاس از زندگانی دست از اذیت و آزار
مردم نمیکشید چنانکه چند نفر از خواص پادشاه را که طرف میل و اعتماد بودند در همان بستر مرگ معزول
کرده جلای وطن داد اما خود او هم در این سرای عاریت نماند و روز چهارم ماه دسامبر اینسال در اوایل
فصل زمستان با نهایت قدرت و اعتبار و مکنت و اشتهار چشم از آنچه داشت پوشید و رخت بجهان
دیگر کشید این مرد اگر چه با من و پدرم و اغلب از رجال و امرای فرانسه دشمن بود در لیاقت و قابلیتش
هیچیک از ما را مجال انکار و یا تردید نیست بعد از مرگ او ما که منتهای بیزاری را از او داشتیم بر فوت این
خصم قوی بارها تاسف خوردیم دو ساعت قبل از آنکه کاردینال دریشلیو جان دهد پادشاه از سنت
ژرمن بپاریس آمدند و بدیدن کاردینال رفتند شاه و صدر اعظم یکساعت خلوت کردند و در این
خلوت آن مرد کافی وصیت نامه خود را که در مسایل مهمه پلتیکی و مطالب شخصی چند روز پیش نوشته بود
بپادشاه تقدیم نمود و تمام ما یملک خویش را که از چند کرور میگذشت از نقد و جنس و منقول و غیر
منقول باعلیحضرت و ولیعهد دولت و وراث او بموجب آن وصیت نامه شرعا هبه کرده بر طبق اخلاص
گذاشت و از جمله گذشت از قرار معروف وقتیکه پادشاه از اطاق کاردینال بیرون آمد با آنکه
دیده تر داشت و آثار اندوه در بشره اش مشاهده میشد رییس قراولان خاصه را احضار کرده بنجوا
چیزی باو فرمود و فورا یکدسته قراول خاصه با رییس آنها دور عمارت کاردینال را فرا گرفتند و
احدی را از آن پس اذن دخول و خروج ندادند کاردینال درینوقت هنوز نمرده بود این خبر بشنید و
آهی سرد از دل کشید و گفت آیا نوکر صادقی که تمام مردم را برای خدمت پادشاه و آقای خود با خویش
دشمن کند مزدش این است بعد از این کلمه دیگر از شدت تغیر هیچ حرف نزد بحالت تشنج افتاد و پس از
نیم ساعت در گذشت

ابتدا که مردم خبر فوت کاردینال را شنیدند زیاده از حد اظهار مسرت و شعف نمودند و هر کس تصور
کرد مانع خیر و خوشی او رفع شده و از جمله من بودم که از خانه بیرون آمده در کالسکه نشسته شتابان
بسنت ژرمن رفتم و لدی الورود خود را باطاق عمم لوئی سیزدهم رسانده بپای او افتادم و از پدرم
شفاعت کردم پادشاه ابدا بمن اعتنا نفرمود بلکه با پای خویش مرا عقب نمود و فردای آن از سنت ژرمن
بپاریس آمده بمجلس پارلمنت رفت و بوکلای ملت که حضور داشتند گفت برادر من گاستن دورلئان
فاقد جمیع امتیازات و حقوقی است که یکنفر شاهزاده که از همه کس بشخص من نزدیکتر است باید دارا

باشد

باشد و منکر پادشاه هستم تمام شئونات را از و خلع نمودم

همان روز که لوئی سیزدهم از پاریس به سنت ژرمن مراجعت کرد کاردینال مازارن را که از مخلصین و شاگردان کاردینال ریشلیو صدراعظم بود احضار نموده زمام تمام امور و مهام ملک و دولت را در کف کفایت او نهاد بدون اینکه لقب صدراعظمی باو دهد در اینمورد تفصیلی از کاردینال مازارن مینویسیم که بیش و کم اسباب معرفت بحال او میشود تا بعد برسیم بشرح زندگانی وی که آن هم شنیدنی خواهد بود بدیهی است که کاردینال ریشلیو صدراعظم دو سه روز قبل از آنکه بمیرد کاغذی بکاردینال مازارن که من الاجله امنای عمم لوئی سیزدهم او راست نوشته که سواد آن از قرار ذیل است

آقای من ایزد متعال که بنی نوع انسان و سایر موجودات را خلق فرموده برای هستی و حیات هر کس و هر چیز مدتی و حدی قرار داده و هر آدم زیرک با فراست قبل از آنکه پیک اجل در رسد ملتفت میشود که روزهای آخر زندگانی اوست این ناخوشی که من مبتلای آنم مرض مزمنست و میدانم ایامی معدود در عمر من مانده و مدت خدمت من بدولت و ملت فرانسه و آحاد و افراد مردم بسر رسیده من در هر وقت که از عالم فانی بجهان جاودانی روانم اصلا غمی و غصه ندارم جز اینکه آنطور که میخواستم نتوانستم اسباب افتخار و شرافت پادشاه و وطن خود را فراهم آورم شاید دانش و بینش و عقل و کفایت من بیش از این اقتضا نمینمود مع ذلک اقدام بکارهای بزرگ کرده ام و اساسی بس عالی بنیاد نهاده ام و در میان تمام ملت فرانسه و غربا و اجانب که در خدمت این دولت اند جز شخص شما کسی را قابل این نمی بینم که آنچه را من شروع نموده ام او باختتام رساند پس در صورتیکه یقین داشته باشم بعد از من اختیار کارها بدست شماست با طیب خاطر از این دنیا میروم در این باب مکرر با پادشاه کارآگاه قدرشناس مردم سنج گفتگو کرده و این درخواست و سفارش نموده ام و امیدوارم مسئول من باجابت مقرون و موصول شود و اگر مثل من خادم صدیق باوفائی از دست آن شهریار معالی آثار میرود دچار تشتی بدرایت و کفایت شما در آنحضرت منتفی گردد که بیرون ... من نماید و از آن راه راست که من پیش گرفته ام بیرون نباید از شما خواهش میکنم که بعد از نماز و دعا برای من که از زندگانی محروم خواهم گشت و دستم از دنیا کوتاه میشود طلب مغفرت نمائید مخلص شما آرماند کاردینال دوک دوریشلیو

از این نوشته کاردینال ریشلیو بکاردینال مازارن معلوم میشود آن مرد که خود از دهاة و کاردانان بزرگ عالم محسوب میشود باین شخص و ذکاء و هوش او اعتقادی داشته است باری چون کاردینال مازارن لقب صدراعظمی نداشت دو نفر معاون برای او قرار دادند یکی از آن دو نفر شاوینی بود و دیگری نوبوایر و این دو نفر بواسطه آبرومندی و درستی چون قوه تحمل هیچگونه بدرفتاری نداشت از جهت بعضی حرکات و اعمال کاردینال مازارن زود رنجیده خاطر شد و استعفا از کار نموده کناره گرفت و این جمله الملک آن راهی را که در نظر داشت بنای پیمودن گذاشت معاندین کاردینال ریشلیو صدراعظم که مقدم آنها آن دوطریش ملکه و پدر من بودند چنین گمان مینمودند که بعد از مرگ آن مرد کارها بر طبق مرام و مراد آنها خواهد بود همینکه دیدند او مرده و اسلوب وضع پادشاه تغییر نکرده دانستند کاردینال متوفی برخود سر کار نمیکرده و رای و میل اعلیحضرت در همه اعمال دخالت داشته است

از خویشان و متعلقان کاردینال ریشلیو هر کس در حیات او در هر جا حکومت داشت یا متقلد شغل و منصب

بود بعد از وی در همان حال و کار ماند و از سوانحی که در این اوان سانح شد فوت برادر پادشاه اسپانیا و آن دوطریش ملکه فرانسه بود که در بروسل اتفاق افتاد این شاهزاده که از سرداران شجاع دلیر شمرده میشد و در باطن با لوئی سیزدهم راه اتحاد می پیمود و بمزاوجت با من میلی تمام داشت مسموم شد و در گذشت گویند پادشاه اسپانیا از دوستی او با پادشاه فرانسه بوی برده زهرش داد و بدیار عدمش فرستاد عمم لوئی سیزدهم در یکی از مجالس عمومی بدون تمهید مقدمه بر آن دوطریش مرگ برادر را اعلام نمود معظمها نزدیک بود روح از بدنش پرواز کند و شرح غم و غصه او در این مصیبت بوصف در نیاید بعد از ملکه فرانسه میتوانم بگویم من از همه کس بیشتر مهموم و مغموم شدم زیرا که این شاهزاده در بلژیک و هلاند حکمرانی داشت و این دو مملکت نیز بآن وصل است و اگر او میماند و مرا بزنی میگرفت من والیه مملکتین مزبورتین میشدم و از وطن مألوف خود بیرون و دور نمیرفتم

پدرم بعد از فوت کاردینال صدراعظم بپاریس آمده و مرا اسباب انبساط با برادر قرار داده اغلب شبها را در منزل من یعنی عمارت طویلری بسر میبرد و هر شب سازنده های مخصوص پادشاه را که عبارت از بیست و چهار نفر کمانچه کش و طنبال و آوازه خوان بودند میطلبید و دشمنان صدراعظم متوفی در منزل من جمع شده تمام لیالی با ساز و آواز عیش میکردند

از بدبختیها که این اوقات گریبان گیر من شد فوت ددهام مادام سنت ژرژ بود مشار الیها در این زمستان بناخوشی تب لازم مبتلا گردید و من مثل ادنی خدمتکاری در پرستاری او مراقبت نمودم و عاقبت زحمات من سودی نبخشید و آن بیچاره دست از زندگانی کشید فوت مادام سنت ژرژ هم برای من مادر مردنی بود و بعد از مرگ او تا چند روز من از فرط تألم از اطاق بیرون نیامدم پدرم برای اشتغال خیال من مرا از طویلری بخانه فیزها که اقوام مادری من بودند برد تا خود با من در این منزل بماند چه من در این اوان هم و غم حوصله تحمل و حضور در مجلس ساز و رقص نداشتم و او هم نمیتوانست از عیش خود دست بردارد لهذا بعمارت حمامها رفت و آن خانه ایست عالی با اسباب تجمل زیاد و نفایس دنیا و هر وقت یکی از نجبای متمول میخواهد عیش کند باین عمارت میرود درهای متعدد دارد و اگر پنجاه نفر وارد اینخانه شوند و نخواهند هم را ببینند ممکن است و هر قسم لوازم راحت و تعیش برای همه فراهم میباشد چون در یک سمت این بنا حمامهای متعدد مرتب نموده ساخته اند معروف بعمارت حمامها شده خدام و عمله جات این سرای رفیع غالبا گنگ و کر میباشند نه چیزی میشنوند و نه حرفی میتوانند بزنند اسباب مستوری مانع اسرار وارد و صادراند زنهای خیلی خوشکل از نجبا و غیره بهانه حمام باین عمارت می آیند و با دوستان خود ملاقات مینمایند فی الحقیقه میعادگاه عشاق و معشوقه های آنهاست نسوان گاهگاه دو شب سه شب الی یک هفته در اینجا رحل اقامت می اندازند و شوهر و پدر و اقارب آنها از حال ایشان بیخبراند مختصر یاران در این بیت اللطف با اسباب جمع از وصال دوستداران متمتع میشوند و لذت میبرند

بعد از مردن دده من باید پادشاه و ملکه و پدرم یکی را باین سمت برای من معین کنند و من سخت متزلزل بودم که مبادا شخصی را انتخاب نمایند مخالف سلیقه و میل من آخر زنده باد مادام سنت ژرژ من خیلی از او خوشم می آمد چه بر طبق هوا و هوس و خواهشهای من رفتار میکرد و با خیالات من ضدیتی نداشت باری آخر الامر

کنتس فی اسلک را معین کرده بودند که دده من باشد مشار الیها در حیات مادرم مشاطهٔ او بوده در اینوقت بیوه بود
وسنی داشت چند روز اول این دده با من کمال همراهی را میکرد هر شب تا وقت خواب برای من قصه های کوچک
و افسانه های دلفریب و لطیفه های خوش آیند میگفت و مرا میخندانید و بیشتر صحبتهای او از زمان حیات مادرم
و تفصیلاتی بود که میانهٔ مرحومه و پدرم گذشته خلاصه شیرین زبانی نمود تا خوب جا افتاد همینکه بنیان کار
خود را محکم کرد ورق را بر گردانید و بد رفتاری با سختگیری را پیشنهاد ساخت و اول کار او که سبب رنجش و
سوء ظن من شد اینکه تمام البسه و جواهر مرا بر داشت و همه را در اطاق مخصوصی گذاشت و در اطاق را
قفل کرده کلید آنرا ضبط نمود و من مجبور گشتم هر وقت هر چیز میخواهم از او بخواهم کار دویم کنتس فی اسلک آنکه
قلمدان و اسباب تحریر مرا از دست من گرفت و گفت برای دختر جوانی مثل تو درست و شایسته نیست متصل
کاغذ بنویسی گذشته من همه را سکوت کردم و بروی خود نیاوردم لکن باطنا خیلی آشفته و متغیر بودم چه غالب بعضی را
و مساکین و اقوام مادریم از نفقه و جنس رعایت و کمک میکردم و حالا دستم یکباره بسته شده مالک یکدینار
و مختار یکپارچه لباس متعلقهٔ خود نیستم که بکسی ببخشم رفتار این ضعیفه نسبت بمن رفتار مادر مسلطی بود نسبت
بطفل صغیری تا آخر شدت عمل او بدرجه رسید که یکروز بعنوان تنبیه مرا در اطاق خودم حبس نمود و هر کس
بدیدن من آمد جواب داده گفت مادموازل کسالت دارد و دوا خورده است دیگر طاقتم طاق شده از اطاق خود
بیرون آمدم و بطرف منزل او رفته در اطاق را بروی وی بستم و قفل کردم و از آنجا که نوه هشت سالهٔ ولایت تهدید را
از بیرون اطاق باو گفتم حالا طفل تو را بحدی میزنم که بمیرد کنتس را باور آمده ترسید و بنای داد و فریاد را
گذاشت کنیزها و خدمتکارهای من جرأت نداشتند بزور کلید در اطاق را از من بگیرند و در را باز کنند
و مشار الیها را از حبس بیرون آورند منهم باختیار کلید را نمیدادم ناچار رفتند قفل گیری آوردند و در را گشودند
و کنتس را آزاد ساختند مدت حبس او دو سه ساعت طول کشید و از این حرکت و تهدید من تندی موقت
شده دیگر بپاپی من نبود

وقایعی که از سنه هزار و ششصد و چهل و سه میلادی (مطابق هزار و پنجاه و سه هجری) الی هزار و ششصد و چهل و پنج (مطابق هزار و پنجاه و پنج) واقع شد

در این ایام یعنی اوایل سال هزار و ششصد و چهل و سه عم تاجدارم لوئی سیزدهم ناخوش شد و من هر روز
بر سبیل استمرار بجهة عبادت و خدمت و پرستاری او بسنت ژرمن میرفتم و پادشاه از ملاقات من اظهار
شعف مینمود اطبای حاذق که معالج او بودند حالت یأس داشتند فصل بهار در رسید و بیماری شدت کرد
و ضعف غالب آمد و هر قدر مرض اشتداد مییافت بر عقل و هوش و مشاعر پادشاه می افزود و طوری مستعد
مردن بود که هر روز از پنجرهٔ قصر سنت ژرمن بکلیسای سنت دنی که از آنجا پیدا است نگاه میکرد و با دست
بآن اشاره نموده میگفت بزودی در این منزل دایمی و مضجع ابدی خود خواهم خفت و پوشیده نیست که کلیسای
سنت دنی مقبرهٔ سلاطین فرانسه بوده راهی که از سنت ژرمن بسنت دنی میرفت پست و بلندی و ناهمواری
داشت و کالسکه بزحمت در آن حرکت میکرد لوئی سیزدهم فرمود آنرا صاف و هموار کردند که کالسکهٔ حامل

جنازهٔ او بآسانی در آن حرکت کند در چند روز آخر عمر خود همه روزه پادشاه وزرا و اعیان و رجال
دولت را احضار مینمود و بعضی دستور العملهای لازمه بآنها میداد و خاطرنشان ایشان میکرد که بعد از او
امور دولت و مملکت را چگونه اداره نمایند مثلا در یکی از ایام ناخوشی او که روز بیست و یکم ماه آوریل
بود اجزای پارلمنت را بقصر سنت ژرمن خواسته در مجلس معتبر زیاده از پانصد نفر از شاهزادگان خانوادهٔ
سلطنت که مقدم جمله پدر من بود و وزرای دولت و امرای مملکت و سران و سرداران سپاه و قضاة
عدالتخانه ها و وکلای ملت حضور داشتند مسیو طالون رئیس قضاة عدالتخانه برخاست و خطبهٔ غرائی خواند
و پادشاه را بعقل و کیاست و عدل و انصاف و شجاعت و مروت ستود بعد فصلی مشبع از عصمت و عفت
و پاکدامنی و درستکاری و کفایت آن داطریش ملکه بیان نمود و گفت در مملکت فرانسه از آنوقت که دولت
تشکیل یافته و وضع سلطنت دایر گردیده تا کنون نه نفر از سلاطین وقتی دست از تخت و تاج کشیده و بدرود زندگی
نموده اند که ولیعهدهای آنها صغیر بوده بنا بر این ملکه های مملکت یعنی مادرها تا آنوقت که خود بسن رشد و
بلوغ سلاطین رسیده اند از جانب فرزندان نیابت سلطنت داشته و امور ملک و پادشاهی را پرداخته اند
پس در اینوقت جای هیچگونه شگفتی نیست که پادشاه زوجهٔ خود مادر ولیعهد را که دارای هرگونه صفات حمیده است
نیابت سلطنت میدهد که تا فرزندش صغیر است مهام ملکی را بپردازد پس از آن طالون خطیب روی خود را
به پدر من کرده گفت رای شما و سایر شاهزادگان در این باب چیست معلوم است پدر من که کمال میل را داشت
خود نایب السلطنه شود باین امر راضی نبود ناچار سری جنبانده تصدیق نمود
لوئی سیزدهم در چهاردهم ماه مه این سال که هزار و ششصد و چهل و سه میلادی باشد (مطابق هزار و پنجاه و
سه هجری) در گذشت و ملکه از سنت ژرمن بپاریس آمد و لدی الورود بمجلس پارلمنت رفته با حضور لوئی
چهاردهم پادشاه تازه نیابت سلطنت خود را اظهار نمود و این چهار روز بعد از فوت پادشاه و در هیجدهم
ماه مه بود بعضی فوت لوئی سیزدهم را در دوازدهم ماه مه و آمدن ملکه را بمجلس پارلمنت در سیزدهم دانسته اند
در هر حال شرح مجلس از اینقرار است چون تمام شاهزادگان خانوادهٔ سلطنت که مقدم و رئیس آنها پدر من
گاستن بود بمجلس پارلمنت حاضر شده هر یک در جای خود قرار گرفتند و قضاة و سران سپاه و امرای عسکریه
و وزرا نیز کلا آمده در اماکن معینه نشستند لوئی کاتُرز یعنی لوئی چهاردهم پادشاه وارد شد در حالتیکه
مسیو شورووزا او را در بغل گرفته بود پیش سر پادشاه چهار نفر یساول و دو نفر حمایلدار و از عقب آنها
جمعی از صاحبمنصبان فوج خاصه داخل شدند حضار از دیدن این کودک تاجدار و صباحت و ملاحت او مشعوف
گردیدند مسیو شوروز که آن روز سمت للگی داشت لوئی چهاردهم را روی تخت نشانید و آن طفل از دیدن
این جمعیت و مجلس مطلقا اظهار کراهت و وحشت ننمود دده پادشاه مادام لانساك در طرف دست چپ
تخت قرار گرفت دو سه دقیقه بیش طول نکشید که آن داطریش ملکه مادر پادشاه ورود نمود پارچه سیاهی
از تور خیلی ضخیم بسر کشیده طوریکه صورتش درست دیده نمیشد و این علامت سوگواری و عزاداری وی بود
مشار الیها زیر دست پادشاه مقدم بر تمام شاهزادگان حتی پدر من جلوس کرد بعد از چند لحظه سکوت ملکه
دست پادشاه را گرفته از روی تخت بلند نمود معلوم شد کلماتی مختصر باو یاد داده که بگوید و مجلس را افتتاح
نماید اما طفل خجالت کشیده نتوانست حرف بزند ملکه به آواز بلند رسما در این مجلس فوت لوئی سیزدهم

پادشاه شوهر خود را و جلوس لوئی چهاردهم پسر خویش را با نیابت سلطنت خود مادام صغیر بودن پادشاه اعلام و اظهار داشت و نشست و فوراً قاضی القضاة موسوم به سغیر از جا برخاست و بپای سریر پادشاه آمده زانو زد و خواست شرحی مبنی بر تأسف از فوت پادشاه مرحوم و خرمی از جلوس پادشاه تازه بیان کند اما حالتش تغییر کرده و اضطرابی باو دست داده نتوانست مطلب خویش را تقریر نماید این شخص از برآورده های کاردینال ریشلیو و از ارادتمندان او بود و اغلب آنها که در صدارت کاردینال متهم و مقصر شدند و سرشان بر باد رفت از استنطاق همین قاضی القضاة رفت هرکس او را مبغوض میداشت لهذا از این لکنت و تبلبل او حضار تماماً شاد شدند اما از آنجا که مطلب میبایست بدرستی ادا شود طالون که یکی از نواب او بود برخاسته خطبه در کمال فصاحت خواند و گفت پادشاه مرحوم سی و سه سال سلطنت کرد بعدد سنین پادشاهی حضرت داود(ع) و روز فوت او با روز جلوسش مقارن شد چنانکه برای اگوست قیصر اعظم روم هم همین اتفاق افتاد سلطنت فرانسه بخواست خدا مستقل و زمام آن در ید قدرت شخص واحد است و از آنجا که پادشاه حالیه صغیر میباشد بموجب وصیت پادشاه مرحوم ملکه حالیه که جامع صفات حسنه خاصه عصمت و عفت است بعنوان نیابت از جانب او سلطنت خواهد کرد

وقتیکه طالون ملکه را بعصمت ستود من بپدرم نگاه کردم و او در من دید و هر دو زیر لب خندیدیم چه عشقبازی ملکه با پدر من همه جا شهرت تمام داشت و چیزها از آن می گفتند جز در این مجلس که میبایست بسکوت و تجاهل بگذرد باری طالون خطاب بملکه نموده گفت

ای ملکه معظمه مملکت   من از جانب تمام رعایای شما عرض میکنم خداوند توانا پیکر شریف شما را بحلیه عصمت و عفت و تقوی محلی نموده و در صفات حسنه قدسیه بر تمام زنان این جهان برتری داده مسئلت جمله از شما این است که در ضمن تربیت پادشاه ذهن او را بخصایل مرضیه خود مرکوز دارید و در تعلیم اعلیحضرت هیچ مضایقه نفرمائید تا بسعادت کامل فایز گردد

باز پدرم در موقع عصمت بمن نگاه کرد و تبسم نمود و این خنده و تمسخرهای محرمانه همه حضار رسید و اگر سطوت سلطنت و عظمت موقع و مجلس نبود از یک تماشاخانه که در آن مقلدهای مضحکه تقلید درمیآوردند بیشتر خنده میشد

بعد از آنکه خطبه طالون تمام شد در همان مجلس از طرف پادشاه و ملکه نایب السلطنه سپهسالاری کل عساکر فرانسه و ریاست انجمن شورای خاصه بپدرم مفوض شد و پرنس کنده را در زمان غیبت او نایب وی قرار دادند و طالون اینمطالب را نیز بعد از خطبه خود اظهار داشت و باز چیزیکه گفت این بود که حسب التکلیف اجزای مجلس شورای دولتی را ملکه انتخاب مینماید و در اجرای امور و مهام پلیتیکی و ملکی لزوماً باید از این مجلس استمداد نماید ولی بسته بمیل شخص اوست اگر خواست فلان مطلب دولتی را بمجلس شوری رجوع کند میکند والا فلا

پس از این بیانات سغیر قاضی القضاة برخاست و از تمام حضار فرداً فرداً برای سلطنت لوئی چهاردهم و نیابت سلطنت آن دو اطریش ملکه مادر پادشاه بیعت گرفت

برمیگردم بر سر مطلب خودم بعد از فوت عمم پادشاه دربار از سکنی در سن ژرمن بیزار آمد و ابتدا در قصر لوور منزل

کردند

کردند و من روزی دو مرتبه بر سبیل استمرار خدمت ملکه نایب السلطنه میرسیدم منزل من در قصر طویلری بود و از آنجا تا لوور از اطاقها و دالانها عبور مینمودم بدون اینکه محتاج بخارج شدن یا از حیاط گذشتن باشم بیشتر اوقات با لوئی چهاردهم و برادرش بازی میکردم دو سه ماه که از فوت لوئی سیزدهم گذشت بواسطه اعتبار تام و تمام کاردینال مازارن شکایت و نارضائی مردم از ملکه نایب السلطنه شروع نمود و اکثر از شاهزادگان و رجال دولت باهم متفق و همقسم شدند که کاردینال مشارالیه را که برتبه و مقام صدارت رسیده بود از میان بردارند حضرات شاکی خود را امپرتان نامیدند یعنی معتبرین و اعاظم و چندی هیاهوی زیاد کردند اما سودی نبخشید و یکی از آنها که نسبت بسایرین همت ریاست داشت و موسوم به بوفور بود حبس شد و موقتاً جمع آنها پراکنده گردید مسیو بوفور نوه هانری چهارم جد من و پسر دوک دواندوم عم مشارالیها و تفصیل فرار او را از محبس و فتنه هائیرا که بر پا کرد در جای خود خواهم نگاشت در این حیص و بیص اتفاق غریبی افتاد کلینی که یکی از رجال دولت و جوانهای خوش سیما بود و بالائی معتدل داشت شبی مهمان زوجه مُنت بازون شد بعد از انقضای مجلس ضیافت و رفتن کلینی صاحبخانه کاغذی روی زمین دید برداشت و خواند و دانست مکتوبیست که مادام لنگویل دختر پرنس کنده به کلینی نوشته و پر است از مغازله و عشقبازی مادام مونت بازون برای رسوا کردن مادام لنگویل آن مکتوب را به بسیاری نشان داد باین جهت میان دو خانواده مونت بازون و کنده نقار در گرفت و تمام رجال دولت و خوانین دربار دو فرقه شدند دسته طرفداری پرنس کنده را کردند و قسمتی بسمت مادام مونت بازون رفتند نزدیک بود تمام بزرگان مملکت از زن و مرد بهم بریزند و جنگهای سخت کنند و خونها ریخته شود و خانه ها خراب گردد ملکه نایب السلطنه بواسطه فتوحاتی که در همین اوقات پرنس کنده نموده و عساکر اسپانیولی را در چند جنگ شکست داده طرف این خانواده را داشت نزدیک بود آشوب عظیمی کند که کاردینال مازارن بتدبیر پرداخته ملکه نایب السلطنه را وادار کرد مادام مونت بازون را عنفاً بخانه پرنس کنده بعذرخواهی و استرضا فرستد پرنس کنده تمام قوم و قبیله و دوستان و آشنایان خود را از زن و مرد دعوت نمود من و پدرم نیز از مدعوین بودیم وقتیکه جمعیت همه حاضر شدند مادام مونت بازون در البسه فاخره و جواهر گرانبهائی که خود را بدان آراسته با تبختر و وقار تمام وارد مجلس شده مستقیماً جلو صندلی پرنس کنده رفت و اظهار خجالت و شرمساری نمود و در ضمن عبارات این کلمه را هم گنجانید که من بامر ملکه نایب السلطنه و از روی اجبار آمده ام نه باختیار باری پرنس کنده هم جواب سردی بمشارالیها داده و مادام مونت بازون بدون تعارف با احدی یا خداحافظی با صاحبخانه همانطور که آمده بود باز مراجعت نمود و پیداست که این قسم صلح و صفا را دوامی نیست

رسم ادب این بود که اهل دربار چندی مجلس عیش منعقد ننمایند و پیرامون عشرت نگردند چه هنوز از فوت پادشاه یعنی لوئی سیزدهم چیزی نگذشته و عزای او را میبایست نگاه دارند ولی اینمطلب ملحوظ نشد و برخلاف ترتیب هر شب در قصر لوور انجمن ساز و آواز و رقص هنگامه میکرد بلکه در اغلب خانه های شهر بساط نشاط و مهمانی و خوشگذرانی گسترده میشد و جهت این بی ادبی و بی احترامی آنکه آن دو اطریش ملکه نایب السلطنه چون در حیات شوهر طرف بی میلی و بی اعتنائی شده و بسیاه بختی بسر میبرد و هر نوع صدمه

واذیت

واذیت میدید ومیکشید حالا که پادشاه مرده وطفل صغیرش بپادشاهی جلوس کرده وخود نایب السلطنه شده میدان تمام بدست او آمده میخواهد رنج چندین ساله را یکمرتبه تلافی کند وبدتر از تمام کارهای او اینکه زمام اختیار سلطنت را یکمرتبه بدست کاردینال مازارن که هم اجنبی است وهم در کفایت ولیاقت وحزم مردود داده وکار بانجا کشیده که آنها که از کاردینال ریشلیو شکایت داشتند وبواسطه تسلط این مرد از لوئی سیزدهم دلتنگ بودند حالا از وفات پادشاه وصدراعظم درگذشته اظهار تأسف مینمایند واز روی دریغ میگویند کاش ریشلیو زنده ووزیر ومسلط بود وبا ما مینمود آنچه مینمود وما مقهور کاردینال مازارن اجنبی نمیشدیم

در سال اول جلوس لوئی چهاردهم ملکه مادر پادشاه هر روزه ببهانه عبادت بیکی از معابد شهر پاریس میرفت وغالباً مرا با خود میبرد وقت من عادةً بعیش وتفرج میگذشت وتمام این سال روزها در نماز وعبادت با ملکه نایب السلطنه همراهی داشتم وشبها در باغ روباه آباد که وصل بباغ طویلری است با معظمها بگردش میرفتیم ودر آنجا شبچره میخوردیم وخواتین محترمه دربار هر یک بنوبه شبی میبایستی اسباب مهمانی وتفنن ملکه را از کیسه خود فراهم آورند در یکی از شبها هم پرنسس کنده وهم مادام مونت بازون سابق الذکر نیز آمدند وبا سابقه کدورتی که این دو زن باهم داشتند مشکلی تولید شد یعنی تا نوبت تفرج وراه رفتن بود طوری گذشت اما وقتیکه باید همه در یکی از زوایای باغ جمع شویم وبصرف شبچره بپردازیم پرنسس کنده که مادام مونت بازون را آنجا دید راضی بحضور خود در مجمع نگردید تقریباً دو ساعت ملکه وما منتظر شدیم وآنچه خواستیم آن دو راضی بر نشستن سر یک میز شوند ممکن نشد هیچکدام تمکین نکردند وملکه ناچار از تفنن صرف نظر نموده چیزی نخورده بقصر لوور بازگشت وهمه خیلی بد گذشت ومعلوم است این بی ادبی مشار الیها بی پاداش نیست لکن پرنسس کنده چون در نفوذ بالنسبه قوی است ولابد ماده بجزو ضعیف تر بود صبح آن شب حکم صادر شد که مادام مونت بازون از دربار خارج شود وبیکی از املاک خود رفته روزی چند در آنجا بماند

مادام سانسی از خواص ملکه نایب السلطنه را در حیات پادشاه وکاردینال ریشلیو صدراعظم از فرانسه بیرون کرده بودند حالا که زمام مهام سلطنت بدست خود آن ذات اطهر است مشار الیها را معاودت داده ودر سلک خدمه خاصه ملکه منسلک شده واول منصبی که باین خانم اعطا فرموده ددکی پادشاه وبرادر اعلیحضرت است و مادام لانسالک که پادشاه مرحوم اورا بددکی لوئی چهاردهم برقرار کرده از این شغل شریف معزول میباشد واین خوش بختی اختصاص بمادام سانسی ندارد بلکه تمام اشخاص مخذول ومطرود اوان سلطنت لوئی سیزدهم که بسعی ریشلیو عزل ونفی شده بودند در همان سال اول نیابت سلطنت آن ذات اطهر باز بمناصب وشئون و امتیازات قدیمه خویش نایل گشتند وبر سر کار آمدند حتی زندانیان آزادی یافتند

تقریباً شش ماه که از فوت لوئی سیزدهم گذشت کار شکل دیگر پیدا کرد مسیو بوفور که از جمله اشارتی رفت در این شش ماه خیلی طرف التفات ملکه بود اما مازارن که بمشار الیه لطفی نداشت بسعایت همت گماشت وکار خودرا کرد در یکی از روزها که مسیو بوفور در اطاق ملکه حاضر شده ومعظمها در کمال مهربانی با او صحبت میکرد بعد از مبلغی محاوره دست آن ذات اطهر را بوسید وبیرون آمد بمحض خروج از اطاق گیتو کشیکچی باشی که بیرون در ایستاده بازوهای بوفور را گرفت وبدون سؤال وجواب اورا بقلعه وَنسن فرستاده این مرد در آنجا محبوس شد وتمام عشیره ودوستان اورا نیز گرفته حبس کردند بلکه نوکرها وملازمان شخصی اورا از زن ومرد

بزندان انداختند مسیو شور روز وزوجه او که در حیات پادشاه وایام بدبختی ملکه با مشار الیها راه اتحاد میرفتند نیز بدوری از پاریس محکوم ومجبور شدند فی الحقیقه وضع دربار تغییر کلی کرد وکاردینال مازارن باستقلال بصدارت پرداخت پدر بزرگوار من که در این تغییرات بجهات عدیده ممکن بود صاحب امتیازات بزرگ شود از فرط بیقابلیتی آنجمله را بجزیی ناقابل مصالحه نمود اولاً معاشقه پدرم با ملکه در حیات پادشاه ثانیاً منصب ورتبه سپهسالاری کل عساکر فرانسه وریاست شورای خاصه که بموجب وصیت برادرش دارا شده ثالثاً نجابت او که بر تمام شاهزادگان تقدم داشت واقدم منسوبان خانواده سلطنت بشمار می‌آمد هر یک داعی ووجهی موجه بود که هرچه از آن ذات اطهر نایب السلطنه بخواهد بدون مضایقه باو مبذول دارد اما آن جوانمرد هوشمند هیچ نخواست جز چیزیکه آنرا عقلا بچیزی نگیرند تعیین آنکه پدرم بعد از فوت مادر من زنی گرفت وما پیش شرح اجمالی آن پرداخته ایم پادشاه چون آن زن را با برادر خود همسر نمیدانست امضای این مواصلت ننمود کاردینال ریشلیو هم ببعضی ملاحظات پلتیکی تصدیق نمیکرد بنابر این این زن در دربار پادشاهی راه نداشت وبار نمییافت پدر بزرگوارم فقط خواهشی که از ملکه نایب السلطنه نمود این بود که زوجه اورا بسمت در پیشگاه سلطنت بپذیرد کاردینال مازارن صدراعظم تازه چون در زیرکی وحیله ید طولی داشت برای تخفیف شأن پدرم بملکه نایب السلطنه القای مطلبی کرده گفت خواهش سپهسالار کل را قبول کنید بشرط اینکه مجدداً در پاریس بتوسط کشیشی که بمنزله امام جماعت است زوجه خود را عقد کند پدر ساده لوح با ابلهی این تکلیف را پذیرفته وبتمام خلق ثابت نمود که چند ساله معاشرتی که با زوجه خود داشته مشروع نبوده است واولادی که از این زن بهم رسانیده حلالزاده نیستند حیله کاردینال بسبب بلاهت ذاتی پدرم کرده شد ولی زوجه اش را از آنوقت بدربار راه دادند وپذیرفتند

در بهار این سال پدرم مأمور شد که بناحیه فلاندر رود وافواج پادشاهی را که در این سرزمین جنگ میکردند سردار باشد وریاست آنها بر عهده گیرد لوئی چهاردهم وملکه نایب السلطنه بقصر روول رفتند ومنهم با دربار همسفر بودم در روول دچار خجلتی شدم وشرح آن از اینقرار است قصر روول بسیار کوچک میباشد مراتب وطبقه فوقانی را بپادشاه وملکه نایب السلطنه اقامتگاه قرار دادند ومرا بر حسب در مرتبه تحتانی نشاندند لکن بدین مکان بشرافت قرب جوار پادشاه می‌بخشیدم وخود را باین خیال دلخوش داشتم روزگار این وضع را هم بهم زد کاردینال مازارن صدراعظم یکمرتبه مثل بلای ناگهان وارد شد و چون باید نزدیک ملکه باشد مرا از منزل خود خارج کرده بده کده فرستادند واطاقهای مرا بکاردینال دادند ومن گله خورده ماندم لکن شکر کردم که دربار چندان در روول نماند فتنه وشورشی در پاریس بروز کرد وپادشاه وملکه مجبور بمراجعت شهر شدند اما جهت وتفصیل شورش از زمان قدیم سخت غدغن بود که در خارج حصار شهر پاریس یعنی وصل وچسبیده بدیوار وبلد عمارتی نسازند در اوان سلطنت لوئی سیزدهم مردم شهر از بابت امنیت بقصد رفاه در بیرون حصار بعضی خانه ها ساختند وکسی آنها را منع نکرد جمعی هم از جاهای دیگر آمده در این محل بآبادی پرداختند کاردینال مازارن چون بصدارت رسید خواست فایده ومنفعتی بدولت رساند حکم کرد یا خانه های بیرون شهر را خراب ونابود سازند یا صاحبان آن هر یک ذرعی فلان مبلغ بخزانه کارسازی نمایند وچند نفر معمار ومهندس مأمور شده رفتند خانه ها وآبادیها

ذرع و پیمان کنند مردم از بی‌نیابت بنای شورش را گذاشتند و اگر ملکه و پادشاه عاجلاً بشهر نیامدند بحمل مادّه غلیظ و فتنه عظیم میشد از این قرار که گذشت این اوقات در شهر پاریس و سایر بلاد فرانسه شورشهای مختصر در میگرفت و سبب و منشاء آن درست معلوم نبود و خوب مشخص نمیگشت که شورشیان را کدام فرقه محرک شده از جمله بعد از مراجعت ریار از رول بپاریس در مسئله بسیار مختصری فتنه بزرگی برپا شد کلیسای سنت اوستاش پیشنمازی داشت و او در این ایام درگذشت کشیش بزرگ پاریس که پیشنمازها را تعیین میکند پیشنمازی برای این معبد معین کرد مشارالیه با چند تن از کاشکان کشیش بزرگ بکلیسا رفته آنجا را متصاحب نمود خواهرزادهٔ کشیش متوفی که از الواط و اجامرهٔ شهر بود و مطلقاً در علوم دینیه تحصیلی نکرده لباس ردائی خود را پوشید و با جمعی از اشرار شهر آمده در کلیسا را بست و پیشنماز تازه را جواب گفت هیاهوی مردم و اصرار کشیش بزرگ و همراهی پیشنمازهای دیگر پاریس مشارالیه سبب شد که یکفوج از قشون دولت را مأمور کردند بروند پیشنماز تازه را که کشیش بزرگ منصوب نموده قهراً وارد کلیسا کنند و در مأموریت خود مستقل سازند اهل محله که همراهی دولت را در این مسئله دیدند بیشتر جری و مصر گردیدند و بر لجاج خویش افزودند چند نفر سرباز بضرب و زخم سنگ و چماق کشته شد از آنطرف جمعی از رعایا هم هدف گلوله کشته براه تلف رفتند فتنه کم کم پر زور و مسئلهٔ تعیین پیشنماز از مسائل پلیتیکی شد خانهٔ قاضی القضاة سیغر را که در این محله بود مردم چاپیدند و چوبهای بلند بدست گرفته پارچه‌های الوان بسر چوبها می‌بستند و آنرا به علم و بیرق شبیه میساختند و الواط و اشرار را دور خود جمع میکردند و در اغلب کوچه‌ها و محله‌ها هرزگی و شرارت میپرداختند حتی در بعضی از نقاط سنگ فرش راه را کنده سیبه بندی نمودند چهار پنج روز این غوغا و جوش و خروش طول کشید و ملکه نایب السلطنه مجبور شد پیشنمازی خواهرزادهٔ کشیش متوفی و پیشوائی آن مرد بیعلم و تقوی را قبول و تصدیق نماید این کار رشد مفسده در کلیسای سنت اوستاش با مامت قدم نهاد و آبها از آسیا افتاد و میتوان گفت این اول ضعف و ضربتی بود که قدرت سلطنت آنرا تحمل نمود و همین فقره اوباش و اراذل شهر را بر دولت جری و چیره کرد و بعدها یعنی در عهد سلطنت لوئی چهاردهم مکرر از این نمط جسارت و بی‌پروائی از الواط و اجامرهٔ بلد دیده شد

در آن اوان که این حوادث در شهر پاریس حادث میشد پدر نامدار من گاستن در اپالت فلاندر شهر گراولین را مفتوح ساخت در زمان لوئی سیزدهم و صدارت کاردینال ریشلیو این فتح را خیلی خواهان بودند اما صورت امکان نیافت چه حصنی حصین و قلعهٔ بسیار محکم داشت و حالا که پدر من این رشادت و هنر نموده مشارالیه بالبنان است و این پیشرفت زیاده از حد اسباب خوشوقتی ملکه نایب السلطنه و رجال دولتخواه کاردان و اشاعهٔ این خبر خوش را حکم شد در اکثر خانه‌های محترمین و اعیان مجلس عیش و ساز و بال و چراغان منعقد کردند بعد از چند روز پدرم مظفراً و منصوراً از میدان جنگ بپاریس مراجعت نمود در ورود شهر حسب الرسم میبایست پادشاه و ملکه او را استقبال کنند ولی او خود از بین راه نوشته و درخواست کرده که این زحمت نکشند بنابر این تنها کاردینال مازارن پدرم را پیشواز نمود

در همین اوان دوک دانگن نیز در حدود المان یعنی در فریبورگ خاک این مملکت بفتوحات نایل گشته هم در این ایام دوباره عازم قصر فونتن بلو گردیدیم و مرا هم باین سفر خواندند و با ملکه همراه شدم بدون اینکه قصد معین

ومنظور

ومنظور شخصی داشته باشم در فونتن بلو اعمال پدرم اسباب رنجش والده مقامی از من گشت یکی از خدمتکاران زن پدرم که صباحت و ملاحتی بکمال داشت و غالباً بمنزل من آمد و شدی میکرد طرف میل و محبت پدرم گردیده و برای عشقبازی با این دختر هیچ جارا از منزل من مناسب تر ندیده رفته رفته پرده از روی این کار برافتاد و زن پدرم گمان کرده من بعمداً اسباب فراهم آورده ام که شوهر وی را از دور و گمراه کنم اما از آنجا که این مطالب را پایه و مایه نبود و حقیقت و خلاف آن زود ظاهر میشود آن رنجش و گله طولی نکشید و بعد از مراجعت از فونتن بلو میان من و زن پدرم اصلاح شد

این اوقات در مملکت انگلیس فتنهٔ عظیمی برخاست مردم بپادشاه خود شوریدند زوجهٔ پادشاه که عمهٔ من و ملکهٔ آن مملکت بود ناچار از انگلیس فرار نمود از راه بندر برست قدم بخاک فرانسه نهاد و از آنجا متوجه پاریس گردید که در این پای تخت پناه جوید یکی از کالسکه‌های مخصوص پادشاه را برای من حاضر کرده مرا در آن نشاندند و باستقبال فرستادند پدرم که برادر ملکهٔ انگلیس بود در این پیشواز با من همراهی نمود دم دروازهٔ شهر پادشاه و ملکهٔ فرانسه هم بملاقات آن وارد محترم شتافتند ملکهٔ انگلیس در کالسکهٔ پادشاه و ملکهٔ فرانسه نشسته بشهر ورود کرد کالسکه‌های دیگر از عقب کالسکهٔ او راندند قصر لوور معین شد که منزلگاه معظمه باشد چه مشارالیها هم ملکهٔ انگلیس است هم عمهٔ پادشاه فرانسه و احترام او از هر در را باید منظور شود و جز قصر لوور جائیکه برای منزل او مناسب آید و از شأن او نکاهد بنظر نیامد خانهٔ کاردینال ریشلیو که حالا ضبط دولت شده و موسوم به پاله رویال میباشد یعنی قصر سلطنت منزل پادشاه و ملکهٔ فرانسه است روز بعد از ورود ملکهٔ انگلیس به پاله رویال آمد و از ملک و ملکه بازدید نمود و قرار شد مراسلاتی که معظم و معظمه بحضرت ملکهٔ انگلیس مینویسند عنوان آنها عمهٔ محترمه ام و خانم و خواهر ام باشد و روزی یکصد و بیست تومان دولت فرانسه بملکهٔ انگلیس مخارج دهد و از آنجا که این خرجی کفایت کلیهٔ خرج عمه ام را نمی‌نمود جمعی از بزرگان انگلیس از زن و مرد که در ملازمت او بپاریس آمده بودند مرخص شده باوطان خود مراجعت نمودند و ورود ملکهٔ انگلیس بپاریس مقارن شد با فوت عمهٔ دیگر من که ملکهٔ اسپانیا باشد و از برای اینکه عیش و جشن ورود ملکهٔ معظمه بدرستی گرفته شود و کار این تشریفات و احترامات او مختل نگردد تا چند روز خبر فوت خواهرش را باو ندادند چون کار مهمانیها و شادیها چنانکه باید صورت گرفت آنواقعه بهائی آشکار گردید من اغلب بدیدن عمهٔ خود میرفتم و در هر ملاقات معظمه شرحی از جمال و کمال و کفایت و درایت و محاسن صوری و معنوی پسرش برای من میگفت آنچه مرا استنباط کردم میخواست مرا بمزاوجت آن پسر راغب نماید و مشتاق این مواصلت کند تا بشوق و شعف عروس او شوم

ماه دویم بهار و فصل و موقع سوق عسکر در رسید و پدرم سپهسالار و سردار کل عساکر فرانسه متوجه اردو گردید و با قشون اسپانیا مصافهای سخت داد و شهر مردیک را پس از محاصره در اندک زمانی مفتوح ساخت دوک دانگن که بعدها پرنس کنده نامیده میشود نیز از طرف دیگر با لشکر امپراطوری در خاک المان بجنگ پرداخت و در همین اوقات فتح نمایانی در نوردلنگن خاک باویر نمود چون این فتوحات نصیب جنگجویان فرانسه گردید از یمین و یسار بر شوکت و اعتبار دولت افزود و عظم آن در انظار زیاد گشت

دولت

دوک دانگن را که امروز اول سردار دنیا میدانند و صیت جلادت و شجاعت او اقطار را گرفته بعد از فتوحاتی
که در خاک المان کرد این شهرت و اسم و رسم او را حاصل آمد افسوس که همیشه غرض شخصی کارها را خراب و ضایع
میکند کاردینال مازارن صدر اعظم که صد درجه از کاردینال ریشلیو حسودتر و خودخواه‌تر است و در بخل
کمتر نظیر او دیده میشود بر آنست که هر جا که مجاهدات دیگران سبب شود آنرا بخود نسبت دهد و اگر احیانا
خود در موردی مایهٔ بدنامی گردید آنرا بگردن دیگران اندازد و این مختار امروزی دولت را الحق تکلیف این
بود که از صفات رذیله فطری بزرگ عقل کناره گیرد و بعد از فتوحات المان و اسپانیا صرفه و صلاح دولت را
مرعی و منظور دارد و ببیند چقدر کار ملت بواسطهٔ مساعی و پیشرفت این دو سردار بزرگ فاتح بالا گرفته
اجر آنها را موفور خواهد و سعی شان را مشکور تا این تقدم و اعتلا موجب تشویق و تحریض او باوج کمال رسد
و ذروهٔ جلال الخاص و راسه گردد مجاهدین را غرق امتیاز نماید و در ضمن اعزاز تا دیگران را هم شیر بر پیشتان
آید تا همت بر کمر زنند و کارهای بزرگ کنند عجب آنست که کاردینال هیچ در این خیال نبوده بلکه بر خلاف
آن مردان کار را رنجیده خاطر و مأیوس نموده با آنکه او خود از علماست کاری بسیف و سنان ندارد و در راه
کارزار نمیپاید تا در این مورد رشک برد یا حسد ورزد ولی غالبا از سرشت است که فلان خوب
و بهمان زشت است

حاشیه

مترجم کتاب و مؤلف گوید در اینجا که مادموازل مونت پانسیر در روزنامهٔ مخصوص شرح زندگانی خود از
کاردینال مازارن بد میگوید یکی از معاصرین او که با مادموازل آشنائی بلکه خصوصیت داشته گفتار
او را انتقاد مینماید و میگوید اتفاقا روزی بمنزل مادموازل مونت پانسیر رفتم و روزنامهٔ شرح حال
او را که خود نوشته است خواندم دیدم در مسئلهٔ کاردینال مازارن و بدگوئی از او اشتباه عجیبی کرده شاید
غرض او را از درک حقیقت مانع شده باشد البته میتوانیم بگوئیم کاردینال مازارن صدر اعظم خالبتر از
کاردینال ریشلیو صدر اعظم سابق عاقل‌تر و قابل‌تر است اما باید انصاف دهیم که در سبک رفتار خود طریقهٔ
درست و صحیح اختیار کرده و اگر راهی غیر از این میرفت از منهج صواب دور و از نهج سداد مهجور بود توضیح
آنکه در این اوان دو خانوادهٔ بزرگ محترم در امور دولت دخالت دارند یکی خانوادهٔ پدر مادموازل مونت
پانسیر است که گاستن ملقب به دوک دارلیان عم پادشاه باشد و طایفهٔ قیز و لورینها مطیع و منقاد دوک
مشار الیه میباشند دیگر خانوادهٔ کنده که پرنس‌ها نیز در این خانواده ریاست دارد دوک دارلیان در
حیات برادر خود لوئی سیزدهم همیشه مغضوب و مطرود بود اما در این سلطنت صاحب اختیار تمام قشون
فرانسه از نظام و چریک و غیره میباشد این شاهزادهٔ محتشم بی اندازه طماع است و با آنکه سپهسالاری
کل لشکر و حکومت بعضی ایالات حاصلخیز پرمنفعت او را بوده حکمرانی ایالت لانک دوک را هم از ملکهٔ نایب السلطنه
استدعا نموده و گرفته است و باید دانست که ایالت لانک دوک معتبرتر و وسیعتر از تمام ایالات فرانسه
میباشد و رودخانهٔ مثل رن از وسط آن جاری است و از دو سر طرف محدود بدریا و شهر طولوز در این ایالت
واقع و قلعه‌جات نظامی سنت اسپری و مونت پلیه در این ناحیه است حکومت لانک دوک با مارشال
شومبرغ بود بعد از آنکه دوک دارلیان آنرا از ملکه درخواست نمود صد هزار تومان وجه نقد و ریاست

دوفوج از افواج فرانسه را با کوتوالی قلعهٔ مطز به مارشال شومبرغ دادند تا از حکومت لانک دوک
استعفا کرد و آنرا به دوک دارلیان واگذاشتند اما خانوادهٔ کنده اگرچه پرنس کنده این اوقات عزت و احترامی
بکمال داشت ریاست مجلس شوری مواجب گزاف مداخل زیاد از چند حکومت ریاست طایفهٔ بوربن همه او را
بود مع ذلک کله بعد از فتوحات پسرش دوک دانگن باز عرق طمعش نابض گردید و خواست ادارهٔ حکمرانی خود را
وسعت دهد لهذا حکومت شامپان را درخواست کرد مارشال لهپیتال حاکم شامپان مبلغی گرفت و استعفا
داد و این حکومت نیز ضمیمهٔ سایر حکومتهای پرنس کنده شد یک نکتهٔ دیگر در کار است که آنرا نیز باید ملتفت
شوند و ملحوظ دارند و آن این است که حکومتها یا ایالات اگرچه خیلی منفعت و فایده داشت اما نه آنقدر که گودال
حرص و طمع حکام بدان انباشته گردد پس برای پر شدن جای خالی آقایان مجرم طلبکار حکمرانی جائی بودند
که قشون ساخلوی در آنجا باشد یا قلعه‌جات نظامی تا بتوانند بعنوان تهیه و تدارک و لوازم عسکری و تعمیر و
مرمت و حفظ و حراست قلاع و حصون خرجهای گزاف برای دیوان بتراشند و با این عناوین خود منافع کلی
ببرند چه میدانستند دولت ناچار از قبول این قسم خرجهاست و برای اینکه کار از راه دیگر عیب نکند آنچه میگفتند
میدادند در صورتیکه بیشتر از گرفته‌ها بمصارف مزبوره نمیرسید و ضمیمهٔ دخل حکام میگردید حاصل آنکه
حکومت دلخواه حکمرانان حکومت ناحیه بود که محل توقف قشون ساخلوی باشد یا دارای قلعه‌جات نظامی تا
طعمهٔ اقناعی اشتهای ایشان گردد پس از آنجا که در شامپان قلعهٔ نظامی و قشون ساخلوی نبود و قلعهٔ کلرمون
در حوالی آن ایالت واقع کوتوالی این قلعه را هم بر حکومت شامپان اضافه کرده به دوک دانگن پسر پرنس کنده
واگذار نمودند تا پرنس معظم راضی و خوشدل شود و پسرش در خدمت کوتاهی نکند کاردینال مازارن صدر
اعظم دید وضع دولت طوری شده که عنقریب مملکت فرانسه منقسم بدو قسمت متساوی یا غیر متساوی میشود
یک نیمه را خانوادهٔ دوک دارلیان میبرد و نیمهٔ دیگر را خانوادهٔ پرنس کنده و سلطنت و وزارت و صدارت
اسمی بی مسما خواهد بود و اگر رسمی داشته باشد فقط حکومت شهر پاریس است و شاه و صدر اعظم هر دو باید
با این یک چیز بسازند دفع این غایله را تدبیری اندیشیده میان این دو خانواده بنای تفتین را گذاشت و آنها را
روی بروی هم واداشت و هر وقت توانست مردها را بهم انداخت و زنها را محرک شد مختصر دو خانواده را ضد
یکدیگر کرد و آنها برای اینکه از هم عقب نمانند و در پیشگاه دولت اقلا در یک رتبه و مقام باشند از حقوق مادی
و دعاوی مالی کم کردند و کاستند تا از ترفع معنوی نکاهند بلکه بر آن بیفزایند با این تدبیر دولت مالک ملکی
و صاحب چیزی شد کاردینال با مهارت تمام قوت یکی از دو خانواده میشد و رقیب او را ضعیف میساخت همینکه
میدید کار قوی بازو نخوت کشیده لطیفه بکار برده شاخ طرف مقابل میکوبید و این را بر آن چیره و غالب مینمود
بدین نمط نمیگذاشت کار زیاده از حد اعتدال دور شود این بکلی بیرون رود و آن پرزور گردد و در ضمن این ملاحظات
کار دولت را از پیش میبرد چنانکه امروز فرانسه دارای شوکت و شهامت و رفعت و قدرتی است که گویا تا
کنون از هر جهت چنین شان و رتبتی بخود ندیده پس اگر کاردینال بقول مادموازل مونت پانسیر خیلی با سرداران
فاتح همراهی نکرده غرض بخرج نداده صلاح دولت بلکه مصلحت خود جنگ آوران را نیز منظور و مرعی داشته است
و هر فساد دیگر از این جلوگیری کاردینال ناشی شود کمتر از آنست که دو سردار مملکت را فیما بین خود قسمت نمایند
و سر پادشاه را بی تاج بلکه بی کلاه گذارند   انتهی

باز آمدیم بر سر متن مادموازل مُت پانسیر میگوید بعد از فتوحاتیکه دوک دانگن در مملکت المان نموده بود ناخوش شد و کار او بجائی کشید که هر چاپار از معسکر او به پاریس میآمد خبر یأس میآورد و میگفت اطبا از شفای سردار مایوس اند و او را جواب گفته اند اتفاقا در چنین وقتی پادشاه مایل به آتشبازی کرده و قرار شد که آنها را در قایقها بسازند و روی رودخانه سن آتشبازی کنند کاردینال مازارن سپرد قایقها را بعد از جلو عمارت دوک دانگن که مشرف بر رودخانه بود حرکت دهند معلوم است مادر و زن این سردار که هر آن منتظر وصول چاپار و خبر مرگ آن جوان نامدار اند از اینکار بیموقع چه حالت بهم میرسانند و تا چه حد ملول و مکدر میشوند آتشبازی باین ناهنجاری شد و گذشت و دو سه روز بعد از آن مژده عافیت دوک رشید رسید و مادر و زوجه و متعلقانش همه آسوده و خوشوقت گردیدند و این بیماری و بهبودی مشارالیه مشتمل بر مطلبی است که خالی از غرابت نیست لهذا بشرح آن میپردازد پوشیده نباشد که دوک دانگن قبل از آنکه برای سفر جنگ مصمم باشد و حرکت کند عاشق دختری مسماة به مادموازل دو بیجان شده بود و این عشق بدرجه شدت یافته که هیچکس ما فوق آن را تصور نمینمود وقتی زوجه دوک مریض شد مشارالیه در مدت ناخوشی مشارالیها صریح میگفت اگر زنم بمیرد من دو بیجان را حتما بزنی میگیرم اما اجل نرسیده شفا یافت چون دوک چنین دید بر آن شد که از پاپ اجازه بخواهد منکوحه را مطلقه سازد و بتزویج معشوقه پردازد همانا سفر جنگی عایق مرام گشت یا سوانح دیگر این طومار در نبشت خلاصه این عشق در دل مادموازل دو بیجان هر روز جان میگرفت و قوتی تازه مییافت والحق محبوبه در حسن و جمال و لطف اعتدال و بلند ادراک و کمال ماهی بیهمال و سروی عدیم المثال بود چنانکه دوک دانگن که در عدم تأثر حکم سنگ و آهن داشت آنوقت که مامور جنگ شده پا در راه مسافرت میگذاشت طوری در فراق آن دختر گریست که از هوش رفت و نزدیک بود روح از بدنش پرواز نماید اما بعد از ناخوشی که از سفر برگشت اثری از مهر و محبت دو بیجان در دل او نمانده همانا دو عافیت بیکمرتبه او را نصیب شد خلاصی از مرض جسمانی و رهائی از قید روحانی یا نفسانی که عشق باشد خلاصه بعد از مراجعت دیگر مادموازل دو بیجان را نمیشناخت تا چه او را از این خیال انداخت بدتر از همه اینکه دیگران هم از ترس دوک دانگن جرأت خواستگاری آن دختر را نداشتند و در راه او پای پیش نمیگذاشتند جز ابلهی موسوم به منت مگرن که بیهوده این اظهار نمود و اصلا اثر حاصلی نبود دختر از فرط میل به دوک دانگن از همه چیز گذشت و یکی از معابد دختران تارک دنیا رفته معتکف گشت

جنگ با اسپانیائیها نیز بانتها رسید و پدرم پس از فتوحات شایان و ظفرهای نمایان با جلالی تمام وارد پاریس گردید دو سه روز قبل از ورود او والده مقامی دختری زائید و او را مارگریت نامیدند من از تولد این مولود بدو جهت ناراضی بودم یکی آنکه میدانستم پدرم مایل بداشتن فرزند ذکر است دیگر اوقات تلخی اینکه وارث دیگر برای پدرم پیدا شده و تقلیل سهم که در امثال این موارد مطلوب میباشد

در پائیز این سال پادشاه و دربار به فونتن بلو رفتند خوشگل و صاحب حسن نامی این ایام از میان همه دوشیزگان و نسوان محترمه یکی از خدمتکاران ملکه بود که مادموازل فرنشی نام داشت این سفر هم اکرهم بما همراهان بسیار خوش گذشت غالب روزها مشغول شکار یا تفرج پارک بودیم و شبها با ساز و بال بسر میبردیم جوانهای محب با محبوبه‌ها عشق میورزیدند از جمله دوک دُ فتر معروف در این سفر دل به مادموازل پوتن داد چون اول

زمستان و زمان زردی اوراق اغصان و گاه برگ ریزان در رسید ما نیز از باغ و بوستان گذشته بپاریس آمدیم

وقایعی که از سال هزار و ششصد و چهل و پنج میلادی (مطابق هزار و پنجاه و پنج هجری) تا هزار و ششصد و چهل و شش میلادی (مطابق هزار و پنجاه و شش هجری) واقع شده

باید دانست که در سلطنت هانری سیم و شارل نهم طایفه هوگنوت با کاتولیکها میجنگیدند و دوک دُرُهان یکی از رؤسای هوگنوتها بود و فتنه‌های عظیم در مملکت فرانسه از این شخص بروز نموده دوک دُرُهان در گذشته و دختری از و مانده مسماة به مارگریت که حالا بیست و هشت سال دارد و تا این اوان بعصمت و عفت و پاکدامنی و درستکاری اشتهاری داشت مکرر او را خواستگاری مینمودند و او از قبول آن براه استنکاف میرفت حتی شاهزادگان خانواده سلطنت را همسر و کفو خویش نمیدانست از عجایب آنکه در اوایل این سال که سنه هزار و ششصد و چهل و پنج میلادی باشد عفیفه مشارالیها یکمرتبه عاشق جمال و شیفته و فریفته مسیو شابو نامی گردید مشارالیه مردی فقیر و از ملازمان مخصوص پدر من بود و همه جهت چهار صد تومان پدرم باو مواجب میداد و با این مبلغ کم یکنفر جوان در پاریس و انگهی در این دربار آراسته پر زینت معلوم است چگونه زندگانی میکند و چطور خفیف میباشد مثلا مسیو شابو کالسکه نداشت و هر وقت میخواست بدیدن معشوقه بلکه عاشقه خود که در معنی نامزد او بود برود کالسکه یکی از دوستان و آشنایان را بعاریه میگرفت و میرفت جهت عشق مادموازل دُرُهان باین شخص معلوم نشد دو سه ماه قبل از عقد مزاوجت شابو بی مال و مکنت یکدفعه تغییر وضع داد کالسکه بسیار ممتازی خرید چند رأس اسب یک اندازه یکرنگ ابتیاع نمود لباس و زینت ظاهری خود را هم تیار کرد ضمنا دانسته شد که این جمله از دولت مادموازل دُرُهان است کار لازم حالا این است که شخصی از مشاهیر و نزدیکان ملکه نایب السلطنه هم از جانب مسیو شابو هم از طرف مادموازل دُرُهان در حضرت معظمه و حضور کاردینال عرض این حال نماید و اجازه مزاوجت مشارالیهما را حاصل کند لهذا هم برای مسیو شابو بگیرد که مادموازل بکرات با شخص بی اسم و رسمی شوهر نکرده باشد اینکار را اهمیتی نداشت و بیک اظهار صورت میگرفت اما پدر بزرگوارم برای جزئی زحمتی اگرچه در باره من که دختر او هستم باشد حاضر نبود بنابراین درخواست ملازم خود مسیو شابو را رد نمود شابو که این بیحالی یا بی غرضی را از آقای خود بعد از سالها خدمت دید برقیب او دوک دانگن متوسل گردید دوک معظم فورا بحضور ملکه شتافت و بعد از دریافت اذن ازدواج صدر اعظم را هم دیده لقب وکیل برای مسیو شابو گرفت دوک شابو و مادموازل دُرُهان یک مانع دیگر در پیش داشتند و آن اینکه مادر عروس راضی باین وصلت نبود و برای آنکه این امر صورت پذیر نشود بتمام کلیساهای کوچک و بزرگ پاریس رفته از پیشنمازها خواهش کرده بلکه بهر یک رشوه داده که صیغه عقد دختر و شابو را جاری ننمایند دوک شابو بنوا از ناچاری شب هنگام مادموازل را با لباس مبدل از پاریس بیرون برد که در یکی از دهات او را عقد کند اتفاقا آن دو در راه بکشیشی برخوردند که بیاد شهر پاریس میرفت مختصر پولی باو دادند و کشیش همانجا یعنی در صحرا صیغه عقد مادموازل دُرُهان و دوک شابو را خواند و بقیه این زمستان این داستان نقل تمام مجالس پاریس بود و از این عروسی بوضعهای مختلف و شرح و بسطهای مضحک صحبت میداشتند و تفریح مینمودند

فصل بهار در رسید و وقت آن شد که دربار از پاریس عزیمت ییلاق نماید و جنگیان سوق عسکر ببلاد بعیده
و سرحدات کنند پدرم باید با اردو برود و کار جنگ با دولت اسپانیا را یکسره کند نواب والا وقتیکه باید برود
رفتن و حرکت خود را عقب انداخت و من از آنهائی هستم که باید با دربار همراه باشم قبل از حرکت ملکه از پاریس بجهود
معظم رفته از یکی از اقوام مادری خود معروف به کنت منت رزور که نزد ملکه بتقصیری متهم شده و او را حبس
کرده اند شفاعت نمودم لکن درخواست با ابرام و الحاح من بی ثمر شد چه از قرار معلوم کنت مشارالیه کاغذی
بید من نوشته و در آن از کاردینال صدراعظم بدگوئی نموده و کاغذ بدست کاردینال افتاده و بمیل او
ملکه حکم بحبس کنت داده من از آن شفاعت چیزی بدل نگرفته با دربار بقصر شانتیلی رفتم این قصر از پدر من است
و یکشب که در اینجا بودیم پادشاه و ملکه و تمام دربار مهمان ما شدند فردا به لیان کور شتافتیم در این منزل
اطاق من با اطاق صدراعظم وصل بود من موقعی بدست آورده خود را بمنزل صدراعظم انداختم و تقریباً سه ساعت
بدون ثالث با او صحبت داشتم و تمام این مدت از کنت منت رزور وساطت کردم آن مرد زیرک چرب زبان
همه را بمزاح و شوخی و خنده گذراند در این بین علیا حضرت ملکهٔ نایب السلطنه وارد شد بعد از چند دقیقه ملتفت
شدم که دیگر بودن من در اینجا مناسب نیست ملکه را با صدراعظم تنها گذاشتم و باطاق خود آمدم
از لیان کور به کومپین رفتیم دوک دانگن در این منزل بحضور پادشاه و ملکه آمده مرخصی گرفته بطرف شامپان
راند پدرم نیز بعد از چند روز دیگر وارد شده دو سه ساعت ماند و با حصول اجازه به آمین رفت دربار هم
پس از یک دو روز باینجا ورود نمود روز بعد از ورود خبر فوت خواهر ملکه که امپراطریس اطریش بود رسید
و چون همه کس آنرا شنید جمعی از متملقین دور ملکه گرفته گفتند باید اسبابی فراهم آورد که امپراطور اطریش
فردیناند سیم تو را بزنی اختیار کند راستی این تملق خوب بدل من میچسبید
مقصود از آمدن دربار به آمین این بود که تدارکات عسکریه از هر جهت در این شهر حاضر شود و بعد از ورود
تمام قشون اردو بسرداری پدرم از اینجا بجنگ دولت اسپانیا رود لوازم حرکت قشون در اندک زمانی
فراهم آمد پدرم عازم سرحدات اسپانیا شد و دربار متوجه دیپ گردید و در اینجا اتفاق غریبی افتاد
شب اول ورود حاکم دیپ برای پادشاه و ملکه و صدراعظم و بعضی از ما همراهان تهیهٔ شام مخصوصی
دید وقتیکه سر میز رفتیم سیزده نفر بودیم و از آنجا که این عدد معروف به بدبختی و شومی است ملکه نخواستند
سر شام بنشینند حاکم مجبور شد پسر خود را که بیرون اطاق بود بیاورد و پهلوی ما بنشاند که عدد چهارده
شود در این وقت قاضی القضاة روان که آنجا آمده بی اختیار از جای خود برخاسته بیرون رفت چند
دقیقه نگذشت که خبر آورده گفتند مشارالیه در سر پله مرد بالجمله ما تمام ایالت نرماندی را سیر کرده
بپاریس برگشتیم و بمحض ورود بشهر خبر فتوحات پدرم از سرحدات اسپانیا رسید در این لشکرکشی دوک
دانگن با عساکر ابوالجمعی خود جزو معسکر پدرم شده بود و قشون اسپانیا بسرداری فراسین که از
سرداران نامی دنیا شمرده میشود جنگ میکردند بعد از شادی و خوشحالی از خبر فتح چاپاری آمد و
گفت اسپانیولها قلعهٔ کورتری را از عساکر فرانسه منتزع ساخته و آنها را شکست دادند کورتری
شهر و قلعهٔ معتبری است در خاک بلژیک در ساحل رودخانهٔ لیس و چون در این وقت بلژیک جزو اسپانیا
لشکر اسپانیول در آنجا بود جنگ میکنند و بکرات کورتری را فرانسه از اسپانیا انتزاع کرده و باز

قشون اسپانیول آنرا مسترد ساخته تا حال چند سال بود که این شهر و قلعه را فرانسه در تصرف داشت
این روزها لشکر اسپانیا بتغلب آنرا پس گرفت و این شکست فرانسه را هیچ جهتی و دلیلی نیست جز عدم کفایت کاردینال
مازارن که این وزیر بی تدبیر در این قلعهٔ سرحدی آنقدر ذخیرهٔ حربیه و آذوقه نگذاشته که اقلاً ساخلوی
آنجا بتواند بنگاه خود داری کند باری این خبط صدراعظم قلعهٔ کورتری را از تصرف فرانسه خارج کرده
بدست اسپانیول داد و از این وقت دو سردار نامی فرانسه یعنی پدرم و دوک دانگن باطناً با هم متحد شدند و قسم
خوردند که شر این وزیر ناقابل را دفع نمایند در جنگ کورتری دوک دبرزه امیرالبحر جنگی فرانسه که
از اقوام نزدیک دوک دانگن بود کشته شد و دوک دانگن منصب او را برای خود استدعا نمود کاردینال مازارن
چون میخواست این منصب بزرگ ضمیمهٔ سایر مناصب و شئون دوک دانگن شود ملکهٔ نایب السلطنه را از اعطای
این امتیاز بمشارالیه مانع شد
در این قشون کشی دو سردار محتشم فرانسه فایده که بردند ملاقات و آشنائی با پرنس دوالز بود آن شاهزاده
رشید از خانوادهٔ ناسو و سردار لشکر هلاند است از آنجا که میان هلاندی و اسپانیائی کمال عداوت در کار
بوده پرنس دوالز با قشون هلاندی بعساکر فرانسه کمک مینموده اتفاقاً لشکر فرانسه با اتباع هلاند نزدیک
شده و شاهزادهٔ مشارالیه بدیدن سرداران فرانسه آمده و با هم آشنا شده اند من هرگز از پدرم تعریف
کسی را نشنیده ام مگر دیدم در حق پرنس دوالز میگفت من در میان شاهزادگان و بزرگان احدی را باین جلالت
قدر و بزرگواری ندیده ام دختر پادشاه انگلیس را این شاهزاده در حبالهٔ نکاح دارد اما هلاندیها
باین وصلت راضی نبوده اند چه جنساً جمهوری طلب میباشند و میل نداشته که سپهسالار آنها یعنی پرنس
دوالز با خانوادهٔ سلطنت انگلیس مواصلت نماید
در اردوی فرانسه امسال گرما شدت داشته خاصه در ماه سرطان درجهٔ حرارت بجائی رسیده که اغلب سربازان
فرانسه و هلاند را تابش آفتاب و غلبهٔ عطش هلاک کرده قشون فرانسه که از حدود بلژیک و سرحدات هلاند
برگشتند قلعهٔ ماردیک را که پارسال پدرم فتح کرده بود و اسپانیولها مسترد ساخته باز گرفتند خیلی از نجبای
فرانسه در لشکرکشی امسال هلاک شدند و اغلب شاهزاده های خانوادهٔ سلطنت زخم برداشتند حتی دوک
دانگن نزدیک بود کشته شود و بجهان دیگر رود یعنی نارنجکی زیر پای او ترکیده و نصف صورت او را برده و
من از فرط عداوتی که با این سردار داشتم میخواستم تمام صورت او مجروح گردد و سیما و شمایلش دیگرگون
گشته بنظرها بد آید خلاصه این اخبار موحش در فونتن بلو بدربار سلطنت رسید و اسباب تألم گردید
این اوقات کار سلطنت انگلیس خیلی سخت و بد شده هر روز مخالفین و یاغیان بر پادشاه غلبه مینمایند
پادشاه که این وضع را دیده برای اینکه ولیعهد پسرش که ملقب به پرنس دوگال است سالم بماند او را بپاریس
فرستاد این شاهزادهٔ جوان بدبخت وقتی وارد فرانسه و نزدیک دربار شد ما در فونتن بلو بودیم پادشاه
و ملکهٔ نایب السلطنه تا آخر جنگل محوطهٔ عمارت او را استقبال کردند و پیاده شدند مادر پرنس دوگال هم
که در این سفر با دربار بود با ملکهٔ نایب السلطنه و پادشاه در یک کالسکه نشسته و او زودتر پیاده شد که
پرنس پسر خود را معرفی نماید شاهزادهٔ انگلیس در این وقت شانزده الی هفده سال داشت با قدی بلند و منظری
نسبتاً صبیح و موهای سیاه و رنگی سبزه و چیزیکه از وی بذهن ما میرسید اینکه با وجود مادر فرانسوی یک کلمه

نتوان فرانسه نمیدانست خلاصه شاهزاده سه روز در فونتن بلو ماند و تشریفات برای او قرار دادند از
جمله هر روز او را بشکار میفرستادند و عصرها که مراجعت میکرد کارش این بود که بدیدن ما بیاید و عمه من
مادر این شاهزاده چنانکه گفتم در خیال بود مرا برای پسر عمه ام تزویج نماید و چنین بمن وانمود میکرد که پسرش
دگال از نظره اول بمن عاشق شده و آشکارا بمن میگفت زن پسر عمه شدن اگر چه بالفعل بخت بلندی نداشته
باشد بهتر از مواصلت امپراطور اطریش است اما این حرفها که بگوش من میرفت من میل داشتم زن امپراطور شوم و
بمن امپراطریس بگویند

پدرم این اوقات دوک دانگولم را در اردو نایب خود قرار داده و بپاریس مراجعت کرده بفونتن بلو آمد جهت
عود پدرم از اردو ناخوشی زوجه اوست و موقتاً آمده یعنی اذن خواسته بیاید کار پرستاری زنش را باتمام
نماید و بعد از بهبودی او باز باردو رود نبودن پدرم در اردو سبب شد که دوک دانگولم چند شهر از شهرهای
اسپانیا را گرفت که از جمله قلعه و بندر دون کرک بود بعد از این فتوحات که تلافی شکست اول را نمود در بار
چندین روز در فونتن بلو ماند و طوری بساط شادی و نشاط گسترده شد که آنی از آن دست نمیکشیدند
در همین اوان پادشاه لهستان سفیر کبیری بدربار فرانسه فرستاده مادموازل پوزور را خواستگاری نمود
و ملکه نایب السلطنه بدون هیچگونه تعلل و تامل این خواهش و مواصلت را پذیرفت دوک دانگولم هم بعد
از زحمات و فتوحات خود مراجعت کرده وارد پاریس شد سفیر لهستان و اجزای او نیز باتفاق در بار بپاریس
آمدند مشار الیهم از هر حیثیت خیلی با تجمل و جلال حرکت میکردند لباسهای مشرق زمینی از پارچه های نفیس میپوشیدند
با جواهر قیمتی خود را می آراستند طوریکه اهالی پاریس را واله کرده بودند
صیغه عقد ملکه تازه لهستان یعنی مادموازل پوزور در اطاق مخصوص پادشاه جاری شد در تشریفات این عقد
ملکه نایب السلطنه بعضی ترتیبات داد که ما را از خود ملکدر ساخت سفره مخصوصی برای نهار بعد از مجلس عقد
مرتب نموده بودند اشخاصی که باید سر این سفره بنشینند از این قرار میباشند ملکه نایب السلطنه پادشاه
ملکه تازه لهستان برادر پادشاه خاله ام پدر من و دو سه نفر از اعیان و بزرگان لهستان ما برای اینکه در سر
این سفره جائی نداشتیم و باید برویم سر سفره دیگر که در جنب اطاق ملکه برای ما حاضر و گسترده شده اغلب قهر کردیم
و غذا نخورده بمنزل خود رفتیم این دخترک که حالا ملکه لهستان شده تا چند روز پیش از این در جلو من نمی نشست
آنهم روی عسلی حالا چون ملکه شده بموجب تشریفات دربار باید روی صندلی جلوس کند و من در مقابل او
روی عسلی بنشینم من هشت روز قهر کردم و بعمارت سلطنتی نرفتم حتی کاردینال مازارن خود شخصاً بمنزل
من آمد و خواهش کرد که بدربار روم قبول نکردم چه این دخترک بعد از آنکه معقوده پادشاه لهستان گردید
بشاهزاده ها و ما شاهزاده خانمها که اقوام نزدیک و پیراهن تن اوئیم اعتنا نمیکند دو سه شب قبل از عزیمت
این دختر از پاریس مجلس تماشاخانه در دربار منعقد شد چند بار ملکه نایب السلطنه خواهش کرد و پدرم
اصرار نمود تا با آنجا رفتیم همینکه خواستیم وارد تماشاخانه شویم ملکه دست دخترک را گرفته مقدم بر همه
ما داخل تماشاخانه گردید و در حجره جلو نشست و حکم داد ما در صحن تماشاخانه بنشینیم من طاقت نیاورده
گریه کنان بخانه برگشتم ملکه نایب السلطنه از این حرکت من زاید الوصف متغیر گردید و پدرم نیز بمن بد گفت
آخر الامر کاردینال مازارن میان من و ملکه باصلاح ذات البین پرداخت تا بی ادبیهای این دخترک را تلافی

نماند پدرم کاری کرد که قدری دل من خالی شد یعنی ملکه لهستان قبل از عزیمت بمحل مواصلت و ملاقات با
داماد برای اینکه با پدرم وداع کند بعمارت لوکسانبورگ آمد بر حسب ترتیب ظاهر باید پدرم آن دخترک را
در اینموقع خیلی باحترام پذیرائی کند بر عکس تا کالسکه او را از دور دید دلاک خواسته مشغول ریش تراشیدن
شد چون دخترک نزدیک رسید عمله خلوت پدرم جلو رفته باو گفتند نواب والا مشغول ریش تراشی است قدری
در اطاق انتظار بفرمائید تا فارغ شوند ملکه محترمه لهستان مجبور شدند مدتی در اطاق دیگر منتظر باشند تا پدرم
ریش خود را بتراشند و بعد از رفتن دلاک با ملکه ملاقات کنند از ما بنی که در اینوقت با این دخترک وارد آمد
روح من تازه شد و آن تلافی جمیع بی ادبیهای او را نمودم و از خفتهائی که بمن داده بود درگذشتم و خدا را شکر کردم
بالجمله رفتن ملکه لهستان از پاریس مبلغی اسباب آسایش من و آنهائیکه با او بد بودند شد و از سوء رفتار و
زشتی کردار او رستیم
تغیر و اوقات تلخی این ایام من تنها از حرکات ناپسند ملکه لهستان نبود بلکه عمده و بیشتر آن از بابت سودا
که در سر دوست عزیزم مادموازل اپرنون جا گرفته این دختر خانم که در حد صباحت و ملاحت است و کمال
و فراستی هم دارد با وجود تمول و مکنت در عنفوان جوانی چنان از دنیا روگردان شده که میخواهد از
تمام تمتع و لذاید آن دست کشد و در یکی از معابد تارکین دنیا معتکف و منزوی گردد پدر و مادر این دختر
بشدت از این فقره متألم میباشند و بمن متوسل میشوند که او را از این صرافت بیندازم اما نمیدانم چه
خیالی او را گرفته که نصیحت من و همه عالم بگوش او باد است اثر ندارد و ترغیب میکند باری همان حال
با مادرش متوجه بردو گشت چه این شهر مقر حکمرانی پدر مادموازل اپرنون میباشد بعد از وصول
بآن بلده دختر خانمی که جا داشت او را آرایش دنیا خوانند بکلی وبالجهت از دنیا گذشت بمعبد
کارملیتها رفت و سالک راه اعتزال گشت
چند روز بعد از این سوانح سوژون که پیش ذکری از آن رفته یتیم شد پدرش که مرد معتبر بود
بدرود زندگانی نمود این جوان بیچاره میبایست در بیحالی خود و خواهر خود را متکفل باشد من
برای آنکه تخفیفی در مخارج او حاصل شود خواهر بزرگش را بوالده مقامی یعنی زن پدرم سپردم
که در ملازمت و تحت تکفل او باشد این دختر از جمیله های بی نظیر است و پدرم از عشاق سینه چاک
تمام معشوقه های عالم برای آن بزرگوار کم است چند باریکه دختر را نواب والا دوک دارلیان
در سرای حلیله خود دیدند باو دل دادند و عاشق شدند بلی رسم و سیره نواب معظم است که دخترها
بیکس بینوا را متهم و رسوا نمایند بمحض اینکه جمیله با عزت جمیله تهمت خدمتگذاری در خانه زوجه
ایشان یا منزل من پا میگذارد در آن بزرگوار در آن محل پلاس اند بعباره اخری در آنجا زمین معتکف
میشوند همینکه آبروی منظوره را از نظر بازی و چه و چه بر باد دادند و او را بسرزنشها انداختند
بار میبندند و تشریف میبرند من این تفصیل را بخواهر سوژون خالی کرده بودم اما افسوس که شور
جوانی و سودای کامرانی و طمع و در باغ سبزی که پدرم باین قبیل اشخاص مینماید نمیگذارد که گوش
بپند سودمند ناصح مشفق دهند وقتی ملتفت و متنبه میشوند که آب از سرشان گذشته است
هفته دو روز حسب المقرر چاپار از بردو بپاریس می آید و چاپاری نیست که از مادموازل اپرنون برای

من نا خدا نباید وار سلامت او خبردار شوم منهم از نوشتن جواب مضایقه مینمایم
درین زمستان نیز مجالس رقص و ساز و بال و آواز در اغلب خانه‌های اشخاص کلان و معتبرین اعیان
منعقد است و هر شب مرا دعوت مینمایند اما وجود و حضور ولیعهد انگلیس در اینمحافل برای من اسباب
درد سر غریبی شده راست بگویم شاهزاده مشار الیه جامع صفات حسنه صوری و معنوی است و برای
دختری بسن من هیچ عاشقی یا شوهری از وبهتر نیست اما مالیخولیای امپراطریسی نمیگذارد من باین جوان
اعتنائی کنم در صورتیکه پسر عمه من و نجیب الطرفین است من میل دارم زن امپراطور اطریش شوم و
امپراطریس باشم مکر حرمان این درد هوسناکی را درمان کند عمه بیچاره من نیز برای اینکه مرا بشوهری راضی
و مایل بهمسری پسرش نماید جدا در کار لطایف الحیل یا تدبیر بود اما جهد و کوشش او بر صداع من
می افزود و هر چه میکرد بنظر من بد مینمود مثلا هر شب که بجائی موعود بودم از دو ساعت بغروب
مانده عمه و پسر عمه بمنزل من میآمدند و آنقدر می نشستند که وقت رفتن بمهمانی شود در اینمدت
لابد باید من برای مجلس ضیافت تغییر لباس دهم و خودرا آرایش کنم عمه ام ملکه انگلیس مشاطگی من میپرداخت
پسر عمه ام چراغ دست گرفته دور صندلی من مثل فرفره میچرخید اگرچه من خود از ارث مادر جواهر
نفیسه بسیار داشتم و محتاج نبودم که از کسی چیزی از این جنس عاریه کنم ملکه انگلیس بقصد تطمیع من غالبا
از انجار که بهمه خود سر و برم را آرایش مینمود یعنی اگر تو عروس من شوی این جمله تورا باشد لکن این خیالات
کجا بخرج میرفت هوس امپراطریسی مکر آدم را بحال خود میگذارد که قدر تملق ملکه انگلیس و ولیعهد آنرا
بداند یا رعایت قرابت و حرمت عمه و عمه زاده را نماید خلاصه بعد از نصف شب که مجالس مهمانی
در کار تمام شدن بود و من میخواستم بمنزل خود مراجعت کنم ولیعهد مشار الیه قبل از من پائین آمده
در کالسکه مرا باز میکرد و منتظر من میشد همینکه من میآمدم و داخل کالسکه میشدم گردن گیر من بود
که اورا هم دعوت کنم و در کالسکه خود بنشانم و باهم برگردیم بعد از آنکه انکار را میکردم در راه
آسوده نبودم از وقت حرکت تا منزل اظهار عشق بود و تملق و خصوصیتها که از نوشتن آن عاجزم
از این شبها یکی مجلس بالی در عمارت سلطنتی منعقد شد و تالار بزرگی مخصوص اینکار و بزم شادی
کرده بود چهل چراغها و دیوارکوبهای زیاد روشن کرده بودند صدر تالار تختی سر پله زده بودند و روی تخت
پنج صندلی گذاشته یکی برای ملکه نایب السلطنه صندلی دیگر بجهت جلوس ملکه انگلیس سیم از من
و چهارم و پنجم از پادشاه لوئی چهاردهم و ولیعهد انگلیس دو ملکه روی تخت جلوس نکردند لوئی چهاردهم
و ولیعهد انگلیس در پله دویم تخت نشستند اما من با کمال تکبر و جلال غرق در الماسهای گرانبهای
درخشان روی تخت قرار گرفتم و با خود گفتم اجداد من پادشاه و صاحبان اریکه و سریر بوده اند چه
ضرر دارد که منهم بجای نیاکان جلوس نمایم حاصل آنکه سر خویش را جائی گرفتم ولیعهد انگلیس بیچاره
تمام خواهش و دلش پیش من بود و جز من باحدی نگاه نمینمود برعکس من برای آنکه اورا افسرده دهم
و توی ذهنش زنم و معلوم کنم که هیچگونه میل و محبتی باو ندارم مطلقا بطرف او توجهی نمینمودم و گوشه
نظری باو نداشتم و التفاتی بجانب وی نمیکردم جوان بدبخت خیلی کله خورده و دمق شد و مادرش
ملتفت اینحال گشته در بین اینکه دیگران میرقصیدند نزدیک تخت آمد و از من خواهش کرد اینقدر

بر پسرش اذیت نکنم من اعتنائی بحرف عمه نکردم و تا آخر مجلس با همان ناز و نخوت و کبریا و رفعت نشستم
و تمام خیالم در باطن پیش اطریش و امپراطریسی بود چنانکه پیوسته انتظار میکشیدم که فرستاده و مأمور
از جانب امپراطور بیاید و مرا خواستکاری نماید و به وینه ببرد و من در آنجا در جای خود یعنی روی
اریکه امپراطریسی قرار گیرم

از طرف ملکه نایب السلطنه سفیری بوینه رفته بود که امپراطور را بجهت فوت زوجه اش تعزیت و تسلیت
گوید مشار الیه این ایام مراجعت نمود و وارد پاریس شد من بطوریکه کسی ملتفت نشود بعذر و بهانه وی را
بمنزل خود دعوت کردم و زیر پای اورا کشیدم میگفت تمام شاهزادگان و اعیان مملکت اطریش را عقیده
اینست که بعد از مردن امپراطریس از شاهزاده خانمهای عصر کسیکه قابل است امپراطریس اطریش شود
شما هستید و بس فی الحقیقه این آیه بشأن شما نازل شده است من این حرفها را که می شنیدم بیشتر بخیال
می افتادم و بر هم بیحس نبودم و اگر ملکه نایب السلطنه میخواست اینکار بشود و این محبت را در باره من بکند
چه آب بجو دو چه این امر را صورت دهد اما نمیدانم آن محترمه چه عداوتی با من داشت که چند بار موقعهای
خوب برای مزاوجت من بدست آمد و او آنهارا ضایع و باطل ساخت و کاری نپرداخت

در این زمستان که مجالس عیش در دربار و سایر منازل خالی دور و تسلسل داشت دوک دانگن نمیتوانست
در هیچیک از این انجمنها حضور بهم رساند چه پدرش در اوایل زمستان یعنی در بیست و ششم ماه دسامبر
سال هزار و ششصد و چهل و شش میلادی (مطابق سنه هزار و پنجاه و شش هجری) مرده بود و تکلیف
و رسم چنین اقتضا مینمود که او از عشرت کناره گیرد و خودرا بحالت سوگواری نگاهدارد شاهزاده
مرحوم از طایفه بوربن و نجیب ترین شخص مملکت فرانسه و از بنی اعمام ما بود چه آنطوان پدر هانری
چهارم جد اعلای من با جد بزرگ آن شاهزاده برادر بودند و اسباب سلطنت هانری چهارم را بیشتر
خانواده کنده که ابنای اعمام وی باشند فراهم آوردند متوفای مشار الیه دارای صفات حسنه و ذکا
و عقل بود و اول طریقه هقنوت داشت چون جدم هانری چهارم بسریر سلطنت فرانسه جلوس نمود و تغییر
طریقه داد هقنوتیرا گذاشت و کاتولیکی را برداشت تمام پسرعمهای وی مجبور بمتابعت او گردیدند
پدر دوک دانگن در اوایل عمر زیاده طرف میل و ملاطفت جدم هانری بود چنانکه قبل از آبستن شدن
مریم مدیسیه هر کس این شاهزاده را ولیعهد دولت فرانسه میدانست چه نزدیکترین خویش هانری چهارم
اورا میدیدند بعد از چندی آن پادشاه عروسی مفتحلی برای شاهزاده کرد و دختر مونت مورانسی را
در حباله نکاح او در آورد لکن پس از وصلت هانری بزوجه شاهزاده عاشق شد و مهر و محبتش با آن زن
طوری شدت کرد که نتوانست پنهان دارد و خود در هر مجلس اقرار نمود که من هر وقت آن جمیله را می بینم
بی اختیار میشوم و آخر الامر شاهزاده از ناچاری زن خود را برداشته گریخت و از خاک فرانسه بیرون
رفت و تا هانری چهارم زنده بود خیال معاودت ننمود چون سلطنت بعم لوئی سیزدهم رسید شاهزاده را
طلبید و داخل در مجلس شورای دولت کرد بعد از فوت عم بزرگوارم لوئی سیزدهم تا آنوقت که خود نیز بدرود
آن پادشاه کرد یا از رجال محترم معتبر دولت فرانسه شمرده میشد همانوقت که ظاهرا کاردینال مازارن
صدارت داشت در هر کار ملکه نایب السلطنه باطنا با او مشورت میکرد خستگی بی نهایت این شاهزاده

طوری که باید و شاید ترقی و جلوه نماید و العجب که با این قبض ید احدی از و بخش نداشت چون در گذشت دو فرزند ذکور و چند اناث بیادگار گذاشت پسر بزرگش دوک دانگن که بعد از و ملقب بپرنس کنده شده امروز اول سردار رشید کاردان دنیاست و پسر دیگرش معروف به پرنس کنتی میباشد در فوت شاهزاده پادشاه و ملکه نایب السلطنه بخانه هر دو برادر رفته سرسلامتی گفتند

در این اوقات زن پدرم باز دختری آورد و غصه مرا زیاد کرد هم در این ایام هر وقت کاردینال مازارن مرا تنها میدید نمیدانم بچه ملاحظه سخن از امپراطور اطریش بمیان میآورد و رشته سخن را بآنجا کشید که گهی تکلیف امپراطور اینست که تو را بزنی اختیار کند از یکطرف حرفهای شفاهی کاردینال مرا امیدوار میکرد همانا از فرط زرنگی ضمیر مرا میدانست و سخن را بر مزاج مستمع میگفت از طرف دیگر پدرم را محرک میشد که مرا از این صرافت بیندازد چنانکه شبی نواب والاعغلة بمنزل من آمده بی تمهید مقدمه با کمال تغیر فرمودند این چه هوسناکی است هوای امپراطور یعنی چه مگر نمیدانی این خانواده اطریشی تا چه حد با ما دشمن اند بعلاوه گویا ملتفت نیستی که امپراطور حالیه اطریش از پدرت که من باشم سن و سالش بیشتر است من اگر کسی را بشوهری تو قبول کنم یا ولیعهد دولت انگلیس است یا دوک دساووا من با تندی و اوقات تلخی هرچه تمامتر در جواب ایشان گفتم کار من از سه شق خارج نیست یا امپراطریس اطریش یا ترک دنیا و گوشه انزوا یا زهر خوردن و مردن و رخت از این جهان بجهان دیگر بردن پدر بزرگوارم هیچ اعتنائی بحرفهای من نکرده با حالت قهر از اطاق من بیرون رفت و من آنشب تا صبح گریه کردم

وقایعی که از سال هزار و ششصد و چهل و هفت میلادی (مطابق سنه هزار و پنجاه و هفت هجری) تا سال هزار و ششصد و چهل و هشت میلادی (مطابق سنه هزار و پنجاه و هشت هجری) واقع شده

در اوایل این سال سفیری از دانمارک بپاریس آمد و محض تشریفات او در قصر سلطنتی مجلس بالی منعقد شد در این بال ولیعهد انگلیس را دیدم با مادموازل فرشی و مادام شاطیلون که هر دو جوان و از صاحبان حسن و جمال عصر و زمان اند عشقبازی میکند و چندان بندی بمن نمی بندد منهم طوری غرق خیال امپراطریس اطریشیم که از کائنات هیچ بنظرم نمیآید و چنان در نیل این مرام بیقینم که دارم خود را اندک اندک بعادات دربار اطریش معتاد و مانوس مینمایم چند روز بعد پادشاه و ملکه نایب السلطنه به آمین سفر کردند من چون شنیده بودم امپراطور اطریش مرد مقدسی است و طاعت و عبادت را دوست میدارد در سفر آمین غالبا مشغول نماز و دعا میشدم نیز گفته بودند مشار الیه معظم بروز بودن میل و رغبتی ننماید مخصوصا باز بودن سینه و گردن زنها را ناپسند میداند لهذا در این هوای گرم سردستمال ابریشمی ضخیم بزرگ بگردن و سینه خود می بستم چنانکه گاهی از شدت حرارت نزدیک بود سکته کنم و هلاک شوم و بعد از اینهمه تصنع و تکلف اثری از حصول مقصود و دریافت منظور بظهور نرسید و من کم کم از دنیا بیزار و سرد میشدم طوریکه یکشب بر اطاق پدرم رفتم و بپای او افتادم و عجز و لابه کردم که مرا اذن دهد داخل دیر شوم و در یکی از معابد معتکف شده ترک دنیا گویم پدرم با تغیر تمام پای خود را بر سر من زد و گفت این حرف مقدسیها را مادام برین تو یاد میدهد من بملکه نایب السلطنه میگویم او را از آمین بپاریس برگرداند

این تشدد و تهدید پدرم مرا از خیال ترک دنیا انداخت و رسم و راه سابق خود را پیش گرفتم لکن تنها ملکه نایب السلطنه و عمه ام ملکه انگلیس بطور مزاح بلکه استهزاء بمن خواهر طریقت میگفتند و این لقب خاصه دختران از دنیا گذشته است و من از این خطاب ملکه و عمه خیلی خجالت میکشیدم و غصه میخوردم در این ایام عساکر فرانسه در سرحد فلاندر با قشون اسپانیا در کار جنگ اند اما غلبه با اسپانیولیست اغلب قلعه ها را که پدرم پارسال از اسپانیا منتزع ساخته لشکریان آن دولت امسال پس میگیرند دو سردار نامی اسپانیا که یکی دوک دآمالفی و دیگری پیکولومینی باشد در این محاربه کار میکنند هر دو خیلی قابل و ماهر اند مخصوصا پیکولومینی در جنگ مشهور بجنگ سی ساله خدمات بزرگ شایان بدولت متبوع خود نموده است پرنس دکنده تازه را که دوک دانگن لقب داشت در سرحدات کاری از پیش نمیبرد قلعه لریدا را که در تصرف فرانسه بود اسپانیائیها گرفتند این قلعه در ایالت کاطالون اسپانیا است و از عهد سلطنت لوئی سیزدهم از متصرفات و متملکات فرانسه گردیده تا چندی قبل اسپانیائیها بغلبه آنرا گرفتند پرنس کنده مدتها آن حصین را در بند محاصره داشت اما نتوانست آنرا مسخر نماید و آخر الامر دست از حصار کشید و داخل خاک فرانسه شد این سردار معروف بعد از فوت پدرش بواسطه این شکست طرف توهین و تمسخر مخالفین گردیده و فی الحقیقه غرور و نخوت مشار الیه از حد گذشته بود و اگر این شکست را نمیخورد و قدری پر و بالش نمیسوخت شاید کوس لمن الملکی میزد و دعوی خدائی میکرد کاردینال مازارن چون با این شاهزاده باطنا خیلی بد است هیچ ملاحظه و حفظ دولت را نمینماید و از شکست پرنس کنده ظاهرا و آشکارا خوشحالی میکند بلکه بحکم کاردینال تصنیفی در هجو شاهزاده ساخته اند که مضمون بعضی از آن اینست

(دلیران ما این دفعه بدون افتخار از سر این کارزار مراجعت نمودند) (لرلا لرلرلا) (معلوم شد اسم کنده برای هر سردار [illegible] نمیکند و خوش اغور نیست) (لرلا لرلرلا) گویا وقتی تغییر اسم داد تغییر صفت شجاعت و غیرت نیز داد) (لرلا لرلرلا) و از این قبیل

دوستان پرنس تجزیه این شکست را حمل بر عقل و کیاست او میکنند و میگویند این سردار کاردان دید در مقابل سرداران نامدار اسپانیا باید بی سبب جمع کثیری از عساکر فرانسه را بکشتن دهد بخفت خود تن داد و این خسارت را بدولت متبوعه خویش وارد نیاورد باری چون خبر شکست پرنس کنده در اروپ پیدا اسباب تألم عمومی گردید و خال مصنوعی که از دیر زمانی در فرانسه رسم شده بود و زنها بصورت میگذاشتند در این موقع که آحاد و افراد ملت بواسطه شکست دولت مهموم اند بحکم ملکه نایب السلطنه متروک و موقوف شد اما شخص من چندان از واقعه لریدا دلتنگی نداشتم بلکه چون رنگ موی سر و مژگان و ابرویم مایل بزردی است و صورتم در کمال لطافت و سفیدیست خال سیاه در گوشه لب یا دو نقطه از گونه خیلی اسباب جلوه حسن و جمالم میشد حالا که خال گذاشتن موقوف شده بیشتر از این جهت دلتنگم نه از بابت شکست کنده و قشون فرانسه

در پاییز این سال دو بار به فونتن بلو سفر نمودیم دوک دانژو برادر کهتر لوئی چهاردهم چون مبتلا به ناخوشی سرخچه شده جز ملتزمین و همراهان نبود در فونتن بلو خبر آوردند که مرض سرخچه شاهزاده منتهی و منجر

باسهال گرفته بود لهذا ملکه متوحش شده بتعجیل تمام بپاریس آمد و کسیکه با او همراهی کرد من بودم دو روز و دو شب که در پاریس ماندیم و قدری از حالت ناخوش اطمینان حاصل نمودیم مراجعت بفونتن بلو کردیم و پس از چندی توقف در آنجا باز بپاریس آمدیم فصل زمستان در رسید و زمان عیش و عشرت و انعقاد مجالس رقص و ساز و سماع و آواز گردید بیشتر صحبت اهل انجمن درین زمستان داستان عشقبازی مسیو دوقیز با مادموازل پولین میباشد مشار الیه طوری گرفتار و دلداده مشار الیها گشته که سفری برم رفت تا از پاپ اجازه بگیرد معقوده خود را طلاق دهد و مادموازل پولین را در حباله نکاح در آورد اما دل و طبع هرجائی مادموازل نگذاشت مسیو دوقیز بآن آرزو برسد یعنی آن عاشق بیچاره هنگام عزیمت برم معشوقه هرزه کار خود را در یکی از عمارات که در بیرون شهر پاریس داشت جا داد که تا برگشتن از خدمت پاپ در آنجا بماند آن جانانه در مدت غیبت دلداده خویش غالبا از آن عمارت بشهر پاریس میآمد و بخانه عشاق با فتاق میرفت و سیر دل آنچه میخواست حتی از مواصلت پسر مسیو دوقیز هم صرف نظر نمینمود زوجه مسیو دوقیز که انتظار آمدن شوهر و گرفتن طلاق میکشید ماجرا را بعرض ملکه نایب السلطنه رسانید معظم لها این شناعت امری باور نکردنی بنظرش آمد لهذا جمعی را بتحقیق حال و اعمال مادموازل پولین گماشت آنها شبی آن شوخ چشم بی پروا را مست و لا یعقل در خانه پسر مسیو دوقیز گرفتند و خدمت ملکه آوردند و او آنجا بی و خراب کار برا برای العین دیده در ساعت حکم کرد مادموازل را بیکی از معابد دختران تارک دنیا بردند پولین کرها نه طوعا از سر دنیا گذشت و در آن محل انزوا معتکف گشت چون مسیو دوقیز با اجازه نامه پاپ وارد پاریس شد و تفصیل را شنید قدم بخانه خود نهاده و در قدم زوجه افتاده پای او را بوسیده و طریق اعتذار پوئید و عهد کرد دیگر پیرامون عشق لعبتان نگردد و ناموس خود را بهوای نفس بر باد ندهد

این اوقات امپراطور اطریش یکی از شاهزاده خانمهای طرف دل را بهمسری اختیار کرد و هرچه خیال من رشته بودم یکمرتبه پنبه شد کاردینال مازارن این خبر را بمن داد مثل اینکه یک طاس آب سرد در زمستان روی سر من بریزد پیش از این میدانستم ملکه نایب السلطنه و کاردینال مازارن هیچیک بامپراطریش میلی ندارند درینوقت بیشتر یقین کردم باری بقول معروف آرزو برای جوانان عیب نیست

این اوقات دشمنان من در پاریس خبری اصل غریبی شهرت دادند و منتشر ساختند که سوژون با من قرار داده و عهد کرده که مرا بلباس مبدل از شهر پاریس بیرون برد و باهم بفلاندر رویم و چون آرشیدوک حاکم فلاندر عاشق من است در آنجا من او را بشوهری اختیار کنم و او مرا بزنی گیرد و بکام دل رسد منشا این خبر و نتاج این جعل را نمیدانم و نمیشناسم همینقدر میدانم نتیجه این دروغ آن شد که سوژون بی گناه را گرفته حبس کردند و من هرچه کردم که بی تقصیری او ثابت شود و ملکه نایب السلطنه حکم استخلاص او را دهد ممکن و میسر نشد بیچاره سوژون را در زندان شکنجه میکردند که تهمت مزبور را بگردن گیرد و معترف شود بلکه مطلب شرح دهد اما از آنجا که اصلی و حقیقتی در کار نبود انکار مینمود و بهمین جهت روز بروز بر شکنجه او می افزودند و من می شنیدم و زیاده متأثر میگردیدم چنانکه مکرر بخانه پدرم رفتم و درخواست کردم که او شفیع شود و سوژون را خلاص کنند نواب والا اصلا اعتنا بحرف من ننمودند بلکه روزی ملکه نایب السلطنه بیموقع مرا احضار فرمودند وقتیکه وارد اطاق ایشان شدم کاردینال مازارن

صدر اعظم را هم آنجا دیدم از ورود من چیزی نگذشته بود پدر بزرگوارم نیز داخل اطاق شد جز ما چهار نفر دیگر کسی در آنجا نبود ملکه از روی صندلی برخاسته نزدیک من آمد و با کمال تغیر و اوقات تلخی گفت آیا مناسب شان عالی و مقام بلند تست که بحرف یکنفر لوطی و بیسر و پائی مثل سوژون از راه بدر روی و بخواهی از پاریس فرار کنی و عازم فلاندر شوی و بی اجازه من و پدرت شوهر نمائی از شاهزاده خانمی مانند تو آیا چنین حرکتی پسندیده است خوب شد که من و پدرت و کاردینال مازارن خبردار شدیم که بموقع جلو این ننگ را بگیریم و نگذاریم زیاده بر این اسباب رسوائی فراهم آید اگرچه همه کس از این قصد و خیال تو آگاه شده است من مات و متحیر مانده بودم که جواب ملکه را چه بگویم و چطور معلوم کنم که این فقره صرف افترا است لهذا سکوت میکردم دیدم ملکه از سکوت من بیشتر متغیر شده دستی بشانه من زده گفتند جواب بگو خاموشی که کاشف مطلبی نیست من با کمال ملایمت گفتم اگر عوام کالانعام این قسم تهمتها بمن بزنند و بعضی نسبتها دهند جای هیچگونه تعجب نیست تعجب در این است که مثل شما محترمه با معرفتی این قبیل اراجیف بی سر و بن را قبول فرمائید و با من از این مقوله سخن نمائید فی الحقیقه این دروغ را عوام [illegible] این بگفتم و بنای گریه را گذاشتم گفتار من خیلی ملکه را آشفته ساخته رو بپدرم کرده گفت عجب دختری بار آورده هیچ از کردار زشت خود عار ندارد بلکه با من راه جسارت می سپارد من باید ناچار حکم قتل سوژون را بدهم تا بعدها کسی بنظایر و امثال این خیال جرات اقدام ننماید چون من میدانستم اغلب قوادان که در زمان عمم لوئی سیزدهم مابین پدرم و ملکه راتق و فاتق بودند سر در راه انکار نهادند یعنی بدترین وضعی آنها را هلاک نمودند اشکهای خود را پاک و سر بلند کرده و بملکه گفتم بلی اندرین ره کشته بسیارند در خانواده شما از این قبیل خونریزیها خیلی شده عمم لوئی محض دوستی شما با پدرم جمعی را بدار زد فرستاد اگر برای خاطر من بیگناه یکنفر سوژون هم راه آن دیار سپارد چندان عجب نباشد پس از این گفته پشت بحضرات کرده خواستم فورا از اطاق بیرون آیم کاردینال مازارن از من جلوگیری کرده و با آن چرب زبانیها که داشت باستمالت من پرداخت اما این حرفهای او چطور مرهم آن زخمها میشد و چگونه ممکن بود من اعتنا باین رطب و یابسها نمایم خلاصه بجلدی از در بیرون آمدم و ربوبر کشیش را در خارج اطاق ملکه دیدم مشار الیه وزیر و ندیم پدرم میباشد و در اغلب این دسائس دست در کار است برای آنکه تملقی بمن نماید گفت نواب علیه را چه شده که گریه میکنند من هرچه در دل داشتم و جرات نکرده بودم بملکه و پدرم بگویم باو گفتم فی الحقیقه فصلی فحش و مبحثی دشنام دادم و از عمارت سلطنتی بخانه شخص خود آمدم و برای اینکه مردم فضول درینمورد بمنزل من نیایند و این حرف بر سر زبانها نیفتد ده پانزده روز تمارض کردم و کسیرا بخود راه ندادم پدرم که همیشه آزار زیردستان را از سنن خود قرار داده مخصوصا اذیت بیچارگان را مثل فرایض واجب میدانست چند نفر از خدمتکاران مرا که با آنها الفتی داشتم از زن و مرد از من دور کرد مردم پاریس اعم از آنها که با من دوست و آشنا بودند تا آنها که هیچ شناسائی و خصوصیتی نداشتند از سلوک رفتار ملکه نایب السلطنه و پدرم با من بد گفتند بلی جای حیرتست پدرم که از همه کس باید بیشتر در بند عرض و ناموس و آبروی من باشد از همه کس زیادتر در بدنامی من میکوشید اگرچه بعد از چند روز از این حرکت و اعمال خود پشیمان شد و ربوبر کشیش را برای دلجوئی بمنزل من فرستاد

اما مشار الیه بعد از تعارفات رسمی بدون تمهید مقدمه عرض کرد سرکار علیه دیری است که شما از
دربار دوری میکنید و خدمت پدر بزرگوارتان مشرف نمیشوید این فقره اسباب مضمون گفتن مردم شده
خوبست شما امشب یا فردا بعمارت لوکسانبورگ بروید و با نواب والا یعنی پدر بزرگوارتان ملاقات کنید
بعد هم خدمت ملکه نایب السلطنه برسید رفتن آنشب را که قبول نکردم ولی فردا را وعده دادم و همانطور
که گفته بودم روز بعد نزدیک ظهر با کمال شوکت و جلال از منزل خود حرکت کرده بقصر لوکسانبورگ رفتم
رئیس تشریفات آنجا انتظار مرا داشت و دم در ایستاده بود بجای اینکه مرا از پله بزرگ ببرد از پله کوچکی که
یکتا بخانه پدرم منتهی میشد راهنمائی کرده یکتا بخانه برد و از آنجا بواسطه دالان تنگ و تاریکی باطاق
پدرم رسانید وقتی وارد اطاق شدم پدرم را با حالی منقلب دیدم هم از کردار خود خجل بود هم میخواست
بروی خود نیاورد بلکه بخدید مطلع کند و باز برود بر سر مطلب پانزده روز پیش من قبل از آنکه او شروع
نماید بنا کردم بگریه کردن پدرم نه از باب رقت قلب و ترحم بلکه از جهت اینکه گریه همه کس را متأثر مینماید
برخاست و جلو من آمد و چنین وانمود کرد که متألم شده در صورتیکه آن بزرگوار چیزی که بکلی فاقد میباشد
رحم و رقت و تأثر و تألم است خلاصه بهر زبانی که بود از من عذرخواهی و دلجوئی نمود من برای آنکه ذیل
مجلس طویل نشود زود با نواب والا وداع کرده بعمارت سلطنتی رفتم ملکه نایب السلطنه هنوز در رختخواب
بودند اما چون ما شاهزاده ها در هر حال حق ورود باطاق ملکه داریم کسی مرا مانع نشد و من سرزده بر
ملکه وارد شدم و این فقره ایشانرا چندان خوش نیامد زیرا که از من خجالت میکشیدند با خواهی نخواهی
بمن اذن جلوس دادند دوک دانژو پسر کوچک ملکه در اطاق بود از عالم سادگی و طفولیت با من مهربانی
زیاد کرده مکرر صورت مرا بوسید و گفت دختر عمو جان دوستی که تو داری منم و بس باقی اشخاص که در این
اطاق اند با تو بداند مدتی طول کشید و چون ملکه ساکت بود دیگران هم حرف نمیزدند معظم له گاه گاه
زیر چشم بمن نگاه میکرد و از خجالت یا تغیر سرخ میشد آخر الامر لباس پوشید که بنماز خانه برود من محض
تملق و ادب دستکشهای ایشانرا که روی میز بود برداشتم نزدیک بردم ازین حرکت بیشتر شرمنده
شدند و بحضار اشاره کردند بیرون بروند چون رفتند و تنها ماندیم بعضی حرفها بمن زدند که نوشتن
آن در اینجا مناسب نیست خلاصه فردای آنروز کاردینال مازارن بمنزل من آمد و چنین بحرج داد
که از آنچه میان من و ملکه گذشته خیلی متألم است لکن حرفهای او را من هیچ باور نکردم همینقدر برای
دنیاداری و حفظ رسم و ادب بتصدیق پرداختم و حرف بزرگی از خود را تکذیب ننمودم اگرچه بوی کذب
و فریب از آن میآمد بعد از آن هر سه روز بلکه چهار روز یکمرتبه بمنزل ملکه میرفتم و معلوم بود که برودتی در
میان است چه نه او میخواست با من حرف بزند نه من جرأت داشتم با ایشان تکلم کنم
این اوقات برای مشغول نمودن خود غالباً بقصر یکه در بیرون شهر داشتم میرفتم روزی هم در قصر بوت
مهمان مادام بوت هلیر شدم قصر این خانم در دامنه تپه مشرف برودخانه سن است منظر بسیار خوش و
باغ بزرگی دارد بانی این قصر ابتدا یکی از نجوملیدازان دیوانی بوده و نجوملیدار چون همیشه مداخل و منفعت
زیاد میبرد و میخورد خرج گزاف در این قصر کرده و بی مضایقه پول بمصرف هر جزء کار آن رسانیده چنانکه
نهری از رودخانه سن بریده و از مسافت بعیده آنرا بعمارت و پارک آورده و آب را از میان دریاچه ها

وحوضها و فواره ها جاری ساخته است
چند روز بود در عمارت ییلاقی خود میزیستم که خبر فتح لانس رسید و آن از شهرهائی است که نزدیک
بربند دکاله میباشد در آنجا قشون اسپانیول با عساکر فرانسه بسرداری پرنس کنده جنگ سختی کرده و
همان آرشیدوک که در سر او اینهمه گفتگو و مختصر برای من حاصل آمد و سوژون بیچاره حبس شد سردار
قشون اسپانیول بود و شکست فاحشی خورده و دو ثلث از لشکریان او نابود گردیدند من میبایست از این
فتح بزرگ فرانسه خیلی خوشحال شوم اما چون فاتح پرنس کنده است و آنوقت من با او بد بودم و از آنطرف
مغلوب هم آرشیدوک لئوپلد عاشق من میباشد بقدری متألم شدم که گریه کردم همانروز که این خبر
رسید کاغذی هم از پدرم برای من آوردند در کاغذ نوشته بود عاجلاً بپاریس بیا که در جشن و شادی
با ملکه همراه باشی اطاعت کردم و رفتم تشکرانه این فتح در کلیسای بزرگ پاریس نماز جماعتی منعقد شد
پادشاه و ملکه و تمام اهل دربار در این نماز حضور بهم رسانیدند من اتفاقاً در همان صفی که کاردینال مازارن
بود در پهلوی او بلا فاصله قرار گرفتم و در اثنای نماز وقتی فرصت کرده از او استخلاص سوژون را تمنا
نمودم بعد از نماز که مردم متفرق شدند و من بخانه خود آمدم هنگامه غریبی در شهر برپا شد اهالی مسلح
شده بنای داد و بیداد و هیاهوی را گذاشتند و اغلب کوچه ها را سنگربندی کردند و در سر پلهای
رودخانه سن زنجیرهای محکم کشیدند من جهت را پرسیدم گفتند دو نفر از قضاة را که یکی بلانمینر
نام دارد و دیگری روسل حبس نموده اند و لیکه علاوه بر منصب قضا از اجزای معتبر پارلمنت است مرد بد
خلقی است و طبیعت عجیب و غریبی دارد اغلب مهموم بنظر میآید و کمتر کسی خنده او را دیده گوشه نشین است
و با احدی مراوده نمینماید لیکن بسیار متدین و نازک میباشد و از چیزهای خیلی جزئی میرنجد لکن در انظار مردم
خاصه عوام وقع و منزلت عظیمی دارد چنانکه همه او را پدر میخوانند یقین است حبس چنین آدمی خیلی اثر
در خلایق میکند من بتعجیل لباس پوشیدم که بخانه پدر بروم همینکه از منزل بیرون آمدم افواج و سواره
دولتی را تماماً در زیر اسلحه دیدم چون لابد بایداز رودخانه سن عبور کنم تا بعمارت لوکسانبورگ که
منزل پدرم میباشد برسم سر پل معروف به پل جدید آمدم دیدم زنجیرها کشیده شده و آنطرف پل جمعی
از مردم شهر مسلح ایستاده و مانع عبور و مرورند اما از آنجا که من در پاریس متولد شده ام و از اول عمر
در این شهر نشو و نما کرده مردم خوب مرا میشناسند خاصه این ایام که عداوت ملکه را نسبت بمن فهمیده اند
بنابراین تا کالسکه مرا از دور دیدند زنجیرها را گشودند و مرا راه و اذن عبور دادند من بخانه پدرم رفتم
بعد از اندکی توقف در آنجا از همان راهی که آمده بودم و از همان پلی که گذشته بر گشتم و خود را بعمارت
سلطنتی رساندم وضع و حالت غریبی در آنجا دیده میشد همه را اضطراب گرفته رنگها از روها پریده
علی الخصوص امرا و اعیان که تشویش بی اندازه داشتند هیچکس نمیدانست اینکار بکجا میکشد و بهر کس
اگر معمرین در عهد جدم هانری چهارم از این قبیل فتنه ها در شهر پاریس دیده و چشم و گوششان پر بود
من که جوانم و از این چیزها ندیده تعجب و وحشتم بیشتر از سایرین است لکن چون هر چیز تازه برای من اسباب
شعف و خوشحالی میشود بعلاوه این شورش و مخالفت با ملکه نایب السلطنه و پدر بزرگوارم و کاردینال
مازارن میباشد باطناً خیلی مسرور بودم و آن چیزها که در هر موقع اسباب تفریح و خنده من میگردید این بود که

اشخاصی را مسلح میدیدم که از استعمال سلاح هزار سال دور بوده‌اند و بوضع مضحکی آنرا حمل نموده مثلاً
شمشیر را بطرف راست کمر بسته و کلاه خود را وارونه بسر گذاشته اینها فراش و سرایدار و سایر عمله‌جات
عمارت اند و وقتیکه فراش و سرایدار و امثال آن سلاح پوش شود همینطور میشود خلاصه تمام سران و بزرگان
بواسطهٔ این آشوب بر خود میلرزیدند و هر طبقه بجهتی عزا گرفته بودند جز من که در باطن شاد و خرم بودم

بعد از غروب آفتاب هنگامه شدیدتر شد مخصوصاً در کوچه سنت هنره و کوچه سنت آنطوان که غوغا بیشتر
اشتداد یافت در اغلب نقاط قشون دولتی با اهالی شهر جنگیدند آنشب تا صبح متصل صدای شلیک تفنگ
می‌آمد مبلغی بطلوع آفتاب مانده در تمام سربازخانه‌ها طبل حاضرباش زدند و در سرپلها سنگر بستند و توپها
بسنگرها کشیدند یکساعت از آفتاب نگذشت که توپچیها بقسمت بیار شهر پاریس توپ بستند اهل شهر هم
که دو روز بود استحکامات خود را مرتب ساخته در پشت سنگرها و سیبه‌ها نشسته جواب توپچیها را با
تفنگ میدادند من جمعی از مقتولین و مجروحین قشون دولت را دیدم که چهار دست و پای آنها را گرفته
بسربازخانه‌های این دست رودخانه میبردند حالت مجروحین بیچاره که ناله میکردند و خون از بدن آنها
میریخت احوال مرا منقلب دیگرگون نمود مورخین معتبر این واقعه را البته مفصل نوشته من مختصر اشاراتی
بدان مینمایم و سبب آنرا مینگارم چه مقصود من نوشتن شرح حال خود است نه تاریخ پس بر سبیل اجمال
میگوئیم این فرقه یاغی را فرونده میگویند یعنی سنگ اندازان با فلاخن چون با کاردینال مازارن ضدیت
دارند و سنگ بر اساس قدرت و اقتدار او میزنند خود را باین اسم میناميدند طغیان فرقه فرونده مقدمهٔ
ظهور و بروز بعضی حوادث در سلطنت لوئی چهاردهم گردید فی الحقیقه ضعف دولت را آشکار ساخت
و پرده از روی کار برانداخت رعیت پست را جری کرد و بر روی دولت و سلطنت واداشت و خدا میداند
که عاقبت اینکار بکجا میرسد و میکشد عمده تقصیر ملکهٔ نایب السلطنه و کاردینال مازارن است عفو و
اغماض بهترین صفات انسان میباشد اما وقت و موقع دارد گذشت بیموقع از دولت در نظر رعیت ضعف است
و اسباب جرأت آنها میشود سلطنت مستقله را ضعیف می‌بینند و بنای فتنه را میگذارند پس در چنین وقتی
باید کمال سختگیری را کرد اگر ملکهٔ نایب السلطنه و کاردینال مازارن دو روز تحمل میکردند و نمیبخشیدند
روز سیم از جسارت مردم میکاست و فتنه میخوابید خلاصه روز دویم طغیان ملکه جمعی از اجزای پارلمنت
و قضاة معتبر را بعمارت سلطنتی احضار نمود و جهت آشوب را پرسید طوری بی پروا و دور از ادب با ملکه
حرف زدند که من از حالت طبیعی بکلی خارج شده با وجود عداوت با ملکه میخواستم با ناخنهای خود چشمهای
آن مردم فضول جسور را بیرون آورم

همانروز عصر تهیه و تدارک پادشاه و ملکه را دیده ببهانهٔ تنظیف و مرمت قصر سلطنت از شهر رفتند
بعبارة اخری فرار کردند چون در اینوقت ملکهٔ انگلیس در قصر سنت ژرمن مسکن داشت ابتدا قصر رول
محل نزول دربار گردید اما چون این قصر کوچک بود و ضیق مکان بپادشاه زحمت میداد ملکهٔ انگلیس
بپاریس و قصر لوور مراجعت نمود و دربار بقصر سنت ژرمن نقل مکان کرد من هفته‌ای سه روز بسنت
ژرمن میرفتم و از این مسافرت بیشتر مقصودم اینکه کاردینال مازارن را ملکه ببینم و وعده که در باب غلام
سوزوز بمن داده بود بخاطرش بیاورم در آنمدت که دربار در سنت ژرمن اقامت داشت اجزای پارلمنت

همه روزه جمع میشدند و هر قدر وحشت ملکهٔ نایب السلطنه را میشنیدند قوت قلبشان زیادتر شده بسر
تکالیف شاقهٔ خود می‌افزودند از خواهشها که کردند و بسبب ضعف نفس قبول شد یکی این بود که از گمرک شرابی
که وارد پاریس میشود کم کردند گماشتگان دولت دم دروازه‌ها از هر چلیک شراب مبلغی میگرفتند آن رسم و
مالیات به ثلث رسید تکلیف دویم آنکه مواجب و مرسومی که دولت در ازای خدمت یا بوضع وظیفه و مستمری
باهل مملکت میدهد ابدی و موروثی باشد درخواست سیم آنکه منافع گمرک و راهداری شهر پاریس که اکنون
عاید خزانهٔ دولت میشده بعدها بمصارف آبادی شهر پاریس رسد استدعای چهارم آنکه اجزای پارلمنت
در کلیهٔ جمع و خرج دولت حق مداخله داشته باشند پادشاه خالصهٔ خود را اجاره ندهد مگر بعد از آنکه اجزای
پارلمنت ممیزی بفرستند و وجه اجاره را معین نمایند و بعد از وصول مال الاجاره نیز باید اجزای پارلمنت بدانند
آن پول بچه مصرف میرسد و برای چه خرج میشود اظهار پنجم آنکه پادشاه نباید در سال زیاده از سیصد هزار
تومان خرج شخصی نماید ششم آنکه از این تاریخ تا چهار سال منصب و لقب و نشان و امتیاز و مواجب و
مرسوم بلکه اضافه مواجب بأحدی داده نشود هفتم مالیاتی که پادشاه در وقت مزاوجت زن و مرد رعایا
از طرفین میگیرد متروک و منسوخ شود هشتم قدغن اکید نمایند از بنادر و سرحدات مال التجارهٔ خارجه
از امتعه و اقمشه و اجناس متفرقه هر چه باشد داخل مملکت نشود تا کارخانجات داخله رواج و رونقی یابد
و متاع خود مملکت رواج گیرد نهم باز قدغن سخت کنند که زر مسکوک از داخلهٔ مملکت بخارجه نرود
دهم خانه نزول لشکری و نوکر باب منسوخ گردد یازدهم آنکه آنچه احکام از پارلمنت صادر میشود چون متضمن
صرفه و صلاح دولت و رعیت است دیوان آنرا قبول نماید دوازدهم هیچیک از ارباب مناصب و مشاغل
معزول نشوند و بدون تحقیق و استنطاق حکم حبس و زجر و شکنجه و قتل و مصادره دربارهٔ احدی صادر نشود
و هر کس متهم بتهمتی شد اورا ابتدا در مجلس پارلمنت حاضر سازند و در آنجا رسیدگی کنند اگر تقصیر او ثابت
شد حکم کیفر او صادر شود و هر چه مقصر حالا در حبس و بند است آزاد گردد

از تکالیف و شروط پارلمنت با دولت آنچه بخاطر دارم این دوازده فقره است شاید همین بوده بالجمله بیشتر
این تکالیف بلکه تمام آن قبول شد و اجرای آن روی هم رفته از قدرت و استقلال سلطنت کاست

در مدت توقف دربار در سنت ژرمن پدرم بجهة اغتشاش زوجهٔ خود و دو خواهر کوچک مرا بآنجا طلبید
و مرا که دختر بزرگش بودم هیچ نخواست از منتسبین خانوادهٔ سلطنت احدی از زن و مرد در این آشوب در
پاریس نمانده بود جز من و حسب التکلیف لازم است هفته‌ای دو سه مرتبه از پادشاه احوالپرسی کنم و خدمت
ملکه برسم باید مکرر از پاریس بسنت ژرمن سفر کنم و این خود تکلیفی بود یک دو بار در ضمن صحبت بملکهٔ نایب
السلطنه و پدرم گلهٔ این بی اعتنائی را کردم و جواب درستی نشنیدم عاقبت ناچار شده بی اذن و احضار مخصوص
بنه را خود برداشته بقصر سنت ژرمن رفتم و در همان قسمت عمارت که ملکه منزل داشت جای گرفتم یعنی دو سه
اطاق کثیف برای من معین کردند و من با همانها سر نمودم و از آنجا که با ملکهٔ نایب السلطنه هم منزل بودم ناگزیر
باید روزی یک دو مرتبه خدمت ایشان برسم و از وضع و رفتار معظمه معلوم میشد که آن مهر و محبت
سابق را با من ندارند

تا دربار در سنت ژرمن بود روزی دو سه مرتبه اعیان و معتبرین و اجزای پارلمنت از شهر بآنجا و از آنجا

بشهر آمد و شد مینمودند و در اغلب مجالس گفتگوی ایشان من حضور داشتم و با صغر سن و عدم
تجربه از ضعف حال ملکه و کاردینال افسوس میخوردم اگرچه تمام آن حرفها برای آسایش عامه و رفاه
رعایا مفید بود امّا برای قدرت پادشاه و من داشت

در اواخر همین سفر سنت ژرمن باز زن پدرم دختری زائید و یک روز بعد از تولد آن مولود
اهالی پاریس و ملکه نایب السلطنه کاملاً اصلاح شد و پادشاه و دربار از سنت ژرمن بپاریس آمدند و
تنم طفل نورسیده را مبارک دانستند امّا مادر آن طفل و خود او چون هر دو ضعف داشتند نتوانستند
با دربار بپاریس آیند بعد از چند روز آنها مراجعت کردند

صبح روز یکم پادشاه ظهر آن از سنت ژرمن بپاریس آمد میان پدرم و ملکه نایب السلطنه نقار سختی
حاصل شد و علت آنکه پدرم میخواست از پاپ منصب کاردینالی برای دوبوا کشیش در یافت کند و ملکه
نایب السلطنه این منصب را برای پرنس کونتی میخواست والحق ملکه ذیحق بود چه منصب باین بزرگی را جا
نداشت دولت فرانسه از پاپ برای شخصی مثل دوبوا تمنّا کند پدرم در این موقع نه همین از ملکه رنجید بلکه
از کاردینال مازارن هم که از دلتنگی او حاصل نمود و بنای عداوت را با او گذاشت آن وزیر مزور برای برائت
ذمّهٔ خود بپدرم گفت عداوت شما با من بیمعنی است زیرا که من بواسطهٔ منصب صدارت نمیتوانم مقید بمواعید
خویش شوم همیشه باید اقتضای حال حاضر و وقت را ملاحظه کنم مع ذلک در مسئلهٔ دوبوا تقصیری ندارم
در باب کاردینالی او کمال اصرار را نمودم و نفرها کار هم گذشته بود امّا از آنجا که پرنس کُنده حالا خیلی
طرف میل و اعتماد ملکه است او این منصب را برای برادر خود خواست و ناسخ خیال من شد این نفتین
کاردینال مازارن اسباب رنجش کلی پدرم از پرنس کُنده شد چون در مسئلهٔ دوبوا سرزنش
خورده و وهنی برای وی حاصل شده چند روز بعد بار برفت کسانیکه از کاردینال شکایت داشتند
و باینواسطه با ملکه هم خوب نبودند خیلی از قهر پدرم از ملکه و دربار خوشحال شدند آشکارا یا پنهانی
روز یا شب علی سبیل الاستمرار بمنزل او آمد و شد مینمودند و از آنجا که اکثر شب و بعد از تاریک شدن
بر او ورود میکردند کاردینال مازارن اسم آنها را اُوبلیور گذاشته بود اوبلیور در لغت فرانسه بمعنی
فراموش کار است و در اینوقت استعمال مخصوصی دارد اشخاصی هستند که روز نان میپزند و دو سه ساعت
که از شب گذشت و دکانهای نانوائی بسته شد نانها آن نانها را در سبد بر سر گذاشته در کوچه ها
میگردند و فریاد میکنند اوبلیور یعنی ای کسیکه روز فراموش کرده نان بخری حالا نان حاضر است
بیا و ابتیاع کن

چون پدرم سپهسالار تمام قشون فرانسه بود و اهالی نظام کلیةً او را دوست میداشتند بیم آن بود که
مادهٔ نقار پدرم و ملکه نایب السلطنه غلیظ شود و در ضمن اگر فتنه حادث کردد و در حفظ انتظامات
بمعاونت و امداد قشون حاجت افتد پدرم از همراهی مضایقه نماید

این اوقات از فصول قرار دادهای پارلمنت آنکه راجع بآزادی محبوس بود مجرا شد و جمعی مردم بیچاره که
بیجهة متهم و محبوس گشته از آزادی بهره مانی یافتند و از آنجمله بود سوژون که بی جهت بتوسط کاردینال
و اذن ملکه مستخلص کردید و اجرای این فصل خیلی از شأن و شوکت سلطنت کاست

در آخر زمستان این سال لوئی چهاردهم بشدت ناخوش شد و تفصیل آن مرض از اینقرار است در روز
یازدهم ماه نوامبر آثار آبله در وجود پادشاه نمودار شد و روز بروز ناخوشی شدت کرد چنانکه در شب
بیستم ماه اغلب اطبا از حیات پادشاه مأیوس کردیدند این خبر که بپدرم رسید بخانهٔ مسیو فرنمون که یکی
از معتبرین است رفته شراب زیادی خورد و از مست عنصری از ناخوشی پادشاه اظهار بشاشت و خوشحالی
نمود بلکه هر یک از حضار بسلامتی او جامی بدست گرفته او را گاستن اول پادشاه فرانسه خواندند و
آشامیدند این خبر همان شب بملکه نایب السلطنه رسید و باو گفتند خیال دوک دارلیان این است که برادر
کهتر پادشاه را برباید و او را هلاک کند یا در یکی از قلاع اطراف شهر پاریس حبس نماید و خود [illegible]
لوئی چهاردهم بسلطنت نشیند ملکه نایب السلطنه اضطراراً ملتجی بمارشال شومبرغ کردید و او آنشب را
تا صبح با یک فوج سواره دور عمارت سلطنتی کشیک میکشید دو روز بعد که مزاج پادشاه رو به بهبودی
نهاد پدرم از کردهٔ خود پشیمان شده خائف و خاشع نزد ملکه نایب السلطنه رفته عذرخواهی نمود

وقایعی که از سال هزار و ششصد و چهل و نه میلادی (مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و نه هجری) تا هزار و ششصد و پنجاه میلادی (مطابق هزار و شصت هجری) واقع شده

مدتی که پادشاه و دربار در پاریس بود هر چند خواستند جذب قلوب مردم نمایند و آنها را ساکت
وادار کنند که مصمم فتنهٔ تازه نشوند ممکن نشد کاردینال مازارن چون از اسکات عامه مأیوس گشت
چاره را منحصر در این دید که پادشاه و ملکه و دربار از پاریس بیرون روند امّا این رأی سقیم و غیر مفید
بلکه مضر بود چنانکه نتایج وخیمهٔ آن بعد معلوم خواهد شد پدرم و پرنس کُنده که در کلیهٔ امور سلطنت
دخالت عمده داشتند بلکه مسئول تمام کارها بودند بملکه نصیحت نمودند و گفتند خارج شدن از پاریس
و خالی گذاشتن پای تخت کاری ناصواب است لکن معظمه قول کاردینال مازارن را اصحّ اقوال دانست مکرّر
از پدرم شنیدم که میگفت کاردینال مازارن در مدت صدارت خود خبطی از این عظیم تر نکرده که در موقع
هیجان مردم ملکه و پادشاه و دربار را به بیرون رفتن از پاریس راهنمائی نمود خود پدرم و گواه دم نیز
در بیمورد بی تقصیر نیست ناخوشی نقرس در خانوادهٔ ما موروثی است ممکن بود بهانهٔ این مرض فعلاً خود او
در شهر پای تخت بماند و بعضی مفاسد را جلوگیری کند باری ملکه و رجال دولت موقع حرکت را که در معنی
فرار بود شب یکی از اعیاد قرار دادند زیرا که در شبهای عید مردم مشغول عیش و نشاط و غالباً مست و
خراب و گرفتار بعضی اعمال خود میباشند و ملتفت جاهای دیگر نمیشوند عزیمت پادشاه و ملکه از پاریس
طوری پنهانی بود که من تا نصف شب در خانهٔ پدرم بودم و با او صرف شام نمودم و او از این مقوله مطلقا
اظهاری بمن نکرد بلکه من خود چیزی حدس زده و استنباط نموده از او حقیقت را پرسیدم بجای اینکه جوابی
در این باب بمن دهد پیشانی مرا بوسید و گفت برو بمنزل خود استراحت کن نصف شب گذشته بود که
من از خانهٔ پدرم بطویلری منزل خودم آمدم و بواسطهٔ خستگی و شب نشینی بمحض رفتن در رختخواب خوابم
برد نمیدانم بگویم بعد از چند ساعت صدای جمعی را پشت درب اطاق خود شنیدم و یکی از آن جماعت را
دیدم درب اطاق را باز کرده و داخل شد چراغی پشت پردهٔ تاریکی گذاشته بودم که روشنائی آن اذیتم

نکند بواسطهٔ نور ضعیف آن چراغ تمیز دادم که وارد سرتاپا مسلح است وحشت وحیرت مرا گرفت که اینوقت
شب این مرد با اسلحه در اطاق من چه میخواهد وارد بنا کرد به بردن اسم من و صدا زدن من اما من قدرت
جواب دادن نداشتم تا نزدیک رختخواب من شد و روپوش مرا پس انداخت و بازوی مرا گرفته حرکت
داد و گفت مگر مرده که جواب نمیدهی از صدای آن شخص فهمیدم کومنژ کشیکچی باشی و رئیس قراولان
خاصهٔ پادشاه است چون هروقت یکنفر در دولت مقصر میشد و میخواستند او را حبس کنند کومنژ و
اتباعش بخانهٔ او رفته مقصر را میگرفتند و بمحبس میفرستادند من یقین کردم تقصیری برای من تراشیده
و حکم بحبس من کرده اند لهذا از او پرسیدم چه اتفاق افتاده و برای چه باطاق من آمده گفت پادشاه و ملکه
هر دو در کالسکه منتظر تو میباشند زود باش و خود را بآنها برسان که باید با ایشان بسنت ژرمن بروی
من آنوقت دانستم که حدسم صائب بوده و پدرم بمن بروز نداده فوراً برخاسته لباس پوشیدم و با
کومنژ پائین آمدم کالسکهٔ ملکه را بی فانوس و چراغ دیدم وسط حیاط طویلری ایستاده همینکه نزدیک
شدم ملکه بتندی گفت چرا دیر آمدی اگر اهل شهر خبر شوند که ما میخواهیم فرار کنیم البته مانع میشوند
و فساد و خونریزی بروی میدهد

اگرچه این فرار پادشاه و ملکه از جهت حوادث و شورشی است که بر ضد سلطنت مستقله برپا شده و من
خود چون از اجزای این سلطنتم و هر وهنی که بآن وارد شده کوشش مرا هم میکرد بنابراین باید دلتنگ
باشم اما چون من از شخص ملکه بدم می آید و با پدرم نیز چندان خوب نیستم هرچه از این صدمات پیش
می آید باطناً خوشحال میشوم خلاصه سه ساعت از نصف شب گذشته بود که کالسکهٔ ملکه از حیاط عمارت
طویلری بیرون آمد و پشت سر آن کالسکهٔ دیگر خارج شد که پدرم و پرنس کنده و کاردینال صدراعظم
در آن نشسته بودند من قبل از ورود بکالسکهٔ ملکه گفتم چون تمام این زمستان را بدرد گلو و زکام
مبتلا بوده ام خواهش میکنم جای مرا در کالسکه قرار دهید که جریان هوا سبب اشتداد مرض من میشود
ملکه فرمودند بالای کالسکه که جای من و پادشاه است پسرم میباشد در جلو هم مادر پرنس کنده که پیرزن است
و احترامش واجب می نشیند پس شما جوانها لاابد باید در بغل بنشینید دیدم حرف حسابی است قبول کردم
یکطرف در پرنس کونتی برادر پرنس کنده نشست و طرف مقابل او من قرار گرفتم همینکه از عمارت طویلری
بیرون آمدیم ملکه دست مرا گرفته گفتند یقین از آمدن کومنژ خیلی ترسیدی گفتم خیر نترسیدم زیرا که تقصیری
در خود سراغ نداشتم که او را مأمور حبس خود فرض نمایم بلکه حیرت کردم که در اینوقت با من چکار دارد
خلاصه نزدیک طلوع آفتاب وارد قصر سنت ژرمن شدیم و بفاصلهٔ کمی اجزای دربار و متعلقین هم
بما پیوستند و از هرکس سؤال میکردیم که بعد از بیرون آمدن ما از شهر مردم چه می گفتند شرحی درست
و نادرست بما جواب میدادند و فوراً میرفتند بر سر تملق کاردینال مازارن که فی الحقیقه فکر افلاطونی کرد
که دربار را از شهر حرکت داد اگر پادشاه و ملکه نایب السلطنه در پاریس مانده بودند از هرچه گذشته
جانشان در معرض خطر بود نزدیک ظهر دستهٔ دیگر از خوش آمدگویان رسیدند آنها نقل کردند که تمام
اهل پاریس بدون استثنا مسلح شده و علم طغیان افراشته و کوچه ها را سنگر و سیبه بندی کرده اند و دم
دروازه ها ساخلو گذاشته احدی را راه دخول نمیدهند اما هرکس بخواهد خارج شود حرفی ندارند بنه

وآغروق

وآغروق پادشاه و جمعی از شاهزادگان و اعیان دولت را که بار را بر دواب از شهر بیرون می آوردند
غارت کرده اند و عجب آنکه یک عرادهٔ مختصر که ددهٔ من برای من فرستاده همینکه دانسته بودند از من است
متعرض نشده و دست نزده آن تمام و سالم در سنت ژرمن بمن رسید اما ددهٔ احمق من تنها یک توشک
و دو سه لحاف برای من فرستاده و هیچ بیاد لباس عوضی نیفتاده و من چون بدون رخت شب و لباس
عوضی و خدمتکار نمیتوانم زندگی کنم لابد بخانهٔ پدرم که در آنجا منزل کرده رفتم و از زن پدرم دو پیراهن
امانت گرفتم و با ابرام و درخواست یکی از خدمتکاران زنانهٔ او را هم موقتاً با خود بعمارت سلطنتی یعنی منزل
خویش آوردم که بتوانم بالنسبه آسوده باشم در سرای پادشاهی جمعیت زیاد بود چنانکه از ناچاری در
یک بالاخانهٔ بی در و پنجره مرا منزل داده و خواهر کوچکم را نیز با من هم اطاق کرده و این طفل را عادتی است که
تا شب برای او قصه نگویند خواب نمیرود من شب گذشته نخوابیده و امروز هم بشدت خسته شده امشب
که میخواهم در این اطاق سرد قدری استراحت نمایم باید برای خواهر کوچکم نقالی کنم خلاصه من یقین شد
که این خستگی و بی لباسی و فقدان اسباب زندگی و لوازم آسایش درد گلوی مرا شدت خواهد داد
لکن برخلاف روز بعد حالم بهتر از روز قبل بود

عسرت وقتیکه شخص بآن عادت نکرده خیلی اسباب زحمت میشود این اوقات از فرط کم لباسی پیراهن
روزم را که شب عوض میکردم آن خدمتکار موقتی می شست و خشک میکرد که صبح بپوشم و پیراهن شبم را
روز می شست که برای شب حاضر باشد تقریباً کار غذا هم از همین قرار بود من از طفولیت عادت باغذیه
و اطعمهٔ خوب نموده و بهترین خوردنیها در خانه و منزل من صرف میشد و حالا در سنت ژرمن دوچار سختی
شده ام نه در سفرهٔ پادشاه و ملکه بقدر کفایت مشروب و مأکول گوارا و خوردنی یافت میشود نه در سر
میز پدرم با آن اغذیهٔ کم و سفرهٔ ملکه خوراکهای پدرم را چه عرض کنم در تمام عمر اینقدر غذای خوب نخورده
مگر همانها آنچه در مطبخ خود او طبخ میشود که لاغیرها مأکول است خلاصه ده روز با این وضع زندگی کردم آخر
ناچار شده یکی از غلام بچه های خود را بپاریس فرستادم مخصوصاً بنه و مایلزم و آشپزی برای من بیاورد
آن غلام بچه را بعد از رسیدن بشهر دروازه بانها بپارلمنت برده و اجزای مجلس از او جویا شده که در خدمت
کیست همینکه دانسته بودند از نوکرهای من است بلیتی باو داده که هرچند بار و اثاثیه که بنهٔ مرا با آن حمل
میکند بلامانع از شهر بیرون برد مراجعت این طفل با اثاثیه ها و مالهای بنه سبب حیرت و مایهٔ رشک
و حسد ملکه و سایر شاهزادگان شد و یقین کردند شورشیان با من راهی دارند

سوژون بیچاره که در این اوان بالطبیعه آزاد شده بود بدیدن من آمد و در این مورد چون یکنفر دوست
برای دولت بقدر هزار نفر جلوه دارد مشارالیه بتوسط من از ملکه نایب السلطنه استدعا کرد یکدسته
قشون باو ابواجمع نمایند و او را بخدمت وادارند خواهش و توسط من قبول شد و دویست سیصد نفر
از لشکریان چریک را باو سپردند

دو شاهزاده از منتسبین سلطنت در اینوقت از قصر سنت ژرمن بپاریس رفته با یاغیان همدست و همراه
شدند یکی پرنس کونتی برادر پرنس کنده دیگری مسیو لونکویل اما رفتن این دو شاهزاده چندان
اسباب اضطراب ما نشد وقتی مضطرب شدیم که شنیدیم پرنس کنده بطرف شارانطون رفته و یکشب

تمام

تمام آنجا بر برده و معاودت نکرده و البته اگر این سردار باین بزرگی از ما کناره میشود و با یاغیان متحد میشد کار سلطنت زار میکشت از خوش بختی صبح روز دیگر پرنس معزی الیه وارد سنت ژرمن گردید و معلوم شد برای آن پشارانطون که از دهات نزدیک شهر است رفته که اردوی کوچک قشون دولتی را که در آنجاست بازدید کند و وضع شهر و دروازهٔ نزدیک پشارانطون را برای العین ملاحظه نماید و ببیند ممکن است از این طرف شهر یورش برد و شهر را متصرف شود یا نه عیب کار ما این بود که بقدر کفایت لشکر همراه نداشتیم و نمیتوانستیم هم دسته قشونی بجا است وجود پادشاه و ملکه گاردیم هم جمعی را مأمور محاصرهٔ شهر نمائیم شهر بزرگ و جمعیت ما کم هر سمت را که لشکر محاصره میکرد از دو سمت دیگر راه عبور و مرور باز و دست و پای اهالی در آذوقه شهر میرسید و یاغیها کارشان باستیصال نمیکشید که قهراً تمکین کنند بعد از شور و مشورت زیاد قرار دادند یکقسمت از قشون بطرف سنت کلو حرکت کند و قسمت دیگر بسمت سنت دنی این قسمت را پدر من سردار باشد و آن قسمت را پرنس کنده بعضی از روزها محاصرین گاو و گوسفند و نان و سبزی جاها کردها تنها از اطراف بشهر میبردند میگرفتند عمدهٔ آنرا خودشان صرف میکردند قدر قلیلی هم برای مابسنت ژرمن میفرستادند در این موردهم پرنس کنده اثبات رشادت و قابلیت خود را نمود شارانطون و دو سه دهکده را بغلبه گرفت و بدروازهٔ شهر رسید اگرچه در این یورش و حمله چند نفر سردار معتبر کشته شدند اما فتح و نصرت نصیب قشون دولت گردید و مژدهٔ این فتح را بسنت ژرمن رسانیدند و آن اسباب خوشحالی همه گشت مگر زوجهٔ شاتیلون که ابتدا از کشته شدن شوهرش متألم شد بعد که جنازهٔ شوهرش را بسنت ژرمن آوردند ملالتش رفت و مسرتی در او پدیدار آمد و جهت آنکه مسیو شاتیلون دو سر ماهی بود با مادموازل فرشی مراوده و معاشقه داشت و در وقت رفتن جنگ بند جوراب معشوقه را بطور یادگار از او گرفته بازوی راست خود تعویذمانند بست شاید همین بند جوراب که از نوار آبی بود او را بکشتن داد و هدف تیر دشمن ساخت مادام شاتیلون که جنازهٔ شوهر را مشاهده نمود و آن نوار آبی را ببازوی راست او بسته دید و شناخت خوشوقت شد و تألم او زایل گردید بعدها تأسف نخورد که سهل است از شدت غیرت و رشک رقابت لعنت بر روان شوهر کرده و با مادر عیش و شادی شریک گشت

احترام مرا یاغیان خیلی منظور میداشتند و هرکس هرچه باسم من میخواست از شهر بیرون می‌آورد و احدی جلو او را نمیگرفت و مانع نمیشد غالباً از لوازم زندگی از قبیل لباس و ما یلزم خواب و غیره هرچه پادشاه و ملکه میخواستند و لازم داشتند همان غلام بچه من میرفت و با اجزای پارلمنت اظهار میکرد و بلیت بنام من گرفته از شهر بلا مانع بسنت ژرمن می‌آورد و این کودک را کاردینال صدر اعظم و ملکه و پدرم آمباسادر لقب داده بودند و آمباسادر در زبان فرانسه سفیر کبیر معنی دارد

ملکه برای دعا هر روز بکلیسای بزرگ سنت ژرمن میرفت و مرا با خود میبرد و در جلو محراب زانو زده با خضوع و خشوع تمام زاری و انابت مینمود و آنقدر طول میداد که اغلب من خواب میرفتم بلکه خواب راحت مرا در مدت اقامت سنت ژرمن همان اوقات دعا خواندن ملکه در کلیسا بود من در پهلوی او و روی صندلی نشسته و او مشغول عبادت و گاهی امتداد آن مجلس بدو ساعت و سه ساعت میرسید و همراهان ملکه از زن و مرد در این مدت در سایر مواضع کلیسا بصحبت و خنده و عشقبازی میپرداختند از آنجمله زن پدر

من با مسیو سنت مگرن در این کلیسا بنای معاشقه را گذاشت و اگر پدرم زود ملتفت نمیشد و سنت مگرن را تبعید نمیکرد کار بجای نازک میکشید این عاشق منحی همان است که دختر ش چنانکه پیش ذکر شده معشوقهٔ پدر من بود

بعد از چندی توقف در سنت ژرمن کاردینال مازارن و پدرم و پرنس کنده با جمعی از بزرگان شهر ملاقات نموده قرار صلح و صلاح را دادند و من از این اصلاح خیلی دلتنگ بودم زیرا که در سنت ژرمن خیلی خوش میگذرانیدم از طرف دیگر چون ضعف متصدیان امور دولت را میدانستم مسلم داشتم که این صلح و صفا مبلغی از قدرت سلطنت خواهد کاست

مصالحه فی الحقیقه صورت نگرفت اما متارکه واقع شد و پس از متارکه اول کسی که از سنت ژرمن بپاریس رفت من بودم رفتن بپاریس بهانه لازم داشت و در این وقت برای تفتیح بهانه مناسب و بهتر از تعزیت و تسلیت عمه محترمه ام ملکهٔ انگلیس نبود چه دو ماه قبل شوهر او شارل اول پادشاه انگلیس بکشتن در گذشت و اجمالا شرح آن واقعه از قرار ذیل است

شارل اول پسر ژاک اول پادشاه انگلیس در سال هزار و ششصد میلادی (مطابق هزار و نه هجری) متولد شده و در سی ام ماه ژانویه هزار و ششصد و چهل و نه میلادی (مطابق هزار و پنجاه و نه هجری) در گذشت این پادشاه بعد از فوت برادر بزرگش هانری در سال هزار و ششصد و دوازده میلادی بتخت سلطنت انگلیس جلوس کرد و در هزار و ششصد و بیست و پنج هانریت دختر هانری چهارم و خواهر لوئی سیزدهم و عمه لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه را در حبالهٔ نکاح در آورد مردم انگلیس مدتها بود دم از آزادی میزدند خاصه از آزادی عقاید و مذهب شارل اول از ابتدای جلوس در چهار مجلس انعقاد اجزای پارلمنت انگلیس شد در هزار و ششصد و بیست و پنج اجزای پارلمنت مذکور با دوک دو بوکنگام که جملهٔ الملک و وزیر اعظم پادشاه بود آشکارا بنای عداوت را گذاشتند و مواجب و مرسوم اجزای سلطنت را مقطوع ساختند پادشاه مجلس پارلمنت را بهم زد یعنی تغییر و تبدیل داد در این اثنا هوای نفس و محض فتنه جوئی دوک دو بوکنگام اسباب جنگ مابین انگلیس و فرانسه و اسپانیا فراهم آورد و برای مخارج این جنگ پادشاه انگلیس مجبور شد که مالیات غیر معمولی از رعیت انگلیس مطالبه کند اجزای پارلمنت جدید قبول نکردند آن مجلس تازه هم بهم خورد و پارلمنت دیگر منعقد گردید و وکلای ملت انگلیس در ورود بپارلمنت خاطرنشان پادشاه خود نمودند که سلاطین انگلیس قهراً مطیع پارلمنت میباشند و اگر بخلاف رای پارلمنت حرکت کنند اعمال آنها مقبول عامه نخواهد بود و سبب فتنهٔ بزرگی میشود پادشاه انگلیس مصمم شد مستبداً و بدون پارلمنت سلطنت کند این یک اختلاف مابین پادشاه و رعیت اختلاف دیگر آنکه زوجهٔ پادشاه شاهزاده خانم فرانسه طریقهٔ کاتولیکی داشت و پادشاه هم در باطن همین طریقه را پیروی مینمود و عموم اهالی انگلیس پروتستانی مذهب بودند بدعت و تحمیل بعضی مالیاتهای بیقاعده که فی الحقیقه یکنوع ظلم و تعدی بود بر اختلافات مزبوره افزود و کمک بیروز فتنه ... نمود پادشاه مجبور باحضار وکلای پارلمنت گردید اجزای این پارلمنت هم مثل اعضای پارلمنتهای پیش بنای مخالفت را گذاشتند و شورش و طغیان در سال هزار و ششصد و چهل میلادی (مطابق هزار و

پنجاه هجری) آشکار شد ایرلاند واکثر هم بجهات عدیده علم عصیان برافراشتند پادشاه در هزار و ششصد و
دو میلادی باضطرار از شهر لندن بیرون رفت و قشون دولتی علی الخصوص سواره را با خود متحد ساخت
و باصطلاح خودمان با سربرزه که یعنی اجزای پارلمنت بمجادله پرداخت اما لشکر پادشاهی چند بار
شکست خورد و دریوقت بود که ملکه و ولیعهد انکلیس فرار کرده بممالک فرانسه آمدند پادشاه چون
خود را درمانده دید براردوی اکس پناه برد لکن اکسیها نامردی کرده اعلیحضرت را گرفتند و باجزای
پارلمنت دادند آن بخت برکشته بتدبیری فرار نموده خویش را بجزیرهٔ ویت انداخت از آنجا که حاکم این
جزیره از مخلصین کرمول که راس و رئیس یاغیان باشد بود پادشاه را گرفته تحت الحفظ بلندن برد
در آنجا در مجلس پارلمنت باستنطاق او پرداختند وی را بظلم و خیانت بملت متهم ساختند و آخر الامر
آن پادشاه راه جهان دیگر گرفت شش فرزند از پادشاه متوفی ماند از جمله شارل دوتم و ژاک دوتم
بودند که بعد از وی پی در پی سلطنت نمودند یکی هم از فرزندان آن پادشاه دختر بزرگش هانریت
بود که زن برادر لوئی چهاردهم شد بعضی فوت شارل اول پادشاه انکلیس را در نهم ماه فوریهٔ سال
هزار و ششصد و چهل و نه میلادی نوشته‌اند انتهی

خلاصه دربار فرانسه بواسطهٔ نداشتن پول عزای کاملی چنانکه رسم است برای پادشاه انکلیس نگرفت
مثلاً میبایست کالسکه‌ها و اسبهای سواری و اسبهای یدک را سیاه پوش کنند ازبی پولی این کار صورت
نگرفت فقط کاری که کردند این بود که رجال و نسوان دربار سیاه پوشیدند و مجالس ساز و رقص را
تا دو ماه موقوف داشتند در این مدت توقف دربار در سنت ژرمن از تنگدستی اغلب روزها ما بلکه
پادشاه و ملکه در بیست و چهار ساعت یکمرتبه غذا میخوردیم آنهم چه غذائی و چه خوراکی که خدا
میداند من بعد از اجازه از ملکهٔ نایب السلطنه بپاریس آمده در قصر لوور پیاده شده بمنزل عمهٔ
محترمه‌ام ملکهٔ انکلیس رفتم و عجب آنکه معظمها را چندان از فوت و مرگ شوهرش متألم ندیدم با آنکه تمام
حوادث مولمهٔ انکلیس و بدبختیهای خانوادهٔ آن سلطنت بجهت تمکین و اطاعت پادشاه انکلیس
از زوجه‌اش که همین مفخمه عمهٔ من باشد بود عمهٔ من در مملکت خود نمیتوان گفت مثل یک ملکه زندگانی
میکرد بلکه باستقلال پادشاه مستبدی میزیست پس این عدم تأثر یا خودداری عمه‌ام را هیچ چیز
نتوانستم نسبت دهم مگر باینکه خدا در متعال از فرط لطف در مصائب عظیمه و رزایای فاجعه صبر و حلمی زیاده
از آنچه ایشان در سایر مواقع دارد باو کرامت میفرماید بدین جهت معظمها الیها بموجب آن عطای جلیل
این عزای بزرگ را سهل پنداشته با بار تحمل و شکیبائی گذاشته است بالجمله در این ملاقات با
عمهٔ مکرمه پسر کوچکش دوک دیورک را که فراراً از انکلیس بپاریس آمده دیدم این همان شاهزاده است
که بسلطنت رسید و موسوم بژاک دوتم گردید بیچاره را انکلیسها حبس کرده بودند دوستان پدرش
او را از محبس گریزانده نزد خواهرش که در هلاند بود فرستادند حالا از هلاند آمده و چهارده سال
دارد خوش سیماست و متناسب اندام دارد زبان فرانسه را در کمال فصاحت حرف میزند و همین جهت
من از او خوشترم آمد تا از برادر بزرگترش که بزبان ما آشنا نیست باری دو ساعت در قصر لوور نزد
ملکهٔ انکلیس مانده بعد بخانهٔ خود مراجعت کردم سه روز در پاریس ماندم و در این ایام لیلاً و نهاراً

مردم بدیدن من می‌آمدند و هیچوقت منزلم از زن و مرد خالی نبود روز چهارم به سنت ژرمن عود نمودم
و تمام وقایع گذشته را که از آن کاملاً خبردار شده بعرض ملکهٔ نایب السلطنه رسانیدم در تماشای یاغیان
هم از پاریس به سنت ژرمن و از سنت ژرمن بپاریس آمد و شد میکردند جز دو نفر که یکی بوفور باشد و دیگر
کوادژا طور توقف در سنت ژرمن امتدادی پیدا نمود آخر الامر دربار مصمم شد از آنجا به کومپین
برود پدرم مرخصی گرفت که دوشبه بپاریس روانه شود و از پاریس به کومپین آید اما من همان روزی که
ملکهٔ نایب السلطنه از سنت ژرمن بپاریس رفت با او همراهی کردم وقتیکه پدرم از پاریس به کومپین
آمد پیر کنش که وزارت او را داشت بمنزل من آمده گفت حالا ارثاً و استحقاقاً سلطنت انکلیس متعلق
به پرنس دوگال است و بعدها او شارل دوتم نامیده میشود اگرچه هنوز در هلاند توقف دارد و بطرف
انکلیس که ملک موروثی اوست نرفته اما عنقریب خواهد رفت و بجای پدر مقتول خود بتخت پادشاهی
جلوس خواهد کرد پدرت و ملکهٔ انکلیس و ملکهٔ نایب السلطنه و تمام شاهزاده‌ها و اعیان مملکت فرانسه
مایل و راغب اند تو زن شارل دوتم پادشاه حالیهٔ انکلیس شوی و میلرد ژرمن این دو روزه وارد کومپین
میشود که رسماً تو را خواستگاری کند من جواب دادم مطیع رأی پدرم و امر ملکهٔ نایب السلطنه هستم هر طور
بفرمایند اطاعت میکنم دو سه روز بعد از این گفتگو لرد پرسی از هلاند آمده وارد کومپین شده معلوم گشت
پادشاه تازهٔ انکلیس او را مأمور نموده که بحضور ملکهٔ نایب السلطنه مشرف شود و اجازه بخواهد تا شارل
دوتم قبل از رفتن بانکلیس بدربار فرانسه آید و از مهربانیها که در این چند سال در مملکت فرانسه بخود
پادشاه و والدهٔ معظمهٔ او شده اظهار تشکر نماید دو روز بعد خود پادشاه انکلیس به کومپین ورود نمود
و از جمله اشخاصی که در کالسکهٔ پادشاه فرانسه و ملکهٔ نایب السلطنه نشسته باستقبال او رفتند من بودم
در بین راه ملکهٔ نایب السلطنه دو سه مرتبه بمن فرمودند در حقیقت تو باستقبال شوهر آتیهٔ خود میروی
ملکهٔ انکلیس شدن خاصه وصلت با پسر عمه برای من کمال افتخار بود اما دو چیز مرا در اینوقت از این
مواصلت ناراضی داشت یکی آنکه پادشاه تازهٔ انکلیس بی پول است همینکه من قبول مزاوجت او را نمودم
لابدم جمیع مال و مکنت شخصی خود را باو تقدیم نمایم تا با این مایه اسباب سلطنت خود را فراهم آورد و شاید
با اینوضع مغشوش انکلیس پادشاهی او را مسلم نشود آنوقت من بیچاره و پریشان میمانم دیگر آنکه امپراطریس
تازهٔ اطریش در موقع وضع حمل مرده بود امپراطور اطریش بی زن مانده و من به لقب امپراطریسی طوری عاشق
و مشتاق بودم که راضی داشتم چند سال از عمر من کوتاه شود و صاحب این لقب شوم و بنابراین عشق
و شوق با خود میگفتم شاید این دفعه امپراطور مرا خواستگار شود خلاصه پادشاه انکلیس آمده
زیاده از یکشب نماند و رفت که مملکت موروثی خود را در تحت تملک خود درآورد در این یکشب بعضی
صحبتهای رسمی من و او باهم داشتیم که دخلی بمطلب نداشت مگر وقت وداع که دست مرا بوسید و گفت
عنقریب بملاقات شما فایز خواهم شد بعد از رفتن پادشاه انکلیس درباره وضع و ترتیب زندگانی
خود را مثل سابق قرار دادم حادثه در این ایام حادث نشد جز اینکه پدرم نخواست امسال باردوی نظامی
خود که در سمت ارلئان بود برود بعد از چندی توقف در کومپین پادشاه و ملکه بپاریس مراجعت
کردند و اهالی شهر استقبال عجیبی از آنها نمودند مثلاً کار ازدحام و جمعیت بجائی رسید که ما از بوردو

بنا دیس که یکفرسخ راه است پنج ساعت آمدیم وجهت این طول حرکت آنکه مردم شهر تماما میخواستند پادشاه را
ببینند و باو دعا کنند و هر یک جداگانه عبودیت خود را بملکه نایب السلطنه عرضه دارند از اینجا
معلوم شد رعیت جزو با وضع سلطنت مخالفتی ندارد بعضی از شاهزادگان و سردارها و اجزای پارلمنت
بهوای نفس و غرض شخصی و عداوت با کاردینال مازارن صدر اعظم این فتنه‌ها را برپا مینمایند چنانکه
بعد از این مقدمه کاردینال مشار الیه بدون مستحفظ و قراول تنها در کالسکه خود می‌نشست و در اغلب
کوچه‌های دور از عمارت سلطنتی گردش میکرد و احدی باو بی اعتنائی نمینمود
بار دیگر عشق پدرم بمادموازل سوژون دیگر کرد و عرق مهر و محبتش را از نو ضربانی حاصل آمد مشار
الیها چنانکه ذکر شد بیکی از معابد پناه برده بود هر از تدبیر و بواسطه من او را از معبد بیرون آورده و
با او بنای عشقبازی را گذاشت
پادشاه انگلیس میبایست از کومبین بیکی از بنادر انگلیس برود و در آنجا بکشتی نشیند و خود را بخاک
انگلیس رساند اما چون اسباب و لوازم حرکت او آماده و فراهم نبود سه ماه تمام منتظر فرصت شد من
نزد مادر خویش ماند و من چون از بودن او در آنجا خبر داشتم در مدت مزبور عمداً بدیدن عمه خود نرفتم
همینکه رفتن او را یقین کردم بخدمت معظمه شتافتم عمه محترمه من بیک زبانی بمن فهمانید و گفت تو از آنجا
که بیرحمانه رأی جز و پریشان می بینی مثل نداری عروس من شوی و حق داری پس قبول امر او جبت یکری ام
ستما و آنقدر تامل کن تا به بینیم کار پسر من در انگلیس بکجا میرسد و چه میشود
چند روز بعد من مبتلا بمرض سختی شدم و آبله شدیدی بر آوردم چنانکه بیم هلاکت بود از مردن
آنقدر وحشت نداشتم که از مجدد رشدن من در عداد زنهای خوشکل نیستم اگر آبله رو میشدم شاید از
زشتها بشمار می آمدم از خوشبختی سنه از بیست و یکروز که از بستر بیماری بیرون آمدم داغ آبله در
چهره نداشتم در مدت ناخوشی تمام مردم بعیادت من آمدند جز پرنس کنده و خانواده او که نه خود
آمدند و نه کسی جهة احوالپرسی فرستادند و از آنجاکه پرنس مشار الیه عداوت مرا با خود و خانواده اش
آشکارا دید لیکن از این بی اعتنائی او دلتنگ نشدم اتفاق غریبی در دربار روداد که آن مقارن
صحت من بود یکی از اعیان مملکت موسوم و معروف به مارکی دژارزه عاشق ملکه نایب السلطنه شد و
طوری این عشق اشتداد داشت که قدرت کتمان نداشت ملکه مجبور شد آن بی ادب را از دربار تبعید
نماید مارکی مشار الیه کاغذی سراپا مشتمل بر شرح عشق و بیقراری خود بملکه نوشته و مبلغی بمادام بووه
پیشخدمت مخصوص ملکه تعارف داده که آن کاغذ را بمعظمه دهد داد و او را با ژارزه از پاریس بیرون کردند
و آنچه من در این مسئله تحقیق کردم و دانستم و یقیناً همان است این است
پرنس کنده چندی بود از فرط غرور طوریکه باید احترام ملکه را مرعی نمیداشت و در حضور او در مجلس
شوری بدرشتی سخن میگفت طاقت ملکه طاق شده بکاردینال مازارن صدر اعظم شکایت کرد مشار
الیه که مردی خودخواه بود و نمیخواست جز شخص واحدی در محضر ملکه منزلتی و اعتباری داشته باشد
و مخصوصاً به پرنس کنده بجهات عدیده حسد میبرد بملکه گفت بعدها هر وقت این شاهزاده بحضور
شما می آید مطلقاً بروی او نخندید بلکه با عبوس و تغیر او را بپذیرید بی آنکه ظاهراً با وی احترامی

نماید چون چندی ملکه با پرنس کنده باین سلوک رفتار کرد مشار الیه دانست که این دستورالعمل
کاردینال است اما قدرت صدر اعظم در آن وقت بدرجه بود و اسباب طوری فراهم آمده که پرنس
کنده نمیتوانست مستقیماً با او تاخت برد و وهنی رساند بخیال افتاد شخص ملکه را تلافی کند و مفتضح را
بدنام نموده برسر زبانها اندازد مارکی دژارزه را که در میان جوانان از همه زیباتر و با تمول تر و از مریدان
خاص پرنس بود اغوا و تحریض نمود که بملکه نایب السلطنه اظهار عشق کند و مقصود کننده اینکه اگر
مارکی از جانب ملکه اقبالی دید و معاشقه پنهانی در گرفت چون اختیار عاشق بدست اوست معشوق را
هم بالتبع مطیع خواهد داشت و مسئول او هر چه باشد باجابت مقرون است و اگر ملکه مایل بمعاشقه
مارکی دژارزه نشد اقلاً این داستان شهرت میکند و اسباب ننگ و رسوائی ملکه میشود و دیگر
عظمت شاهزاده مثل پرنس کنده منفور شد باری چون کاغذ مارکی ابله بواسطه ضعیفه خدمتکار
بملکه رسید فوراً کاردینال را احضار کرد و کاغذ را باو نمود کاردینال از کال امر است دانست کار
از چه قرار است بملکه عرض کرد در این مورد بر طبق تکلیف سلطنت رفتار کردن و سخت گرفتن اسباب
رسوائی است رندی و زیرکی باید نمود تا افتضاح دور شود فردا در سلام خاص بمارکی دژارزه بخنده
نرم با تغیر تبسم نمائید من شنیده ام تو بمن عشق داری چه بهتر از این جوان خوشکل نجیبی مثل تو بمن عاشق
باشد سعادتست از این گذشته عشقبازی با ملکه‌های فرانسه ارث خانوادهٔ شماست مگر نه جد تو
با مادر شوهر من ماری مدیسیه عشق میباخت و هانری چهارم که این فقره را شنیده عاشق را استهزاء
مینمود حالا چون من شوهری ندارم بتو نصیحت میکنم حیف است چون تو جوانی از آمدن بحضور من
ممنوع شود این خیال را از سر خود بیرون کن و الا یقیناً تو را بحبس خواهند انداخت و مرا از دیدار
تو محروم خواهند ساخت ملکه نایب السلطنه این دستورالعمل را پسندید و شرح مسطور را در حضور
جمعی بمارکی دژارزه گفت و بیاران اشخاص که حاضر بودند فرمود جای شکر است که در این سن هنوز
باشد که بمن اظهار عشق نماید یعنی شأن سلطنت بکار من در عالم نتوانست مبلغی مشعوفم که عاشقی دارم
اما می ترسم شما رجال دولت و منتسبین خانوادهٔ سلطنت مرا مجبور کنید که این احمق بیچاره را مدت
العمر حبس کنم بعد از این تقریر ملکه مارکی دژارزه با خجلت تمام از اطاق بیرون آمد و پس فردا اولا
خاصه حکمی از ملکه باو نشان داد که اگر بفاصله چهار ساعت از پاریس بیرون نرود او را بمحبس باستیل
خواهند برد آن جوان نادان سر نهاد شکش بدامن مقصود نرسید ملکه از وطن تبرزانده و آوازه شد
و تا زنده بود دیگر در دربار دولت بار نیافت
خلاصه بعد از ناخوشی اول دفعه که من از خانه بیرون آمدم و خدمت ملکه نایب السلطنه رفتم آنجا با
پرنس کنده ملاقات کردم با آنکه میدانست هیچ صفائی با او ندارم نزدیک من آمده گفت اگر من باحوال
پرسی تو نیامدم بلکه کسی را هم نفرستادم از آن بود که میدانستم تو تمارض کرده و در خانه مانده که دور
از دربار رشتهای ترتیبات کار مزاوجت خود را با امپراطور اطریش بدهی این عذر بدتر از گناه او بیشتر
مرا آزرده خاطر نمود لهذا هیچ باو جواب ندادم و اعتنائی نکردم
این روزها پرنس کنده بسید بزرگوارم دست اتحاد داده و با هم هم قسم شده اند اینست که تمام

امور دولت از لشکری و کشوری فی الحقیقة در تحت اختیار این دو نفر است و کاردینال مازارن اسماً
صدر اعظم و رسماً مستشار مخصوص ملکه میباشد و نمیگذارند در کارهای دولتی مداخله کند و آخر
الامر همین بی اختیاری کاردینال سبب شد که ملکه پرنس کنده و برادرش پرنس کونتی و مسیو لنکویل را
حبس نمود چون غالباً این هر سه نفر در پاریس نبودند و اگر دو نفر از ایشان در پاریس بود لابد یکی
در خارج شهر و در بیرون پاریس در نقطهٔ میزیست برای گرفتاری و حبس آنها اولاً میبایست تدبیری
کنند که هر سه در شهر باشند و ثانیاً هر سه را بگیرند تا نباید مردم از آنها دور نمایند و بانواع و
اقسام تطمیع او پرداختند که ظاهراً یا باطناً در صدد تقویت پرنس کنده و اتباع او نباشد این فقره خیلی محرمانه
بود و جز ملکه و کاردینال مازارن و پدرم احدی خبر نداشت نمیدانم یکی از دوستان پرنس کنده از کجا
شنیده و مطلع شده که صبح روز گرفتاری شاهزاده ها قبل از آنکه پرنس مشار الیه بقصر سلطنتی رود آن
شخص این مطلب را با و اظهار داشته گفت بدربار مرو که گرفتار میشوی اما از آنجا که شب قبل پرنس کنده
هم با ملکه و هم با کاردینال ملاقات کرده و منتهای مهربانی و احترام را از هر دو دیده این حرف را باور
ننمود خلاصه روز گرفتاری شاهزادگان رسید و صبح زود ماموری از جانب ملکه همشیره شاهزاده را
خبر کرد که برای مذاکرهٔ امر مهمی در مجلس شوری حاضر شوند شاهزاده ها بدون هیچگونه سوء ظن و خیال
بعمارت پادشاه رفتند من نیز بعادت هر روزه برای سلطنت رفتم دم در عمارت بعضی از نوکرهای
پرنس کونتی را دیدم خیلی مضطرب در بیرون ایستاده گفتم چه خبر است گفتند نمیدانیم همینقدر میدانیم
ما را غالباً بداخل عمارت راه میدادند و کسی مانع نمیشد اما امروز بهیچ وجه نگذاشتند داخل شویم
و گفتند همینجا بیرون بایستید من پله های عمارت را گرفته بالا رفتم دم در اطاق شوری جمعی از قراولان
خاصه را دیدم مسلح ایستاده اند تعجب کردم زیرا که هیچوقت چنین رسمی نبود از اطاق اول که گذشتم
باطاق دویم رسیدم مجلس شوری را در آنجا منعقد یافتم خواستم داخل شوم رئیس قراولان خاصه مرا
مانع شد و با ادب تمام گفت از دالان دست چپ بطرف اطاقهای مخصوص ملکه بروید من بآن اطاقها
رفته جمعی از خواتین محرمه را در آنجا یافتم و بمحض اینکه با آنها مشغول صحبت شدم که دیدم ملکه با اضطراب
از در درآمد معلوم شد بهانه از مجلس شوری بیرون آمده چون مرا دید اظهار تلطف و مهربانی نمود
و گفت گمان میکنم دو سه دقیقهٔ دیگر از من خیلی راضی شوی باز من ملتفت نشدم که مقصود چیست هنوز
حرف ملکه با من تمام نشده بود که کومنژ آمد و سر بگوش ملکه گذاشته گفت همشیره شاهزاده را گرفتیم و از
پلهٔ مخفی عمارت بباغ بردیم و از آنجا چون کالسکهٔ دیگر حاضر نبود با کالسکهٔ شاهزاده خانم (یعنی من)
بمحبس فرستادیم و مسیو مین نایب من با یکفوج سواره با آنها رفت که تحت الحفظ بزندان رسند
از قرار دیگر بعد مسیو مین گفت و شنیدم شاهزاده های دستگیر شده بعضی جواهرات با خود داشته اند
در بین راه آنها را بمسیو مین میداده اند که متعرض نشود و فرار کنند اما نایب کومنژ راضی بخیانت نشده
و قبول نکرده و در همان روز ملکه نایب السلطنه دستخطی نوشته که مادر و زوجهٔ پرنس کنده از پاریس بقصر
شانتیلی که بیرون شهر و متعلق بخود شان است بروند و در آنجا بمانند و با هیچکس مراوده ننمایند اما
زوجهٔ پرنس لنکویل را که بعمارت سلطنتی احضار کرده بودند و میخواستند در همانجا نگاه دارند چون

خبر گرفتاری شاهزاده ها شایع میشود و مشار الیها میشنود بجای اینکه بسرای شاهی آید فرار میکند و از
پاریس بطرف نورماندی که از ایالات سپردهٔ بشوهرش بود میرود ولی نایب الحکومه لنکویل او را بقلعه
نورماندی راه نمیدهد مختصر گرفتاری شاهزادگان بدینمنوال گذشت

نگارنده گوید مادموازل منت پانسیه در حاشیهٔ کتاب خود گرفتاری شاهزادگان را هم شرح داده
مینویسد مجلس شوری همیشه در تالار بزرگی منعقد میشد که مشرف بباغ عمارت بود از این مجلس
چون میخواستند بخوابگاه مخصوص ملکه بروند اول بتالار کوچکی میرسیدند و بعد از آن از دالان
درازی میگذشتند و انتهای دالان اطاقهای مخصوص ملکه و اول اطاق خوابگاه معظم بود و آن روز
ایشان از خجالت یا از وحشت و عدم جرأت نتوانستند بشخصه در مجلس شوری حاضر شوند لهذا تمارض
کرده یکساعت قبل از انعقاد مجلس شوری باطاق خواب خود رفته در رختخواب خوابیدند از جمله خواتین
محرمه که در همه وقت روز و شب در همه حالت و وضع بدون مانع و خبر حق ورود باطاق مخصوص ملکه
داشتند مادر پرنس کنده بود این شاهزاده خانم مفخمهٔ معمره از زمان سلطنت لوئی سیزدهم و اوقات
بدبختی ملکه حالیه یکنوع مهر و محبتی بالاختصاص بمعظم داشت از اتفاق امروز هم بعمارت سلطنتی آمده
علی الرسم مستقیماً باطاق ملکهٔ نایب السلطنه ورود نمود ملکه را حال دیگرگون کرد دید که با حضور مادر و
آن سوابق چگونه دو پسر و داماد او را در اطاق دیگر حبس کنند این انقلاب حال طوری شدت کرد که فی
الواقع تبی عارض او شد مادر پرنس کنده دست و پای او را میمالید و میگفت قربان تو گردم فدای
تو شوم درد و بلای تو بجان من بخورد این مهربانی زیاده از حد آن محترمه بیشتر ملکه را منقلب میساخت
در بین پرنس کنده هم وارد عمارت شد و کسالت ملکه را شنید و با و گفتند مادرت در خوابگاه معظمه است
او هم بملاحظه وارد خوابگاه شد و قریب بیکساعت پهلوی تخت ملکه نشسته با ایشان صحبت داشت
و این آخر دفعه بود که آن مادر و پسر هم را دیدند چه بعد از چند دقیقه پرنس حبس شد و در محبس بود
که مادرش درگذشت خلاصه کنده از خوابگاه ملکه بیرون آمده متوجه تالار شوری گردید و در بین
راه یعنی در تالار کوچک سابق الذکر که جنب مجلس شوری است کاردینال مازارن را دید و مدتی با
هم صحبت داشتند تا برادرش و دوک دلنکویل هم رسیدند مازارن حضرات را وارد مجلس شوری کرد
و خود بهانه آوردن بعضی نوشتجات راجع بشورای آنروز برگشت همینکه سه شاهزاده بمجلس شوری
ورود نمودند گیتو و کومنژ کشیکچی باشی و نایب و با پانزده نفر سرباز مسلح از عقب آنها بمجلس آمده
دستخط ملکه را در باب حبس سه شاهزاده بپرنس کنده نمودند هر سه شمشیرهای خود را باز کرده بکشیکچی
باشی دادند و از پلهٔ غیر معمول چنانکه ذکر شد آنها را پائین آورده بکالسکه نشانده بقلعهٔ ونسن
برده حبس کردند

چون اهالی پاریس همه پرنس کنده را مکروه میداشتند از گرفتاری او عموم کسبه و تجار و خصوصاً اجزای
پارلمنت خوشحال شدند و آنشب را جشن گرفتند از آنجا که ملکهٔ نایب السلطنه وعده و عهد کرده بود
هیچکس را از اعیان و ارکان دولت تا رعایای پست بعد ها سیاست و تنبیه نکند مگر پیش از وقت
تقصیرات او را بمجلس پارلمنت اظهار دارند و شخص مقصر را در حضور قضاة و اجزای پارلمنت حاضر ساخته

اورا استنطاق نمایند و پس از ثبوت تقصیر باندازهٔ جنایت مجازات دهند در مورد حبس شاهزادگان
اجزای پارلمنت میتوانستند شکایت کنند و بگویند ملکه خلاف قول و تعهد خود نموده لکن شاهزاده‌ها
چون با همه کس حتی با خود ملکه بد رفتاری کرده و غرور و نخوت بخرج داده بودند اجزای پارلمنت شکایتی
از حبس آنها نکرده بسکوت گذرانند

کاردینال مازارن فوراً مناصب و حکومتهائی که شاهزاده‌ها داشتند در میان نزدیکان و دوستان
خود قسمت کرد و روز بعد صورت تقصیرات شاهزاده‌های محبوس را که کاردینال مازارن تقریر نموده
و میولیون منشی مخصوص ملکه نوشته بمجلس پارلمنت بردند منشی مشارالیه از شدت اضطراب و عجله
بقدری بد نوشته بود که چهار نفر از وزرا خواستند بخوانند نتوانستند ناچار خود میولیون را خواستند
و او هم بزحمت مسطورات خامهٔ خویش را خواند

ایزد متعال برای احدی از بندگان خود عیش و خوشی دائمی خلق نکرده و از ارباب تنعم و نعمت آنها که بمنتها
آرزوی خود نایل میشوند فوراً بنای تنزل و انعکاس را میگذارند و فوارهٔ بلند شده سرنگون میگردد
مصداق این مقال حال کاردینال مازارن است که بعد از حبس این سه نفر شاهزاده کوکب سعادت خود را
در اوج حشمت و جلال دید چه دشمنی قوی‌تر از اشخاص ثلثهٔ مزبوره نداشت و آنها را بحیل و مکر قید
و بند گذاشت راهش صاف و پاک شد و باد و آتش سرکش برای او در حکم آب و خاک گشت کارش بکام و پای
نیل مرام سر نخوتش بثریا رسید و فرق غرورش فرقد سا گردید اما بیست و چهار ساعت از حبس شاهزادگان
نگذشت که شرکا و دستیاران او در بیکار از کردهٔ خود پشیمان شدند و الحق بجا بود مثل پرنس کنده
سردار رشیدی که دشمنان ملت فرانسه را در خارج مملکت شکست میداد و در داخل کشور معاندین
دولت و ملکه و اضداد قدرت سلطنت را مقهور و مضمحل میساخت بطور گرفتار سزاوار نبود بجا انه
بجای اینکه قدر خدمات پرنس معظم را بدانند و اگر بعضی معایب در وجود اوست از آن غمض عین نمایند
وی را بهوای نفس کاردینال در مهبط وبال انداخته و خانوادهٔ جلیله‌اش را پایمال ساخته اند
مازارن ضد اعظم تاکنون عایق و مانع داشت و بواسطهٔ وجود آن شاهزادگان بزرگ قادر نمیتوانست
آنچه خبث و سوء سریرت در جبلت و فطرت داشت بروز دهد حالا دیگر سدی و حجابی در پیش ندارد
بی‌پرده کار میکند و آنچه دارد روی دایره میریزد بی لگام آب میخورد چنانکه از مشت نمیرسد مستقل
و آزاد است خودسر و خودکام مجسمهٔ شرارت پیکر خیانت هیکل ناسپاسی نفس حق ناشناسی گزدم و افعی
گزنده زهر و قهر پاک دنده و مردم چون آن بدیدند باعداوتی که با شاهزاده‌ها داشتند یاد از آنها
کردند و مؤسسین گرفتاری ایشان چنانکه اشاره نمودیم نادم گشتند چه شاهزاده‌ها اقلاً از جهت نجابت
و اصالت و دینداری اگر قدمی کج میرفتند گاهی هم راست میگذاشتند اما آن اجنبی ایطالیائی یعنی مازارن
که در عنفوان شباب سرباز بود و بعد در جرگهٔ کشیشها داخل شد و مدتی تا برتبهٔ مقام کاردینالی و
صدارت رسید نه خدا پرستی میدانست نه با بندگان خدا مماشات میتوانست بلی اغلب علمای عیسوی
مذهب تا بکاردینالی و آرشوکی نرسیده متدین و بهره کارند چون آن اعتبار حاصل آمد بکرباد تا
و تقوی کاری ندارند بلکه در موارد حصول مقاصد از هر گونه فریب پرستی سپید تر اند و از عدل و انصاف

بلکه تمام صفات حسنه منحصر بود در سایر ملل هم از این قبیل مردم وجود دارد نعوذ بالله تعالی من شرور انفسهم
باری کاردینال مازارن علاوه بر رتبهٔ کاردینالی که ریاست دینی باشد منصب صدارت و قدرت
دولتی هم داشت بنابراین کارش از دو سر معیوب بود از هر کس میترسید باو تملق مینمود و آن فروتنی
ازو دیده میشد که از پست‌ترین آدمی دیده نمیشود اما از آنکه خوفی نداشت ابدا وقعی باو نمیگذاشت
و کبر و غروری بخرج وی میداد که مزیدی بر آن متصور نمیشد مازارن بواسطهٔ نوشتجات مجعوله و اخبار
غیر صحیحه ملکه را از تمام نزدیکان خود از زن و مرد رنجانیده و بدگمان کرده و از کلمات خشن و شوخیهای
خنک و کنایه‌های بیموقع و حرفهای سرد بزرگان مملکت را ملول و مکدر ساخته پس چه جای شگفتی است
که دو روز از حبس شاهزادگان نگذشته همه کس از گرفتاری آنها اظهار تأسف و تحسر نماید و دولت باشد
زوجات محبوسین مثل زن لنگویل و زن کنده و زن بویون بخیال انتقام حبس و عزل شوهرهای خود افتادند
و سر بر داشتند و در اغلب بلاد فرانسه فتنه و آشوب عظیمی برپا نمودند مردهای آنها اگر بعضی ملاحظات
میکردند و حقوق نعمت پادشاه و ملکه را بنظر میآوردند و بواسطهٔ قرابت و نسبت خود بخانوادهٔ
سلطنت حدی برای تخریب و اضرار قرار میدادند زنها از تمام این خیالات دور تا هر جا که میبرید
میبریدند مختصر بقدری ضرر بدولت فرانسه وارد آوردند که اگر شوهرهای آنها از حبس فرار مینمودند
یا آزاد میشدند اسباب آنقدر مضرت نمیگردیدند

از جمله زوجهٔ لنگویل چون در هیچیک از شهرهائی که در تحت حکومت شوهرش بود او را راه ندادند
ناچار راه بندر دیپ را پیش گرفت آنجا هم وی را نپذیرفتند عاقبت در یک کشتی هلاندی نشسته
و اگر چه وقت نشستن بکشتی در دریا افتاد و نزدیک بود غرق شود با زجر و زحمت زیاد خود را بهلاند
رسانید

ملکه و کاردینال برای دفع فتنه با عجلها پادشاه را از پاریس حرکت داده بطرف نورماندی بردند و
من بقدری از این سفر دلتنگ بودم که ما فوق نداشت از حسن اتفاق چندان طول نکشید و زود
برگشتیم بعد از ورود بپاریس چون سوژون حقوقی بمن داشت من حکومت شهر دن را که از املاک
موروثی خودم بود با دو هزار تومان مواجب باو دادم روزی چند در پای تخت نمانده بودیم که ملکه
مصمم شد با پادشاه بطرف دیژون برود من چون از سفر نورماند خیلی خسته شده بودم میخواستم
از این مسافرت طفره بزنم دو سه شب قبل از حرکت دربار پادشاه و ملکه در خانهٔ پدرم بشام مهمان
بودند من بعد از صرف غذا گفتم درد گلوئی بمن عارض شده مرخص فرمائید زودتر بمنزل خود بروم با این
بهانه پیش از انقضای مجلس بخانه مراجعت کرده فردا سوژون را گفتم نزد کاردینال رو و بگو مادموازل
مبتلا بگلو درد سختی است و کسالت کلی دارد سوژون این کار را بخوبی پرداخت چنانکه کاردینال
باو گفت پس بهتر آنست که مادموازل در پاریس بماند و مشغول معالجه شود سوژون ظاهراً اطاعت
حکم مرا نمود اما باطناً میل داشت من با دربار همراهی کنم روز بعد از شب مهمانی پدرم بدیدن من آمد
و مرا در بستر یافت عصر همان روز هم کاردینال از من عیادت کرد من قبل از ورود او خود را در رختخواب
انداختم و سر و گردن و گلوی خویش را بستم و بنای ناله را گذاشتم مع ذلک کاردینال که مرا دید از آن

هوش و ذکاوتی که داشت فهمید من هیچ دردی ندارم مگر اینکه میخواهم در پاریس بمانم و خوش بگذرانم
لهذا بمن گفت اگر این سفر نیائی من از قول خود که گفته‌ام بزودی اسباب مزاوجت تو را با امپراطور
اطریش فراهم می‌آورم نکول میکنم
پیش از آنکه دربار از پاریس حرکت کند یکی از پیشخدمتهای مخصوص پادشاه مأمور شد برود به شانتیلی
و در آنجا بماند و تا دربار در سفر است و در آنجا مراقب حال مادر پرنس کُنده و زوجه و کسان او باشد
چه بعرض ملکه رسیده بود که آنها در آنجا مشغول فراهم آوردن اسباب فتنه اند عجب آنکه با کمال دقت
پیشخدمت زن پرنس کنده و پسرش از شان تیلی فرار کردند و خود را ببعضی از شهرهای فرانسه که اهالی
آن با پرنس کنده دوست بودند رسانیدند پیشخدمت بیچاره روزی سه چهار مرتبه وارد اطاق حضرات
میشد که ببیند هستند یا نیستند و اگر هستند در چه کار اند شبی که زن پرنس کنده میخواست فرار
کند یکی از جواری خود را در رختخواب بجای خویش خوابانید و طفلی از اطفال نوکرها را نیز در پهلوی
او جا داد و خود لباس مبدل پوشیده با پسرش فرار کرد پیشخدمت وقتی وارد اطاق زن کنده شد
آن جاریه و نوکر بچه را در رختخواب زن و پسر پرنس فرض نموده خاطر جمع شده رفت فردا صبح دید
جا تر است و بچه که نیست سهل است مادر بچه هم نیست خلاصه این فرار زوجه پرنس کنده فتنه عظیمی در
مملکت فرانسه برپا کرد
زوجه کنده طرف میل شوهر خود نبود که محض محبت او اینکار کند بلکه احدی این قابلیت را در او تصور
نمینمود بلی مهر فرزند او را محرک شد می‌ترسید پسرش را محبوس یا مسموم نمایند لهذا بدست و پا
افتاد و بحمایت شوهر برخاست مادر پرنس کنده قبل از فرار عروس خود برای آنکه پیشخدمت پادشاه را
خوب مطمئن و غافل سازد هر شب مجلس رقص و ساز منعقد میکرد و روزها با آن پیشخدمت و زوجه پرنس
در باغ جنب عمارت بگردش میرفت و مطلقا از حبس شاهزاده ها اظهار ملالی نمینمود بلکه هر وقت حرفی
از پسر خود و سایر محبوسین بمیان می‌آمد میگفت البته صلاح دولت و مملکت در این بوده والا ملکه
نایب السلطنه هوای نفس کاردینال اشخاص با این محترمی را حبس نمیکردند
دربار بطرف دیژون حرکت نمود و منهم از ناچاری با آنها همراه شدم غرض از این انتهاض استرداد
دو سه شهر از شهرهای فرانسه بود که بجنگ هواخواهان شاهزاده های محبوس افتاده چون آن غرض
بتوسط عساکر دولت حاصل شد دربار به پاریس بازگشت بعد از فرار زوجه پرنس کنده مادر مشار الیه
به نیم فرسخی پاریس آمده عریضه بمجلس پارلمنت نوشته و بآنها یادآوری نمود که دو سال قبل در معاهده
با ملکه شرط کرده اند که دولت بمجرد تهمت خیانت و تهمت سیاست و تنبیه کسی نپردازد بلکه بعد از
استنطاق و تصدیق اجزای پارلمنت آنچه باید کرد بکنند بنابراین هیئت پارلمنت حق دارد که شاهزاده ها را
از حبس بیرون آورد و استنطاق نماید اگر تقصیر آنها ثابت شد جزا دهد والا آزاد کند آمدن مادر
پرنس به نیم فرسخی پاریس مقارن سفر دربار بسمت دیژون بود و پدرم در شهر نایب الحکومه و هر روز
آمدن مشار الیها را یکی از دهات نزدیک بآن بزرگوار میگفتند و او اعتنا نمیکرد تا دو سه روز قبل
از بازگشت پادشاه و ملکه و ورود بپاریس جمعی را فرستاد و مادر کنده را عنفاً بشان تیلی معاودت داد

سفیری حسب الرسم برای تسلیت امپراطور اطریش از فوت زوجه دویم ایشان به وین فرستاده بودند
مشار الیه رفت و برگشت و من بواسطه سوژون از او پرسیدم آیا امپراطور معظم در خیال مزاوجت
با من هست یا نیست سفیر جواب داد نیست زیرا اگر دربار اطریش چندان از کاردینال مازارن راضی
نمیباشد و از اینجهت مزاوجت و وصلت با خانواده سلطنتی فرانسه را جایز نمیداند من همین تفصیل را بتوسط
سوژون بکاردینال پیغام دادم آن وزیر محتال دو سه روز بعد بمنزل من آمد و گفت من برای اطمینان
تو که قولم را قبول نمائی همین سوژون را که نوکر مخصوص و طرف اعتماد تست مأمور وین خواهم کرد
که او آنجا اسباب اینکار را فراهم آورد و نوشتجات رسمی که در مأموریت سوژون با مضای
ملکه رسیده بود بمن نمود و من فی الحقیقه مطمئن و امیدوار شدم و یقین کردم که عنقریب بمقصود
خود میرسم در این حیص و بیص زوجه لنگویل خواهر پرنس کنده از هلاند به اسپانیا رفت و از طرف
شاهزاده های محبوس با دولت اسپانیا قرارنامه و معاهده بست و بعد از آن با یکدسته
قشون اسپانیولی وارد خاک فرانسه شد و چند قلعه از قلاع فرانسه را تصرف نمود ملکه و پادشاه
مجبور شدند بطرف کومپین حرکت کنند و از آنجا بسمت بردو بروند در این سفر نیز پدرم را در پاریس
نایب الحکومه نمودند
قشونیکه با پادشاه و ملکه بود بواسطه بی اهتمامی کاردینال چنانکه باید مجهز و مسلح نشده و خود
کاردینال هم ملتفت این فقره گردیده خواست بدون اطلاع ملکه جبران آن کسر نماید اما از عهده
بر نیامد در بین راه یکشب به کومتس کشکچی باشی که مرد معقول و آدم درست بود برخوردم و در
ضمن صحبت از او پرسیدم آیا امیدی باین مسافرت سوژون به وین هست یا نه کومتس که مدت العمر
دروغ نگفته راست و بی رو دربایستی گفت نه کاش من وقت مأموریت در پاریس بودم و اگر بودم
نمیگذاشتم او باین مأموریت برود زیرا اگر اینکار صحیح بود اولاً تو از تمام شاهزاده خانمهای
عصر محترم تر و متمول تری همه سلاطین و ولیعهدها باید مواصلت تو را آرزو کنند و با التماس و درخواست
تو را خواستکاری نمایند نه اینکه تو خود با اصرار بخواهی زن آن مرد شوی که از پدرت پیرتر و صاحب
چندین فرزند است ثانیاً هر زنی که خود خواهان شوهر گردد غالباً بدبخت میشود و مکرر این فقره را
مجرب کرده ایم ثالثاً اگرچه سوژون نوکر با وفا و ملازم با صدق و صفای شماست و قلباً میل دارد
بشما خدمتی بکند اما قابلیت انجام اینکار خطیر در او نیست بنابراین مأموریت او بعکس نتیجه می‌بخشد
این کلمات کومتس خیلی بمن اثر کرد و از سفر سوژون به وین پشیمان شدم
اهالی شهر بردو در اینوقت یاغی شده و با دوستان شاهزاده های محبوس متحد گردیده لهذا از
طرف وکلای پارلمنت پاریس چند نفر مأمور به بردو رفته که با وکلای پارلمنت آنجا ملاقات کنند
و اهالی بردو را به اطاعت و تمکین پادشاه وادار نمایند مأمورین مذکور را اهالی بردو خوب
نپذیرفتند و زیاده از یکشب آنها را نگاه نداشتند و جواب یأس بایشان داده فرستاده‌ها مأیوس
باردوی پادشاه مراجعت کردند من در این عرصات تمام حواسم مصروف وین و مسافرت سوژون بود
اردوی پادشاه یکماه در لیبورن ماند و هیچکاری از پیش نبرد و گرما در این شهر بحدی که اغلب

ناخوش شدیم و روزها را تمام بدون لباس در رختخواب خوابیده بودیم از لیبورن به بورک
رفتیم این شهر در کنار رودخانهٔ دردون و هوایش سالم‌تر از لیبورن است کنار این رودخانه از
اکثر نقاط مملکت فرانسه با صفاتر است اما نمیدانم ملکه بچه ملاحظه از اطاق خود بیرون نمیآمد که
در چنین محل با نزهتی تفرج نماید و من نیز مجبور بودم لیلا و نهارا با ملکه همراهی کنم منتها مشغولیت
ما در وقت بیکاری و فراغت از مطالب دولتی این بود که پهلوی پنجرهٔ مشرف برودخانه بنشینیم
و گلدوزی بکنیم

کاردینال مازارن بقصد محاصرهٔ شهر برد و با یکدسته قشون از بورک حرکت کرد و یکی از محلات
شهر را عساکر دولت در تحت تصرف درآورد مارشال میللری سردار قشون پادشاه نتوانست شهر
برد و را بگیرد و گمان من این است که بواسطهٔ عداوت باطنی با کاردینال عمداً این راه مسامحه رفت والا
آن سردار کاردیده که حصنهای حصین گشوده و گرفته چگونه از فتح شهر برد و که حصار و دیوار
محکمی ندارد عاجز میماند

پدرم که در پاریس بود و از دور بهتر از نزدیکان و خود مان از وضع ما خبر داشت یکی از خواص خود را
بچاپاری خدمت ملکه فرستاد و تفصیل را بمعظم اظهار نمود ملکه را این دولتخواهی پدرم هیچ خوش
نیامد و بمن گفت میدانم پدرت و گوادرا طورکه با هم یکی شده اند عاقبت ما را مجبور میکنند که برای
نظم داخله و دفع آشوب شاهزاده های محبوس را بالتماس از محبس بیرون آریم

در اینوقت با جمعی از وکلای پارلمنت پاریس برای انعقاد مصالحه با وکلای پارلمنت برد و برارد و آمدند
و چند نفر از وکلای برد و نیز اجازه خواسته از شهر متوجه معسکر ما گردیدند اما از طرفین هیچیک نخواستند
با کاردینال مازارن ملاقات نمایند لهذا بمنزل مارشال ویل روا رفته مجلس مذاکره را در آنجا قرار
دادند گفتگوی این دفعه وکلای دو پارلمنت نیز فایده و نتیجه نبخشید وکلای پاریس بپاریس و وکلای
برد و ببرد و مراجعت کردند بدون اینکه کاری از پیش برده باشند

هم در این زمان خبر رسید که مسیو تورن از هواخواهان شاهزاده های محبوس با لشکر زیاد از یاغیان
بچهار فرسخی پاریس رسیده و اردو زده بنابراین چاپاری بعجله بپاریس فرستادند که محبس شاهزاده‌ها را
تغییر دهند و از قلعهٔ ونسن بیکی از قلاع دیگر برند این گفتگو خیلی محرمانه بود و اول کسیکه این خبر را
شنید من بودم همینکه بملکه اظهار کردم صرف انکار نمود و میخواست کاردینال مازارن با طرز و طورهائی
که خود میداند این داستان را شهرت دهد

چاپاری از پیش پدرم آمد و خبر آورد که قشون اسپانیا بکمک یاغیها داخل خاک فرانسه شده و شخصی را
نزد من فرستاده که دولت اسپانیا با بعضی شروط راضی بمصالحه میشود لکن شرط مقدم این است که گفتگوی
صلح با تو که مسیو باشی بشود (یعنی پدرم) وابدا کاردینال در این گفت و شنید مداخله نکند ملکه این تفصیل را
بتوسط منشی مخصوص خود مسیو لیون برای من پیغام داد و چون من آنروز کسالتی داشتم نتوانستم بحضور
ملکه روم شبانه ملکه باطاق من آمدند و آن شرح را شفاها بمن گفتند و منتظر کاردینال مازارن بودند
که باردو بیاید و اعتبار نامهٔ خیلی محکمی بتوسط او برای پدرم ارسال دارند و او را در انعقاد مصالحه

با سردار اسپانیا مختار کل سازند صحبت ما تمام نشده بود که کاردینال وارد اطاق شد و تا ملکه
این مطلب را باو اظهار نمود رنگش تغییر کرد و بر آشفت و گفت دیگر برای سلطنت چه شأنی باقی میماند
که مسیو (یعنی پدر من) بدون اذن و اجازهٔ ملکه با سردار لشکر دشمن مکاتبه و مراسله نماید من بکاردینال
گفتم اگرچه تو صدر اعظمی اما اول شخص محترم و معتبر دولت بعد از پادشاه و ملکه پدر من میباشد
و بواسطهٔ قرابت و نسبت با سلطنت و جلالت قدر و منصبی که دارد از همه کس ذیحق‌تر است که برتق
فتق و فصل این امور بپردازد خاصه وقتیکه دشمن دم دروازهٔ پایتخت رسیده و کار باینطور سخت
شده باشد پدرم چه کند جز اینکه سردار قشون اسپانیول را بزودی ساکت نماید و بدینوضع مجالی بدست
آورد تا با ملکه نایب السلطنه بمذاکره و گفتگو بپردازد و چارهٔ بجوید این سخنان سخت من نمیدانم مطبوع
طبع ملکه شد یا نشد همینقدر میدانم ملکه و کاردینال از اطاق من بیرون رفتند

عساکر دولتی که مشغول محاصرهٔ شهر برد و بودند چند روزی با اهالی بلد متارکه نمودند در ایام
متارکه قشون دولتی بشهر آمد و شد میکردند کاردینال مصمم شد لشکریان را بر آن دارد که غفلةً
یکی از دروازه های شهر را متصرف شوند راست بگویم من در اینمورد خیانتی کردم و نگذاشتم اینکار صورت
بگیرد اهل حل و عقد میدانند که سلاطین اگر برعایای یاغی خود قولی دهند و بعد خلاف آن از ایشان
بظهور رسد چندان اسباب بدنامی آنها نیست پس اگر در ایام متارکه عساکر دولت یکی از دروازه‌های
برد و را بجبر متصرف میشدند میتوان گفت برای ملکه و کاردینال نقضی بود اما از آنجا که پدرم بواسطهٔ
وکلای پارلمنت پاریس برای وکلای برد و پیغام داده و گفته بود هرچه ملکه متعهد شود شما بدان
اعتماد کنید که معظم خلاف تعهد و قول خود نمینماید من ترسیدم این قصد کاردینال یعنی تصرف
دروازهٔ برد و پدرم را ببدقولی معروف کند لهذا در خفا آدمی نزد وکلای پارلمنت برد و فرستادم و
آنها را ملتفت و هوشیار کردم و ایشان در این چند روز متارکه بر مستحفظین دروازه‌ها افزودند
و جلو خیال مازارن را گرفتند

قشون دولتی که برد و را در بند محاصره داشتند از گرما و نداشتن آذوقه بجان رسیده و من میدانستم
اگر بزودی مصالحه نشود دیگر آنها در مقابل یاغیان قوهٔ خودداری ندارند بنابراین در انعقاد صلح
بیشتر از همه کس بملکه و کاردینال اصرار مینمودم یکی از شروط عمدهٔ اهالی برد و برای مصالحه این بود
که هیچ شخص اجنبی در امور دولت جزئی و کلی نباید مداخله نماید از این شرط معین است که مقصود
کاردینال است که ایطالیائی میباشد نه فرانسوی اصرار من در مصالحه سبب سوء ظن کاردینال و ملکه
بمن شد و از آن بعد مرا هم فروندر نامیدند

مسیو بویون سرکردهٔ یاغیان برد و کاغذی بکاردینال نوشته میعادگاهی برای ملاقات خارج از
اردوی پادشاه از او طلبیده مشار الیه یکی از دهات را که سه فرسخ از اردو دور بود محل ملاقات قرار داد
صبح که میخواست بآن ده برود من بشوخی باو گفتم مجلس امروز شما با مسیو بویون خیلی غریب خواهد
بود زیرا که هرچه شما دو بزرگوار بهم بگوئید و بشنوید دروغ صرف است
بعد از رفتن کاردینال من باطاق خود آمدم و در را بروی خود بستم و مشغول نوشتن بعضی کاغذها

بپدرم و دوستانم که در پاریس بودند شدم هنوز سر کاغذهای خود را نچسبانده بودم که ملکه یکی از خدمتکارهای خویش را بعجله باحضار من فرستادند من لباس خود را تمام نپوشیده بودم که معظمه مبادرت کرده وارد اطاق من شدند و گفتند خبر داری که مادر پرنس کنده حالا وارد میشود من سرم را بزیر انداخته سکوت اختیار نمودم چه باطناً میل نداشتم ما بین ملکه و خانواده کنده صلح و صفا بشود در این حال معظمه از پنجره اطاق من که مشرف برودخانه بود نگاهی بآنطرف رودخانه نموده فرمود آن کالسکه‌ها و جمعیتی که آن سمت آب هستند مادر پرنس کنده و همراهان او میباشند و فوراً زن مارشال میلری را با کشتی باستقبال مادر کنده بآنطرف آب فرستاده هنوز آنها از آب نگذشته بودند که کاردینال مازارن مراجعت نمود و باطاق من آمد و بملکه گفت چون مسیو پرمادموازل اینجا و حاضر نیست شما خوبست بعد از این در تمام این گفتگوها خود مادموازل را (یعنی مرا) محرم بدانید و در تمام مجالس شوری بفرمائید حضور بهم رساند و از طرف پدر خویش وکالت کند بعد از ملکه پرسید در پذیرائی مادر کنده چه خیال دارید او وارد ملاء و سلام عام میپذیرید یا در خلوت ملکه از من پرسیدند رای تو چیست من گفتم اگر عرض مرا حمل بغرض نفرمائید در خلوت بپذیرید ملکه در حال باطاق مخصوص خود رفته پادشاه و برادر پادشاه و کاردینال مازارن و مارشال ویلروا و مرا احضار کردند هنوز مادر پرنس کنده وارد نشده بود که من دست کاردینال را گرفته بکناری کشیده باو گفتم من نمیفهمم مادر کنده برای چه آمده و ملکه باین شتاب چرا او را میپذیرد خوب است بملکه عرض کنی باین زن ابداً و اصلاً قولی ندهند و منتظر شود در مجلسی که پدر منهم باشد هر قراری که لازم است بدهند تو که طبیعت پدر مرا خوب میدانی از چه خیلی جزئی بهم بخورد تا چه رسد بمطلبی کلی همینکه از شخص تو رنجید با پرنس کنده که اعداء قلبی تست متحد میشود آنوقت آن دو برضد تو اقداماتی مینمایند و مشکلات بی‌شمار ایجاد میکنند حرف ما تمام نشده بود که مادر پرنس کنده بوضع غریبی وارد اطاق شد شب گذشته چون فصد کرده بازوی راست خود را بواسطه دستمالی بگردن حمایل نموده و از شدت تسلی تا اینجا نیز لباس خویش را عوض نکرده حتی گیسوان خود را شانه نزده بود و طوری مضحک بنظر می‌آمد که نه ملکه و نه من نتوانستیم از خنده خودداری کنیم نوه‌اش که هفت ساله و خوشگلترین اطفال عصر است با جده آمده و دو نفر از روسای باغیان هم با او بودند بعد از طی تعارفات مادر پرنس کنده و نوه او و آن دو نفر سردار باغی نزدیک پادشاه رفته زانو بزمین زده بنای گریه و زاری را گذاشتند و از ملکه و پادشاه عفو پرنس کنده و دو شاهزاده محبوس دیگر را درخواست کردند ملکه پیش رفته هر چهار نفر را از زمین بلند نمود اما نا امید و ارشان ساخت نه مأیوس منازلی برای حضرات معین شده بود آنها از اطاق پادشاه و ملکه بمنازل خود رفتند منهم بتعجیل باطاق خویش آمده تفصیل مجلس را کاملاً بپدرم نوشتم فردا صبح مادر پرنس کنده باطاق من آمد اما از مجلس دیروز هیچ بروی خود نیاورد آنروز و شب وقت نهار و شام حضرات وارد بن با پادشاه و ملکه غذا خوردند شب وقتیکه من باطاق خود آمدم هنوز داخل رختخواب نشده که کاردینال وارد اطاق من شد و چهار ساعت تمام نگذاشت من بخوابم متصل حرف زد و حاصل کلامش اینکه من باید بقدر امکان اسباب درستی پدرم را با او فراهم آرم و در این

تحبیب همت گمارم او هم در عوض در امر مزاوجت من با امپراطور اطریش ساعی باشد چند کاغذ سوژون از وین با چاپار مخصوص برای من فرستاده تمام را خواندم همه آیه یاس بود دو سه سطر از آن کاغذها را که حاضر بود بکاردینال نشان داده خواند و بطور تغیر گفت حتم که این پیرمرد یعنی امپراطور اطریش طالب تزویج تو نباشد برای مثل تو شاهزاده خانمی شوهر قحط نیست من عنقریب اسبابی فراهم میاورم که پادشاه جوان اسپانیا بتو مهربانی و التماس خواستگاری تو کرده بعد از این وعده و نوید کاردینال خواست محضر تعیینی هم میان من و پدرم کرده باشد گفت واقعی من متحیرم و نمیدانم این مبلغ گزافی که در سال منافع ملک شخصی و موروثی تست پدرت بچه مصرف میرساند وضع زندگانی تو را آن قسمی که باید و درخورشان و مکنت تو باشد نمی‌بینم من فی الفور مقصود کاردینال را دانستم و فهمیدم که میخواهد مرا از پدرم مکدر سازد چه میداند که تمام فواید املاک من تسلیم پدرم میشود و او ده یک آن حاصل و مبلغ را بمن میدهد و باقی را خود خرج میکند خلاصه در جواب کاردینال تجاهل کردم کاردینال برای اینکه خوب خیال خود را مجرا دارد از من خواهش کرد که بعد از ورود بپاریس تو ناظر و تحویلدار بگذار که داری نزد من بفرست هر قدر پول لازم داشته باشی من از مال خود بتو پیشکش میکنم پس از این گفته کاردینال یقین کرد مرا فریب داده و بمواعید عرقوبی دوستی برای خویش بدست آورده لهذا با کمال خوشحالی از اطاق من بیرون رفت من در اطاق را بروی خود بسته لباسم را کندم و در رختخواب رفتم اما تا صبح بیدار بودم و همه را از مأموریت سوژون بوین تأسف میخوردم صبح هم خوابم نبرد و در همان خیال سیر میکردم تا یکی از پیشخدمتهای ملکه برای احضار من آمد و گفت نهار حاضر است و همه منتظر شما میباشند من بتعجیل لباس پوشیده سر سفره رفتم از اشخاص تازه که سر میز دیدم مسیو لینت نامی بود از دوستان پرنس کنده وی سر نهار بمن اشاره کرد که با تو کاری دارم از سر نهار که برخاستم و باطاق خود آمدم بلافاصله مسیو لینت وارد شد و گفت مقصود از آمدن من باینجا این است که ملکه با کاردینال مازارن قرار دهی بگذاریم و او شاهزاده‌ها را از حبس بیرون آرد من با وجواب داده گفتم فرضاً که شخصاً من با این خانواده عداوت داشته باشم اما تعصب عزت قوم و خویشی که از میان نرفته لهذا بتو نصیحت میکنم برای شأن حالیه و خیالات آتیه شاهزادگان محبوس زاید الوصف مضر است که بتوسط و شفاعت کاردینال از حبس بیرون آیند کسی باید شفیع این قبیل اشخاص شود که اقلاً با آنها همسر باشد و علی العجاله من جز پدرم احدی را برای توسط شاهزادگان شایسته نمی‌بینم بهترین کارها این است که شما عاجلاً بپاریس روید و با پدرم ملاقات کنید و او را بشفاعت حضرات وادارید

وقایعی که از اواخر سنه هزار و ششصد و پنجاه میلادی (مطابق هزار و شصت و یک هجری) تا اواخر هزار و ششصد و پنجاه و یک میلادی (مطابق هزار و شصت و دو هجری) واقع شده

ما در اوایل ماه اکتبر سال هزار و ششصد و پنجاه مطرف شهر پردوانه پاض بودیم در عبور از رودخانه با پادشاه و ملکه و کاردینال در یک کشتی نشسته بودیم صدراعظم بنجوی بمن گفت مسیو لینت تمام

گفتگوی دیشب تو را برای من نقل کرده من بدون اینکه تغییری در حالم پیدا شود بکاردینال جواب داده گفتم این مرد خیلی زرنگ آدمی است دیشب مخصوصاً بمنزل من آمده صحبت میداشت و میگفت کاردینال برای خلاص کردن شاهزاده ها حاضر است اما شرط اول اینکار این است که پدر تو هیچ دخالتی در مسئله ننماید کاردینال از جواب من متحیر شد اعتقاد من اینست مسئولیت گفتگوئی که ما با هم نمودیم بکاردینال نگفته بود اما کاردینال در همه جا جاسوسها داشت مخصوصاً در دور و حوالی آنها که طرف سوء ظن او بودند بعید نیست یکی از نوکرهای مرا تطمیع کرده و چیز داده که هر چه در منزل من میشود و میشنود باو خبر دهد آن نمک بحرام وقتیکه من در اطاق با لیث خلوت نموده بودم از پشت در حرفی شنیده بکاردینال رسانده است

روز پنجم همین ماه وارد شهر بردو شدیم عجب بلده با صفائیست بخصوص حالا که فصل پائیز تازه شروع کرده من گمان نمیکنم در تمام مملکت فرانسه شهری باین قشنگی باشد سفاین زیاد در رودخانه بزرگ بردو حرکت میکنند روز ورود تمام قشون همراه نزدیک بشهر از دو طرف صف کشیدند و متصل شلیک توپ کردند اعیان و وجوه شهر بیرون آمده نزدیک دروازه پادشاه را استقبال نمودند و بصدای بلند پادشاه و ملکه را دعا کفتند اما ابداً اسمی از کاردینال نبردند در خانه آرشوک بردو برای پادشاه و ملکه منزل معین شده اما بقدر کفایت اطاق و یورت نداشت و ممکن نمیشد منهم در آنجا سر کنم ناچار در خانه قاضی القضاة که زوجه اش از طرف مادر با من نسبتی دارد حسب المقرر جای گرفتم اهالی شهر از زن و مرد دسته دسته بدیدن من می آمدند

بمحض ورود پادشاه قشون دولتی تمام دروازه های شهر را تصرف کردند و وکلای پارلمنت بردو از این فقره مضطرب شده نزد من بیچاره جوئی آمدند من بآنها نصیحت کرده گفتم بدون هیاهو و قال و مقال خدمت ملکه روید و عرض کنید چنین کردند و ملکه در جواب آنها فرمود اینکه حکم کردم دروازه ها را قشون دولت تصرف نماید برای این است که از اردوی بیرون شهر سرباز و سوار داخل شهر نشوند و در خرید و فروش بر رعیت بیچاره تعدی ننمایند دو سه روز دیگر که قسمت عمده اردو مرخص شده باوطان خود میروند مستحفظین دروازه ها را بر میدارم

روز بعد از ورود شهر پادشاه و ملکه و ما همه بکنار رودخانه رفتیم و سفاین جنگی دولتی را که برای محاصره شهر از طرف رودخانه مسلح و مجهز شده بود سان دیدیم کاردینال دو بمن کرده گفت اهالی بردو هیچ گمان نمیکردند استعداد بحری ما باین درجه کامل باشد و الا جرات یاغیگری و مخالفت نداشتند شهر بردو بواسطه نزدیکی برودخانه بزرک ژیروند چنانکه گفتم خیلی با صفا است کوچه ها وسیع و خانه ها را در کمال خوبی بنا کرده اند اهالی شهر همه عاقل و دانا میباشند پادشاه ده روز در این شهر توقف نمودند از بزرگان و اعیان بلد هر کس را احضار میفرمودند بحضور مشرف میشد اما نخوانده و نطلبیده احدی بمنزل پادشاه و ملکه قدم نمیگذاشت برخلاف منزل من که متصل مورد وارد و صادر و آمد و شد زن و مرد بود از این مهربانی فوق العاده اهالی بردو نسبت بمن و بی اعتنائی بملکه شک نیست که معظم لها چندان خوشوقتی نداشت

روز سیم ورود به بردو چاپاری از پاریس آمد و آنچه باید دوم مخصوصاً نزد من فرستاده و برای احدی جز من کاغذ نداشت کاردینال از وصول آن چاپار خبردار و دو چار تشویش و اضطراب شد هر چه خواست بواسطه جواسیس خود چیزی بفهمد نتوانست نصف شب خود بمنزل من ورود نمود و اولا بعذر خواهی پرداخته گفت در این سه چهار روز که ما باین شهر آمده ایم اینقدر گرفتار و مشغله گردیده که نتوانستم از شما دیدن کنم بعد در ضمن صحبت بنای زیر پا کشی را گذاشت و با کمال زرنگی گفت واقعی مادموازل نواب والا پدر شما بشما چه نوشته بودند من جواب مبهم بی سر و ته باو دادم کنجکاوی کرد گفتم چاپاری که رسیده زیاده از یک کاغذ مختصر نداشت و پدرم در این کاغذ جواب نوشتجاتی را که یکماه قبل بپاریس فرستاده بودم داده ابداً مطلب پلیتیکی در کاغذ نبود کاردینال فهمید دستش بجائی بند نیست با تغیر برخاست و رفت

اجزای پارلمنت بردو در این چند روز هیچ از کاردینال دیدن نکردند و او از این بابت متغیر و ملول و سر شکسته بود ناچار بتوسط یکی از دوستان خود بمن پیغام داد و گفت امروز تو در این شهر خیلی آبرو و اعتبار داری و اجزای پارلمنت همه روزه از تو دیدن میمایند بنابراین ممکن است بمن مجبتی کنی و مرا از این خفت بیرون آری یعنی وادار کنی اجزای پارلمنت بدیدن من بیایند من در جواب کاردینال گفتم اینکار بسی مشکل است و حالتی که من از اجزای پارلمنت دیده ام باور نمیکنم که قبول این خواهش مرا نمایند کاردینال بار دیگر پیغام داد که اگر میل تو باشد آسان میشود و تمکین میکنند تو بوکلای پارلمنت بگو پدرم بمن گفته است از شما خواهش کنم که بدیدن کاردینال بروید پیغامی هم همین عبارات و مضامین از ملکه بمن رسید مجبور شده برؤسای وکلا از قول پدرم گفتم و خواهش کردم و آنها هم این دروغ مرا راست پنداشته آن تمنا را بعمل آوردند عجب آنکه عصر همانروز که اجزای پارلمنت بردو از کاردینال دیدن کردند و از سر شکستگی بیرون آمد مشار الیه در اطاق ملکه با حضور من بی خجالت می گفت من ابداً طالب ملاقات وکلای پارلمنت بردو نبودم و کمال کراهت را از دیدن آنها داشتم چون این شاهزاده خانم را (اشاره بمن کرد) من خیلی عزیز و محترم میدارم و او از آنها شفاعت کرد محض خاطر مشار الیها آنها را پذیرفتم

بعد از ده روز توقف در بردو چنانکه ذکر شد بطرف پاریس حرکت نمودیم دو منزل که از شهر بردو دور شدیم آرشوک آمبرون برادر و آمد این شخص محترم از جانب تمام کشیشهای پاریس مأمور بود که بحضور ملکه آمده از پرنس کونتی شفاعت نماید پرنس معزی الیه در مجلس پلدت ناخوش شده و چون در زمره و عداد علمای دین معدود و محسوب میشد کشیشهای پاریس شفیع او گشته اند ملکه و کاردینال جواب آرشوک آمبرون را بمن محول نمودند و دستور العمل دادند که بمأمور محترم بگویم شما عجالةً در استخلاص پرنس کونتی اصرار نکنید تا دربار وارد پاریس شود آنوقت البته در کلیه کارهای شاهزاده ها مراد دل خواهند داد من بهمان دستور رفتار نمودم و حرفم اثر کرد و آرشوک قبل از ورود دربار بپاریس تا ماه نو در آنجا کرفت و رفت و ملکه و کاردینال از این خدمت من راضی و خشنود شدند

در یکی از شهرهای کوچک بین راه که سن نام داشت پیر زن مقدسه بود که از پنجاه سال قبل بلکه بیشتر

ترک دنیا کفته و در کوشهٔ معبدی مشغول عبادت است مردم میکفتند بعضی مطالب با الهام و کشف
میشود ملکه یکی از خواص خود مسماة بمادام بریون را نزد او فرستاد و از آیندهٔ خود و پادشاه و وضع
سلطنت استفسار نمود مادام بریون در مراجعت نخواست آنچه را از مقدسه شنیده اظهار کند ملکه
عرض کرد بهتر این است خود شما شخصاً با آن صالحه ملاقات فرمائید و پرسیدنیهای خود را بپرسید
ملکه مرا و مادام بریون را برداشت و سه نفری بزاویهٔ آن عابده رفتیم ملکه باو کفت بعقیدهٔ شما
وضع احوال ما در آتیه چه خواهد بود زاهده در جواب کفت اکر این صدر اعظم یعنی کاردینال را
در منصب صدارت باقی کذاری و از حمایت و نکاهداری کنی روز بروز کار تو و پسرت لوئی چهاردهم
بدتر خواهد شد تا آنجا که سلطنت از خانوادهٔ شما بسلسلهٔ دیکر منتقل میشود و اکر تردیدی در قول من
داری علامت صدقی میخواهی بتو بکویم تو سه روز دیکر ناخوش بستری خواهی شد چنانکه از حیات
تو دست می شویند اما مترس که بعدها شفا خواهی یافت این است نشانی من اکر راست شد بعد از
صحت و عافیت کاردینال را معزول و اخراج بلد کن والا آنچه بینی از خود دیدهٔ ملکه با کمال
آشفته حالی از زاویهٔ ضعیفهٔ مقدسه بیرون آمد من از ایشان پرسیدم با وجود این تفصیل چه
خواهید کرد در کمال تغیر فرمودند دشمنان کاردینال این زن هذیان را یاد داده و او را ببدکوئی آن
مرد وا داشته اند که باین تدبیر مرا بعزل وی وا دارند از عجایب اتفاق آنکه سه روز بعد از این
مقدمه وقتیکه ما وارد شهر آمبواز شدیم شب هنکام تب شدیدی ملکه را عارض کشت چنانکه در ظرف
بیست و چهار ساعت سه مرتبه او را فصد کردند مرض مدام شدت میکرد کاردینال مازارن
خیلی مشوش شد و خواست اسبابی فراهم آرد که من زودتر از ملکه بپاریس روم و با پدرم ملاقات
و کفتکو کنم و او را راضی کنم که شاهزاده های محبوس را تحت الحفظ بقلعهٔ بندر هاور که متعلق بکاردینال
بود فرستند من مقصود او را فهمیده و با کمال میلی که برفتن پاریس داشتم عذر آورده و کفتم ممکن
نیست ملکه را با اینحال ناخوش بکذارم و جلو بروم از حسن اتفاق بعد از یازده روز مزاج ملکه
رو به بهبودی کذاشت و روز دوازدهم بطرف پاریس حرکت کردیم در بین راه از دوستان کاردینال
که در پاریس بودند کاغذها باو میرسید باین مضمون که پدر من با شاهزاده های محبوس مکاتبه
و مراسله دارد و کمال دوستی را با ایشان اظهار مینماید این اخبار بی حقیقت نبود پرنس پالاتین
نام از خانوادهٔ نجیب و خواهر ملکه لهستان که طبعاً و فطرتاً خیلی هرزه و هرزه کار بود و آخر الامر
در حبالهٔ نکاح پرنس ادوارد از شاهزاده های المان درآمده با خانوادهٔ پرنس کنده کمال مودت
و خصوصیت را داشت و با پدر من نیز رابطهٔ تامی پیدا کرده و اوست که اسباب دوستی پدرم را
با شاهزاده های محبوس فراهم آورده

وقتیکه دربار وارد اورلیان شد چون حکومت این شهر با پدرم بود ملکه و کاردینال توقع و انتظار
داشتند که او از ایشان استقبال نماید نواب والا بعذر اینکه اکر شهر پاریس را خالی و بیحاکم
کذارند ممکن است فتنه برپا شود پیشواز نیامدند در این ضمن بعضی اخبار ناخوش از پاریس رسید
از جمله نوشته بودند اهالی شهر صورت کاردینال مازارن را روی کاغذ میکشند و در اغلب

نقاط شهر با لعن و طعن آتش میزنند موکب پادشاه چون بفونتن بلو رسید پدرم برای استقبال
باین قصر سلطنتی آمد پادشاه و کاردینال او را تا بیرون قصر پیشواز کردند لکن ملکه بواسطهٔ نقاهت
خود را از استقبال معاف داشت پدرم لدی الورود باطاق ملکه رفت و با حضور من و کاردینال از
رفتار ملکه شکایت زیاد نمود و کفت شما قبل از رفتن به بردو قول داده اید محبس شاهزاده ها را تغییر
ندهید و از ونسن بجای دیکر نفرستید چرا آنها را از ونسن بمارکوسی فرستادید با اینهم متقاعد
نشده حالا اصرار دارید آن بیچاره ها را به بندر هاور نقل مکان و محبس دهید

اکرچه سوء ادب است باید بکویم پدر بزرکوارم فهم درک بعضی مطالب را نداشت تا کو آدرا طور
باو فهمانده و خالی کرده بود که اکر شاهزاده های محبوس را به هاور ببرند یکی از دو کار خواهد شد
یا آنها را مسموم و هلاک میکنند و پیش پای کاردینال صاف میشود و استقلالش بدرجهٔ کمال میرسد
و مثل اینکه آب بخورد تو را هم از میان برمیدارد و خود مستقلاً در فرانسه سلطنت میکند یا بعد از
آنکه آنها را به هاور فرستاد خود شخصاً بتوسط ایشان سپرد از دو سبب استخلاص آنها میشود و
شاهزاده ها مدت العمر ممنون او خواهند بود و باز توسط ایشان میمانی و کاردینال هرچه میخواهد با تو
میکند پس بقدر امکان نباید بکذاری شاهزاده ها را به هاور ببرند بنابراین پدرم با کمال تندی
و بی ادبی در مسئلهٔ فرستادن شاهزاده ها به هاور با ملکه کفتکو بلکه پرخاش میکرد

پدرم بعد از ملاقات با ملکه باطاق مخصوص خود رفت منهم پشت سر او رفته و چون تنها شدیم
آنچه دلش میخواست بکاردینال و ملکه کفت و آنروز را از اطاق خویش بیرون نیامد و هرچند
ملکه باحضار وی فرستاد اقبال و تمکین برفتن نکرد فردا صبح زود کاردینال مازارن بمنزل من
آمد و خواهش کرد من با پدرم کفتکو کنم و او را از این تغیر فرود آرم وقتیکه من بحضور پدرم رفتم
او را از روز پیش متغیرتر دیدم در اینحال ملکه کنت مارکو را پنهانی با جمعی سوار بمارکوسی محل
حبس شاهزادکان فرستاد که آنها را برغم انف پدرم به بندر هاور ببرند و در آنجا محبوس باشند
همینکه بردند و ملکه از این بابت خاطر جمع شد مرا خواست و فرمود برو به پدرت بکو تو که عم پسر
من هستی و از همه کس بما نزدیکتر کمان میکردیم غرض شخصی را کنار کذاشته آنچه صلاح سلطنت و مملکت
و برادرزادهٔ تست همان را منظور میداری افسوس که خلاف این مظنون از تو دیده میشود بنابر این
منهم بی مشورت و مصلحت تو شاهزاده های محبوس را به هاور فرستادم من این پیغام ملکه را بپدرم
رساندم و از آن ضعف نفسی که در او سراغ داشتم خیال میکردم از شنیدن این حرفها خیلی متغیر
میشود نمیدانم چه بود که بر عکس تصور من هیچ آشفته نشد و بمن کفت در جواب بملکه عرض کن البته
شما صلاح دولت را بهتر از من میدانید فردای آنروز که یکروز قبل از حرکت دربار برای فونتن بلو
بود پدرم با کمال دلخوری بپاریس رفت و بمحض ورود بشهر بدون ملاحظه ظاهر آشکارا و بی پرده
بنای مراوده و اظهار مودت را با دوستان و هواخواهان شاهزادکان محبوس کذاشت و وقتی که
من نیز بپاریس رسیدم و از او دیدن کردم دیدم واضح از ملکه و کاردینال بد میکوید لکن عداوت
شخص مرا چون برپرنس کنده میدانست برای خلاصی او هر جد و جهدی که کرده و میکرد از من پنهان

میشود همینقدر من از خارج فهمیدم برای استخلاص شاهزاده ها با وکلای پارلمنت پاریس همدست
ومتفق شده است

درهمین ایام مادر پرنس کنده در عمارت شاتیلون درگذشت آن مخدره علاوه بر اصالت ونجابت
اهل قدس وتقوی بود فقط لئامت وخست بی اندازهٔ وی از قدر او در انظار میکاست واگر این
صفت ناپسند را نداشت با آن مال ومکنت میتوانست اسباب استخلاص فرزندان خود را بنحوی
فراهم آورد مرگ آن زن بزرگ تمام مردم پاریس را عزادار ومهموم کرد

پانزده روز بعد از ورود دربار بپاریس کاردینال مازارن شخصا با اردوی نظامی بطرف شامپان
حرکت نمود وسرداری قشون دولت را خود بر عهده گرفت واز اتفاق دو سه قلعه وشهر از قلاع و
بلاد بکه مسیو تورن سردار سرکش وهواخواه شاهزادگان یاغی از حکام ومباشرین دیوان گرفته
ودر تصرف داشت مسخر کاردینال گردید وباسترداد آن امکنه فایز آمد اگرچه در باطن مارشال
پلیس سی ونیس قشون بود اما کاردینال هم در این اردو کر وفری مینمود درچنین وقتی مسلم است
که فتوحات تماما باسم کاردینال تمام میشود چنانکه میدان جنگ در دو فرسخی شهر رتهل واقع و
ابدا بخود شهر رتهل دخلی نداشت وکاردینال در شهر مذکور مانده مطلقا بمصاف گاه نزدیک نشد
فتح را هم مارشال پلیس سی کرد اما برای اینکه حرب مضاف ومنسوب بکاردینال باشد جنگ وفتح را
جنگ وفتح رتهل نامیدند ولی ادبا وشعرای عصر قصاید وقطعات بسیار در هجو کاردینال مازارن
انشا کردند وباستهزای او پرداختند وقتی خبر این فتوحات بپاریس رسید که پدرم در حضور
ملکه بود واز فرط سست عنصری نواب والا نتوانست خودداری کند وبی اختیار اظهار ملالت
نمود معین است که کاردینال قشون دولت را باین جنگ برده ولشکر پادشاه این فتح کرده وپاغیان
ضد سلطنت شکست خورده در اینمورد هر کس دولتخواه است باید خوشوقت باشد وملاحظه غرض
شخصی با کاردینال را نکند وپاس ناموس وآبروی دولت را بدارد اما پدر بزرگوارم دور از تمام
این ملاحظات محض عداوت با کاردینال واتحاد با شاهزادگان محبوس با تغیر واوقات تلخی هرچه
تمامتر از عمارت سلطنتی بخانهٔ خود آمد وغرض شخصی خویش را بر همه کس مدلل وظاهر ساخت

بعد از سه چهار روز کاردینال با منتهای شوکت وجلال وارد پاریس شد جز پادشاه وملکه وپدرم
ومن همه کس او را استقبال کرد وپیشواز نکردن ملکه از بابت بقیهٔ نقاهت ناخوشی آبله اش بود
والا با آن محبتی که معظمه بوزیر خود داشت این احترام را دربارهٔ او مبذول میفرمود روز ورود
کاردینال من پیش ملکه بودم چون مشار الیه با جمعیت همراهان نزدیک عمارت رسید ملکه از من
خواهش کردند تا سر پلهٔ عمارت او را استقبال کنم کاردینال چون مرا از دور دید زانو بزمین زد
وبا کمال ادب دست مرا بوسید منهم صورت او را بوسیدم اما چه فایده از این پذیرائی وخوشی وخوشحالی
کاردینال که زیاده از چند ساعت دوام نداشت یعنی بزودی باو خبر دادند که پدر من هر روز به پارلمنت
میرود وبی پرده از کاردینال وملکه بد میگوید وبدوستان واخلاص کیشان شاهزادگان محبوس
اظهار محبت میکند کاردینال بیچاره هرقدر خواست پدرم را از این راه باز دارد ومثل سابق با او

بسازد ممکن نشد وآخر الامر عریضهٔ بزرگان ووکلای پارلمنت در استدعای خلاصی شاهزادگان
محبوس بپادشاه وملکه رسید اما چه عریضه ظاهر آن همه التماس ودرخواست وباطن طوری تند وتیز
که ملکه ناچار میبایست قبول کند خلاصه معظمه در جواب اجزای پارلمنت مات ومتحیر مانده بود تا متی
پدرم بحضور ملکه رفته وباز در استخلاص شاهزاده های گرفتار اصرار مینمود در این مجلس کاردینال
از جای خود برخاست وبپدرم عتاب مانند خطاب کرده گفت شما وکوآدژوتور کرنول وفرفاکس
این دولت شده اید وپارلمنت پاریس هم همانطور حکم پارلمنت لندن را پیدا کرده می بینم عنقریب همان
کاری که چند سال قبل کرنول وفرفاکس واجزای پارلمنت لندن ببیچاره شارل اول پادشاه انگلیس
کردند شما بالوئی چهاردهم وملکه بکنید طاقت پدرم از این گفته طاق شد از جا برخاسته اشاره بکاردینال
نموده بملکه گفت تا این مرد که در اینعمارت است دیگر من اینجا پا نخواهم گذاشت این بگفت وفورًا بیرون
آمده بخانهٔ خود رفت من بعد از شنیدن این تفصیل بخانهٔ پدرم رفتم واز آن غیرتی که بروز داده بود
او را تمجید کردم تمام دوستان شاهزادگان محبوس نیز محض تشکر امشب بخانهٔ پدرم آمدند وقتیکه
من بخانهٔ خود مراجعت نمودم سیرون پیشخدمت باشی ملکه بمنزل من آمد وگفت معظمه میفرمایند باید بخانهٔ
پدرت روی وهر طور هست میان او وکاردینال را اصلاح کنی در ضمن این پیغام از جانب ملکه تطمیع
من پرداخته گفت نیز میفرمایند من تاکنون بتو محبت ومهربانی درستی نکرده ام اما بعد از این خدمت
یعنی تحبیب واصلاح مابین کاردینال وپدرت یقین بدان که کمال رعایت را از تو خواهم کرد من فورًا
از خانهٔ خود بعمارت پدرم رفتم جمعی از معاندین کاردینال را آنجا دیدم چون آنها از مطلب خبردار شدند
متفقًا گفتند برو از طرف ما جماعت بملکه عرض کن که ما جمیعًا دولتخواهان تبعهٔ توایم چون خیانت
کاردینال بشخص پادشاه وملکه از آفتاب روشنتر است عزل او را از شما استدعا مینمائیم واگر
قبول نفرمودی همه از خدمت دولت کناره میگیریم من پیغام حضرات را بملکه معروض داشتم فورًا حالت
او متغیر شده بنای بد گفتن را بپدرم وهمدستان او گذاشت

قدرت پدرم در این ایام بدرجهٔ کمال است واز علایم آن یکی آنکه دوك دِل بوف از رجال معتبر پیغامی
از پادشاه برای پدرم آورد چون پدرم میدانست این شخص با کاردینال دوست است باو جواب داد
گفت فرمایش پادشاه مطاع است درصورتیکه مبلغ آن مثل تو آدمی نباشد بعد از این گفته دوك
مشار الیه را با کمال خفت از خانهٔ خود راند

روز ششم ماه فوریهٔ سال هزار وششصد وپنجاه ویك شد وشب آنروز کاردینال مازارن با جمعی از
دوستان واخلاص کیشان خویش وسیصد نفر سوار از پاریس بطور فرار بطرف سنت ژرمن حرکت کرد
وعلی الظاهر اول کسی که ملتفت فرار کاردینال شد من بودم آنشب چون از روز خستگی داشتم در ساعت
از غروب آفتاب گذشته مختصر غذائی خورده بلافاصله برختخواب خود رفتم هنوز درست خواب نرفته بودم
که خدمتکاری آمده بیدارم کرد وگفت در شهر آشوبی برپا شده هنگامهٔ غریبی است من پارچهٔ پشمی
بدوش انداخته یکتا پیراهن بمهتابی مشرف برودخانهٔ سین که از آنجا هر طرف پیدا بود آمدم باید
دانست آن قسمت عمارت طویلری که من در آن منزل داشتم نزدیک رودخانه است وراهی مابین رودخانه

و عمارت طویلی هست که مردم روزها از آن عبور میکنند و این معبر در چوبی مشبکی دارد بمحض اینکه شب شد آن درها را می بندند و قراولی پشت در می ایستد و آمد و شد مقطوع میشود امشب که شب فرار کاردینال است و شهر پرغوغا شده و من بمهتابی مشرف برود خانه آمده ام که ببینم چه خبر است مهتاب هم کمال روشنی را دارد من در نور مهتاب دیدم چند نفر سوار پشت در مشبک ایستاده و جمعی از نوکرهای من از قبیل فراش و مهتر و غیره نیز در این طرف در حاضر و با سوارها در گفتگو میباشند محاوره بمجادله کشید و دو سه تیر طپانچه سوارها خالی کردند نوکرهای من نیز نامردی نکرده در مشبک را باز نمودند و بهمدستی قراولان عمارت با چوب و چماق و هرچه بدستشان آمد بجان سوارها افتادند اتفاقا از ملازمان معتبر من کسی حاضر نبود تا بفرستم و مایه نزاع را معلوم نمایم بلکه طرفین را مانع زد و خورد شوم دو سه دقیقه نگذشت که مسیو روشرول حاکم شهر بلفاد را که از مخلصین کاردینال بود جزو سواران آنطرف در مشبک بود مهترهای من از اسب پائین کشیده بازوهایش را بستند و بعمارت طویلی آوردند من متحیر که این جمعیت برای چیست و روشرول میان آنها چکار میکند آدمهای من هرقدر از او تحقیق مینمایند و میگویند بچه قصد اینجا آمده جواب درستی نمیدهد در اینحال یکی از پیشخدمتهای من که در شهر مهمان بود و بعد از صرف شام بمنزل مراجعت مینمود وارد عمارت شده نزد من آمد و گفت کاردینال را بچشم خود دیدم لباس نوکری پوشیده با جمعی سوار بطرف دروازه شهر میرفت من بعد از شنیدن این حرف روشرول را احضار کردم و از او پرسیدم این وقت شب با چند نفر سوار اینجا بچه کار آمده روشرول در جواب من گفت شاهزاده خانم از شما چه پنهان کاردینال از این سمت شهر بطرف سن ژرمن فرار میکند ما را از عصر جابجا سر راه گذاشته که کسی اگر در بین راه از توی شهر جلو او را بگیرد یا بخواهد صدمه باو بزند بمحافظت او برخیزیم و نگذاریم اذیتی باو وارد آید تا خود را از شهر بیرون اندازد من گفتم از قرار تقریر پیشخدمت کاردینال از شهر رفته تو هم آزادی بسلامت برو پی کار خودت روشرول دعا کنان رفت و تمام عمر از من ممنون شد زیرا که میدانست من میتوانم او را تا صبح نگاه دارم و پدرم و معاندین کاردینال را از خود ممنون سازم بلند همتی من مرا از این کار درشت مانع آمده است

چون تقریبا از شب نصف گذشت صدای تفنگ زیاد از اطراف شنیدم آدمی فرستادم تحقیق کند و خبر بیاورد معلوم شد اهل شهر گمان کرده اند ملکه و پادشاه فرار نموده لهذا شهر بهم خورده مردم مسلح گشته بطرف عمارت سلطنتی رفته اند و دور عمارت را گرفته ملکه از ناچاری آنها را بخوابگاه پادشاه و منزل خود راه داده همینکه داخل شده و پادشاه را در بستر خوابیده و ملکه را نیز سرجای خویش یافتند خجالت کشیده بعد از عرض دعا و ثنا متفرق گردیدند

پدرم با وجود فرار کاردینال لمازارن بعمارت سلطنتی نمیرفت تا یکی از خواص خود را که اوش نام داشت هر شب ظاهراً برای احوالپرسی و باطناً بجهة استخبار و جاسوسی دو سه مرتبه خدمت پادشاه و ملکه میفرستاد سه چهار روز بعد از فرار کاردینال بخانه پدرم رفتم کالسکه او را دم در حاضر دیدم داخل شدم و از ملازمان پرسیدم نواب والا خیال دارند کجا بروند گفتند بحکم احضار میخواهند بعمارت

سلطنتی روند من زود خود را باطاق پدرم انداخته گفتم شما بچه اطمینان خدمت ملکه و پادشاه میروید اگر حکم شد شما را بگیرند و حبس کنند چه میکنید پدرم فرمود درست میگوئی بنابراین معتذر بکسالت مزاج شده از رفتن حضور تقاعد نمود

در همین ایام چون کاردینال مازارن دید حبس شاهزادگان او را بحال خود نمیگذارد از سن ژرمن بهاور شتافت و وارد قلعه شده با رعایت تمام از شرایط احترام محبوسین نزد پرنس کنده رفت و دستخط ملکه را که در آزادی و استخلاص آنها صادر شده بنواب معظم نمود و گرفتاران بعد از خلاص یکشب بیشتر در هاور نمانده متوجه پاریس گردیدند و پس از چند روز بسنت دنی یکفرسخی شهر فرود آمدند و مردم از آمدن ایشان خبردار گشته اهالی کلا حتی نوکرهای شخصی پادشاه و ملکه باستقبال شاهزادگان رفتند و اعتقاد من این است برای ورود هیچ پادشاهی از سلاطین فرانسه تاکنون اینقدر پیشوازی نرفته باشد خلاصه لدی الورود هر سه شاهزاده بعمارت سلطنتی آمده بحضور پادشاه و ملکه مشرف شدند من در این مجلس حاضر بودم نه از طرف شاهزاده ها گله و شکایتی نه از جانب ملکه اظهار خجالت و معذرتی شد مجلس چنان گذشت که گویا مطلقا اتفاقی نیفتاده نه شاهزاده ها محبوس گشته نه کاردینال مازارن فرار بهاور رفته بعد از مرخصی از حضور پادشاه و ملکه شاهزاده ها بخانه پدرم رفتند و شب را با او شام خوردند من برای تماشای سر آنها بلافاصله از عمارت سلطنتی بیرون آمده بخانه پدرم رفتم بعد از صرف شام پرنس کنده نزد من آمده بمقدم دست مرا گرفت و صورتم را بوسید و گفت من بقدری با تو بد بودم که وقتی شنیدم آبله در آورده مرگ تو را که خدا نکند اما خیلی میل داشتم طوری مجدر و آبله رو شوی که احدی بدیدن روی تو رغبت ننماید من در جواب او گفتم منهم با تو بقدری بد بودم که وقتی شنیدم حبست کرده اند آرزو میکردم که آن گرفتاری ابدی باشد این جواب و سؤال من و پرنس کنده اسباب خنده پدرم و حضار شد و همه دست بهم داده ما را آشتی دادند و از آنوقت تا حالا میان من و پرنس کنده مودتی بدرجه ایست که گویا پدرم را هم اینقدر دوست نداشته باشم

این اوقات موزون از وین مراجعت کرده اما من از اینسافرت او بقدری منزجر شده بودم که میل نکردم تفصیل سفر را از او بپرسم و بدانم چه بر او گذشته و خدا را شکر میکنم که با کمال میل و شوق بامپراطریسی زن آن پیرمرد ابله یعنی امپراطور اطریش نشدم

اما شرح رفتن کاردینال بهاور و استخلاص شاهزاده های محبوس از قرار کاغذی که خود کاردینال بمسیو طلیر نوشته و تاریخ آن پانزدهم ماه فوریه سال هزار و ششصد و پنجاه و یک میلادی میباشد این است کاردینال مینویسد چند روز پیش از میان راه هاور مختصری بشما نوشتم حالا مفصل آنرا مینگارم و از آنجا که شما را مردی درست و دولتخواه پادشاه و ملکه و دوست جوانمرد خود میدانم آنچه را در دل دارم ظاهر میسازم و بیرون می اندازم اولا از شما سؤال میکنم معروف است و در السنه و افواه افتاده که مردم پاریس از آزادی شاهزادگان تماما مشعوف شده اند آیا این راست است و حقیقت دارد یا نه ثانیا انقلاب و اغتشاشی که این اواخر بهانه حبس شاهزاده ها در پاریس روداد آیا بعد از آزادی

وورود آنها بپای تخت بعقیدهٔ شما رفع میشود یا نه شاید شما بدانید که درد دولتخواهی پادشاه وملکه
من از همه کس بیشتر طالب آسودگی مردم بوده وهستم اما میترسم ورود حضرات بپاریس بجای اینکه اسباب
رفع فتنه شود مایهٔ غلظت ماده گردد اگرچه آنچه لازمهٔ نصیحت بود به پرنس کنده واقوام او کردم اما شما خود
این شاهزاده را از همه کس بهتر میشناسید ومیدانید برای فایدهٔ شخصی خود وکسب یکدرجه اعتبار از
همه چیز میگذرد تا چه رسد بقولی که داده بمن وعده کرد بعد از ورود بپاریس شخص خود را با تمام اقوام و
منسوبان وقف خدمت ملکه نماید بزعم شما آیا وفا باین وعده مینماید یا نه اهالی پاریس را شما از من
خوبتر شناخته والبته فراموش نکرده اید که یکماه قبل وقتیکه من از شما میان مراجعت میکردم با چه حرمت
وعزت مرا پذیرفتند پانزده روز بعد همان اشخاص بودند که مرا سنگباران نمودند وحالا صورت
مرا از مقوا ساخته در کوچه ها آتش میزنند آنها که از حبس شاهزاده ها طوری خوشوقت شدند که در
تمام شهر چراغانی کردند وآتشبازی نمودند یقین است که بعد از ورود ایشان بپاریس همان عیش و
عشرت را تجدید مینمایند ومن از این فقره هیچ تعجب نمیکنم چه میدانم مردم تمام بلاد دنیا دو فرقه اند
یکفرقه عوام که از خود جنبش وجوششی ندارند مثل آب دریا طبعاً راکد اند فرقهٔ دیگر خواص که در حکم
باد اند چون حرکت میکنند دریای آرام را متلاطم میسازند این خواص که اعیان وارکان باشند هر وقت
دوچار هوای نفس وحرص وطمع میشوند اگرچه برای نفع جزئی باشد عوام را بحرکت وجرخ می اندازند
وهیچوجه پاس نعمت وحقوق دولت وسلطنت را نمیدارند ومشکلات وزحمات برای پادشاه ووزیر
میتراشند باری از ماجرا حکایت کنم بعد از ورود به رهاور من در بیرون دروازهٔ این قلعه وشهر بی
احترامی عجیبی دیدم وصدمهٔ غریبی کشیدم حاکم هاور که سرتاپا رهین منت واحسان من بود وشما خود
نیز مسبوق آن ایادی میباشید مرا باکراه اجازه داد که وارد قلعه شوم وخواهی نخواهی من با مختصر
جمعیتی ورود نمودم ویکراست بمنزل پرنس کنده رفتم وقبل از آنکه مژدهٔ خلاصی باو دهم بملامت او
پرداختم وگفتم از مثل تو شخصی که منسوب نزدیک سلطنت است وصاحب نام نیک وشهرت وشان
واعتبار حیف نبود بعد از آنهمه احسان که خود وپدرت از عهد هانری چهارم تا این عصر دیده اند
ودیدهٔ بمجرد یک بی التفاتی یا مختصر غضب ملکه چنان فتنه برپا کنید که در ظرف چندین سال اصلاح
آن ممکن نباشد نسوان ومتعلقان ودوستان شما در داخلهٔ مملکت آنچه توانستند کردند وبآن جمله
اکتفا نکردند ملتجی بدولت اسپانیا شدند قشون آن دولت را بخاک فرانسه که وطن شماست آوردند
ومحصور را بزرگ نمودند اینک باید بچاره پرداخت وآن منحصر باین است که تو بخط خود کاغذی بخواهرت
مادام لنکویل وتورن بنویسی وآنها را بر آن داری که لشکر اسپانیا را از دور خود دور وپراکنده سازند
وزیاده بر این در صدد اثبات خیانت خانوادهٔ شما نسبت بدولت نباشند وپادشاه وملکه را بزحمت
وخیال نیندازند پرنس کنده جواب داده گفت اگر حرف راست میخواهی این است که تا من در حبسم آنچه
بنویسم بی ثمر است چه اقوام ودوستان من گمان میکنند مسطورات من از زور شکنجه وتعذیب است و
مجبور بنوشتن آن بوده ام اما بعد از رهائی وخلاصی هر کدام هر کجا که باشند بی درنگ بملاقات من
میشتابند آنوقت من آنها را آسوده مینمایم وسرجای خود مینشانم باز من از آزادی چیزی

به پرنس کنده نگفتم بلکه وعدهٔ صریحی هم دربن باب باو ندادم همینقدر باو اظهار داشتم که اگر بعد از
بیرون آمدن از محبس فریب حدی از نزدیکان خود واشخاص متفرقه را نخورید واز روی صدق و
حقیقت بپادشاه وملکه خدمت میکنید ومرا هم در دوستی خود فراموش نمینمائید من بزودی اسباب
نجات شما را فراهم میآورم یعنی بشفاعت میپردازم وشما را آزاد میکنم پرنس کنده قلم وکاغذ خواست
که شرایط مزبوره را نوشته ومتعهد آن شود وآن مکتوب را امضا کرده بمن دهد در این بین از پاریس
کاغذی باو رسید در آن کاغذ نوشته بودند اهالی شهر واجزای پارلمنت وکشیشها وعم پادشاه
(یعنی پدرم) در آزادی شما متفق شده اند وعنقریب مستخلص خواهید شد ومازارن که این وضع را
دیده از ترس جان خود فرار کرده به رهاور میآید که شما را بفریبد البته بیدار باشید وفریب او را
نخورید وصدمهائی را که از او وملکه دیده اید فراموش نکنید وصول این کاغذ تمام مقاصد وخیالات
مرا بهم زد وپرنس کنده ودو نفر شاهزادهٔ دیگر که با او حبس بودند دانستند ملکه مجبوراً مرا مأمور
استخلاص آنها نموده ومن در بنحالت میخواهم بزرنگی از آنها قول بگیرم که نسبت بملکه صداقت
ورزند وبا خود من دوست باشند فوراً تغییر حالت دادند ومن دیگر چاره نداشتم جز اینکه دستخط
ملکه را با آنها بنمایم نمودم وایشان امروز وقت صبح از هاور عازم پاریس شدند اگر قبل از وصول
کاغذ من شما وارد پاریس شده اند مقارن رسیدن آن ورود مینمایند حالا که اینطور شده من
ناچارم بتوسط شما بعضی عرایض بملکه نمایم مطالبی را که مینویسم بحضور معظمه معروض دارید وبگوئید تا
میتوانید سعی کنید که میان پرنس کنده وکوادژ طور صلح وصفائی واقعی نشود بر من پوشیده نیست
که آن دو باطناً باهم بدند اما چون هر دو با من کمال عداوت را دارند ممکن است چندی باهم بسازند
تا مرا بکلی مضمحل نمایند سازش آنها باهم تنها برای من مضر نیست بلکه کلیتهٔ برای سلطنت لوئی چهاردهم
وبنیان سلطنت ملکه مضرت دارد پرنس کنده وکوادژ طور هر دو طماع وحریص اند وحرص وطمع
آنها حد وانتها ندارد برای آنکه مأیوس نشوند هرچه میخواهند ملکه با آنها وعده بدهد اما از
وفای بوعده احتراز کند دوک دارلئان (مقصود پدر من است) وجودی دارد لا یضر ولا ینفع جبان
وبی غیرت است بوئی از عقل وکفایت بمشام نرسیده از شدت جبن حامی شاهزادگان شده اگر
قابلیت میداشت حالا رئیس مقتدر دولت بود من صد هزار دشمن که مثل او داشته باشم پروائی ندارم
ملکه با پرنس کنده باید چند شرط بکند واز همه عمده تر این است که قشونی از ولایات وایالات محکومهٔ
خود بعدهٔ هشت نه هزار گرفته وآن قشون اخراج شدهٔ شاهزادهٔ مشار الیه دوباره بخیال بر قرار
کردن آنها نیفتند وهمانطور که اخراج شده باشند چه هر سال دولت مبلغ گزافی خرج این قشون میکند
وجیره ومواجب میدهد وحاصل معنی این است که هشت نه هزار نفر دشمن برای خود ترتیب میدهد
وبی پرورانده ایم بر سر حکومتها نیکه این سه شاهزاده داشتند باید آنرا با آنها رد کرد اما نه یکمرتبه
بلکه بمرور وطول زمان زیرا که اگر یکمرتبه آن حکومتها وامتیازات وشئونات که داشتند با آنها
داده شود باینقدرها اکتفا نمیکنند وزیادتی میطلبند وملکه مجبور میشود برای استرضای ایشان دو
ثلث مملکت را باختیار آنها واگذارد از شما پنهان نیست که مرد زحمت وزارت واستیلای خود

چقدر محبت و مهربانی بما زمانیکه در استادم کارد ینال ریشلیو بودم و در حفظ شأن و امتیاز و ضیاع وعقار آنها کوشیدم مع ذلک مادام اقیلون خواهرزاده کارد ینال متوفی که حکومت هاور را از پاریس بنایب الحکومه خود نوشت بمن کمال بی اعتنائی را بنماید و در اینجا طوری با من بدرفتاری شد که میخواستم بسمت دیپ روم کشتی مناسبی حاضر نبود و میبایست پانزده روز منتظر شوم تا پیدا شود جرأت رفتن از خشکی را هم نداشتم چه معاندین من اطراف قلعه هاور را داشتند و اگر قدم بیرون میگذاشتم فورًا کارم را میساختند اینک در خیالم که ببینم بکدام سمت میتوانم بروم که از شر دشمنان محفوظ مانم هرجا بروم و هرجا که باشم در داخله مملکت فرانسه یا خارج نصایح خود را که فقط ناشی از دولتخواهی است از ملکه و پادشاه دریغ نمینمایم و بار دیگر محض تبلیغ و مبالغه میگویم تا ممکن است میان شاهزادگان و اجزای پارلمنت مخالفت اندازید کوادژاطور و پرنس کنده هر دو با من دشمن اند اما من کوادژاطور را به پرنس کنده ترجیح میدهم چه منتها آرزوی آن کشیش بدکیش کاردینالی و وزارت و گرفتن جای منست بیش از این خیالی بمخیله او خطور نمیکند اما پرنس کنده سرش بزرگ است و هوای پادشاهی در دماغ دارد بنابراین کوادژاطور را پیش بکشید و بدست او خانواده پرنس کنده را ضعیف کنید همیشه در سلطنت و مملکت داری یکی را اگر دیدید قوتی دارد و ممکن است لطمه بدولت بزند حریفی و رقیبی برای او بتراشید و آن دو را بهم ببندازید و خود آسوده بنشینید و الا آنان خود خواه مغرور همینکه در راه خویش عایقی ندیدند تا آنجا که پیش میرود میتازند دوست محترم من از قول من بملکه عرض کن قشون اسپانیولی را که خواهر پرنس کنده با خود آورده خیلی زود از مملکت فرانسه بیرون کند برای دولت هیچ ننگی بالاتر از این نیست که بخواهد بکمک از تبعه و رعیت خویش را تنبیه کند و آن شخص یا متعلقان او بیکی از دول خارجه متوسل شوند و استمداد مادی یا معنوی نمایند میدانید من بشما تا چه حد اطمینان دارم خواهش میکنم مرا از روی حقیقت و بغرضی از حالت مردم نسبت بمن خبر دار کنید و از کارهائی که در غیبت من میشود مطلع سازید و از قصد و رأی و سبک و سیاق وزرای حالیه بمن بنویسید شما خود میدانید آنوقت که من در جای خود متمکن بودم آنها پیش من حکم مگس و پشه داشتند و فخر میکردند که در عداد خدام و نوکرهای شخصی من باشند حالا که من بر سر کار نیستم و میدان خالی است میخواهم بدانم چه میکنند و چه میگویند

شنیده ام ملکه میخواهد شاوینی را وزیر کند این شخص از تربیت کرده های کارد ینال ریشلیو بلکه بعقیده جمعی پسر غیر مشروع متوفای مشار الیه است و قابلیتش بدرجه کمال و در سلطنت لوئی سیزدهم خیلی معتبر بود عیبی که دارد این است که مردی کم دل و خائن میباشد از هر طرف که سود و فایده دید آنطرفی میشود و در حفظ شخص خود مطلقا دولتخواهی پادشاه را ملاحظه نمیکند آخر الامر کاغذ خود را باین مطلب ختم میکنم از قول من بملکه عرض کن تا وقتیکه نام نیک و آبروی من بجاست من ساکت و دولتخواهم و از ضرر مالی بلکه جانی پروائی ندارم اما اگر ملکه با معاندین من همدست شود و لطمه بآبروی من بزند باید بداند که من نیز زبان گویا و خامه توانا دارم دستم بسته و قلم شکسته نیست میتوانم آنچه در میان من و ملکه محرمانه بوده و رفته ظاهر و منتشر سازم دوست معزز من این کلمه آخری را هم بملکه بگو یا عین کاغذ را باو نشان بده تا ملتفت مطلب شود و دو سه ماه خودداری کند تا پادشاه بسن بلوغ رسد آنوقت فورًا زمام اختیار سلطنت را

بدست او دهند زیرا است که پادشاه زیاده از سیزده سال ندارد اما در نظر عوام خاصه مردم فرنسه پادشاه و مرد است و همه در پیش او سرا پا تمکین اند و اوامر او را اطاعت مینمایند معظمه تا چندی میتواند آرای صائبه خویش را بپادشاه باطنا اظهار کند و او کار بندد همینکه اعلیحضرت خود دانا و بینا و سوار کار شد البته وزیر قابلی بدست می آورد و مملکت فرانسه را از این بیحالی نجات میدهد والسلام

پوشیده نباشد که زوجه لنکویل بعد از ورود شاهزادگان بپاریس متوجه پای تخت گردید و مادام شورز را از جانب ملکه تا چند فرسخ باستقبال او رفت من حالا دیگر با خانواده که خصوصیت دارم اما کمان نمیکنم بتوانم با زوجه لنکویل راه بروم زیرا که بی اندازه فرعنت دارد و خود را از من هیچ کمتر نمیداند عجالةً باید بسکوت گذراند در میان زنان این خانواده باز زوجه پرنس کنده از همه معقول تر و نجیب تر است والحق زن فروتنی است پناه بر خدا از حلیله لنکویل که خود را در حسن آفتاب آسمان و در علم دردانه و یگانه عصر و زمان میداند و بر آن سر است که از هر خطیبی فصیح تر و از برادرش پرنس کنده نیز رشید تر میباشد و از پندارهای او یکی آنکه آزادی دو برادر و شوهرش را بواسطه فتنه هائی که برپا کرده میداند میتوانم قسم بخورم که ملکه را این نخوت و خودستائی نیست بعد از آمدن شاهزاده ها تا دو ماه اتفاقات تازه روند داده روز رشد که پدرم و پرنس کنده بعمارت سلطنتی رفته و از خیالات ملکه نایب السلطنه بیخبر بودند منهم کمتر بحضور ملکه میرفتم یک روز صبح خبر آوردند که شاتونوف وزیر عدلیه از دوستان پرنس کنده معزول شده و موله از مخلصین مازارن بجای او منصوب گشته و شاوینی را که چند سال بود از دربار اخراج و در خارج شهر پاریس میزیست بعجله احضار کرده اند و نایب الصداره گردیده من شرح این تغییرات را خوب بخاطر دارم اما نمینویسم چه اشخاصی که معزول شدند اغلب با من دوست بودند و قلم من از نگارش چیزیکه مکروه آنهاست ابا دارد هر قدر مینویسیم بیچاره پدر رابله من از این تغییرات هیچ فایده نبرد بلکه بی عظم تر و بدنام تر از پیش شد

در این ایام زوجه پرنس کنده مبتلا بناخوشی مهلک گردید و مرض بسیار دماغش زد چند روز اطبا از معالجه او مایوس بود در میان مردم شهرت کرد که اگر مشار الیها بمیرد پرنس مشار الیه مرا بزنی خواهد گرفت از قضا شفا یافت و خوب شد راست بگویم بدم نمیآمد که او بمیرد و من زن پرنس کنده شوم زیرا که قوم و خویش خیلی نزدیک هستیم و پرنس معظم از مشاهیر اهل عالم است و در مال و مکنت از موروث و مکتسب بر من مقدم و اگر این وصلت سر میگرفت پدر بیچاره من جانی میگرفت اصالت و نجابت پدرم با قوت و قدرت پرنس کنده میتوانست خیلی کار از پیش ببرد این شاهزاده در مدت بیماری زوجه خود هر روز بدیدن من می آمد و معلوم بود منتظر است و بمیرد و مرا بگیرد پدرم در این هنگام از ترس به لیموژ رفت که از هر حادثه و غایله دور باشد تا سه چهار روز اول سفر من با او بودم بعد بپاریس مراجعت نمودم و مشغول عیش و شادمانی شدم و از جمله کارها که کردم مادموازل دیمه کور را از خدمتکاران زن پدرم را که در مسخرگی و تقلید ید طولی داشت رو بجود کرده داخل در خدمه خویش نمودم این دختر کارهای خیلی مضحک میکرد و مرا میخندانند از سوانح این اوقات آنکه دو نفر از دوستان کاردینال که یکی با رطل و دیگری فوکه نام داشت و نوشتجات کاردینال را این دو نفر بملکه میدادند و جواب میگرفتند بجا که اجرا

پارلمنت از شهر اخراج شدند هم در این اوان که زمان استذلال کاردینال بود مسیو مرکور از نجبای طایفهٔ لورن مادموازل مانسینی خواهرزادهٔ کاردینال را در حبالهٔ نکاح درآورد و این فقره اسباب حیرت تمام نجبا شد که در اینوقت بچه ملاحظه مسیو مرکور اینکار کرده هم در این ایام ملازمان پرنس کنده پیشخدمت مخصوص کاردینال را که بعضی نوشتجات برای ملکه و جمعی از اعیان میاورد در حوالی شانتیلی گرفتند و با آن مکاتیب بپاریس آوردند حامل را در قلعهٔ باستیل حبس کردند و نوشتجات را بمجلس پارلمنت بردند اما اجزای مجلس برای اینکه مردم وحشت نکنند و از آنها روگردان نشوند و از اتحاد با وکلای پارلمنت سر وا نزنند و خود را بکاردینال مازارن نبندند تمام آن نوشتجات را همانطور سربسته در ملاء سوزاندند و صاحبان مکاتیب را امیدوار و مطمئن ساختند و بعد از چندی باصرار ملکه پیشخدمت کاردینال را نیز از حبس بیرون آوردند هم در این روزها نمیدانم بچه جهت پرنس کنده از دربار بدگمان شده از شهر پاریس بر سنت مور که از دهات ملکی او و در سه فرسخی شهر واقع است فرار کرد و این فرار اسباب تعجب اهل دربار و تمام مردم گردید و پدرم بحکم ملکه سفری بر سنت مور نمود و هرقدر باستمالت پرنس کنده خواست که او را بپاریس آورد سودی نبخشید و ممکن نشد یعنی پرنس گفت اگر طلیه و لیون دوستان کاردینال را از دربار طرد مینمایند من بپاریس میآیم و الا فلا بنابر این اجزای پارلمنت چند نفر از کاملین و معتبرین خود را بحضور ملکه فرستاده استدعا کردند آن دو نفر را محض استرضای پرنس کنده از دربار دور کنند چه در اینوقت شاهزادهٔ مشارالیه بیشتر از دیگران میتواند خدمت بدولت و ملت نماید ملکه بدوا از این پیغام و درخواست اجزای پارلمنت برآشفته تمکین ننمود بعد از دو سه روز دید از قبول گریزی نیست لهذا طلیه و لیون را که متهم بدوستی کاردینال بودند از دربار بلکه از شهر پاریس طرد و دور نمود آنگاه پرنس کنده بشهر باز آمد اما آن التیامی که باید مابین ملکه و شاهزاده حاصل آید نیامد و آن اعتنائی که شاید پرنس بدربار نکرد حتی روزی پادشاه کنار رودخانهٔ سین قصد استحمام داشت پرنس کنده هم در آن نزدیکی در آب میرفت هیچ ملاحظه از پادشاه ننمود و نزدیک نشد که سلامی دهد و اظهار عبودیتی نماید آخر الامر بزحمت زیاد دیگر و پدرم پرنس را بدربار آورد بدتر از همهٔ این اتفاقات آنکه این اوقات متصل پدرم قهر میکرد و تا اندکی از ملکه دلتنگ میشد در کالسکهٔ خود مینشست و بر لیمور میرفت و تا او میرفت ملکه بیچاره از ناچاری مرا در کالسکهٔ مخصوص خود نشانده باستمالت پدرم در عقب او میفرستاد باز این اوقات برای خود من کاری پیش آمد و تفصیل این اجمال آنکه روزی مادام شوازی از خواص ملکه نزد من آمد و گفت معظمه میفرماید چند روز دیگر لوئی چهاردهم بحد بلوغ میرسد با آنکه سن تو دو برابر سن پسر من است اگر میل داری من او را راضی بمزاوجت با تو مینمایم و تو را با کمال استقلال ملکهٔ فرانسه میکنم من قدری فکر کرده در جواب گفتم چه بهتر از این منتها آرزوی من همین بوده و هست و عم مرحومم لوئی سیزدهم نیز وقتیکه این پادشاه متولد شد در حال مرا نامزد او کرد اما گمان نمیکنم ملکه این محبت و مهربانی را در بارهٔ من مبذول نماید حالا چون کار مملکت مغشوش و حواس او پریشان است برای اصلاح نوید میدهد و یار و معین برای خود درست میکند همینکه مفاسد رفع شد و او در کار خویش مسلط گشت دیگر چیزیکه بروی خود نمیاورد یا فراموش میکند این حرفها و وعده هاست مادام شوازی

گفتم چنین نیست من از ملکه در اینباب کمال اطمینان را دارم حالا ایمن بفرمایید اگر من اینکار را هم ببندم حق الزحمهٔ من چیست گفتم فرمهٔ نوالی و یکنت را که از املاک معتبرهٔ من است بتو میدهم گفت این فرمایش را مرقوم فرمایید مختصر باین مضمون نوشته و سند از من گرفت و رفت

پانزده روز بروز بلوغ عرفی پادشاه مانده جشن عظیمی میگیرند و تمام رجال دولت و منتسبین خانوادهٔ سلطنت ناثاذکور را در هر نقطه از نقاط دنیا که باشند باید برای تهنیت و تبریکات بدرپای تخت حاضر شوند پرنس کنده چند روز پیش از پاریس حرکت کرده به برشان تیلی رفت و برخلاف رسم روز جشن و تشریفات هم بپاریس نیامد جشن گرفته شد و رسوم عیش و شادی بعمل آمد و بعد از آن پادشاه زمام امور سلطنت را خود بدست گرفت و مجلس شورای مخصوصی ترتیب داد که مهام ملک و دولت را بمشاوره و صوابدید آن مجلس بپردازد و ملکه از آنوقت رتبه و مقام ثانوی پیدا کرد و دوتیم مشخص شد

چون پادشاه شخصاً بسلطنت پرداخته وزدوتیم و یوویل وزیر مالیه را که از دوستان پدر من بود عزل نمود پدرم چون این بشنید سراسیمه بحضور پادشاه دوید و استقرار او را استدعا کرد اعلیحضرت در کمال بی اعتنائی هیچ بروی خود نیاورد پدرم مأیوس شده از عمارت سلطنتی گله خورده بخانه آمد و چند روز بحالت قهر گذرانده بیرون نرفت من هر وقت پدرم قهر میکرد خوشحال میشدم که اقلاً اثبات وجود و قدرت و غیرتی مینماید

پادشاه بعد از ده روز مباشرت و استقلال در سلطنت بطرف بورژ نهضت فرمود و مقصود از این مسافرت دفع و رفع فتنه و فساد پرنس کنده و اتباع او بود هرقدر اعلیحضرت باقطار جنوبی فرانسه نزدیک میشد هواخواهان پرنس کنده از جلو پدر میرفتند من در این سفر همراه نبودم اما از اتفاقات هر روزه خبر داشتم سردار قشون پادشاه در این وقت کنت هارکور است و بهترین عساکر فرانسه در این حرکت با پادشاه همراه اند و هر جا با لشکریان پرنس کنده تصادف مینمایند آنها را شکست میدهند و باید دانست که کنت هارکور در رشادت و قابلیت سوق عسکر از پرنس کنده کمتر نبوده

پادشاه انگلیس این روزها از جزیرهٔ ژرسی بخاک فرانسه آمد و مادر او از پاریس بدیدن پسر خود شتافت بعد از چندی آن پادشاه بطرف اکس رفت و جنگهای بسیار سخت با کرمول و وکلای پارلمنت انگلیس کرد لکن شکست فاحشی از اهالی انگلیس خورده فرار نمود و چون این خبر بپاریس رسید مردم دسته دسته بدیدن ملکهٔ انگلیس آمده بمعظمه دلداری دادند آن بیچاره مادر بیشتر وحشتش از این بود که پسرش نیز مثل شوهرش گرفتار و مقهور اجزای پارلمنت شود و این خوف و خشیت از او زایل نشد تا خبر رسید که پادشاه فراری انگلیس به روان آمده و عنقریب وارد پاریس میشود بعد از سه چهار روز انتظار شارل دوتیم پادشاه انگلیس وارد پاریس شد من با وجود میلی که در کردن داشتم ناچار بخانهٔ ملکهٔ انگلیس رفته از پادشاه تازهٔ آن مملکت دیدن کردم عجب این است که چندی قبل این جوان هیچ نمیتوانست فرانسه حرف بزند و حالا در کمال فصاحت و خوبی باین زبان تکلم مینماید بیچاره پادشاه برای من شکست خود را نقل میکرد و میگفت بعد از هزیمت چطور با میلرد ویلموت و چهل نفر

سوار از میان صفوف لشکر دشمن فرار کرده و چگونه معاندین او را تعاقب نموده و ملازمانش را کشته تا آنجا که مجبور شده تنها بالای درختی رفته چند روز در آنجا پنهان بماند آن فرار تقریر خود پادشاه انگلیس بعد از آنکه دشمنان او از پیدا کردن وی مأیوس میشوند و میروند او از درخت پائین میآید و بخانهٔ دهقانی پناه میبرد و زلفهای خود را میبرد که کسی او را نشناسد بعد یکی از نجبای انگلیس که نسبت بپدرش حالت دولتخواهی داشته مأمن او را پیدا کرده بخانهٔ دهقان می آید و شارل دویم را بقصر و قلعهٔ خود که در آنحوالی بوده برده در آنجا محفوظ میدارد عاقبت یکروز با خواهر آن شخص در ترک نشسته سوار شده بلندن میرود و شب را تا صبح در شهر لندن بسر میبرد در صورتیکه اگر لندنیها خبردار میشدند البته او را گرفته اذیت میکردند خلاصه از لندن با لباس مبدل در کشتی کوچکی مینشیند و به بندر دیپ فرانسه می آید

عجب آنستکه در این ملاقات با پادشاه انگلیس من برخلاف سابق از او خوشم می آمد و نصف دلم راضی شده بود که اگر جداً خواستگار من شود تمکین کنم اعلیحضرت اغلب شبها بمنزل من آمده و من دخترهای جوان آشنای خود را میطلبیدم و با هم میرقصیدیم و هیچ طالب نبودم از اردوی پادشاه خبری داشته باشم چرا اگر میشنیدم پادشاه شکست خورده بجهتی متألم میشدم و اگر میگفتند شاهزاده های یاغی منهزم گشته بجهت دیگر متأثر میگردیدم لهذا روز و شب سر خود را برقص و قمار و عیش گرم میکردم و از شگفتیها آنکه روز بروز مهر و محبت من بپادشاه انگلیس زیاد میشد و در اینوقت که او میتوانست بمعاونت مترجم و توسط وسایط راز دل خود را بمن بگوید غالبا در خلوت اظهار عشق و میل مینمود

این اوقات یکی از دوستان سوژون با او ملاقات کرده کاغذی بخط کاردینال مازارن بوی نمود کاردینال بسوژون نوشته بود اگر تو کاری کنی که مادموازل (یعنی من) بطور صدق و صفا با من حرکت کند و در دوستی با من صادق باشد و مسیو پدرش را با من بدرستی آشتی دهد علاوه بر هر نوع خدمت مالی و شأنی من بدون شک و شبهه اسباب مزاوجت او را با لوئی چهاردهم فراهم میآورم سوژون این تفصیل را بمن گفت و ابتدا باور نکردم تا عین کاغذ کاردینال را بمن نشان داد آنوقت مردد شدم لکن یکروز پرنس پالاطین را که با کاردینال دوست شده در بین راه که بکلیسا میرفتم دیدم او آن تفصیل را بی کم و زیاد برای من گفت و یقین کردم که حرف سوژون راست بوده است اما پرنس پالاطین در آخر کلام بمن گفت و تشدید و نصیحت کرد که اگر میخواهی باین مقام عالی رسی و ملکهٔ فرانسه شوی کمتر با این پادشاه بی لشکر و کشور و شهریار بی شوکت و مکنت (یعنی پادشاه انگلیس) آمیزش نما و او را بخود راه مده چه اینجوان که لوئی چهاردهم باشد با این صغر سن خیلی غیور و حسود است

ذاتی من شوالیه دفیز که در اردوی پادشاه بود غالبا بمن کاغذ مینوشت اما من در نگارش جواب او خیلی ملاحظه میکردم چه سفر یکه پیش پادر بار بودم دیدم کاغذهائیکه از پاریس برای اهل اردو می آید تمام را باز میکنند و میخوانند و اغلب را هم نمیرسانند چون این فقره را بخاطر داشتم جرأت نمیکردم از ذاتی خود بعضی چیزها بنویسم و تحقیقات لازمه در باب عروسی من با لوئی چهاردهم بعمل آید و درست از حقیقت مطلع شوم از یکسمت هم روزه عمهٔ محترمه‌ام ملکهٔ انگلیس اصرار میکرد که همسری پسر او پادشاه

انگلیس تن در دهم از یکطرف این حرفها که از بابت لوئی چهاردهم میشنوم مرا سرگردان نموده و دل دارد و نمیدانم چه باید بکنم شک نیست که ملکهٔ فرانسه شدن و زوجهٔ لوئی چهاردهم بودن بجهات عدیده بهتر و شرافتش بیشتر از ملکهٔ انگلیس گشتن است اگر بشود و صورت بگیرد اما از کجا میتوانم مطمئن شوم که میشود خلاصه عمه‌ام ملکهٔ انگلیس ابا نمیداشت و برای اینکه از هر راه باشد مرا راضی کند میگفت پسر من اصلا در مال و ملک شخصی تو دخل و تصرف نمیکند بلکه از دویست هزار تومان که هر سال هواخواهان این خانواده برای او از انگلیس میفرستند نصف که صد هزار تومان باشد بتو میدهد من این همه را میشنیدم و جوابهای مبهم میدادم آخر الامر یکروز عمهٔ معظمه‌ام بمنزل من آمده گفت از اردو بمن نوشته اند که صحبت عروسی تو با لوئی چهاردهم در میان است من بتو میگویم که این یکی از تدابیر و حیلی است که آن داطریش مادر پادشاه فرانسه و کاردینال مازارن با هم کرده اند و این حرف را شهرت داده نقلی نیست تو همینقدر بمن قول بده که اگر از مزاوجت با لوئی چهاردهم مأیوس شدی عروس من میشوی کافی است من باین حرف عمه‌ام نیز جواب درستی ندادم ناچار معظمه با پدرم ملاقات کرده همین مطلب را با او اظهار داشت او گفت عنان اختیار این دختر بدست من نیست اولاً حالا بزرگ شده و مختار نفس خود میباشد ثانیاً صاحب اختیار واقعی پسر عمش پادشاه فرانسه است من از این جواب پدرم خیلی خوشحال شدم زیرا که ملکهٔ مملکت معلوم بودن اولی است تا مالک ملک موهوم شدن از کجا معلوم میشود که شارل دویم پادشاه انگلیس شود و حال آنکه لوئی چهاردهم حالاً و فعلاً پادشاه فرانسه است بر این نقد و آن نسیه است

این اوقات کوادژا طور میل کرد با من مراوده نماید و پدرم از این فقره خوشحال بود روزی در خانهٔ نواب والا با او برخوردم صحبت زیاد با هم داشتیم هم در این روزها خواهرزادهٔ پرنس کنده را برای دوک دیورک برادر پادشاه انگلیس نامزد کردند این شاهزادهٔ انگلیس اگر برادرش پادشاه شود در سال پنجاه هزار تومان دارد و معلوم نیست خواهرزادهٔ کنده با این مبلغ کم چگونه زندگی میکند و اگر برادرش پادشاه نشد هیچ نخواهد داشت و در امان خدا خواهد بود

وقایعی که در سال هزار و ششصد و پنجاه و دو میلادی (مطابق سنهٔ هزار و شصت و سنهٔ هجری) واقع شده

قبل از شروع بنگارش سوانح و اتفاقات این سال خوبست تفصیل جشن بلوغ پادشاه و جهت شورش پرنس کنده را بر سبیل اجمال بنویسیم بعد بروم بر سر آن مطالب لهذا میگویم

در روز هشتم ماه سپتامبر سال گذشته که سنهٔ هزار و ششصد و پنجاه و یک میلادی بود لوئی چهاردهم بمجلس پارلمنت رفت که بلوغ عرفی خود را اظهار دارد مادر پادشاه اسباب و لوازم و تشریفات اینکار را خیلی با جلال و جبروت فراهم آورد و هر قدر ممکن شده در زینت و شوکت لباس پادشاه و کالسکه‌ها و ملازمان مخصوص و زین و یراق اسبها سعی نمود و از عمارت سلطنتی تا پارلمنت در چند جا شراب و شیرینی و انواع لحوم عدیده و غیره چیدند که عموم مردم بلا مانع از آنها میخوردند و می آشامیدند کالسکهٔ پادشاه که از راه افتاد پشت سر آن تمام شاهزاده ها از پدر من تا برادر خود لوئی چهاردهم دوک دانژو و پرنس کونتی و سایرین و مارشالها و سردارها و صاحب منصبان لشکری و کشوری همه حرکت کردند کسیکه نبود همان پرنس کنده

بود اعلیحضرت نزدیک ظهر وارد مجلس پارلمنت شده روی تختی که از پیش برای ایشان حاضر کرده جلوس کردند و باجزای پارلمنت خطاب نموده گفتند

آقایان موافق قانون مقدسی که چند صد سال است در مملکت فرانسه برقرار و مطاع و متبع بوده و هست من بسنی رسیده ام که اطفال السلطنت رسیدهٔ این مملکت در آن سن خود بنفسه میتوانند زمام امور ملک و دولت را بدست گیرند غرض من از حضور در این مجلس آنست که مطلب مذکور را رسما بشما اظهار کنم و بگویم از امروز بعد من خود بنفسه بمهام سلطنتی رسیدگی مینمایم و امیدوارم پروردگار عالم جل ذکره مرا یاری کند تا اهالی مملکت از من جز عدل و انصاف و بزرگواری و جوانمردی چیزی نه بینند

بعد از این خطاب ملکه از جای خود برخاسته رو بپادشاه کرده گفت اعلیحضرتا در سنین طفولیت شما من برحسب وصیت پدر تاجدار تان پادشاه مرحوم بنیابت شما کار سلطنت را پیش بردم حالا که بخواست خدای متعال شما خود بسن رشد رسیده و هر کار سخت صعب را از عهده بر میآیید آن امانت مقدسه را بصاحب امانت مسترد میدارم و حق را بحقدار میدهم پادشاه نیز برخاسته صورت مادر را بوسیدند و فرمودند از شما کمال رضامندی را دارم بعد از من در این مملکت اول شخص شما خواهید بود انتهی

همینکه این سؤال و جواب بانتها رسید فورا شاهزاده ها و اعیان و سران و سرکردگان و وجوه خدم و اجزای پارلمنت دسته دسته از جای خود حرکت کرده از جلو تخت پادشاه گذشته تهنیت و مبارکباد گفتند بعد جارچی باشی برخاسته حکم کرد مردم ساکت شوند چون سکوت کردند یکی از منشیهای خاصهٔ پادشاه دو فرمان که صبح همان روز بمهر و امضای پادشاه رسیده بود قرائت نمود یکی از فرامین حد و سیاست اشخاصی را معین میکرد که منکر ذات احدیت شوند و بحضرت عیسی علیه السلام ناسزا گویند فرمان دیگر در منع دوئل بود و غدغن اکید مینمود که دو نفر دشمن نباید در خصومت و کینه کشی کار را بجائی رسانند که جنگ تن بتن کنند و برای اعدام یکدیگر شمشیر یا طپانچه بکار برند بعد از خواندن دو فرمان اعلیحضرت از روی تخت برخاست و شرحی از بیگناهی و بی تقصیری پرنس کنده بر زبان آورد و فرمود زاید الوصف متاسفم که در اوان کودکی من آن شاهزادهٔ دلیر محترم را متهم و دور کردن از خدمت دولت نمودند پس از آن لوئی چهاردهم دربارهٔ کاردینال مازارن حرفهای درشت زد و تمام تقصیرات آن سنین را بگردن این وزیر انداخت و صریح فرمود از این بعد کاردینال مشار الیه و دوستان و هواخواهان و اقوام و منسوبان حتی ملازمان او از ورود بخاک فرانسه ممنوع اند و اگر یکی از این اشخاص قدم در اراضی این مملکت گذارند دربارهٔ آنها همان حکم صادر خواهد شد که در حق دشمنان شخص پادشاه و برهم زنندگان آسایش عامهٔ ناس صادر میشود

این مجلس بانتها رسید و لوئی چهاردهم برحسب ظاهر مستقلا بر اریکهٔ پادشاهی جلوس کرد و دوران نیابت سلطنت مادرش گذشت اما پوشیده نباشد که تمام تشریفات و ترتیبات آنروز از مادر پادشاه بود و بیانات مذکوره را ملکه باعلیحضرت القا مینمود راست است که لوئی چهاردهم عرفا بالغ و مکلف شده و قد و بالا و جثه اش زیاده از یک طفل سیزده ساله بنظر میآید اما فی الحقیقه هنوز طفل است و مطیع مادر و ملکه را

بی اندازه دوست میدارد از خندهٔ او خوشحال و از گریه اش متألم میشود کودکی تاجدار است و فوق الطبیعه مغرور و متکبر بار آمده طایفهٔ بوربن عموما بانخوت و غرور اند لکن لوئی چهاردهم خصوصا دارای این دو صفت ناپسند است و میتوان گفت بموجب وضع تربیت مجسمهٔ تکبر و فرعنت میباشد آری حالا هم که اسم پادشاهی با ملک جوان است رسما ملکه سلطان و مالک امر و فرمان است هرچه مادر به پسر یاد میدهد او طوطی وار میگوید و میکند

کاردینال مازارن پناه بوالی کلن برده و در خاک المان است اما هیچ روز و شب نمیشود مگر اینکه یکنفر از جانب مشار الیه نزد ملکه بیاید و کاغذ بیاورد در سل و رسایل در کار است و رابطه بجای خود برقرار مادام شورو ز که وقتی از خواص ملکه بود و حالا هم از حال و خیال او چندان بیخبر نیست و عداوت کامل او با کاردینال مازارن قدیمی است با کوادرا طور بواسطهٔ دخترش که معشوقهٔ او بود کمال خصوصیت را مینمود و ضمنا راهی پیش پای او گذاشته گفت میدانی چرا ملکه مادر پادشاه اینهمه جانبداری از کاردینال مینماید این ایستادگی و حمایت بواسطهٔ امری طبیعی است که زنان مفطور بآن اند تو از آن ابطالیائی حسبا و نسبا شریفتر و خلقا و خلقا شایسته تری که طبیعت ملکه را مطبوع آن است نازداری و تخم محبت خود را در دل او کاری اگر گوش بحرف دهی و دستور العمل مرا درست پیروی کنی برودی جای کاردینال مازارن را میگیری کوادرا طور قسم خورد که هرچه مادام شورو ز بگوید او بشنود و طابق النعل بالنعل پیروی نماید آن زن و مرد باهم قرار دادند که کوادرا طور بیشتر از پیش ملکه را باستخبار و استعلام وقایع و سوانح سانحه در شهر ترغیب نماید و بعد ها به بهانهٔ رساندن اخبار بلد به روزی دو سه مرتبه مشار الیه در خلوت بدون وجود و حضور ثالث با ملکه ملاقات کند و در اثنای گفتگو چشمهای خود را بدستهای ملکه بدوزد و گاهگاه آه بکشد و بملکه چنین بخرج دهد که عاشق دستهای اوست چه از اعضای ملکه دستها بیش امتیاز و برتری بر عضوهای دیگر دارد و بنگ مقبول و مطبوع است در این ضمن وقتی هم سر بآسمان بلند نماید یعنی از خدا میخواهد که بوصال صاحب این دستها برسد از کاردینال مازارن هم تا میتواند بد بگوید یعنی چون من عاشق ملکه میباشم و او رقیب من واقع شده در عداوت و بدگوئی از وی لا اختیارم

کوادرا طور بشرح مزبور و طرز مسطور شروع باظهار تعشق خود بملکه نمود و معظم له که طبعا میل داشت همه کس با او اظهار عشق کند از این وضع و رفتار مشار الیه زیاده مشعوف گردید و در اثنای صحبت تفصیل را بمادام شورو ز گفت آن محتاله مثل اینکه اصلا از این مقدمه خبر ندارد اظهار تعجب کرده گفت در صورتیکه معاشقهٔ شما با کاردینال مازارن صحت داشته باشد کوادرا طور از هر جهت اولویت دارد خصوصا حالا که مملکت دچار انقلاب بزرگی است و پرنس کنده رایت طغیان افراشته و یاغی شده اگر شما از این شخص که اعدا عدو پرنس کنده است دلربائی کنید ضرری ندارد بلکه صلاح و صرفهٔ دین و دولت در آنست عجب آنکه ملکه هیچ ملتفت این مکاید و حیل نشده حرفهای مادام شورو ز را باور کرده تمکین معاشقهٔ کوادرا طور را نموده او را محرم اسرار خود نمود و نزدیک بود کار اینمرد بالاخره بمحبت مازارن رفته رفته از دل ملکه بیرون رود و مهر کوادرا طور جای گیر آن گردد

که جاسوسان مازارن در گرد و حوالی معظم ماجرا را بکاردینال با شرح و بسط نوشتند مشار الیه کاغذی بمشار الیها نوشت و ظاهراً تمجید بی اندازه از و نموده و پلیتیک و برادر قبول عشق گوادژاطور با اندازه مخصوص پسندیده شمرد اما ضمناً بملکه معلوم کرد که اینمرد را از دار و سر پوش نیست در دوستی هم ثبات قدمی ندارد ملکه از خواندن آن کاغذ که ظاهراً تحسین و باطناً توبیخ بود خجل شده باز روی دل را بیار در سینه نمود با گوادژاطور اظهار مهر و محبت میکرد و در بعضی مطالب از مشورت با او تن نمیزد اما قلب خود را قایم نگاه میداشت و فریب شیرین زبانیهای گوادژاطور را نمیخورد

اینک بپردازیم بداستان پرنس کنده این شاهزاده ابداً اعتنائی بتغیر و بیان محبت آمیز پادشاه که در مجلس پارلمنت درباب او نموده بود نکرده و هیچ اعتنائی بملکه مادر پادشاه نداشت زوجه و خواهرش نیز دست از اغوا و تحریک او نمیکشیدند اشخاص دیگر از منسوبان او هم در مشتعل نمودن وی کوتاهی نمیکردند اگر این تفتینها و تحریضها نبود یقین است که پرنس کنده در مخالفت با پادشاه مصر نمیشد و در اینراه شمشیر نمیکشید مخصوصاً حرف زنها بیشتر مهیج او میشد از وقتیکه آن داطریش در فرانسه نایب السلطنه شده بعضی از زنان در کسب عظمت و شهرت هوا و هوسشان از مردان میگذرد و برای حصول این مقصود خیلی دست و پا میکنند مختصر آنقدر به پرنس کنده خواندند که او را در یاغیگری و طغیان یکدل و یکجهت کردند چون کار باینجا انجامید شاهزاده شمشیر خود را از نیام بیرون کشید و بمحرکین و مهیجین خود گفت من این شمشیر را کشیدم اما باکراه کشیدم حالا که این تیغ برهنه شد یا کشته میشوم یا آخر از همه آنرا غلاف میکنم این ضدیتی است که من با پادشاه و وطن خود مینمایم و کار درستی نیست ولی گردنگیرم شده

پرنس کنده چون در مخالفت تصمیم عزم داد بعضی از اقوام خود را در شهرهای نزدیک پای تخت گذاشت و خود بسمت بِرِدی و سایر ایالات جنوبی رفت که مردم آن حدود را با خویش متحد سازد و بر ضد دولت برانگیزاند و امیدوار بود که دولت اسپانیا او را بنقود و عساکر کمک مینماید

ملکه از طغیان و یاغیگری پرنس کنده بی اندازه مشعوف بود و خیلی میل داشت جنگ داخله زود شروع شود و پرنس کنده و خانواده اش درست مقصر و مضمحل گردد چنانکه شبی در بین صحبت با گوادژاطور گفت حیات من با زندگانی پرنس کنده باهم نمیسازد یا باید من در این دنیا نباشم یا او معدوم صرف شود با این جمله کاغذی از کاردینال مازارن بملکه رسید و مشار الیه شرحی درباب سازش معظم با شاهزاده نوشته و سفارش نموده و لزوم اینکار را مدلل ساخته بود ملکه چون دید حرفهای مازارن حساب است خواهی نخواهی بخط خود کاغذی به پرنس کنده نوشت و اظهار داشت که آنچه شاهزاده در بی لطفی پادشاه و بیمهری من نسبت بخویش می اندیشد همه سوءظن است و حقیقتی ندارد مع ذلک اگر از آمدن پاریس و شرفیابی حضور اعلیحضرت او را وحشتی است در هر یک از قلاع حوزهٔ حکمرانی خود که میخواهد بماند تا رفع وحشت او بشود و بداند که در حکومت و سرداری خود برقرار است و کسی او را معزول نکرده البته مطمئن باشد فتنه را بخواباند و عبث اسباب جنگ داخله را فراهم نیاورد که ناحق خونها ریخته و خانه‌ها خراب کرده

گوادژاطور از این امور حیرت داشت و با خود میگفت این چه نصیحتی است که کاردینال بملکه کرده و این چه کاغذی است که ملکه به پرنس کنده نوشته و این چه حمقی است که گریبان گیر پرنس شده و اطاعت نمینماید عامهٔ ناس هم از هر طبقه متحیر بودند و جهت یاغیگری پرنس کنده را نمیدانستند و منظور و مقصود حقیقی او را از این طغیان نمی فهمیدند و از آنجا که رعایای جزء در جنگهای داخلهٔ سالهای پیش زیر بار رفته و پریشان حال شده هیچ میل نداشتند دوباره آن داستان را از سر بگیرند

پرنس کنده در هر یک از شهرهای سپردهٔ باو یا بلاد تازه تصرف نموده بهانهٔ مخارج فوق العادهٔ لشکرکشی مالیاتی را که باید بخزانهٔ دولت برسد ضبط کرده چندین هزار نفر مرد مسلح زیر رایت خود حاضر ساخت و جمعی از نجبای مملکت که هر یک حاکم مستقل شهری بودند و با شاهزاده خصوصیت داشتند و از کاردینال نا رضا تبعیت پرنس را اختیار نمودند پادشاه یعنی ملکه چون چنین دید چهار هزار نفر قشون جمع و تجهیز کرده بقصد دفع و تدمیر پرنس کنده از پاریس رو براه نهاده بشهر بورژ رسیدند و از آنجا ببلدهٔ پواتیه آمدند امرای دولتخواه شاه پرست چون از این سوق عسکر با خبر شدند از اطراف با دسته‌های قشون بجمعی خود متوجه اردوی پادشاه گردیدند کنت هارکور از دولتخواهان و نجبای مملکت سردار اعظم گوئی چهاردهم گردید و با یکدسته لشکر بطرف ایالت گوین بجنگ پرنس کنده رفت پرنس مشار الیه در نیوقت در شهر بردو بود و چند فروند از سفاین جنگی اسپانیا هم از طرف دریا بکمک او آمده اهالی بردو و پارلمنت این شهر تا قشون اسپانیائی امداد کنده وارد مملکت فرانسه نشده بودند تبعیت و حمایت از و مینمودند بعد از ورود عساکر خارجه بخاک فرانسه از و تبری جستند بلکه بلعن و توبیخ او پرداختند کنت هارکور چند بار با پرنس کنده روبرو شده بر او غالب آمد و فتوحات نمایان کرد پرنس کنده از سوء فطرت علاوه بر اینکه با دولت اسپانیا ساخته مایل شد که با کرومول رئیس جمهوری طلبان انگلیس هم بسازد آن مرد محیل دانست اعتباری بکار کنده نیست اعتنائی بحرفهای او ننمود اما قشون اسپانیا متصرفات فرانسه را در سمت فلاندر تصاحب کردند در هشتم ماه اکتبر که در شهر پونتوز بودند پادشاه فرمانی خطاب بتمام ملت فرانسه صادر نموده و چندین هزار نسخه از آن طبع کرده با مورین دیوان بتمام بلاد و قرا و مزارع مملکت فرانسه دادند و خلاصهٔ مضمون فرمان آنکه پرنس کنده و برادرش کونتی و خواهرش زوجهٔ لنگویل و نمور و رشفوکل نسبت بدولت یاغی و بشخص سلطنت خاین اند و بر دولتخواهان پادشاه قتل آنها واجب و خونشان هدر است صورت این فرمان چون بپارلمن رسید بدسلک سرهنگ فوراً بمجلس پارلمنت رفته گفت شاهزادگان خانوادهٔ سلطنت را باین زودی و آسانی رسوا کردن و خونشان را مباح داشتن جایز نیست شما تمکین این فرمان ننمائید و اعتنا بمضمون آن نکنید وکلای مجلس متفقاً در جواب بدریم گفتند اگر پرنس کنده بهمان فتنه‌ها و کارهای داخله اکتفا کرده بود ما حرفی نداشتیم اما چون قشون اجنبی را بکمک خود طلبیده و عساکر اسپانیا را بخاک فرانسه ورود داده ما ناچار او و اتباعش را خاین دولت میدانیم

ورود کاردینال مازارن بخاک فرانسه شهرت کرد و شایع شد که دلبوف حاکم پیکاردی در هجدهم ماه دسامبر کاغذی بخط کاردینال بوکلای پارلمنت نشان داد مشار الیه در آن کاغذ نوشته بود

وضع مغشوش فرانسه را شنیده و میدانم چه حالت دارد چون من خود را همیشه دولتخواه پادشاه ذیجاه آن مملکت دیده و دانسته ام نتوانستم زیاده براین خودداری کنم و آن کشور را در این خفت و خواری و پادشاه آنرا در زحمت و مرارت ببینم لهذا بخرج خود ده هزار نفر قشون المانی جمع آوری کرده اینک بکمک پادشاه وارد خاک فرانسه خواهم شد

اجزای پارلمنت که با کاردینال سخت دشمن بودند بعد از دیدن آن کاغذ بنای قال و مقال را گذاشتند و در کمال هیاهو بودند که پدر محترم من شخصاً بپارلمنت رفت و ورود کاردینال را بشهر پاریس رسماً اعلام نمود و از وکلای پارلمنت عفواً حکمی گرفت که هر کس مازارن را زنده یا کشته بپاریس آورد وکلای پارلمنت پانزده هزار تومان باو انعام میدهند

این خبرها بکاردینال رسید و ابداً اعتنا نکرده باهمان پا بطرف اردوی پادشاه رفت چه میدانست حرفهای پدر من پایه و مایه ندارد و آن بزرگوار قابل ریاست هیچ فرقه نیست بجز این وعده دلخوش میشود و باندک تغییری از میدان در میرود نه دوستی ثابتی دارد نه دشمنی پابرجائی نه عقلی نه عمقی نه فلانی نه بهمانی خلاصه پدرم بعجله شخصی را باردو فرستاد و چند فوج ابواجمعی خود را که آنجا بودند بپاریس طلبید و بهانه او در احضار افواج اینکه مردم پاریس از ورود کاردینال مشوش اند و ممکن است فتنه برپا شود من برای حفظ خود و دفع شر مجبورم که عساکر دولتی سپرده بخود را بپای تخت بطلبم

راست بگویم این حرفها و کارهای پدرم همه لاف و گزاف و مغلطه بود و الا بعد از بلوغ پادشاه آن بزرگوار منصب سپهسالاری عساکر فرانسه را نداشت و از شئونات که در دولت برای او باقی مانده همین است که عم اعلیحضرت یا فی غلط کاری میباشد چنانکه فوجی را سر راه کاردینال فرستاد که جلو او را بگیرند و نگذارند باردوی پادشاه رود بعبارة اخری با او جنگ کنند و بزور او را برگردانند کاردینال برای آن فوج فاتحه هم نخواند عساکر او که مرکب از ده هزار سوئیسی و المانی بودند در سر پل یونی با آن مختصر قشون برخورده آنها را شکسته و پراکنده ساختند و کاردینال با کمال حشمت و جلال متوجه اردوی پادشاهی گردید و اعلیحضرت شخصاً تا یکفرسخ او را استقبال کردند و با منتهای احترام باردو آوردند

پدر من که در پاریس بود این اوقات در عداوت با کاردینال اصراری داشت و متصل در خلاء و ملاء مخصوصاً در مجلس پارلمنت از و بد میگفت هم در این ایام بعضی از هواخواهان پرنس کنده از قبیل نمور و غیره وارد پاریس شده و پدرم محض قشر بهات آنها دو سه مجلس بال در عمارت لوکسانبورک فراهم آورد در نوشتجات کاردینال مازارن که بعد از فوت او بدست افتاد کاغذها دیده شد که جاسوسهای او باو نوشته بودند از جمله اظهار داشته که در دو سه شب مهمانی لوکسانبورک مهمانان در شرب و قدح پیمائی افراط کردند خوردند تا توانستند و مست شدند و هرزگی و هرزه کاری بود که نمودند از منهم در این راپورت اسمی برده بلکه چنین وانموده که اسباب انعقاد این مجالس را من فراهم آورده ام اما این اپورت نوبه و بفقرات مزبوره چندان صحتی نداشت بلی

مسیو نمور طبعاً مرد شوخی بود و این مهمانیها برای خاطر او میشد و هم بجهت خوش مزگی و کرم کردن مجلس قدری بیشتر شراب میخورد و سر بسر مجلسیان میگذاشت و نکره و معاشقه و معازله با من فی الجمله تند میرفت و در همه این مطالب باید گفت عذر مشار الیه را طبع شوخ او خواسته است

نیز در این روزها مأموری از پیش پرنس کنده آمد و بعضی نوشتجات آورد از جمله نامه بود خطاب بمن در آن نوشته (مادموازل از جاهای مختلف بمن مینویسند که شما این اوقات برخلاف سابق در محبت من قدم راسخی دارید و همیشه ملاحظه جانب را میمنمائید حامل نوشته مأمور است که از طرف من دست شما را ببوسد و امتنان مرا بشما معروض دارد) حقیقت مطالب از قراری است که پرنس کنده نوشته در آنوقت من با او خالصاً مخلصاً دوست بودم و برخلاف پیش در هر کار و حال صلاح و صرفه او را منظور داشتم چنانکه هر وقت خبر فتح قشون پادشاه میرسید دلتنگ میشدم و چون میگفتند عساکر شاهزادگان یاغی فتحی کرده مبلغی خوشحالی بمن دست میداد

مسیو نمور با قشون ابواجمعی خود که اکثر خارجه یعنی اسپانیولی و سوئیسی بودند و شاهزادگان یاغی آنها را برای جنگ با پادشاه اجیر نموده سه چهار روز در پاریس توقف کرده بعد رفتند بحوالی و باشهرهائی که چندان از پاریس دور نیست راندند پدرم از یکطرف وحشت داشت که مبادا پادشاه و عساکر دولتی بر شاهزادگان یاغی غالب شوند و از جهت دوستی با شاهزادگان مغضوب گردد از طرف دیگر بواسطه عداوتی که با کاردینال مازارن داشت دلش نمیآمد که آرام سرجای خود بنشیند و متصل ماده فتنه را غلیظ میکرد و باطناً مهیج و محرک شاهزادگان یاغی میشد و از هر نوع حمایت مادی و معنوی درباره آنها مضایقه نمینمود در این حیص و بیص گواد را طور را پاپ منصب کاردینالی داد این رتبه بلند را ابتدا پادشاه و ملکه از پاپ برای مشار الیه درخواست کرده بودند اما بعد پشیمان شده سفیر فرانسه در رم نوشتند در بکار اخلال کند و نگذارد این منصب به گوادرا طور داده شود اما گوادرا طور زیرک ملتفت شده بدوستان کاردان خود که در رم داشت ماجرا را نگاشت و آنها نگذاشتند پاپ اعتنائی بحرف سفیر فرانسه نماید و گوادرا طور بآن مقام عالی نایل گردید و از حالا مشار الیه موسوم بکاردینال دِرِتز خواهد بود این مرد محتال یعنی کاردینال دِرِتز چون با پرنس کنده و سایر شاهزادگان یاغی دشمنی داشت و با پدرم بظاهر خصوصیت میکرد نمیگذاشت پدرم آشکارا بتقویت و طرفگیری یاغیان بپردازد و با پادشاه در اندازد و این فی الحقیقه برای ما یکنوع سعادت و اقبالی بود که پدرم یکباره حق قرابت سلطنت و شأن و شوکت دولت را فراموش ننماید و بکارهای ناشایسته اقدام نکند و الا بعد از غلبه و تسلط پادشاه با عفو تقصیر شاهزادگان یاغی پدرم بدنام و منسوب بخیانت بود و قدرت سلطنت او را مبتلا بهزار بلیه مینمود مع ذلک مسیو نمور که بپاریس نزدیک شد با بارون کلینشامپ سردار قشون اسپانیولی نزد پدرم آمدند و بعضی در شورالعلما ازو گرفتند و در این بین خبر رسید که قشون یاغی بسرداری شخص پرنس کنده نزدیک آنجا آمده و این دو دسته لشکر بقصد گرفتن پاریس میآیند و از اردوی پادشاه هم خبر میدادند که کاردینال مازارن بعد از مراجعت از المان در کمال استقلال مشغول

رتق وفتق امور صدارت وقشون دولتی حاضر شده که بعد از ورود شاهزادگان یاغی بپاریس از عقب آنها بیایند وشهر را محاصره نمایند

اتفاقا من سردار اسپانیولی را در خانه پدرم دیدم وفهمیدم اصلا اسپانیائی نیست اهل لورن است وحالا در خدمت پادشاه اسپانیا میباشد ومرد بسیار عاقل رشیدی است من از سردار پرسیدم وضع ما را چطور می‌بینی خانمهای فرانسه خوشکل‌ترند یا زنهای اسپانیول سردار گفت بملکه نواب علیه یکی از خانمهای آن باشند البته خواتین آن نسبتی بزنان اسپانیائی ندارند من دانستم مقصود سردار این است که تملقی بمن گفته باشد اما خوشم آمد چه ما نسوان را حالت وطبیعت این است که هر وقت ببینیم یکی از مردها تعریف ما را میکند مشعوف میشویم اگرچه یقین داشته باشیم دروغ میگوید وجز مداهنه قصدی ندارد باری سردار در ضمن صحبت بمن فهماند وگفت آن مرد محتال یعنی کاردینال مازارن اگر فتنه وفساد نکرده ونگذاشته بود شما حالا زوجه آرشیدوك وملکه هلاند بودید

بعد از آنکه شهر آنجر را قشون پرنس کنده تصرف کرد اردوی پادشاه بطرف شهر بلوا وایالت ارلیان حرکت نمود این شهر وایالت بپدر من اختصاص داشت چه از شاهزادگان آنکه بپادشاه اقرب است ملقب بدوك دارلیان میشود وپدر من بمناسبت مزبوره دارای این لقب بود وآن ایالت را باو تیول داده بودند ووقتیکه پادشاه بارلیان رود البته حسب الرسم پدر من باید برای تشریفات وحاضر نمودن سیورسات از پاریس بآنجا رفته باشد اما نواب والاجرات اینکار را نداشتند گذشته از کم دلی پدرم قشون دولتی طوری مزارع ودهات وآبادیهای ارلیان را چاپیده وخراب کرده بودند که جز در شهرهای محصور این ایالت در هیچ جا چیزی پیدا نمیشد

همینکه قشون پادشاه بارلیان نزدیك شد اهالی آن ایالت عریضه بپدرم نوشته از او درخواست کردند که تکلیف آنها را معین کند تا بدانند چگونه باید با اردوی پادشاهی رفتار نمایند پدرم کنت کرامون را که یکی از خواص او بود مامور ارلیان نمود وباو دستور العمل داد اهالی آن ایالت را بر آن بدارد که دروازه شهر را بروی قشون پادشاه ببندند وبگویند چون کاردینال مازارن با شما است ما شما را راه نمیدهیم علاوه بر بستن دروازه‌ها سنگرها را هم تعمیر نمایند وتوپها را بر باستیانها بکشند وبالای باروها رفته بآواز بلند کاردینال مازارن را لعن کنند حاکم شهر ارلیان با این دستور العمل وحکم پدرم ترسید وفی الحقیقه عاقبت ومآل کار را اندیشید ومصلحت خود را در مخالفت ندید لهذا باردوی پادشاه فرار کرد اهالی شهر ارلیان نیز عریضه بپدرم نوشته اظهار داشتند که بعتبه نواب والا کنت کرامون رسانید وما از برای اطاعت حاضریم چیزیکه اسباب تامل شده این است که سرکار معظم ما را بیاغیگری وعصیان تحریض میفرمائید وخود حالت تردد وکناره گیری دارید طغیان ویاغیگری که محرمانه نمیشود اگر راست میگوئید بمقر حکمرانی خویش حاضر شوید وآشکارا بنای ضدیت را گذارید آنوقت خواهید دید که ما تا کجا نسبت بشما جان نثاری وهمراهی داریم والا ما را بمهلکه انداختن وخود براه سلامت رفتن از مروت دور است

اهالی شهر پاریس ووکلای مجلس پارلمنت اگرچه بواسطه مراجعت کاردینال مازارن از پادشاه وملکه

دلخوشی نداشتند اما از جهت اینکه شاهزادگان یاغی قشون اجنبی را بکمك خود خواسته وبحوالی پاریس آورده از آنها بیشتر رنجیده وآمدن کاردینال صدر اعظم را از حرکت شاهزادگان که نوعی خیانت بدولت وملت بود بهتر میدانستند ولی چون پرده از روی کار برداشته شده وخیانت یاغیان ظاهر گشته نه طرف لوئی چهاردهم را میگرفتند نه حمایتی از شاهزادگان مینمودند در اینوقت وحال مامور مخصوص از جانب پرنس کنده بپاریس آمده بپدرم اظهار کرد که حتما باید بارلیان روی ونگذاری عساکر پادشاه این شهر را تصرف نمایند حالت پدرم را که همه کس میدانند وجبن وکم دلی آن بزرگوار وبیحمیتی ایشان در امثال این موارد پوشیده نیست وهر وقت غایله رخ میدهد وعرصه بر ایشان تنگ میشود یا مسهل میخورند یا فصد میکنند یا سوت میزنند بعد از رسیدن پیغام پرنس کنده بسرکار والا چون وحشت کردند وگرفتار دهشت شدند هر سه کار را نمودند یعنی هم مسهل خوردند هم فصد کردند هم علی الاتصال سوت میزدند آخر الامر مرا نزدیك بستر تمارض خود طلبیدند وگفتند فرزند در اینمواقع فرزندان باید با پدران خویش همراهی کنند من بواسطه کسالت وانحراف مزاج نمیتوانم بارلیان بروم تو باید از جانب من اینکار را بپردازی من ناچار فردای آنروز با چهار صد سوار از سواران پرنس کنده عازم ارلیان شدم مسیو شاوینی از عقلای عصر وتربیت کرده کاردینال ریشلیو که پیش ذکر آن شده حالا از اصدقای پرنس کنده است ومنتهای عداوت را با کاردینال مازارن دارد وخود را حاضر الصداره میداند ساعتی که من رفتم با پدرم وداع کنم مشار الیه در محضر حضرت والا حضور داشت وورود مرا بمن کرده گفت این سفر تو را خیلی معروف خواهد نمود حیف بود تو با این جلالت قدر وجاه وحسب ونسب از خواهر پرنس کنده مادام لنگویل کمتر باشی می‌بینی آن زن چطور مردانه حرکت میکند وببرادر وشوهر خود کمك مینماید تو هم در این روز سختی باید همانطور بپدرت مدد دهی وبارلیان روی وکاری بسازی منکه خواهی نخواهی برای حرکت حاضر شده بودم ودو نفر از نسا محترمه آشنای خود را برای همراهی حاضر کرده محتاج بسفارش شاوینی نبودم خلاصه مهیای سفر شدیم وقبل از آنکه از شهر بیرون رویم بکلیسای نتردام رفتم واز خداوند متعال یاری خواستم وروبراه نهادیم در یك منزلی شهر ارلیان چاپاری دیدم که بپاریس ونزد پدرم میرفت کاغذهای او را باز کرده خواندم اهالی شهر بپدرم نوشته بودند پادشاه فرمانی صادر کرده باین مضمون که اردو امشب در قریه کاری توقف میکند وفردا بدون اینکه وارد شهر ارلیان شود متوجه پاریس میگردد من از این خبر خوش شدم زیرا که رفتن پادشاه باین عجله بپاریس سبب میشود که میان دو دسته قشون یاغی که یکدسته را پرنس کنده سردار است ودسته دیگر را مسیو نمور جدائی افتد وچون آن دو دسته قشون از هم دور افتادند ضعیف خواهند شد وعساکر دولت آنها را شکست خواهند داد بالجمله اهالی شهر ارلیان چون با وجود فرمان پادشاه یقین نداشتند که لشکر پادشاهی بدون ورود بشهر ارلیان از این ساحت دور میشود میترسیدند که مرا بشهر راه دهند لهذا دروازه‌ها را بروی من بستند من تمام دور شهر را طی کرده نزدیك هر دروازه که میرفتم وخود را معرفی مینمودم سربازهای مستحفظ دروازه‌ها برای من پیش فنگ میزدند وهر گونه احترامات نظامی بعمل میآوردند ودروازه بانها هم رسم ادب میکردند اما اجازه

نمیدادند که وارد شهر شوم در دم یک دروازه خواستم پیروی کنم و هر طور که هست ورود نمایم
سربازها تفنگهای خود را بسمت من دراز کردند و بمن تهدید نمودند از این دروازه که فقط داخل شوم
اما چون روی لجاجم بالا آمده بود گفتم هر طور هست من باید امشب بشهر روم و آنجا بخوابم والا
آسوده نخواهم بود پوشیده نیست که شهر ارلیان از یکسمت محدود برودخانه میباشد و یکی از
دروازه های شهر بطرف رودخانه باز میشود خیال کردم از این دروازه باید وارد شد لهذا قایقچیها را
تطمیع کرده خود با همراهان در قایقهای آنها نشستیم و پشت دروازه رفتیم از کشتی بخشکی رفتن و
بدروازه نزدیک شدن خیلی زحمت دارد من چاردست و پا راه میرفتم و بوته هائیرا که کنار رودخانه
روئیده دستگیر خود قرار میدادم اهالی شهر گمان میکردند من بتوانم با قایق باین سمت بیایم
هم آن کار را کردم هم این زحمت را کشیدم و آخر الامر نزدیک بحصار شهر شدم و در دروازه را با
تبرها و تیشه ها شکستم و قدری از آنرا سوزاندم و هنوز هم آن دروازه معروف بدروازه سوخته است
خلاصه بعد از گذشتن از دروازه یکراست بدار الحکومه رفتم و گفتم طبل جنگ بزنند صاحبمنصبان
قشون ساخلوی شهر تعجب کردند که بچه حکم و برای چه طبل جنگ میزنند و همه بجانب دار الحکومه
شتافتند چون مرا دیدند روی دست و پایم افتادند و عذرخواهی کردند و در کمال احترام در یک
معتبر عمارت دار الحکومه منزل دادند اما همه میترسیدند که پادشاه خبر ورود مرا بشهر بشنود
و بر سر لجاج آید و بشهر ورود نماید از حسن اتفاق این خبر بسمع پادشاه نرسید فردا صبح اردو از پهلوی
شهر گذشت و ما از بالای بارو تماشا کردیم و کالسکه پادشاه و ملکه و کاردینال را دیدیم که
بدون توقف و اعتنا باهالی شهر ارلیان حرکت کرده رفتند و همه مطمئن شدند که ورود مرا
پادشاه نشنیده و بعد شنیدیم دو منزل از شهر ارلیان گذشته این خبر را باعلیحضرت دادند و از
طرف من تفصیل ورودم را بشهر ارلیان و تبعیت و اطاعت اهالی را بپدرم نوشتم و چاپاری مخصوص
بپاریس فرستادم و خودم در شهر ارلیان ماندم که از پدرم حکمی و دستور العملی برای من بیاید
و تکلیفم معلوم شود

مزیدا للتوضیح میگویم که من روز بیست و هفتم ماه مارس این سال که سنه هزار و ششصد و پنجاه و دو میلادی
میباشد وارد شهر ارلیان شدم دو سه روز بعد از ورود من یکروز صبح پنجشنبه نزدیک طلوع آفتاب
خدمتکاران من وارد اطاق شده مرا بیدار کردند و با وحشت تمام گفتند قاضی القضاة با اجزای
دیوانخانه عدلیه که از عقب اردوی پادشاه بپاریس میرفتند بیرون دروازه ایستاده میخواهند
وارد شهر شوند دروازه بان بنا بحکم من که گفته بودم تا اجازه ندهم نگذارد احدی بشهر ورود نماید
آنها را مانع شده با بیواسطه در خارج و داخل دروازه هنگامه و هیاهوئیست من بتعجیل لباس پوشیده
و کلانتر و حاکم شهر را احضار نمودم و باتفاق آنها راه دم دروازه را پیش گرفتیم از کوچه ها که میگذشتیم
همه جا زنجیر کشیده و سنگ بند کرده از شرایط استحکام چیزی فروگذار ننموده بودند قبل از آنکه
بحوالی دروازه روم بکلیسای سنت کاترین از معابد بزرگ این شهر که در سر راه است رفتم و نماز
خواندم بعد بطرف پلی که روی رودخانه ساخته شده و دروازه شهر آنطرف پل و سمت صحراست

توجه نمودم و با حاکم و کلانتر و معدودی از خدمتکاران زنانه و مردانه پیاده راه میرفتم مثل اینکه
گردش میکنم و مشغول تفرجم آن سمت پل طرف صحرا که دروازه آنجاست در جنبین آن دو برج بسیار
قطور و بلند ساخته چند نفر تفنگچی برای محافظت دروازه و پل همیشه در آن برجها هست و در این
ایام که کارها بند و بست درستی ندارد بر عده مستحفظین افزوده اند و آنها که مرا دیدند در سر پل
گردش میکنم باجماع از بالای دو برج شلیک تفنگ نمودند من عمدا دو سه مرتبه از این سمت پل بآن سمت
رفتم و برگشتم تا قاضی القضاة و اجزای دیوانخانه عدلیه و همراهان آنها بدانند مالکه مستقله
این شهر و قلعه منم و اختیار ورود و خروج مردم ببلده و حصن بدست من است و بدون میل و رضای
من ممکن نیست اهالی شهر هم که در آنطرف پل که سمت شهر است اجتماعی کرده بودند و هر وقت من نزدیک
آنها میشدم بآواز بلند و فریاد میگفتند پادشاه و شاهزادگان سلامت باشند و مازارن و
اتباع او هلاک و ذلیل شوند چون قاضی القضاة و بیشتر اجزای دیوانخانه عدلیه از دوستان و
هواخواهان مازارن بودند دانستند با حضور من در این شهر ورود آنها ممکن نیست آنروز و شب را آنسمت
پل در خارج شهر و خانه های بسیار کثیف دهقانان مانده روز دیگر علی الطلیعه راه خود را گرفته از
عقب اردوی پادشاه بسمت پاریس رفتند و همانروز از قراریکه جاسوسها خبر دادند پادشاه از منزل
کلری بقصبه سولی رفته بود باری من بعد از مراجعت از سر پل بخانه کشیش بزرگ این شهر رفته نهار را با
او خوردم این شخص از نجبای معروف فرانسه میباشد حالا لباس کشیشی پوشیده و اول پیشنماز شهر
ارلیان است و در آبرومندی و درستی او حرفی نیست بپدر من محبت دارد و اخلاص میورزد باری
در خانه کشیش مشغول نهار بودیم و صحبتهای خنده دار میداشتیم که سرتیپ قشون ساخلوی شهر وارد
شد و کاغذی نشان داد که قاضی القضاة باو نوشته و سراپا تهدید بود این سرتیپ از دوستان
مازارن است و از جانب پادشاه مامور بحکومت میباشد ما چون هنوز آشکارا با سلطنت خلاف
و نزاعی نداریم او را از شهر بیرون نکرده ایم اما بواسطه جواسیس از افعال و اعمال او هم بیخبر نیستیم و او
از آنجا که مامور دولتی است البته باید تابع میل پادشاه و مطیع اوامر کاردینال مازارن باشد باری
سرتیپ کاغذ قاضی القضاة را بمن نمود و در ضمن بنای فضولی و نصیحت را گذاشت که این شخص محترم و از
رجال بزرگ دولت است و طرف میل و اعتماد شخص پادشاه میباشد خوب نکردید که دروازه را بروی
او بستید و اذن ندادید وارد شهر شود من با کمال تغیر در جواب او گفتم فضولی موقوف وزارت رجنا
مکن چه خود را بدان آنگاه برای تخفیف او کاغذ قاضی القضاة را از دستش گرفتم و آتش خواسته سوزاندم
سرتیپ مشار الیه با نهایت خفت بیرون رفت

خبر دادند مامورین دولتی چند راس اسب برای توپخانه و قورخانه ابتیاع نموده یکی از دهات نزدیک
شهر ارلیان آورده که بعد بطرف اردوی پادشاه ببرند من بعجله چند نفر سوار بآنجا فرستادم آن
اسبها را گرفتند و بشهر آوردند خلاصه بعد از صرف نهار از خانه کشیش بدار الحکومه شهر رفتم تمام
اجزای حکومت از قبیل کلانتر و کدخداها و ده باشیان گزمه ها و جمعی از اعیان شهر در تالار بزرگ
دار الحکومه حاضر بودند و صندلی بزرگی پیش از وقت برای من آنجا گذاشته من وارد شدم در و صندلی

جلوس نمودم و بحضار هم اذن دادم بنشینند درینوقت باید چند کلمه حرف سلامی بزنم و خطابه مانند
چیزی بگویم اما هم خجالت میکشیدم هم میترسیدم حرف و کلکی از دهنم بیرون آید و علت عمده آن بود
که تا آنوقت در مجالس عمومی حرف نزده و عادت باین قسم تقریرات نداشتم لهذا قریب ده دقیقه ساکت
ماندم و حاضرین هم با انتظار نطق و بیان من بخاموشی میگذرانیدند دیدم غیر از اینکه چیزی مهمل یا مستعمل
بهم ببافم و بگویم علاجی و چاره ندارم فکری را دکرده مطلب بخاطر آورده گفتم نواب والا پدر بزرگوارم
بواسطه اشتغالات مشاغل مهمه مصلحت ندیدند درینموقع از پاریس خارج شده باین شهر و ایالت که رول
و سبوی غال ایشان است آیند لکن لازم دانستند شخص امین معتمدی را باینجا مامور نمایند و نفرستند
چون از من بخود نزدیکتری نداشتند مرا اختیار کرده و فرستادند و اینک چند روز است من وارد این
شهر شده ام راست است که من زنم اما از اصلاب بزرگان و مردان نامی آمده ام میدانید که من نوه هانری
چهارم و هانری چهارم که بود من برای شما سوگند یاد میکنم که تا زنده ام نخواهم گذاشت از اتباع آنشخص
خاین خاطی یعنی مازارن احدی وارد شهر شما شود و مصمم شده ام که در مدافعه با شما همراه باشم و تا
آخر نفس بکوشم اگرچه جان خود را در این راه گذارم پدر والا گهر مرا از بابت خرابیها که قشون دولت بلوکات
و قرا و مزارع اطراف شهر اورلئان وارد آورده متالم میباشد و شما هم میدانید که جهت واقعی این
خرابیها و سرمنشا این فتنه ها وجود کاردینال مازارن است پادشاه حالیه ما جوان بلکه طفل است و
هرچه از و ناشی میشود سنجیده و دور از هر گونه غور و تعمق و قصد و اراده است مستشاران خاین و
رجال مغرض دور تخت او را گرفته و آن کودک تاجدار را بکارها وادار مینمایند که نتیجه آن از دست
دادن رعیت و سپاه است شما هم بدرستی میدانید که در مملکت فرانسه ذیحق ترین اشخاص در دفع
صدمات ملت و حفظ تخت و تاج سلطنت پدر من است چرا اقرب نزدیکان پادشاه میباشد افسوس
که اعلیحضرت بواسطه قلت سن و عدم تجربه گوش بنصایح عم خود که پدر من باشد نمیدهد همچنین وقعی
بگفتار سردار رشید مملکت پرنس کنده نمیگذارد و حال آنکه هر دو دولتخواه با درایت میباشند شما
مردم اورلئان باید از تمام اهالی فرانسه اوامر و نواهی پدر مرا بیشتر مطاع و متبع دانید و حفظ حقوق
شخص او را بنمائید و دلخوش دارید و بدانید که عنقریب قشون پدر بزرگوارم با عساکر پرنس کنده دست
بهم داده دمار از روزگار مازارن و اتباع او بر میآورند و دو نفر از سرداران معتبر پرنس معظم که یکی نمور
باشد و دیگری بوفور همین دو روزه وارد شهر شما میشوند و شما را از هر شر و محنه محفوظ میدارند باید
قدوم آنها را در کمال احترام پذیره شوید و در مجاری امور از آنها مشورت نمائید والسلام
چون خطابه من باتمام رسید جمعی از جای خود برخاسته نزدیک صندلی من آمده زانو زده عرض کردند
بیشتر صاحبمنصبان قشون ساخلوی اورلئان مستقیما از طرف پادشاه و دولت مامورند اگر اتفاقی افتد
و ما بخواهیم قشونی بخارج فرستیم یا شهر خود را از حمله ناگهانی عساکر پادشاهی حفظ نمائیم اصلا اطمینانی
باین صاحبمنصبها نیست من بکلانتر گفتم فورا اسامی آن اشخاص را بنویسید بعد از آن بآنها خبر دهند
که تا بیست و چهار ساعت دیگر از شهر اورلئان بیرون روند والا گرفتار و محبوس میشوند این بگفتم
و برخاسته بمنزل خود آمدم و در بین راه از حوالی مجلس حکومت گذشته جمعی از سپاهیان را دیدم در

زندانند

زندانند و سرهای خود را از پنجره های آهنین بیرون آورده بمن التماس و عجز میکنند که آنها را آزاد نمایم
از کلانتر شهر پرسیدم که اینان را بچه جرم حبس کرده اید جواب داد بیشتر اینها سربازهای ساخلوی
شهر و از هواخواهان کاردینال مازارن میباشند وقتیکه عداوت ما را با مشارالیه فهمیدند بنای
شرارت و اغتشاش را گذاشتند شبها بخانه ها رفته دزدی کرده و روزها در کوچه ها بمردم اذیت مینمودند
من از خامی و تنجیدگی گفتم همه را در میدان بزرگ وسط شهر بقتل رسانید کلانتر و حاکم عرض کردند امر
نواب علیه مطاع است اما اینها آنقدر تقصیر ندارند که خون ایشان ریخته شود جزای آنها همان حبس و
تنبیه جزئی است گفتم پس لباس نظامی آنها را از برشان بیرون آرید و از شهر اخراجشان کنید
بعد از ورود بمنزل مدتی انتظار آمدن مسیو بوفور و نمور را کشیدم و هیچیک نیامدند آنگاه جمعی از
دوستان خود را که از پاریس با من آمده بودند از زن و مرد طلبیدم و از ایشان پرسیدم مجلس امروز ما
در دارالحکومه چطور بود من خوب از عهده تقریر و بیان و سایر تکالیف خود بر آمدم یا نه همه تمجید کرده
گفتند هیچ گمان نمیکردیم از شما چنین هنری بظهور رسد بلی این اشخاص از دیروز تا امروز بمن میگفتند
و اصرار میکردند صورت خطابه را که باید در مجلس حکومتی شهر تقریر و بیان نمایم بنویسم و چند بار بخوانم
و بذهن بسپارم تا خاطرنشان من شود و در آن مجلس که سمت رسمیت دارد دست و پای خود را گم نکنم
و از لکنت مصون مانم من بآنها گفتم اینکار خطاست خطابه که شخص از پیش حفظ میکند بیشتر دست و
پای خیال او را در بند و قید میگذارد و اگر عین آن کلمات را فراموش کرد مطلب هم از خاطر او میرود و دست و پا
معطل و سرگردانی میشود بهتر آنستکه همان وقت نطق مقصود را بنظر آرد عبارات طبعا بیاد می آید
بنابراین بطبیعت وامیگذارم تا ببینم چه پیش میآید اما باید هیچیک از شما پیش روی من نباید بنشینند
که تا شما را دیدم ناچار خنده مرا میگیرد و حواسم مغشوش میشود آنها هم حرف مرا شنیدند و در مجلس
مزبور پشت صندلی من ایستادند و من بیاری خدا خطابه خود را در کمال فصاحت و بلاغت
خواندم
درین گفتگوها بودم که خبر رسید مسیو بوفور باز خودسری و جوانی کرده و بدسته از قشون پادشاه
که در جارجو بوده حمله نموده است این سردار شجاعتی بکمال دارد لکن سخت مغرور و خودرای میباشد و
بواسطه عداوت و همچشمی با مسیو نمور میخواهد خودنمائی کند کار را خراب میکند چنانکه همین جنگ
جارجو سبب شکست قشون ما شد و بارون سیروت از دلیران قابل نامی زخم برداشت در اینجا سزاوار است
معرفی مختصری از بارون مشارالیه نمایم این شخص اصلا فرانسه بود اما سالها در نظام امپراطور المان
و پادشاه اطریش خدمت می نمود در یکی از جنگهای معروف بجنگ سی ساله که سه پادشاه یعنی فردریک
پنجم پادشاه بهم و ویلادیسلاس پادشاه لهستان و گوستاو آدلف پادشاه سوئد متحد شده با امپراطور
المان و پادشاه اطریش جنگ میکردند بارون سیروت که در قشون امپراطور بود بوسط میدان آمده
باطپانچه بنای چرخچیگری را گذاشت و مبارز طلبید هیچیک از شجاعان عساکر متحده جرات نکردند با
او برابر شوند گوستاو آدلف خود تنها بمیدان آمد و با سیروت مقابل گردید بارون با طپانچه باو حمله
نموده و کلاه پادشاه سوئد از گلوله طپانچه سیروت سوراخ شد آنوقت دو لشکر بهم ریختند و آن دلاور

سالم از میدان بدر رفت خلاصه بعد از آنکه صیت شجاعت این مرد باطراف رسید و مراتب قابلیت او را تمجید کردند پدرم بدو خواست و تمنا او را از المان بفرانسه آورد و در قشون مخصوص خود صاحب منصب و اختیار داد و مبلغی بوجود او مستظهر بود تا این اوقات در جنگ بلهاند که مسیو بوهور در جادر جو نمود زخمی گشت و او را بدحال بشهر ارلیان آوردند من بهترین جراحان و اطبای شهر را برای معالجه او حاضر کردم و از بذل و کوشش هیچ مضایقه ننمودم افسوس که کارش گذشته و سعی و اهتمام من سودی نبخشید با رون سیروث بعد از دو سه روز یعنی شب چهارم بمرد و روانش شاد که غیرتی بکمال داشت عجب آنکه اطبا بشفای او امید داشتند چنانکه بعد از مرگش گفتند زخم و جراحت او را انگشت از فرط غیرت که چرا باید قشون پدرم در جادر جو شکست خورده غصه خورده تا مرد جنازه او را کفن با کمال توقیر و احترام برداشتند و در حوالی محراب کلیسای سنت کاترین بعزت بخاک سپردند و از بس هلاک این مرد نامی اسباب تألم من شد دادم سنگ قبری برای او حجاری کردند و بعد از تاریخ فوت و ذکر محامد او چند سطر لعن و شتم کاردینال مازارن انقرم نقش نمودند و چند سال بعد که به ارلیان رفتم دیدم آن سنگ قبر بحال خود باقی است

بر ویم بر سر داستان بوفور و نمور این دو سردار بخارج شهر ارلیان آمده و میخواستند داخل شهر شوند و با من ملاقات کنند اما اهل شهر گفتند مصلحت نیست ما با این آشکاری با پادشاه بنای مخالفت را گذاریم و سردارهای یاغی را بشهر راه دهیم من چون ناگزیر از ملاقات آنها بودم گفتم حالا که چنین است من بیرون شهر میروم و آنها را می بینم کلانتر و جمعی از معتبرین که حضور داشتند گفتند این کار هم صحیح نیست چه دو ثلث اهل این شهر باطنا هواخواه پادشاه و مازارن میباشند و اگر شما بیرون رفتید و آنها بخیال افتادند که نگذارند دیگر ورود نمائید چاره انکار را که میفرمائید ما که نمیتوانیم قول بدهیم من هیچ از این حرفها متزلزل نشدم کالسکه خود را خواستم و با قلب قوی از شهر خارج شدم و با بوفور و نمور ملاقات کردم آن دو سردار در یکی از خانه‌های بیرون شهر انتظار مرا میکشیدند چون از آمدن من خبردار شدند باستقبال شتافتند نمور دست مرا بوسید اما بوفور چون میدانست با او خوب نیستم چندان خصوصیتی نکرد جمعی از صاحبمنصبان زیردست این دو سردار با آنها آمده بودند بمحض ورود من انجمنی برپا شد بعبارة اخری شورای عسکریه تشکیل دادند و در تکلیف حالیه خود سخن راندند مسیو نمور را عقیده این بود که تمام قشون ابواجمعی دو سردار از رودخانه بلوا بگذرند و آن طرف رودخانه با عساکر پادشاه طرح جنگ بریزند اعتقاد مسیو بوفور اینکه باید به مونتارجی بروند و معابر رودخانه لون و لوار را متصرف شوند این اختلاف رای میان دو سردار بزرگ و اتباع سبب جدال و نزاع شد کار رفته رفته منجر بتغیر و فحش گردید از بینهم گذشته بکتک کاری و شمشیر کشی رسید و مسلم است که در حضور من این حرکات منافی با وضع ادب بود و غافل از آنکه این نامعقولی حضرات و بی احترامی میشود از آن دو اول مسیو بوفور ملتفت شد که کار درستی نکرده شمشیر خود را با کمال ادب بمن تسلیم کرد اما مسیو نمور که خونش از آتش تند تر داشت انگشتان تمام بخود و تمام موجودات و خلق زمین و آسمان دشنام میداد تا خسته گشت و او هم متنبه گردید

که در حضور من خوب کاری نکرده بر سر تسلیم آمد و منقاد من شد و چون شعله خشم هر دو سردار فرو نشست از من استدعا کرده گفتند شما رای خود را بفرمائید من گفتم بسلیقه من رفتن به مونتارجی اسلم است زیرا که قشون پادشاه وارد دوهای دولتی از این بالک عبور نکرده و خرابی وارد نیاورده لهذا تحصیل آذوقه و سیورسات در آن ناحیه از برای لشکریان آسان است هر دو سردار تصدیق قول من نموده و بعد از آنکه آنها را با هم آشتی دادم و روی هم را بوسیدند باتفاق مصمم شدند که به مونتارجی بروند

البته مطالعه کنندگان از خواندن این سطور تعجب و خنده میکنند و با خود میگویند زنی بلکه دختر جوانی چگونه در امر لشکرکشی مداخله مینماید و برامنمائی مردان و سرداران کاردان میپردازد و خط حرکت آنها را تعیین میکند اما بعد از امعان نظر خواهند دانست که فهم کارها در بنا بتجربه یعنی بدیدن و شنیدن است و زنان نیز دارای استعداد اند اگرچه مثل مردان درجه فطانت و شعورشان مختلف است زنهائیکه هیچ ندیده و نشنیده یقین است بصیرتی در امثال این امور ندارند اما دختر یکنفر شاهزاده بزرگ که پدرش توجهاتشون در تمام مراحل خود دارد و جنگها کرده و فتوحات نصیب او شده بتجربه نیازموده نیست خاصه اگر در مشاعر آن قصوری نباشد و نمور و بوفور سرداران معتبر اگر حرف مرا حسابی نمیدیدند قطعا بطور ادب دلم بر سقم آن اقامه کرده و راه خلاف و خطا نمیرفتند و چنین موقعی خود و جمعی از لشکریان را دوچار خطر نمیکردند

باز برویم بر سر اصل داستان مجلس ملاقات من با بوفور و نمور ذیل طویل بهم رسانید و یکوقت من ملتفت شدم که دو ساعت از شب گذشته و باید کلانتر شهر و کدخداها از دیر کردن من متوحش شده باشند لهذا با حضرات وداع نموده بشهر آمدم و دیدم حدسم صائب بوده و حقیقة مردم اضطرابی داشته جمعیتی دم دروازه آمده مرا که دیدند آسوده شدند و دعا کردند من در همان آن ورود بمنزل کاغذی به پدرم نوشتم و با چاپار مخصوص بپاریس فرستادم روز بعد هم وقت عصر چاپاری از پاریس آمد و کاغذی از پدرم برای من آورد که مضمونش این بود

دختر عزیزم   را بورتهائی که فرستاده بودی رسید از سلامتی تو و کارهائیکه کرده مشعوف شدم فی الحقیقه شهر ارلیان را شخص تو برای من بلکه برای سایر مخالفین و دشمنان مازارن حفظ نموده آفرین بر تو نواده هانری چهارم باید همینطور باشد هم با احتیاط راه رفته هم جلادت و رشادت بخرج داده خواهشی که از تو دارم این است که بعدها آنچه بمن مینویسی تقریر بکنی و بگوئی منشی بنویسد چه خط تو مشکل خوانده میشود و من بزحمت می افتم والسلام

باید انصاف بدهم و بگویم پدرم راست گفته خط من طوری بد و لایقره میباشد که بعد از نوشتن کاغذ خودم نیز آنرا بزحمت میخوانم باری روز بعد از ملاقات بوفور و نمور جمعی از اهالی شهر و دهات اطراف پیش من بعریض و تظلم آمدند که عساکر شاهزادگان بیشتر از قشون دولتی بما صدمه و خسارت وارد می آورند آنچه گاو و گوسفند در صحرا داشتیم بغارت بردند با بوهائیکه بجرخ شیم می بستیم بهانه کشیدن توپ بزور از ما گرفتند تیر ازار گفته بعضی از آن بیچاره ها پاهای خود را برهنه کرده بمن نشان داده

وشکنجه کرده مستعد بودند برای گرفتن اموال آنها با ایشان که بدند دلم سوخت چند نفر مامور با اردوی
شاهزادگان فرستادم وهر قدر ممکن شد اموال واحشام دهاتیها را پس گرفته بآنها ایصال داشتم و
آنچه تلف شده بود از میان رفت

در امثال این اوقات یعنی اوان آشوب واغتشاش همیشه کار مشکل میشود چنانکه حالا هم شده بود
تحویلداران دیوانی که مالیات میگیرند فرار کرده یا رو پنهان نموده انبارهای نمک خالصهٔ دیوان که باید
مامورین دیوانی بفروشند وپول آنرا بخزانه بفرستند بسته شده وانبارداران مخفی گشته چند روز در شهر
ارلئان نمک پیدا نمیشد مردم مضطر در آمدند من ناچار در وسر انبارها را شکستم وجمعی را از طرف خود
گماشتم که نمک را از انبار در آورده بمردم بفروشند اما دیناری از تنخواه نمک را تصرف نکردم وتمام
آنرا بکلانتر شهر داده قبض گرفتم وگفتم آن وجوه را بخزانهٔ پادشاه برسانند اما جهت اینکه در مالیات
وحقوق دیوانی مداخله نمیکردم آن بود که میدانستم این جنگ را انتهائیست ووقتی شاهزادگان یاغی
مطیع میشوند ودولت هم از مالیات وحقوق خود نمیگذرد در اینصورت آنوقت یا من باید دو مقابل
جریمه بدهم یا رعیت بیچاره دو باره بدهد این بود که کف نفس وصرف نظر نمودم ودست بمال دیوان
نزدم وبعد از آنکه تحویلداران دیوانی خیال مرا دانستند همه آمدند وراه اطاعت مرا پیمودند
ومنهم در وصول مالیات آنچه توانستم بآنها کمک کردم

استطراد

مترجم گوید چون در کلمات مادموازل منت پانسیه ذکری از نمک رفت واشاره نمود که آن خالصهٔ
دیوانی است در اینجا لازم آمد که این مطلب را توضیح کنیم لهذا گوئیم در مملکت فرانسه یکی از مالیاتها
که دولت از رعیت می گرفت باسم وعنوان نمک بود اولاً این مالیات را گابل میگفتند واین لغت
مشتق از زبان المان است که بمعنی مطلق وکلیهٔ مالیات میباشد تا بناء در سوابق ایام سلاطین فرانسه
فروش نمک را مخصوص ومنحصر بدولت کرده بودند وهر یکنفر رعیت فرانسه در سال باید لابد سه تومان
وسه هزار وده شاهی پول نمک طعام بدیوان بدهد واین مالیات از سنه هزار وسیصد وهیجده میلادی
مطابق هفتصد وهیجده هجری تا سال هزار وهفتصد ونود مسیحی که سال شورش اهالی فرانسه بپا
باشد برقرار بود وبعد از طغیان موقوف شد وهنوز هم متروک است ضرر این مالیات برای تمام رعیت
فرانسه در سال قریب نه کرور تومان پول ایران میشد اما آنچه بخزانهٔ دولت میرسید بیشتر از هفتصد
هزار تومان نبود باقی را مامورین ومستاجرین حیف ومیل مینمودند رعایای فرانسه چون از دادن این
مالیات کمال کراهت داشتند محصلین وبازیافت آنرا که گابلر میگفتند باعلی درجه مکروه میداشتند و
رفته رفته این کلمه بدترین فحشهای آن مملکت شده بود وهر کس را میخواستند بزشتی نام برند می گفتند گابلر
یعنی مامور گابل یا مستاجر نمک انتهی

مادموازل منت پانسیه میگوید روزی بمن خبر دادند که جمعی از وکلای پارلمنت پاریس یا نمونه که از
قضاة معتبر بود از طرف هیئت پارلمنت یعنی کابینهٔ مجلس مامور شده اند که بحضور پادشاه روند وعرض
کنند استدعای پارلمنت پاریس این است که کاردینال مازارن را اخراج بلد نماید چه وجود او سبب

این فتنه ومایهٔ این هنگامه شده مامورین حرکت کرده واینک دم دروازهٔ ارلئان آمده میخواهند یکشب
در این شهر بمانند وفردا بطرف اردوی پادشاه بروند من گفتم دروازه را بروی آنها بگشایند وشرایط
احترام ایشان را مرعی ومنظور دارند وتمام آنها را یکشب ویکروز دعوت ومهمانی کردم روز دیگر میخواستند
بروند فراشخلوت مخصوصی از طرف پادشاه آمد ودستخطی برای حضرات آورد مضمون آن دستخط اینکه
شما بقصبه سولی روید وآنجا منتظر ورود ما باشید مامورین پارلمنت با کمال امیدواری ومسرت متوجه
قصبهٔ مذکوره گردیدند همان آن که آنها رفتند کاغذی از پرنس کنده بمن رسید بخط خود نوشته بود تفصیل
ورود شما را بشهر ارلئان شنیدم واز حسن رفتار شما با اهالی واطاعت وانقیاد آنها نسبت بشما مشعوف
شدم محض اطلاع این دو کلمه را مینویسم من خیلی بشهر شما نزدیکم وبی اندازه میل بملاقات شما دارم والسلام
از خواندن اینکاغذ ومژدهٔ نزدیک شدن پرنس زائد الوصف خوشوقت گشتم حامل نامه میگفت از
نزدیکان ومحرمان پرنس کنده بود ومیگفت در قریهٔ سنت مور خدا حفظ نمود والا پرنس بدست قشون
پادشاه گرفتار میشد تبیین آنکه شاهزاده متنکرا در لباس مهترها بطرف اردوی خود میرفت ساعتی که
میخواستیم از سنت مور حرکت کنیم جمعی از صاحبمنصبان پادشاه وارد شدند واتفاقاً در همان خانه که
ما منزل داشتیم ورود کردند وشاهزاده را که دیدند سوء ظنی برای آنها حاصل شد که این باید کنده
باشد من برای دفع بدگمانی آنها بتغیر به پرنس گفتم اسب را زود دهنه کن بیار شاهزادهٔ بیچاره که مدت العمر
اسب دهنه نکرده نمیدانست چکند هیچ نمانده بود که او را درست بشناسند وبگیرند بختش گفت وطوری
دهنه توی دهن اسب رفت اسب را آورد وبازوی مرا گرفته سوار کرد ومثل ادنی مهتری جلو اسب من
افتاد باین تدبیر او را از سنت مور بیرون آوردیم وسالماً بعسکر خودش رساندیم

آمدن پرنس کنده بحوالی شهر ارلئان وورود باردو در موقع کار لازمی بود زیرا که فیمابین سرکردگان
جزو مثل سبو بودند وبنور عداوت سخن در گرفته وبحضور شخص محترمی اردوی شاهزادگان بتمامهم
مجبور ومتفرق میشد خفیه نویسهای کاردینال مازارن اختلاف اردوی شاهزادگان را ساعت بساعت
باو مینوشتند ومشار الیه را مسرور میساختند عساکر متحدهٔ سوئیس والمان واسپانیا که در اردوی
شاهزادگان یاغی بودند از این نفاق ونقار تعجب مینمودند خلاصه پرنس کنده با لباس مبدل باردوی خود
رسید وتا وارد چادر نشد کسی او را نشناخت

شاهزاده لدی الورود سران سپاه را خواست ودر باب حرکت قشون با آنها مشورت نمود ونتیجهٔ شوری
همان شد که من گفته بودم یعنی رفتن بسمت مونتارجی را همه پسندیدند واز آنجا که این ناحیه از بلوکات
ایالت ارلئان وجزء حکومت پدرم بود من آدمی فرستادم واهالی را از ورود اردوی پرنس کنده مطلع نمودم
مع هذا وقتیکه پرنس بشهر مونتارجی رسید اهالی دروازه را بروی او بستند ومیخواستند راهش ندهند
شاهزاده عبور ساعت خود را از بغل بیرون آورده بمردم شهر پیغام داد که از حالا تا یکساعت اگر دروازه را
گشودید گشودید والا شهر را بباد غارت میدهم اهالی ترسیده دروازه را باز کردند واین فقره ضرب المثل شد
که پرنس کنده شهر مونتارجی را بزور ساعت گرفت نه بقوت لشکر
از مونتارجی به ارلئان چندان راهی نیست پرنس کنده بعد از ورود بآن شهر کاغذی بمن نوشت ودرخواست

مالوفات نبود منهم کمال میل را بدیدن او داشتم اما رفتن به مونتارجی غیرممکن بود پس ناچار باید به ارلئان بیاید و ورود او هم درصورتیکه این شهر هنوز بر حسب ظاهر در تحت قدرت و اطاعت سلطنت است خالی از اشکال نیست برای آنکه تدبیری در اینکار بکنم حاکم شهر و کلانتر و ده باشیان کومه ها را طلبیدم و در باب پذیرائی پرنس کنده با آنها سخن راندم همه یکزبان گفتند شاهزاده که باین آشکاری و بلندی علم یاغیگری را میکوبد شما چگونه او را میپذیرید خبر آمدن او در بحبوحه شهر ارلئان نه صلاح نواب والا پدر شماست نه صرفه شما نه مصلحت ما از این خیال بگذرید من از جوابی و غرور برآشفتم و طوری متغیر شدم که گریه گلویم را گرفت برخاستم و به اطاق خواب خود رفتم و آنروز را بیرون نیامدم و مایه و محرک اینکار و این انکار مسیو سوردی حاکم شهر را دانستم زیرا که این مرد اگرچه از جانب پدرم حاکم بود اما در باطن با مازارن دوستی داشت و نمیخواست پرنس کنده وارد شهر شود و اول کار وی این باشد که مرا بعزل او وادارد باری من دست از خیال خود نکشیدم و فردا باز همان اشخاص را احضار نمودم و بطور تحکم گفتم پذیرائی پرنس کنده از واجبات است و بر شماست که او را با همان احترامات و تشریفات وارد شهر کنید که پدرم را وارد میکنید حضرات باز همان جواب روز پیش را دادند این دفعه عنان اختیار از دست من رفت و بنای بدگوئی بلکه دشنام را به مسیو سوردی و اجزای حکومت گذاشتم آنها از میدان من در رفتند و در گفتهٔ خود پافشردند که پرنس کنده را راه ندهند امروز هم من قهر کرده گریه کنان از مجلس بیرون رفتم و تا سه چهار روز این بازی را هر روز در میآوردم و جواب یاس میشنیدم روز پنجم کشیش بزرگ شهر که از دوستان پرنس کنده بود نزد من آمده گفت شاهزاده خانم شما نمیدانید مردم چرا از پذیرفتن شاهزاده تحاشی دارند جهت این بدگواردی عهد جد شما هانری چهارم با مردم این شهر سختیهای بد رفتاری را کرده و خیلی از معتبرین آنها را کشته این است که مردم شهر ارلئان آن کینه را در دل دارند و از خانواده کنده بدشان می آید و این اسم را مشئوم میدانند و راضی به پذیرفتن او نمیشوند من چون این حرف را از کشیش بزرگ شنیدم از صرافت پذیرائی پرنس کنده افتادم و او را واسطه و میانجی قرار دادم و با مسیو سوردی حاکم شهر آشتی کردم و در اینجا خوبست حرف راستی بزنم عمدهٔ میل و اصرار من بصلح با مسیو سوردی برای این بود که مشارالیه از روز ورود من به شهر ارلئان هر صبح یک مجموعه کلوچه قندی با اقسام مرباها برای من میفرستاد و کام مرا شیرین میکرد در این چهار پنج روز که با او قهر کرده بودم او هم این عادت را ترک کرده و من از این راه خیلی تاسف داشتم با او مصالحه نمودم که شکم خود را از عزا بیرون آورم همانا مشارالیه نیز التفاتی باین معنی داشت چه پس افتادهٔ پنج روزه را ضمیمه مقرری سابق کرده فرستاد

در همین اوقات در اوایل این سال که سنه هزار و ششصد و پنجاه و دو میلادی باشد جنگ معروف بجنگ بلینو ما بین همراهان پرنس کنده و قشون دولت درگرفت و در این محاربه مسیو تورن زخم منکری برداشت همانها که در اطراف میدان رزم بودند با اختلاف خبرها از این مقاتله میدادند و حقیقت را درست نمیدانستیم تا کاغذ خود پرنس کنده رسید و معلوم شد شاهزاده بفتوحات نایل گشته و قشون پادشاه را شکسته و از جمله کارها اینکه سه هزار اسب از اردوی مارشال هوکنکورت و طورن گرفته از عساکر دولتی عدهٔ

کثیری تلف شده و مقتولین قشون پرنس خیلی کم بوده بعد از این فتح اگر پرنس کنده جرأت میکرد و از پل گذشته بآنطرف رودخانه میرفت اردوی پادشاه را پراکنده میساخت بلکه پادشاه و ملکه را باسیری میگرفت

دو سه روز بعد از این مقدمه پرنس کنده بپاریس رفت و جهت اینحرکت و آنکه شاوینی از مخلصین پرنس که در [illegible] در پاریس میزیست و از مستشاران مخصوص پدر من بود باو نوشت اگر بزودی بپاریس نیائی کوادژاطور که ملقب بکاردینال دورتز شده میانه تو را با پدر من دوک دارلئان (یعنی پدرم) بهم میزند و در کار تو فتنه است جلوگیری اینغایله را پرنس کنده بوفور و نمور را برداشته بپاریس رفت

چندیکه در شهر ارلئان متوقف بودم اسباب مشغولیتی برای خود فراهم آوردم و آن مشغولیت این بود که هر چاپاری از شهر پاریس بنا بر بلاد دیگر میرفت و از ارلئان میگذشت حکم میکردم او را میگرفتند و کاغذهای او را نزد من میآوردند همه را باز کرده میخواندم آنچه احکام دولتی بود پاره میکردم آنچه نوشتجات شخصی مردم بود بعد از مطالعه بجا بار رد میکردم و او را مرخص مینمودم

جنگ شاهزادگان یاغی با قشون دولت بدور و حوالی پاریس افتاده و ماندن من در ارلئان دیگر حاصلی ندارد عساکر جانبین هر دو از اطراف شهر ارلئان بلکه از ناحیه ارلئان دور است و کاری با اینجا ندارد این است که من اینجا تنها کسل شده و اوقاتم تلخ است و فایده برای اقامت من در شهر ارلئان مترتب نیست لهذا دو سه چاپار پی درپی نزد پدرم فرستاده و از او خواستم که بپاریس مراجعت کنم اما نمیدانم چرا جواب نمیدهد از تدابیر کاردینال مازارن در این ایام آنکه میخواهد مرا و پدرم را از جرگه شاهزادگان یاغی خارج کند و با خود متحد نماید و باین قصد و نیت کاغذی بخط رمز و اشاره است والاوار کشیش که در اردو بود برادرش که آنهم والاوار نام دارد نوشته و مفتاح رمز را هم در جوف همان پاکت گذاشته خلاصهٔ مضمون کاغذ آنکه کاردینال مازارن میخواهد مادموازل را (یعنی مرا) برای پادشاه زنی بگیرد و اگر اینکار صورت گرفت دیگر برای شاهزادگان یاغی قوت و قدرتی باقی نخواهد ماند کاردینال چون شنیده بود من کاغذ چاپارها را که از ارلئان میگذرند میخوانم اینکار را کرده که من آن نوشته را بخوانم و بعد از اطلاع از این مطلب خود و پدرم بطمع افتیم و مطیع و منقاد کاردینال شویم چون آن کاغذ بدست من افتاد سواد آنرا برداشته اصل را با مفتاح نزد پدرم فرستادم و سواد را برای پرنس کنده ارسال داشتم

این ایام خبر رسید که اردوی پادشاه در سنت ژرمن نزدیک پاریس است شوق و میل من برفتن پاریس بیشتر از پیشتر شد با آنکه جواب چاپارها از کاغذهای من نرسیده مهیای رفتن پاریس شدم و آدم مخصوصی نزد مسیو طورن که در اردوی دولتی در سر راه و حوالی شهر شاطر بود فرستادم و از او پاشرف خواستم که از اردوی او گذشته بپاریس روم روز بعد مسیو طورن پاشرف را با بیست نفر سوار فرستاد که آنها هم تا نزدیک شهر مرا همراهی کنند و در عرض راه بهراولی و حراست من پرداختند باین وضع من روانه شدم و چون بحوالی اردوی دولتی رسیدم تمام سرکرده های قشون پادشاه مرا استقبال نمودند و با کمال احترام وارد شهر کردند مسیو طورن هم بدیدن من آمد و مهمانی مفصل بسیار خوبی نمود در قریهٔ بورگ لارن که نزدیک شهر پاریس است پرنس کنده و بوفور و بیسو از من آمدند و جمعی از شاهزادگان و نجبا و اعیان شهر با آنها بودند پرنس معظم

از اسب پیاده شده آمد در کالسکه پهلوی من نشست با این تشریفات وجمعیت وارد شهر شدیم ومن با پرنس مستقیماً بخانه پدرم رفتم نواب والا برحسب رسمی که داشتند باز تمارض کرده ودر بستر خوابیده بودند اما جهت آنرا ندانستم انتظار داشتم که بمن تغیر کنند وبگویند چرا بی اذن از ارلیان حرکت کردی وبپاریس آمدی چیزی نفرمودند معلوم شد پرنس کنده با ایشان التماس نموده که مرا بی جهت نیازارند ونرنجانند من ملاقات پدرم را خیلی مختصر کرده از آنجا بمنزل والده مقامی یعنی زن پدرم رفتم پرنس کنده هم با من آنجا آمد مکرمه با آنکه از من کمال ادب ومهربانی را امید باز بموجب رسم که زن پدرها باید از اولاد شوهرشان بدشان بیاید چندان مهری با من نداشت واز بابت اینکه من به ارلیان سفر کرده وخدمتی بپدرم وشاهزادگان متحد نموده بودم واز برای او ممکن نشده که در این مورد اثبات وجودی کند زیاده از حد متغیر بود لهذا مرا خیلی خنک بلکه سرد پذیرفت وزهر تغیر خود را به پرنس کنده بیچاره ریخت پرنس محترم آن روز چکمه از پوست بلغار پوشیده بمیدانم حیله پدرم واقعی از بوی بلغار بدش می آمد یا محض تخفیف شاهزاده ادا واصول در آورده تا ما وارد شدیم دماغش را گرفت وفریاد زد که این بوی بد از کجاست پرنس خفیف ومجبور شده از اطاق بیرون رفت منهم زیاده از چند دقیقه آنجا نماندم وزود آمدم دست پرنس را گرفته باهم در کالسکه نشستیم وبمنزل شخصی خودم که در عمارت طویلری بود رفتیم

مردم شهر از آمدن من مطلع شده در راه وحوالی عمارت طویلری جمعیتی کرده بودند ومرا دعا میگفتند بعد از ورود بعمارت مسیو نور که آنجا حضور داشت مرا بگوشه برده گفت بقدری که ممکن است ومیتوانی اسباب اصلاح پدرت و پرنس کنده را با پادشاه فراهم بیاور زیرا که اولاً قشون ما ضعیف است وطاقت وقوه مقاومت با قشون دولتی ندارد ثانیاً اگر بنای صلح شد از شروط مصالحه تزویج تو با پادشاه خواهد بود در این منتهای آمال وآرزوی همه دوستان میباشد

پادشاه انگلیس در اینوقت در پاریس بود وبا مادرش که عمه محترمه من باشد در قصر لوور منزل داشت بدیدن من آمد او را با کمال بی میلی پذیرفتم وچندان با وادب نکردم زیرا که برادر کوچک خود دوک دیورک را برادر وی پادشاه فرستاده در سلک صاحب منصبان قشون سلطنت منسلک نموده بود عمه محترمه ام ملکه انگلیس هم بدیدن من آمد با او هم همان معامله کردم که با پسرش کرده بودم

دو سه روز بعد از ورود من بپاریس پرنس کنده سنت کلو را متصرف شده عده از قشون خود را آنجا گذاشت وهمان روز سنت دنی را هم بغلبه گرفت وعساکر دولتی را از آنجا بیرون کرد وچند نفر از صاحب منصبان سویسی را که آنجا بودند اسیر نمود اما سنت دنی چندان در دست پرنس معظم نماند لشکر پادشاهی عصر روز فتح قشون مشار الیه را شکست دادند واز آن شهر تا حوالی پاریس ایشان را تعاقب کرده زیاده از هزار نفر از آنها کشتند وسنت دنی را پس گرفتند باید دانست که از عساکر شاهزادگان باجی چند فوجی جنگ دیده وکار آزموده ولشکری اند باقی کسبه شهر ورجاله ومردم متفرقه اند که بیک حمله پشت بدشمن میکنند بعبارة اخری بیکاره اند وثمری بر وجودشان مترتب نیست همان سپاهی لشکر اند واسباب ووسایل واهل کار میدانند که در سوق عسکر تنها سردار قابل کافی نیست سرباز مشق کرده وورزش نموده هم لازم است خلاصه شکست سنت دنی وکشته شدن اینهمه آدم وهن در انظار برای شاهزادگان شد چنانکه اهالی

پاریس هم از آن بعد جرات نکردند با قشون دولت مقابل شوند صاحب منصبان افواج وموزیکها را که پرنس کنده در سنت دنی گرفته وقتیکه آن شاهزاده منزل من بود اتفاقا آنها را آنجا آوردند یک دو نفر از صاحب منصبان سویسی را من شناختم وبشفاعت آنها پرداختم وآزاد شدند این دو نفر با من سابقه وحکایتی دارند وآن این است که قبل از فتنه شاهزاده ها وقتیکه هنوز پادشاه صغیر بود وآن دوطریش ملکه نیابت سلطنت مینمود یکروز خبر آوردند افواج سویسی که در قراولخانه های شهر هستند تفنگهای خود را گذاشته ورفته اند میگویند دو سه ماه است جیره ومرسوم ما نرسیده وما نمیتوانیم مفت خدمت کنیم در اینوقت دیناری وجه نقد در خزینه نبود آن دوطریش متوحش شده صاحب منصبان آن افواج را طلبید ومبلغی از جواهر خود نزد آنها گرو گذاشت که تا یکماه تامل کنند آنگاه گروی خود را بیاورند بدهند وپول بگیرند من در آن مجلس حاضر بودم خواستم خدمتی بملکه نمایم یک قطعه الماس بسیار بزرگ که دویست هزار تومان می ارزید واز مادرم بارث بمن رسیده محض یادگار همراه داشتم از گلوبند خود در آورده بملکه دادم که ضمیمه جواهرات خود نموده برای مزید اطمینان بسویسیها دهد سویسیها آنجمله را گرفته رفتند لکن وقت عصر همین دو سه نفر صاحب منصب الماس مرا آورده پس دادند وگفتند ما حق نداریم از شما گرو بگیریم حقوق ما نزد ملکه مانده چه خیلی شما دارد گذشته از این جواهراتی که او بما داده خیلی زیادتر از طلب ما ارزش دارد در اینصورت جا ندارد که ما الماس شما را نگاه داریم آنچه من اصرار کردم که الماس نزد آنها بماند نپذیرفتند آنرا گذاشتند ورفتند من از این حسن انصاف آنها تعجب نمودم واین فقره اسباب آشنائی من با این دو نفر شد ودر این موقع گرفتاری تلافی آن مهربانی ایشان را نموده باستخلاص آنها پرداختم

بعد از واقعه سنت دنی شاهزاده ها طالب صلح شدند وسه نفر از معتبرین را مأمور کردند که بسنت ژرمن روند ودر باب مصالحه وشروط آن مذاکره نمایند وقتیکه مأمورین بحضور پادشاه رفتند کاردینال مازارن نیز آنجا بود لهذا بدون اظهار مطلبی تعظیم کرده بیرون آمدند یعنی نخواستند با بودن کاردینال چیزی عرض کنند پادشاه جمعی را عقب ایشان فرستاده بعنف آنها را برگرداندند وچهار ساعت تمام از شروط مصالحه در میانه سخن میرفت یک شرط عمده صلح مزاوجت پادشاه با من بود وشرط دیگر اخراج نمودن کاردینال از مملکت فرانسه پادشاه تزویج مرا قبول کرد اما بیرون کردن کاردینال را نپذیرفت مأمورین بپاریس مراجعت کرده صورت حال را اظهار نمودند پدرم برآشفته گفت اصل شروط همان اخراج مازارن بود وباقی فرع وعلی الرسم پرنس کنده بپدرم التماس کرد که لجاج را کنار بگذار وبگذار کار بانجام رسد بعد از آنکه دختر تو ملکه فرانسه شد دیگر کاردینال مازارن آن قوت را ندارد که بما تعدی کند نواب والا از روی غیرت وتعصب بلکه از جهت جبن که میترسید بعد از آنهمه ستیزه با کاردینال روبرو شود نگذاشت سر من بسامان رسد واعتبار وبزرگی آتیه مرا از دست داد وصلح را مانع آمد عروسی من با پادشاه سر نگرفت وکارها همان وضع اغتشاش ماند بدتر از همه اینکه منزل من مجمع یاغیان ومرکز فتنه وفتنه جوئی شد پدرم وپرنس کنده هر روز آنجا میآمدند وخواتین ورجال معتبر پاریس هم بهوای آنها آمده دور آن دو بزرگوار جمع میشدند زن پدرم بواسطه خستگی میل نداشت کسی را بخانه خود راه دهد مردم هم بجهت حمق وبلاهت او از وی گریزان بودند لهذا منزل من انجمن مشاوره یاغیان گردیده واحکام

خود را آنجا صادر مینمودند عجب آنستکه پدرم چندان بمن اطمینان نداشت و هر آدم جانی همین حال را دارد
از بستگان و نزدیکان خود بیشتر میترسد و احتراز میکند تا از اغیار یاری نواب الامطالب خود را بی
پرده و آشکار نزد من اظهار نمیکردند بر خلاف پرنس کنده که علاوه بر مذاکرات رسمی در امور شخصی خود نیز مرا
محرم میدانست

بر هم بر سر باقی حوادث این سال که هزار و ششصد و پنجاه و دو میلادی است شهر اتامپ ده فرسخی پاریس
معسکر پرنس کنده و محل توقف اردوی بزرگ این شاهزاده بود پادشاه بمارشال طورن فرمود این شهر را
محاصره کند و از ید تصرف عساکر پرنس کنده منتزع سازد مارشال مشار الیه که سرداری دانا و کاردیده بود
مصلحت ندید که اتامپ را محاصره کند چه ابوابجمعی او آنقدر نبود که بتوانند تمام دوره شهر را احاطه کنند
چون پادشاه حکم کرده مارشال از اطاعت چاره نداشت بنابراین با هشت هزار نفر که حاضر داشت روانه
شده بحوالی شهر اتامپ رسید و فقط یکطرف شهر را محاصره نمود پرنس کنده زیاده از پنج هزار لشکری در این
شهر نداشت و آنها بعضی فرانسوی و برخی اجنبی بودند و رشیدتر و بهتر از هر دسته قشون بشمار میآمدند
و در این محصوری تمام لوازم خود را ادا نمودند مگر در اواخر کار باروط آنها کم میکرد در ایام محاصره هر روز
از جانب صاحبمنصبان پرنس کنده بما خبر میرسید و در پاداری خود ما را امیدوار میکردند و فی الحقیقه در این
گیرودار جمع کثیری از لشکریان مارشال طورن و نجبا و اعاظم رجال دولت و سران سپاه سلطنت هلاک شدند
و کاردینال مازارن دید بد اوضاعی است بخیال خود علاجی برای این غایله اندیشیده پادشاه را بشخصه
برای محاصره اتامپ حرکت داد و از مطاوی کلماتیکه تاکنون نگاشته شده البته مطالعه کنندگان استنباط
کرده اند که آنچه تا اینوقت شاهزادگان یاغی کرده و میکنند باسم و عنوان خدمتگذاری دولت است و حرفشان
اینکه چون کاردینال مازارن خاین و مخرب کارهاست ما او را نمیخواهیم و الا با شخص اقدس سلطنت ضدیتی
نداریم و جز دولتخواهی راهی نمیسپاریم بعبارة اخری عارضیم نه شاکی و برای صرفه و صلاح دولت و ملت
عزل و نفی کاردینال را استدعا مینمائیم

بنابراین عنوان و ادعا شاهزادگان یاغی و لشکریان آنها نمیتوانستند با پادشاه برابر شوند و بطرف عسکر
و معسکری که اعلیحضرت در آن حضور دارد تیر اندازند و شمشیر کشند و اگر چنین جسارتی میکردند در تمام
فرانسه بلوای عام میشد و پرنس کنده و سایر شاهزادگان یاغی در انظار عامه و قاطبه اهل مملکت کافر نعمت
و خصم سلطنت قلم میرفتند و واجب القتل بشمار میآمدند این بود که کاردینال مازارن پادشاه را شخصا
بحوالی شهر اتامپ آورد که یاغیگری مخالفین خود را بر تمام مردم فرانسه ثابت نماید تا ملت بدفع آنها بکار
شوند و اگر یاغیان بواسطه حضور پادشاه دست باسلحه نبرند اتامپ را بدون خونریزی از ید تصرف آنها
منتزع سازد در اینوقت طاوان سرکرده لشکر پرنس کنده بود مازارن پیش از آنکه پادشاه خیلی بشهر
نزدیک شود برای طاوان پیغام داده گفت اینک پادشاه بنفس همایون در محاصره حاضر است اگر جرات و
تدرک داری که برو لیبغمت خود شمشیر کشی و تیر بجانب او اندازی بسم الله بیا بمیدان و بیار تا چه داری طاوان
که ملتفت مسئله شده رو بپنهان نمود یعنی تمارض کرده از خانه بیرون نیامد و ماموری از طرف پادشاه
بشهر نزدیک شد و چند کلمه حرف زد اما هیچ محل اعتنا نشد برگشت و بمازارن گفت کسی گوش بحرف من

نمیدهد کاردینال دانست که یاغیان با پادشاه جنگ نمیکنند اما شهر را هم از دست نمیدهند ناامید
شده اعلیحضرت را برداشت و مراجعت کرد

قشون پرنس کنده بعضی از دهات و مزارع مادام شاتیلون را که از زنان با جمال و کمال العصر بود چاپیده بودند
مشار الیها بشکایت نزد من آمد و مرا شفیع قرار داد که جبر کسر او بشود پرنس کنده بهانه استمالت مادام شاتیلون
و عذرخواهی چند دفعه بخانه او رفت و مارلو را که یکی از دهات ملکی شاهزاده بود باسم غرامت و عوض
خسارت باو بخشید گویند آن خرابی و غرامت هر دو تدبیر ارتباط و اختلاط پرنس و مادام بوده و مقدمه
خصوصیتی که منجر و منتهی بعشق گردید و کار مهر و محبت از دو جانب بجائی کشید که آنی از هم نمیتوانستند جدا
شوند و کار بدست مردمان مضمون گو افتاده چیزها گفتند که من از نقل و نگارش آن ابا دارم

پدر بزرگوار من تا این ایام بر ضد دولت آشکارا اقدامی نکرده بود حالا که پرده برداشته شده و دیگر مجال
پرده داری نیست کارها میکند و بهر جا امیدی میرود متوسل میشود چنانکه کاغذی برادر زن خود دوک دلورن
نوشته و از او کمک خواسته و دوک مشار الیه با چهار پنج هزار حریک سپانیولی و المانی و لورنی از لورن حرکت
کرده برای امداد شاهزادگان متوجه پاریس گردیده و چون نزدیک شهر رسید پدرم و پرنس کنده و سایر
شاهزادگان یاغی باستقبال او شتافتند و با کمال احترام بعمارت لوکسامبورگ که مسکن پدرم بود وارد نمودند
و او تا وارد شد عرادید و قبل از آنکه با خواهر خود که زن پدرم باشد تعارفی کند یا دستش را ببوسد نزدیک
من آمده شرایط احترام و لوازم ادب را مرعی و منظور داشت و این فقره بازندی بر عداوت والده مقامی
افزود باری دوک دلورن مبلغی با من صحبت نمود و گفت مادموازل الحق شهر اورلئان را خیلی خوب نگاه داشتند
آفرین بر عقل و کفایت شما بعد از این حرفها مشار الیه بطرف خواهر خود رفته علی الرسم با او بنای گفتگو را
گذاشت بلکه بعضی شوخیهای خنک بیموقع کرد امروز گذشت و فردا دوک مجرم در قصر طولری بدیدن
من آمد و در همان مجلس با یکی از خواتین که ندیمه من بود و مادام فرونطناس نام داشت بنای معاشقه را
گذاشت و در مدت توقف در پاریس عشقبازی مطولی با معشوقه خود نمود چنانکه کار برسوائی کشید
دوک دلورن تنها وجودش برای شاهزادگان بی ثمر بنظر میآمد مقصود از طلبیدن و تملق کردن با او این بود
که آن پنج شش هزار نفر لشکری که با ایشان وعده داده بکمک آرد از این قشون امدادی اثری بظهور نرسید
و هر وقت از وی میپرسیدند آخر عساکر شما چه شد میگفت عصر یا فردا صبح وارد میشوند اگر فردا صبح
نیامدند دیگر در فردا ظهر جای شک و تردید نیست قشون دوک دلورن چندان دیر نکرده بودند لکن ما
خیلی عجله داشتیم و میخواستیم زود بیایند و آنها را بکمک لشکریان اتامپ فرستیم که مبادا عساکر دولتی
آن شهر را بگیرند چه مثل طورن سرداری داشتند آخر الامر بعد از شش روز پیش قراول قشون دوک
بحوالی پاریس رسید پدرم و پرنس کنده و همه شاهزادگان و اعیان شهر بلکه ما هم سوار شده باستقبال
آنها رفتیم فی الحقیقه قشونی باین آراستگی تا آنوقت ندیده بودیم اما افسوس که هر چه پدرم در فرستادن
عساکر مزبوره تعجیل داشت دوک دلورن باهمال میگذرانید و عذرهای غیر موجه برای حرکت آنها میآورد
چون شاهزادگان خیلی باو اصرار میکردند بنای تصنیف خواندن و رقص را میگذاشت و اگر کسی درست
او را نمیشناخت گمان میکرد مرد دیوانه ایست و از وی سفاهت این اعمال از دو ناشی میشود لکن آن

زیرا که دانا چون مردی شوخ و ظریف بود هر وقت کسی از او خواهشی مینمود که صرفهٔ خود را در قبول آن نمیدید
خوشمزگی را سپر قرار داده آنقدر شوخی میکرد که خواهش کننده از سر مطلب میگذشت و سکوت میکرد
دوک دلورن غیر از خوشمزگی و شوخی راههای دیگر هم برای طفره داشت چنانکه در ایام توقف او در پاریس
یکروز پدرم خواست او را با کاردینال دتز که کوادژاطور باشد در یک مجلس حاضر کند و بعضی قرارها در حضور
آنها بدهند همینکه دوک وارد شد و کاردینال را آنجا دید فوراً بدون سؤال و جواب و تمهید مقدمه مشغول
نماز گشت آخر الامر خلق پدرم تنگ شده باو گفت نواب دوک اینجا خانهٔ من است مسجد نیست دوک در جواب
گفت اگر مسجد نیست کشیش اینجا چه میکند معهود اینست که کشیشها در مسجد باشند و بر امور دینی رسیدگی
نمایند مداخلهٔ آنها در کارهای دولتی و نظامی فضولی است کاردینال دتز از این حرف رنجیده برخاست و رفت
و چون دوک با پدرم تنها ماند بنای صحبت را گذاشت تا هر شبی که تمام شاهزادگان در منزل من بودند و بعضی
از زنها هم دعوت شده پدرم مطلبی پلتیکی عنوان کرد دوک دلورن که حضور داشت برخاست تار مرا از روی
میز برداشته بنای ساز زدن و آواز خواندن را گذاشت پدرم و پرنس کنده هر دو متغیر شدند و گفتند مطلب
مهمی گفته شد شما بجای اینکه در آن باب سخن رانید ساز میزنید و آواز میخوانید دوک گفت در مجلسی که زن
هست باید خواند و رقصید حرف دولتی زدن خطاست

قبل از آنکه دوک دلورن برای کمک عساکر شاهزادگان متوجه اتامپ شود مادام شوروز از دوستان
کاردینال مازارن رای او را زد و او را هواخواه سلطنت و دوستی کاردینال تحریض کرد بنابراین روزی
که بنا بود قشون دوک عازم اتامپ شود ما دسته جمع زن و مرد برای مشایعت باردوی او رفتیم اما هر قدر
در چادرها گردش کردیم او را نیافتیم پرسیدیم سردار کجا تشریف برده اند گفتند نمیدانیم همینقدر او را
تنها دیدیم که از اردو خارج میشد بعد از یکساعت انتظار جناب حشمت نصاب پیاده و تنها از جنگل
باردو تشریف آوردند من و سایرین از چادر بیرون رفته مشار الیه را استقبال نمودیم تا چشمش بما افتاد
خود را روی خاک انداخت و بنای آه و ناله را گذاشت که آخ دلم آخ دلم و عاقبت عذرخواسته گفت ببخشید
که من امروز بواسطهٔ دل درد نمیتوانم از اینجا حرکت کنم معلوم شد میخواهد بطفره و تعلل بگذراند تا قشون دولتی
شهر اتامپ را بگیرد و او مکلف بتکلیفی نشود چنانکه همینطور هم شد سپس طورن آن بلد را بغلبه گرفت و جمعیت
زیادی از لشکریان پرنس کنده را کشت و روز بعد از روز دل درد دوک دلورن این خبر بما رسید و دوک
بزرگوار که انتظار این واقعه و استماع آنرا می کشید بعد از شنیدن فوراً عساکر خود را برداشت و بطرف
لورن مراجعت نمود و ضمناً مطلب دیگر منکشف شد و آن این بود که کاردینال مازارن مبلغی وجه نقد به دوک
دلورن داده و مخارج پنجهزار نفر قشون همراه وی را از کیسهٔ خود متحمل شده که بما کمک ننماید معلوم است
مماطلهٔ دوک و مسامحهٔ او در امداد بمحصورین اتامپ و مغلوب شدن عساکر شاهزادگان باعث اسباب تألم
و تغیر جمعی بود اما میتوانم بگویم که من از همه بیشتر متألم و متغیر بودم چنانکه از فرط اوقات تلخی بعمارت
لوکزامبورگ رفته زن پدرم را که خواهر دوک دلورن بود گرفتم و باد بدگوئی بلکه فحش فی الحقیقه مثل سگ
هار که بگربهٔ مسکین برد باو پریدم و دل خود را خالی کردم

چون دوک دلورن رفته بود و مردم پاریس وحشت داشتند و کسی نبود که در حملهٔ باو آتش غضب خویش را

فرو نشانند بیچاره ملکهٔ انگلیس را که در قصر لوور منزل داشت و در این امور هیچوجه مداخله نمیکرد متهم
نمودند که اخبار شهر را برای آن داطریش و مازارن مینویسد بلی انسان را خلقهای ناپسند بسیار است
چون زورش بقوی نمیرسد بآزار ضعیف می پردازد چنانکه ما از دوک دلورن دلتنگی داشتیم و از آنجا که
دستمان باو نمیرسید ضعیفهٔ محترمهٔ مصیبت دیده را هدف سهام اذیت خود کرده باو می پرداختیم خلاصه
اهالی شهر از رجال و غیره دور عمارت لوور را گرفته باد او بیداد و هیاهو میکنند ای ملکهٔ انگلیس تو همانی
که شوهرت را کشتن دادی و پسرت را مبتلا بجلای وطن نمودی و از رخت و بعقلی با آن خانواده آن کردی
که باین روز نشستند حالا میخواهی با دودمان سلطنت ما هم همان کار را کنی که در انگلیس کردی محبتهای ما
فراموش شد بیاد آر آن وقتی را که مازارن و آن داطریش آب و نان را برویت بسته بودند و دختر تو تمام
روز از سرما و بی آتشی از رختخواب بیرون نمی آمد ما اهل شهر توجهی نمودیم و مبلغی جمع کرده بمحض رعایت
بتو دادیم پس تو هم اقلاً در کار ما سکوت کن و خیال اخلال را کنار بگذار ملکهٔ بیچارهٔ انگلیس پنجره های اطاق
خود را بسته از وحشت و خجالت میلرزید

چند روز بعد جسته گریخته های قشون پرنس کنده از اتامپ بپاریس آمدند پدرم و پرنس کنده تا منتهی روز
باستقبال آنها رفته صاحبمنصبان را دلداری دادند و بطرف سنت کلو بردند و در آنجا متوقف ساختند
آوردن این لشکر بحوالی پاریس سوء تدبیر بود چه غالب آنها از صاحبمنصب تا تابین شبها برای عیش و خوش گذرانی
بشهر می آمدند و اردو را خالی میگذاشتند

در این ایام موسیو رشفوکل و مادام شاتیلون که هر یک بوجهی از طرف مازارن دلخوش و تطمیع شده بودند
خود را میان انداخته که اسباب اصلاح ذات البین شوند گویا کاردینال برشفوکل و مادام شاتیلون نفری
بیست هزار تومان و بر سموره حکومت یکی از شهرهای معتبر را وعده داده بود این سه نفر با پرنس کنده بنای
مذاکره را گذاشتند و شاهزاده بجای اینکه در مدت مذاکره خود آرائی کند و قشون خویش را مرتب و
منظم سازد و بتهیه و تدارک آنها پردازد همه را مشغول حرفهای بیمغز آن سه نفر شد و از آنطرف کاردینال
مازارن در هر نقطه از نقاط مملکت لشکر جراری با صاحبمنصب قابلی سراغ داشت بعجله آنها را احضار
کرد و ما وقتی خبر شدیم که مارشال تورنه جسری روی رودخانهٔ سن بسته و با یکدسته قشون معتبر میخواهد عازم
سنت کلو شود و اردوی پرنس کنده را بهم زند پرنس چون این بدانست زود خود را به سنت کلو رسانید پیش
قراول عساکر پادشاهی را نزدیک اردوی خود دید آنوقت ملتفت شد که این گفتگوی مصالحه هم یکی از حیل
مازارن بوده و بدین وسیله سر خصم را گرم نموده است

ایام می گذشت و پرنس کنده را من ندیدم ناگاه روزی سراسیمه وارد شد و گفت مادموازل کارزار است و
مسئله از این قرار چه باید کرد گفتم اگر با قشون دولتی نمیتوانی برابر شوی بهتر آنست که از سنت کلو کوچ
بشارانطون روی و آنجا اردو زنی تصویب رای من نمود و باهم نزد نواب والا پدر بزرگوارم رفتیم و تفصیل را
با ایشان گفتیم ایشان هم حرف مرا تصدیق کردند پرنس کنده سنت کلو رفت که اردوی خود را حرکت دهد
و من بمنزل آمدم عصر تفرج را در باغ طویلری گردش میکردم که بمن خبر داده گفتند مارشال تورنه سنت کلو را
متصرف شد و اردوی پرنس کنده از آنجا کوچید وحشت غریبی بمن دست داد اردوی شاهزاده باید تمام

عرض شهر را طی کند و از دروازهٔ سنت هرژه بیرون رود تا شارانطون رسد اهالی شهر با آنکه پادشاه یاغی بودند دروازهٔ سنت هرژه را بستند و نگذاشتند قشون پرتس کند از آن دروازه بیرون رود آنها ناچار از بیرون شهر بطرف شارانطون رفتند و در بین راه مارشال لاهیر با آنها حمله کرد و جمعیت کثیری از ایشان بکشت اردوی پرتس کنده لابد بیرون دروازهٔ سنت آنطوان توقف نمود تا بعد از غروب آفتاب که طرفین دست از جدال کشیدند مع ذلک من تا صبح صدای طبل و شیپور می‌شنیدم که از بیرون شهر میآمد معلوم شد دسته‌جات قشون دولتی نزدیک میشوند که فردا صبح با پرتس کنده مصاف دهند من مصمم شده بودم که فردا دوا بخورم زیرا که از چند روز پیش حالت خوشی نداشتم همانا از عالم غیب بمن الهام شد که در این روز از وجود تو خیلی کار ساخته میشود خود را از کار مینداز لهذا از صرافت خوردن دوا افتادم باری شب قدری خوابیدم و صبح زود برخاستم و منتظر شدم که ببینم چه پیش میآید هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که شخصی بشدت در اطاق مرا زد سراسیمه برخاسته در را گشودم دیدم کنت فلیکس است و از جانب پرتس کنده آمده میگوید شاهزادهٔ بیچاره ملتفت ضعف قشون خود شده و میداند که اگر با عساکر دولتی برابر شود در حملهٔ اول شکست میخورد اهالی شهر هم دروازه‌ها را بروی او بسته و راه فرار و عقب نشستن وی را سد کرده اند در جلو نیز اردوی معتبر لشکر پادشاه است درین صورت از هر طرف مانعی در پیش دارد و محصور مانده است از پدر شما خواهش کرده که یا قشونی از اهالی شهر بکمک او فرستد یا اقلاً برای عقب نشستن و فرار او یکی از دروازه‌ها را باز کند من چون پیغام کنده را شنیدم در حال لباس پوشیدم و با کنت فلیکس در کالسکه نشسته بعمارت لوکسانبورگ رفتیم پدرم با لباس تابستانی گردش میکرد تفصیل را باو گفتم و خواهش کردم بفرمایید اسب بیاورند سوار شده و بکمک پرتس رود رنگ نواب والا فوراً پریده و اندامش مرتعش گردیده فرمودند می‌بینی که سخت ناخوشم و دوا خورده حالت بیرون رفتن ندارم گفتم سرکار والا تا از شنیدن عرایض بنده صحیح و سالم گردش میکردند چه شد که یکمرتبه ناخوش شدند این ترس و لرز و تمارض برای چیست پس اقلاً داخل اطاق خود شوید و در بستر روید تا مردم شما را نبینند و نگویند شاهزاده از جبن بمعاذیر غیر موجه توسل میجوید پدر بزرگوارم گفت نه سوار میشوم نه باردوی پرتس کنده میروم نه قدم در رختخواب میگذارم و آسایش وجود شریف خود را بر همه چیز مقدم میدارم اما چون تو سر پر شوری داری میتوانی کاری بکنی من کاغذی مینویسم و ترا وکیل مطلق خود میکنم اگر میل داری آن نوشته را بردار و بدار الحکومه رو و در مجلس اعیان شهر در این باب مذاکره کن و آنچه مصلحت میدانی بگو یا قشونی از آنها بگیر و بکمک پرتس کنده فرست یا اهل مجلس را راضی نما که یکی از دروازه‌ها را برای شاهزاده باز کنند و او بتواند با عساکر خود عقب نشیند من از این بی‌عرضگی و بی غیرتی پدرم طوری متغیر شدم که گریه گلویم را گرفت و آخر الامر بخدا نالیدم که چرا دختر چنین آدم فرومایه هستم کاش دختر پرتس کنده بودم یا اقلاً او شوهر من بود خلاصه از حضور حضرت والا بدار الحکومه رفتم حاکم شهر و کلانتر و کدخدایان و روسای محلات تا دم در مرا استقبال کردند من بنرمی و آرامی با آنها سخن راندم و اعتبارنامهٔ پدرم را بایشان نمودم هر دو مطلب را راضی شدند یعنی قرار دادند دو هزار نفر از اهالی شهر را که بیشتر کاری میباشند و بکار میآیند بکمک پرتس کنده فرستند و دروازهٔ سنت آنطوان را هم برای عقب نشستن یا فرار او باز گذارند با کمال خوشحالی از دار الحکومه بیرون آمده

بمنزل خود میرفتم که در بین راه مسیو رشفوکل را دیدم اما بچه حال بدی گلولهٔ تفنگی به پیشانی او خورده و هر دو چشمش را کور کرده خون سر و صورت و لباس او را گرفته بیچاره را سوار اسبی نموده از یکطرف پسرش و از طرف دیگر برادرش او را نگاه داشته که نیفتد از دیدن او دنیا بچشم تاریک شد بی اختیار گریه کردم و از او گذشتم بعد به گینو رسیدم آنهم زخمی شده بود پشت سرهم سرداران و صاحب‌منصبان لشکر شاهزاده را میدیدم که یا مقتول گشته نعش آنها را از دروازهٔ سنت آنطوان وارد شهر میکردند یا مجروح گشته با حالت حزن انگیزی ایشان را جابجا بمنازلشان میبردند نظر باین وضع از صرافت رفتن بطویلری و منزل خود افتادم و راه دروازهٔ سنت آنطوان را پیش گرفتم و در یکی از خانه‌های رعیتی که پنجره‌های آن بطرف دروازه باز میشد منزل کردم و دروازه بان را خواسته حکمی را که حاکم شهر و کلانتر در باز گذاشتن دروازه بمن داده بودند باو نمودم در یوقت پرتس کنده مطلع شد که من در حوالی دروازه ام در حال خود را بمن رسانید اما با چه وضعی تمام لباسش خون آلود چند داغ گلوله در چهار آینه‌اش پیدا غلاف شمشیرش شکسته تیغ برهنه در دست همینکه وارد اطاق شد شمشیر را دور انداخت و لجبنی بگریه پرداخت و گفت مادموازل خبر نداری که چه بروز من آمده تمام دوستانم کشته شدند و خویشانم راه دیار عدم گرفتند بقیة السیفی که از آنها مانده مجروح و از پا افتاده اند اینحالت از سردار رشیدی که هیچ نمیدانست ترس و فزع چیست مرا خیلی غریب آمد و دلم سوخت صورتش را بوسیدم و دلداری دادم و باصرار او را از خانه و شهر بیرون کردم بمحض اینکه شاهزاده از شهر خارج شد بنه و آذوقه که در اردو داشت داخل دروازه شدند دروازه بان میخواست فضولی کند و نگذارد وارد شوند من خودم دم دروازه رفتم و جلو آن فضولی را گرفته بنه و اسباب پرتس را وارد کردم و در آن چند دقیقه که دم دروازه بودم متصل زخمی یا مقتول از قشون شاهزاده وارد شهر میکردند در بین حال جمعی از صاحب‌منصبان مجروح و بعضی از شاهزاده‌ها از بیرون شهر نزد من آمده گفتند در این اغتشاش و بد روزی اگر نواب والا پدر شما بسر وقت ما نیاید کار ما زار خواهد بود من گفتم آن بزرگوار بحرف من و نوشتهٔ من نخواهد آمد حضرات متوجه عمارت لوکسانبورگ شدند که هر طور باشد سرکار والا را اقلاً تا نزدیکی دروازهٔ سنت آنطوان بیاورند قلعهٔ باستیل در حوالی دروازه بود و من با کوتوال آن آشنائی و سابقه داشتم پیاده بطرف قلعه رفتم در را بروی من گشودند با حاکم بالای بارو رفتیم دهن توپها که بجانب شهر بود دادم برگردانده بسمت صحرا کردند و بحاکم گفتم هر وقت آدم من آمد و برای تو نشانی آورد بگو توپها را بطرف لشکریان پادشاه شلیک کنند بعد از این دستور العمل باز بهمان خانهٔ دم دروازه آمدم در یوقت پرتس کنده هم وارد شد و پدرم را نیز خواهی نخواهی باینجا کشانیدند و آمدن ایشان اسباب دلگرمی آحاد و افراد عساکر پرتس کنده شد و فایدهٔ دیگر وجود آن بزرگوار اینکه اهل شهر جسته گریخته‌های لشکر شاهزاده را از ورود بشهر منع ننمودند پس از لمحهٔ خبر رسید که سواران طورن باقی ماندهٔ لشکر پرتس را تعاقب کرده و عنقریب قشون پادشاهی وارد شهر میشوند و با این یورش شهر را مسخر مینمایند من صبر کردم تا تمام عساکر شاهزاده وارد شدند بعد حکم دادم دروازه را بستند و خود مجدداً بقلعهٔ باستیل رفته گفتم توپها را بطرف قشون طورن شلیک کنند صفوف سوارهٔ طورن را گلولهٔ توپ درید و سلک آنها را از یکدیگر گسست و پاشید ناچار عقب نشستند من با دوربینی که در دست داشتم از بالای باروی باستیل

پادشاه و سردارانی را که با اعلیحضرت بوده‌اند باین امید نزدیک شده که اسب تغلبه وارد شهر شوند دیدم

توضیح

مترجم گوید باستیل در قدیم اسم جمع بوده و هر قلعهٔ محکمی را باین اسم مینامیدند بعد برای قلعه مخصوص واقع در محلهٔ سنت آنطوان داخل شهر پاریس علم شده و آن قلعه برای محافظت شهر از شر دشمن خارجی بود و مقصرین دولت را آنجا حبس مینمودند کوتوالی و حکومت قلعه اسماً با بیکار بیگی شهر پاریس و رسماً همیشه با مأمور معتبری از جانب پادشاه بنای آن در سال هزار و سیصد و شصت و نه میلادی مطابق سنه هفتصد و هفتاد و یک هجری در عهد سلطنت امیر تیمور گورکان و در سال هزار و هفتصد و هشتاد و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهار هجری در اوان کشورستانی شاه شهید سعید آقا محمد شاه قاجار انار الله برهانه در شورش اهالی فرانسه که سلطنت مستبده را برانداختند این قلعه را نیز قهراً گرفته کوفتند و مستحفظین آنرا کشتند شرح سوانح این قلعه که دلیل بر نهایت ظلم و تعدی و استبداد دو طبقه سلاطین فرانسه است در جزو سایر تواریخ فرانسه مدون و مضبوط است انتهی

باری یکساعت طول کشید تا قشون پرنس کنده در وسط شهر در پلاس رویال که میدان بزرگی است جابجا شدند و دروازهٔ سنت آنطوان را محکم کردند و مارشال فرته و طورن نتوانستند وارد شهر شوند پدرم و پرنس کنده از آنجا بدار الحکومه رفتند با وجود اینکه من بر قشون دولتی غالب شده و باید خیلی خوشحال باشم بجهتی کمال تکدر را داشتم یعنی اردوی پرنس کنده مرکب از عساکر المانی و اسپانیائی بود و توپهای آنها را پادشاه اسپانیول داده از ورود آن جماعت و توپهای آنها بشهر پاریس مکدر و دلتنگ بودم الحاصل خیلی از مغرب گذشته وارد خانهٔ خود شدم آن روز جز چند استکان آب هیچ نخورده بودم بعد از ورود بمنزل تب شدیدی عارض من شد مع ذلک جمعی را پس از صرف مختصر غذائی پذیرفتم پرنس کنده هم آمد و مشغول صحبت شدیم در ضمن حرفهای متفرقه میگفت بلانی فرحمهای امروز شما من عنقریب اسباب عروسی شما را فراهم میآورم و اگر باید مملکت را بهم زنم یکی از سلاطین را مجبور به ازدواج با تو وادار میکنم باز برویم بر سر مطلب قشون پادشاه هم امروز جمعی مقتول و مجروح شدند و از آنجمله یکی مسیو مانسینی برادرزادهٔ کاردینال مازارن بود مشار الیه در این وقت جوانی شانزده ساله میباشد و عمش او را سرهنگ یکی از افواج دولتی کرده است

چندگاهی بعد از این آشوب یکی از دوستان من که در خدمت پادشاه بسر میبرد گفت آنوقتی که از باستیل بطرف پادشاه توپ انداختند و معلوم شد این توپها را بحکم تو می‌اندازند کاردینال مازارن بجمعی گفت این شاهزاده خانم بدبخت قبالهٔ ازدواج خود را با پادشاه با گلولهٔ توپ باستیل درید صحت و سقم این حرف را نمیدانم اما بطور یقین میدانم که اگر شعله و شرر آن توپها نمیگذاشت همان روز شهر پاریس را قشون پادشاه مسخر مینمودند اهالی پاریس بعد از این شکست پرنس کنده دیگر بشاهزادگان یاغی میل نداشتند علاوه بر این بواسطهٔ خیانت بپادشاه بی اندازه متوحش بودند در اینصورت میبایست اجزای حکومت شهر و نقبای اصناف را مطمئن و آسوده کرد و اگر نشود با آنها سخت گرفت که عنفاً اطاعت نمایند و مابین اعضای پارلمنت و اجزای حکومت شهر بوده هم اتحادی لازم بود انجام این مقاصد را فردای آن روز (چهارم ژوئیه) تمام اجزای

حکومتی شهر و متمولین کسبه و نقبای اصناف بحکم پدرم در دار الحکومه حاضر شدند که اصغای فرمایش نواب معظم را نمایند یکساعت قبل از رفتن بدار الحکومه برای پدرم تردیدی دست داد اما هیچ بهانه نداشت که از رفتن طفره زند صبح آن روز پرنس کنده بتمام لشکریان و دوستان خود گفته بود باید خویش را جمیعاً از سایر طبقات متمایز دارند و چون فصل برگ حاصل میباشد هر یک چند خوشه گندم که دستهٔ مخصوصی باشد از مزارع داخل شهر بچینند و بکلاه خود نصب نمایند که اسباب تمایز آنها شود پدر بزرگوارم این کار غیر مهم را اهمیت داده گفتند این امتیاز مایهٔ رنجش طبقات میشود از این جهت من بمجلس حکومتی نرفتم و پرنس کنده بالتماس نواب والا را راضی برفتن کردیم با وجود این دو ساعت بعد از انعقاد مجلس با کمال ترس و لرز آنجا رفتند و اول حکمی که اجزای حکومت و وکلای پارلمنت در این مجلس کردند این بود که تا لوئی چهاردهم اسیر و مقهور کاردینال مازارن و اتباع اوست زمام اختیار کشور و لشکر فرانسه در کف کفایت عم او دوک دارلئان است حکم دویم اینکه کاردینال مازارن و دوستان او مملکت و دولت خاین میباشند و در آسایش عامهٔ ناس اخلال کرده بنابراین هر کس کاردینال را زنده بگیرد و بدار الحکومهٔ پاریس آورد یا او را بکشد و سرش را بیاورد مبلغی انعام خواهد داشت حکم سیم آنکه پرنس کنده از جانب نواب دوک دارلئان در امور لشکری نایب سردار کل خواهد بود بعد از انقضای مجلس پدرم و پرنس کنده و من در یک کالسکه نشسته بعمارت لوکسامبورگ مراجعت کردیم پدرم بواسطهٔ گرمی هوا و عرق زیادی که کرده بیحال شد و بمحض رسیدن بمنزل در اطاق خواب و بستر خود رفت و در را بر روی خویش بست من و سایرین در اطاق سلام ملو نشسته مشغول صحبت شدیم ناگاه در باز شد و شخصی رعیت منش سراسیمه ورود نموده گفت چه نشسته‌اید که دار الحکومه را آتش زدند و اجزای حکومت را کشتند پرنس کنده برخاست و بیمحابا باطاق خواب پدرم داخل شد و تفصیل را بعرض ایشان رسانید پدرم یکتا پیرهن بدون زیر جامه سر و پا برهنه از رختخواب بیرون آمده بدون ملاحظه و رسم و راه ادب داخل اطاق سلام ملو شد با آنکه جمعی از خواتین محترمه در آن اطاق حضور داشتند باری بعد از ورود بازوی پرنس کنده را گرفته فشرد و گفت یا ابن عم جای درنگ نیست بطرف دار الحکومه شتاب نموده فتنه را بخوابان پرنس گفت فرمایش نواب والا مطاع است و امر عالی لازم الاتباع اما چون من مرد جبانی هستم جرأت ندارم بدار الحکومه روم بهتر آنست مسیو بوفور را مأمور این خدمت فرمایند چه از من رشیدتر است علاوه خود را طرف میل خاطر اهل این شهر میداند من آنوقت معنی این حرف شاهزاده را نفهمیدم لکن بعد شنیدم دو روز قبل از آن واقعه پدر بزرگوارم پرنس کنده را لجوج و خود سر خوانده و مسیو بوفور را بوصف عقل و کفایت و پردلی و رشادت ستوده لهذا شاهزاده از نواب معظم رنجیده و این تعریض پرنس جواب آن بحقیقت بوده خلاصه حقیقت امر دار الحکومه و آتش زدن آن و کشتن اجزای حکومت معلوم شد و گفتند بعد از مراجعت پدرم و شاهزاده و من از انجمن حکومت شخصی دستخطی از پادشاه بدار الحکومه میآورد و اجزا که هنوز متفرق نشده بودند میخواندند اعلیحضرت در ابتدای دستخط گله و شکایت از مردم پاریس کرده که چرا قشون طاغی شاهزادگان یاغی را از دروازهٔ سنت آنطوان بشهر راه داده اند خاصه در صورتیکه اکثر آنها اجنبی یعنی اسپانیائی و غیره بوده بعد از آن مرقوم فرموده که با این تقصیر بزرگ عفو ملوکانه شامل است و در صدد تلافی و تنبیه بر نمی‌آید و برای اینکه اهل پای تخت بدانند پادشاه ایشان را بخشیده چند مانه آرد بینله

تماشا دور و بر دو خانه سن برای نفرات شهر که درین هرج و مرج دو چیان نهضت جمع شده فرستاده اند که تا ن
نستند شورش بند و بعد از اعلیحضرت مستظهر باشند و از اینجا است که اسباب نزاع و اختلاف اهل پارلمان شود
یعنی اینها این مهمانی پادشاه بجهان آمده میگویند ما رعیت مطیع پادشاهیم و الآن میرویم بدروازه زابروی فنون
دولتی باز میکنیم کروه دیگر از شرکت باین کار در عید هند و نزاع میان آنها در میگیرد این خبر که باهالی شهر رسید
بهم میریزند هواخواهان شاهزادگان یاغی از خوف اینکه مبادا اجزای حکومت تمکین احکام سلطنت نمایند
دار الحکومه را غارت میکنند و دست بکار قتل میشوند و آن عمارت را محاصره نموده کاه و علف خشک و هیزم
زیاد میآورند که در غار آتش بزنند و داخل دار الحکومه شوند و تمام اجزا را بکشند مارشال هپیطال حاکم
شهر با چند نفر لباس مبدل پوشیده خود را از دار الحکومه بیرون انداخته فرار میکنند جمعی از ضرب گلولهای
که از بیرون بدرون می آمده بدیار عدم میروند

من دیدم از رفتن مسیو بوفور این کار اصلاح نمیشود و برای دفع غائله باید پدرم یا پدر بدار الحکومه حاضر
شود یا پرنس کنده و آن دو که تن باین کار نمیدهند ناچار من خود مصمم شدم و به پدرم گفتم اگر مصلحت بدانید
من میروم بلکه فتنه را بخوابانم پدرم گفت چه ضرر دارد مردهای کار در خانه نشستند و من زن بیچاره و
باصلاح قوم ضعیف برای دفع مخمصه پا در راه گذاشتم و جز دو نفر زن احدی را با خود نبردم در بین راه مقتول
و مجروح زیاد در کوچهها افتاده دیدم و این منظر از جرأت من کاست و پشیمان شدم و مراجعت کرده بپدرم
گفتم من میترسم بروم پدرم برای اینکه خود تحمل این تجشم ننماید و راحت باشد گفت ترسی ندارد کشته و زخمی
که بکسی کاری نمیکنند مخصوصاً باید آدم این چیزها را ببیند تا قلبش قوی شود باری هر طور بود دنبالی نواب
ذوالاقتدار را براه کردند وقتیکه بحوالی دار الحکومه رسیدم تقریباً نیمساعت از شب گذشته بود و مسیو بوفور
دم دار الحکومه ایستاده از دور تا شکه مرا شناخت و باستقبال من آمد و باتفاق وارد عمارت شدیم
هنگام غریبی شده جمعی از کارگذاران حکومت و وکلای پارلمنت و نقبای کسبه و متمولین شهر مقتولین و مجروحین
در اطاقها افتاده زخمهاشان را میبستند و از بی پرستاری خاص از تشنگی شکایت داشتند چند نفر از رؤسای
حوزه حکومت را دیدیم لباس مبدل پوشیده میخواهند فرار کنند اما کو جرأت درین عرصات که در مجلس حرکت
کرده کاری نمیکند اسباب خنده زیادی برای من فراهم آمد توضیح آنکه ملک التجار شهر پاریس موسوم
به لنور خواسته بود لباس کهنه بخرد اگر چه بقیمت گزاف باشد و آنرا بپوشد برای اینکه کسی او را نشناسد
و از دار الحکومه بیرون رود اما احدی این حاجت وی را برنیاورده مگر زن دربان که رخت مستعمل کوتاه خود را
باین شخص فروخته بلند بالا نامتناسب نمانده و هیئت ملک التجار را طوری مضحک کرده بود که بوصف در نمیآید
لنور ریش درازی داشت و با وجود تغییر لباس میترسید لحیه سعایت کند و سر او را بباد دهد لهذا با مقراض
همان زن هر چه در صورت داشت حتی سبلتین همه را چیده بلکه باینهم قناعت نکرده قدری دوده از اجاق زوجه
دربان بدست آورده و بصورت مالیده که هیچ رو شناخته نشود این آرایش بر بیحسن منظر ملک التجار
افزوده بعینه شبیه غول بیابان که در بعضی بلاد میسازند شده اول که من او را دیدم خیال کردم دلقکی برای
خوشمزگی اینکار کرده در حال ملتفت شدم که با شور و شوق تقلید ساز کار نیست بجستجو پرداختم ملک التجار
خود را بمن شناسانید از خنده خود داری نتوانستم و دانستم که بیچاره از وحشت این صورت درآمد

دست او را گرفته بدست مسیو بوفور گذاشتم و گفتم این مرد محترم را باید صحیح و سالم بمنزلش برسانی و تنبیه
از وکرفته برای من بیاری خلاصه آن شب تا وقتیکه طلیعه خسرو سیارگان فیروزه آسمان را نقره نشان
کرد در دار الحکومه بی قوت و غذا ماندم و بعد از آنکه مردم متفرق شدند خسته و بیحال بخانه مراجعت
نموده مختصر شامی خوردم و تا نزدیک غروب آفتاب خوابیدم اما لنور سابق الذکر علاوه بر اینکه ملک التجار
شهر پاریس بود اعتباری بکمال داشت با قبول عامه و تسلطی که هر چه میخواست میکرد و از قراریکه معلوم شد
باطناً با کاردینال مازارن دوستی دارد و بیشتر وحشت و از همین بابت بوده پدرم چون حال او بدانست
جمعی را بخانه او فرستاده عنفاً استعفای او را از منصب ملک التجاری گرفتند و مسیو بروسل را که از هواخواهان
خودمان بود ملک التجار کردند از قراریکه شنیدم قتل و نهب دار الحکومه بموجب توطیه و تحریک باطنی
پدرم و پرنس کنده بوده اگر راست است الحق کار زشتی کرده که هیچ عقلی و عاقلی آنرا نمی پسندد

چند روز از مقدمه و سوانح مذکوره گذشت و تازه در کار نبود جز اینکه در این ایام بیکاری میان رؤسای
عساکر یاغی و شاهزادگان و طبقه اهالی پاریس نفاق و نقار در گرفت و رشته اتفاق آنها گسست مخصوصاً
شاهزادهها آن یکدلی و اتحاد یکه داشتند از دست دادند و جای تأسف است که مایه این خلاف و اختلاف
آنقدر جزئی و ناقابل است که شخص از بازگو کردن آن استنکاف دارد مثلاً در مسئله بالا و پائین نشستن
از هم رنجیدند و از جهت بعضی عنوانها در نوشتجات و مکاتیب از یکدیگر مکدر شدند و ماده غلط
غریبی بهم رسانید

پیش ذکر کرده ایم که بیرون شهر اورلیان فیمابین مسیو نمور و بوفور کدورتی روداد از آنوقت این دو نفر
سخت باهم بد بودند در این ایام بواسطه زخمی شدن مسیو نمور در جنگ دروازه سنت آنطوان و بستری بودن
او دو معاند هم را نمیدیدند لهذا از طرفین کار بسکوت میگذشت تا جراحت و زخم مسیو نمور مندمل شد
و از خانه بیرون آمد و از همان روز که مشار الیه آفتابی شد معلوم بود این آتش مزاجی که او دارد تا دست و پنجه
با بوفور نرم نکند آرام نمیگیرد نمور و بوفور باهم قرابت و وصلتی هم داشتند یعنی خواهر بوفور زن نمور بود
شوهر خلیله را دوست نمیداشت بر عکس محبت مشار الیها بمشار الیه بسر حد عشق رسیده لهذا حتی الامکان
نمیگذاشت میان شوهر و برادرش کار بنزاع و جدال بکشد یکروز صبح من منزل بودم که شخصی خبر داد مسیو
بوفور مسلح با چند نفر در باغ طویلری گردش میکند و ظاهراً انتظار حریف خود را میکشد که با او دوئل نماید
من چند نفر را فرستادم که تحقیق کنند و خبر درستی بیاورند یقین شد که مسئله از همان قرار است زود از جای
خود برخاسته بباغ مزبور رفتم و هر چه گردش کردم بوفور را نیافتم معلوم شد میعادگاه او با حریف جای
دیگر است تا هنوز نمیدانم حریف کیست بتعجیل یکی از پیشخدمتهای خود را نزد پدرم فرستادم و تفصیل را
برای ایشان پیغام دادم نواب والا که مشغول قمار بودند ابدا اعتنائی باین حرف مهم ننمودند عاقبت پرنس
کنده ایشان را وا میدارد که آدمی بفرستند و تحقیق کنند افسوس که تا آقایان بجنبیدند کار از کار گذشت
بوفور و نمور باهم روبرو شدند و هر قدر بوفور التماس کرد که عبث باهم بجنگند بخرج نمور نرفت و بجز فحش
جواب بلکه دشنام داد تا کار هر دو در فاصله کمی بهم طپانچه خالی نمودند و دوئل کردند گلوله نمور به بوفور
نخورد اما طپانچه بوفور سر تیر کار نمور را ساخت افتاد و مرد و جنازه او را یکی از کلاهای پاریس برد

امانت گذاشتند که بعد بشهر تور برند و در دخمهٔ اجدادش دفن کنند کشیش بزرگ شهر پاریس گفت چون مقتول در جنگ دوئل کشته شده و اینکار خلاف شرع است کسی بر او نماز نکند مردم تور هم او را ملامت میکنند که چرا با شوهر خواهر خود جنگ کرده و او را کشته اما شك نیست که تور این تقصیر نموده و خود باعث خون خویش شده است ولی باید دانست که این شهید شد خوبی صفات خوب هم داشت رشید کثیر المزاح و خوش سخن اما بسیار تند خو و زود رنج و بخیل بود و با دوستان خود کمتر بها شاه میمود و غالبا از شوخیهای بیموقع مردم را میرنجانید در دوستی و صداقت بزنهانی از و دیده نمیشد پرتن کنده ظاهرا از کشته شدن تور اظهار تالم میکرد اما باطنا نهایت مشعوف گشته چه مقتول از فرط غرور این اواخر چندان سنگی در ترازوی شاهزاده نمیگذاشت

از غرایب اتفاقات آنکه مادام شاتیلون معشوقهٔ مسیو تور چون عاشق خود را کشته دید خواست اظهار وفاداری و عزاداری کند چند روزی در زاویه و معبدی معتکف شد بعد بیرون آمد و با لباس عزا و نقاب ضخیم از من دیدن کرد تا تنها بودیم از بی وفائی دنیا میگفت و بر فوت معشوق تاسف میخورد در بین این حال و مقال و اظهار کلال و ملال پرتن کنده وارد شد چون خانم با شاهزاده هم سری و سری داشت تا او را دید برقع از چهره برافکنده گرم خنده شد و سوك سور و مهموم مسرور من از این تغیر حالت فوری تعجب کردم اما چون سیرهٔ زنها تلبیس و تدلیس است و من خود هم از ایشانم هیچ بروی او نیاوردم و در دلم گفتم ما همچنینیم

عداوت شاهزاده ها و نفار سرداران و رؤسای قشون یاغی روز بروز و باز دیاد میگذاشت و متصل بر سر مطلبی مختصر و چیزی بیمعنی با هم نزاع میکردند چنانکه کنت دیو و پرتن طارانت در مسئلهٔ بسیار مختصری مناقشه نموده با هم جنگیدند و پرتن کنده بحمایت طارانت سیلی بصورت کنت ریو زد آنجوان که از طایفهٔ لورن و خانوادهٔ قیز بود طاقت نیاورده دست بروی پرتن بلند کرد شاهزاده متغیر شده شمشیر یکی از حاضرین را کشید که کنت ریو را بکشد جمعی میان افتادند و نگذاشتند کنت جوان براه آنجهان رود اما پدرم برای تنبیه او را مجبس باستیل فرستاد و پوشیده نماند که جهت بی لطفی پرتن کنده بکنت ریو میل مفرطی بود که مادام شاتیلون معشوقهٔ شاهزاده بکنت مشار الیه داشت

کار تهیه و تدارك مدافعه پیشرفتی نداشت چنانکه پدرم و پرتن کنده هشت روز بود میخواستند فوجی داوطلب از اهالی شهر و از غربائی که در این پای تخت سکنی داشتند بگیرند و ضمیمهٔ عساکر خود نمایند با آنکه من ده هزار تومان پول نقد از کیسهٔ خود برای اینکار دادم صورت نگرفت و از آنطرف از اردوی پادشاه هر روز خبر میرسید که کار دنبال مازارن برای محاصرهٔ شهر تدارك و تهیهٔ شایانی دیده است

در همین ایام برادر دو سالهٔ من مرد و چون پدرم جز او فرزند ذکوری نداشت و بواسطهٔ فوت او چراغ دودهٔ ما فی الحقیقه خاموش شد پدرم و زن پدرم زیاده از حد ملول و افسرده شدند این طفل ناقص الخلقه بدنیا آمد پاهایش کج بود و چانه اش طوری برجسته که محاذی پیشانیش میشد مثل اینکه مشتی بصورت او زده اند و دماغ و دهنش را فرو برده علاوه بر این تا وقتیکه در گذشت نه حرف میزد نه راه میرفت با وجود نواقص پدرم و حلیلهٔ او با این طفل عشق داشتند و آنی از و غفلت نمیکردند و این امری طبیعی است مهر و محبت والدین به اولاد از جهت حسن و زیبائی نیست بلکه سری است خدائی که اطفال تا عاجز و بیچاره اند

پرورندهٔ

پرورندهٔ داشته باشند باری منهم بواسطهٔ رقتی که فطری زنهاست قدری دلم از مرگ برادر صغیر سقیم سوخت اما زیاده از آنچه بود وا نمود میکردم در بین ضمن پرتن کنده آمد و شیطان معرکه شد و مرا بی اختیار خندانید زیرا که شنل بسیار بلندی پوشیده و خود را مهموم قلم میداد و تباکی میکرد و در همان آن تا پدرم و والده مقابل متوجه طرف دیگر میشدند شاهزاده برای تفریح من پای راست خویش را کج کرده راه میرفت یعنی برادر مرحومت باین شکل بود من از خنده خودداری نمیتوانستم عاقبت دیدم اگر در اطاق بمانم مجلس عزا را بهم میزنم بهانه بیرون آمدم خلاصه نعش آن طفل دو ساله را در تابوتی نهاده در کلیسای کالور امانت گذاشتند و پدرم عریضه بپادشاه نوشته اجازه خواست که آنرا به سنت دنی که مقبرهٔ سلاطین و شاهزادگان فرانسه است حمل کند و بخاك بسپارد و مترقب بود که با اجازه تسلیتی هم از جانب اعلیحضرت باو داده شود خلاف آن ترقب بظهور رسید یعنی جواب عریضهٔ پدرم بخط مسیو سروین منشی مخصوص کاردینال مازارن از سنت ژرمن آمد مضمون اینکه از حدوث این حادثه خدا را شکر میکنیم البته هر کس پادشاه و ولینعمت خود خیانت کند و حق نمك و را فراموش نماید و قرابت را منظور ندارد منعم حقیقی وی را دچار هر گونه نقمت خواهد ساخت والسلام پادشاه در بی لطفی بپدرم و با شاهزادگان یاغی اگر ذیحق باشد در بیموردی که غم مجزای او را شکسته و مصیبت رسیده بود جا نداشت و با شأن سلطنت مناسب نمینمود که چنین جوابی بنویسد بی التفاتی و هر سخن جانی و هر نکته مکانی دارد باری نواب والا و شاهزاده ها و هواخواهان آنها از خواندن آن جواب ملتفت غضب و خشم سلطنت و قدرت و شوکت اعلیحضرت شده بقول اهل رشته ماستهارا کیسه کردند

پرتن کنده محل اردوی خود را تغییر داده ناچار با زبینت کلورفت لکن پیشتر قراول قشون او که با آن محل رسید اهالی آنرا جواب گفته و خانه های خود را محکم کرده در ها را بسته بنای تفنگ انداختن را گذاشتند شاهزاده که انتظار چنین امری نداشت بر آشفته خود شخصا به بینت کلو رفته چند نفر از سرکشان را بدار زد یکی از صاحبمنصبان عساکر پرتن که والون نام داشت خیرخواهی را باو عرض کرد دیگر نان دن مردم در اینوقت مناسب نیست اهل این ناحیه از قشون ما کسی را نکشته اند چند نفر رعیت بیچاره برای حفظ مال و ناموس خود مانع شده نگذاشته اند قشون شما وارد خانه های ایشان شود باین سختی سیاست آنها لازم نیست پرتن کنده از این حرف بیشتر متغیر شده شمشیر کشید و بوالون حمله کرد افواج لانکدوك و والوا که هر دو ابواجمع والون بودند چون صاحبمنصب خود را طرف تغیر شاهزاده دیدند اسلحهٔ خویش را ریخته متفرق شدند اگر این خبر در بیموقع بمسیو طورن میرسید بیشك با معدودی از لشکریان پادشاه بطرف سنت کلو میآمد و اردوی پرتن کنده را بهم میزد بعد از آنکه تغیر شاهزاده فرو نشست دانست که بد کاری کرده بمن متوسل شد و من والون را با او صلح دادم یکروز بعد از آن از برد و خبر رسید که زوجهٔ پرتن کنده طفلی آورده و بعد از وضع حمل سخت بد حال است و بعید نیست بزودی کار او تمام شود من و شاهزاده هر دو از این خبر بسیار مشعوف شدیم چه هر دو مایل بزواج هم بودیم و مانع و سرخر ما حیات آن مکرمه بود اگر او از میان میرفت مانع مفقود و مقتضی موجود میشد تا چند روز انتظار میکشیدیم که خبر مرگ مشار الیها برسد و ما بترتیب مقدمات عروسی بپردازیم از قضا او عافیت یافت و سر ذهن ما زد

بار دیگر دوك دلورن بپاریس آمد و در خانهٔ پدرم یعنی در خانهٔ خواهرش که والده مقابی باشد منزل کرد

من

امانت گذاشتند که بعد بشهر بنو ببرند و در دخمهٔ اجدادش دفن کنند کشیش بزرگ شهر پاریس گفت چون مقتول در جنگ دوئل کشته شده و اینکار خلاف شرع است کسی بر او نماز نکند مردم بو فور ورا ملامت میکنند که چرا با شوهر خواهر خود جنگ کرده و او را کشته تا مثل نیست که بنو در این تقصیر بوده و خود باعث خون خویش شده است ولی باید دانست که این شهید تندخوئی صفات خوب هم داشت رشید کثیر المزاح و خوش سخن اما بسیار تندخو و زودرنج و بخیل بود و با دوستان خود کمتر مماشاة مینمود و غالبا از شوخیهای بی موقع مردم را میرنجانید در دوستی و صداقت هم ثباتی از او دیده نمیشد پرنس کنده ظاهرا از کشته شدن بنو اظهار تألم میکرد اما باطنا نهایت مشعوف گشت چه مقتول از فرط غرور و این اواخر چندان سنگینی در ترازوی شاهزاده نمیگذاشت

از غرایب اتفاقات آنکه مادام شاتیلون معشوقهٔ مسیو بنو چون عاشق خود را کشته دید خواست اظهار وفاداری و عزاداری کند چند روزی در زاویه و معبدی معتکف شد بعد بیرون آمد و با لباس عزا و نقاب ضخیم از من دیدن کرد تا تنها بودیم از بی وفائی دنیا میگفت و بر فوت معشوق تأسف میخورد در بین این حال و مقال و اظهار کلال و ملال پرنس کنده وارد شد چون خانم با شاهزاده همسری و سری داشت تا او را دید برقع از چهره برافکنده گرم خنده شد و سوک سور و مهموم مسرور من از این تغییر حالت فوری تعجب کردم اما چون سیرهٔ زنها تلبیس و تدلیس است و من خود هم از ایشانم هیچ بروی او نیاوردم و در دلم گفتم ما همه چنینیم

عداوت شاهزاده ها و نقار سرداران و روسای قشون یاغی روز بروز رو بازدیاد میگذاشت و متصل برسر مطلبی سخیف و چیزی بیمعنی با هم نزاع میکردند چنانکه کنت ریو و پرنس طارانت در مسئلهٔ بسیار مختصری مناقشه نموده با هم جنگیدند و پرنس کنده بحمایت طارانت سیلی بصورت کنت ریو زد آنجوان که از طایفهٔ لورن و خانوادهٔ قیز بود طاقت نیاورده دست بروی پرنس بلند کرد شاهزاده متغیر شده شمشیر یکی از حاضرین را کشید که کنت ریو را بکشد جمعی میان افتادند و نگذاشتند کنت جوان براه آنجهان رود اما پدرم برای تنبیه او را بمحبس باستیل فرستاد و پوشیده نباشد که جهت بی لطفی پرنس کنده بکنت ریو میل مفرطی بود که مادام شاتیلون معشوقهٔ شاهزاده بکنت مشار الیه داشت

کار تهیه و تدارک مدافعه پیشرفتی نداشت چنانکه پدرم و پرنس کنده هشت روز بود میخواستند فوجی داوطلب از اهالی شهر و از غربائی که درین پای تخت سکنی داشتند بگیرند و ضمیمهٔ عساکر خود نمایند با آنکه من ده هزار تومان پول نقد از کیسهٔ خود برای اینکار دادم صورت نگرفت و از آنطرف از اردوی پادشاه هر روز خبر میرسید که کاردینال مازارن برای محاصرهٔ شهر تدارک و تهیهٔ شایانی دیده است

درهمین ایام برادر دو سالهٔ من مرد و چون پدرم جز او فرزند ذکوری نداشت و بواسطهٔ فوت او چراغ دودهٔ ما فی الحقیقه خاموش شد پدرم و زن پدرم زیاده از حد ملول و افسرده شدند این طفل ناقص الخلقه بدنیا آمده بازو پشتش کج بود و چانه اش طوری برجسته که محاذی بینی اش میشد مثل اینکه مشتی بصورت او زده اند و دماغ و دهنش را فرو برده علاوه بر این تا وقتیکه درگذشت نه حرف میزد نه راه میرفت با وجود این نواقص پدرم و حلیلهٔ او باین طفل عشق داشتند و آنی از او غفلت نمیکردند و این امری طبیعی است مهر و محبت والدین به اولاد از جهت حسن و زیبائی نیست بلکه سر خدائیست که اطفال تا عاجز و بیچاره اند

پرورندهٔ داشته باشند باری منهم بواسطهٔ رقتی که فطری زنهاست تا دیری دلم از مرگ برادر صغیرم سقیم سوخت اما زیاده از آنچه بود وانمود میکردم درین ضمن پرنس کنده آمد و شیطان معرکه شد و مرا بی اختیار خندانید زیرا که شنل بسیار بلندی پوشیده و خود را مهموم قلم میداد و تباکی میکرد و بدینهمان آن تا پدرم و والده مقامی متوجه طرف دیگر میشدند شاهزاده برای تفریح من پای راست خویش را کج کرده راه میرفت یعنی برادر مرحومت باین شکل بود من از خنده خودداری نمیتوانستم عاقبت دیدم اگر در اطاق بمانم مجلس عزا را بهم میزنم ببهانه بیرون آمدم خلاصه نعش آن طفل دو ساله را در تابوتی نهاده در کلیسای کالور امانت گذاشتند و پدرم عریضه بپادشاه نوشته اجازه خواست که آنرا به سنت دنی که مقبرهٔ سلاطین و شاهزادگان فرانسه آنجاست حمل کند و بخاک سپارد و مترقب بود که با اجازه تسلیتی هم از جانب اعلیحضرت باو داده شود خلاف آن ترتیب بظهور رسید یعنی جواب عریضهٔ پدرم بخط مسیو سرون منشی مخصوص کاردینال مازارن از سنت ژرمن آمد مضمون اینکه از حدوث این حادثه خدا را شکر میکنیم البته هر کس بپادشاه و ولینعمت خود خیانت کند و حق نمک او را فراموش نماید و قرابت را منظور ندارد منتقم حقیقی وی را دچار هرگونه نقمت خواهد ساخت والسلام پادشاه در بی لطفی بپدرم با شاهزادگان یاغی اگر ذیحق باشد بیمورد که غم مجرم او را شکسته و مصیبت رسیده بود حق نداشت و با شأن سلطنت مناسب نمینمود که چنین جوابی بنویسد بی التفاتی و هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد باری نواب والا و شاهزاده ها و هواخواهان آنها از خواندن آن جواب ملتفت غضب و خشم سلطنت و قدرت و شوکت اعلیحضرت شده بقول اهل رشته ماستها را کیسه انداختند

پرنس کنده محل اردوی خود را تغییر داده ناچار باز بسنت کلو رفت لکن پیشتر اول قشون او که بآن محل رسید اهالی آنرا جواب گفته و خانه های خود را محکم کرده درها را بسته بنای تفنگ انداختن را گذاشتند شاهزاده که انتظار چنین امری نداشت برآشفته خود شخصا بسنت کلو رفته چند نفر از سرکشان را بدار زد یکی از صاحبمنصبان عساکر پرنس که والون نام داشت خیرخواهی را باو عرض کرد که بدار زدن مردم در اینوقت مناسب نیست اهل این ناحیه از قشون ما کسی را نکشته اند چند نفر رعیت بیچاره برای حفظ مال و ناموس خود مانع شده نگذاشته اند قشون شما وارد خانه های ایشان شود باین سختی سیاست آنها لازم نیست پرنس کنده از این حرف بیشتر متغیر شده شمشیر کشید و بوالون حمله کرد افواج لانکدوک و والوا که هر دو ابواب جمع والون بودند چون صاحبمنصب خود را طرف تغیر شاهزاده دیدند اسلحهٔ خویش را ریخته متفرق شدند اگر این خبر درینموقع بمسیو طورن میرسید بیشك با معدودی از لشکریان پادشاه بطرف سنت کلو می آمد و اردوی پرنس کنده را بهم میزد بعد از آنکه تغیر شاهزاده فرو نشست دانست که بدکاری کرده بمن متوسل شد و من والون را با او صلح دادم یکروز بعد از آن از بردو خبر رسید که زوجهٔ پرنس کنده طفلی آورده و بعد از وضع حمل سخت بدحال است و بعید نیست بزودی کار او تمام شود من و شاهزاده هر دو از این خبر بسیار مشعوف شدیم چه هر دو مایل بزوجیت هم بودیم و مانع و سر خر ما حیات آن مکرمه بود اگر او از میان میرفت مانع مفقود و مقتضی موجود میشد تا چند روز انتظار میکشیدیم که خبر مرگ مشار الیها برسد و ما بترتیب مقدمات عروسی بپردازیم از قضا او عافیت یافت و سر ذوق ما زد

بار دیگر دوک دلورن بپاریس آمد و در خانهٔ پدرم یعنی در خانهٔ خواهرش که والده مقامی باشد منزل کرد

من بعد از رفتن او در سفر پیش از پاریس چون پشت سر او خیلی بد گفته بودم و ملامت کرده که چرا با قشون پادشاه بجنگید خجالت میکشیدم بدیدن او و روم پرنس کنده او را بمنزل من آورده و دوک پای مرا بوسید باز بصفا دست دادیم در این صحبت مشارالیه بمن میگفت جهت عمدهٔ بی التفاتی شما بمن اینست که من برادر زن پدر شما هستم و بنا بر این قرابت نزدیک صرفه اولاد خواهر خود را بیشتر از صلاح شما منظور میدارم به عقیدهٔ شما خواهرهای شما را بر شما ترجیح میدهم اما نه چنین است که شما تصور میفرمائید دفعهٔ اول که من اینجا آمدم و با لشکر پادشاه بجنگیدم بمملکت خود مراجعت کردم از آن بود که در عساکر شاهزاده ها اسپانیولی زیاد دیدم و من با آنها عداوت شخصی دارم نخواستم با آنها یکی شوم و بر ضد اعلیحضرت حرکت کنم حالا حاضرم که بجبر آن کسر هر چه لازم اول بقدر امکان در اصلاح ذات البین بکوشم و شرط اهم مصالحه مزاوجت شما را با پادشاه قرار دهم اگر کار صلح صورت نگرفت خون خود را در راه شما میریزم پس از این حرف مرا بگوشه کشید و گفت شما میدانید که من نیز مثل پرنس کنده مردی تندخو میباشم و عداوت قدیم میان خانوادهٔ ما و شاهزاده هست داستان دشمنی جد شاهزاده کنده اول و جد من دوک دگیز در زمان هانری سیم پادشاه فرانسه بنیک معروفست و همه کس میداند جد من با غوا و تحریک طایفه بوربن کشته شد پس عداوت میان دو خانوادهٔ ما موروثی است و تندخوئی هم مزید علت اگر پرنس کنده بخواهد در امور و اعمال لشکرکشی خود را رئیس من بداند آب ما در یک جوی نمیرود خواهش دارم شما با او مطلب را بفهمانید تا بداند که او از اقران من است نه مالک زمام و عنان

فردای آن روز دیدم و پرنس کنده به اردوی دوک دلورن رفتند و مرا هم با خود بردند مادام شاتیلون انگل من شده اصرار کرد که او را نیز در کالسکه خود بنشانم و ببرم من از این زن خیلی بدم میآمد چرا و لا خیلی از من خوشگل تر و زیباتر نبود تا نیز پرنس کنده با او عشق و میل داشت و من که میخواستم زن شاهزاده شوم چگونه میتوانستم متحمل ملاقات رقیب خود شوم از طرف دیگر چون المانیها و لورنیها مردمان غیور با عفت هستند آن زن عرض بر باد داده را چون در کالسکه همنشین من میدیدند البته از شان من چیزی در نظر آنها میکاست پس بهمان مذکوره او را دست بسر کردم و روانه شدم رسیده باردوی دوک دلورن پرنس کنده و بوفور و سایر شاهزادگان بکالسکه من نزدیک شدند پرنس بخیال اینکه محبوبه او با من همراه است از اسب پیاده شده خود را در کالسکه من انداخت وقتیکه دید مادام شاتیلون با من نیست خیلی خفیف شد و من از این خفت او بسیار خوشوقت گشتم تمام مفصل نهاری در چادر دوک دلورن برای ما حاضر کرده بودند وقتی از صرف آن فارغ شدیم هنوز آفتاب عالم را روشن داشت لهذا سوار اسب شده دسته جات قشون منظم را که تماما صف کشیده بودند سان دیدیم افواج سواره برای تشریفات من مشغول اسب تاختن و تفنگ انداختن شدند آفتاب غروب کرد و سهتاب بر صفای صحرا و لطافت هوا افزود میل کردم با دو سه نفر خانم همراه خود قدری بتفرج بپردازم حرکت نموده رفتیم تا باردوی مارشال لطورن نزدیک شدیم قراولان اردو پیش آمده چند کلمه با آنها صحبت داشتیم خیال من این بود که همانطور سواره وارد چادر مارشال لطورن شوم و البته مشارالیه مرا با کمال احترام می پذیرفت و وقتیکه میخواستم به اردوی دوک دلورن مراجعت کنم شخصا تا حوالی معسکر شمن بمشایعت من می آمد و اگر واقعا این اتفاق می افتاد صیت رشادت و جلادت من آفاق را میگرفت تا چند قدم که از پیش قراولان اردوی مارشال لطورن گذشتم از پشت سر صدای سم اسب چند نفر را شنیدم که بتاخت بطرف ما می آمدند

همینکه

همینکه بما رسیدند یکی از سوارها پیاده شد و جلو اسب مرا گرفته برگردانید دیدم پرنس کنده است بلی تا مرا دید مرا میشناخت و بوالهوسی مرا میدانست همینقدر که دیده بود ما برگردیم و مدت تفرج بدرازی کشیده ملتفت خیال من شده با چند نفر سوار شتابان خود را بما رسانید و مرا برگردانید ما برگشتیم اما فردا این خبر شایع شد و مارشال لطورن که مردی بسیار نجیب و سرداری کاردان است شنید لهذا یکی از معتبرین صاحب منصبهای خود را نزد من فرستاد که تشکر کار علیه قدم رنجه فرموده تا نزدیک اردو و چادر من آمده عذر میخواهم و عرض میکنم که اگر ورود کرده بودند یقین بیش از آنچه در معسکر دوک دلورن احترام دیده اینجا میدیدند مقام منیع شاهزاده خانم معلوم و تکریم ایشان از فرایض است خلاصه دو شب در اردوی دوک معظم مانده بعد بپاریس مراجعت کردیم

یکی از خادم کاردینال مازارن موسوم بمسیو برجی نزد دوک دلورن آمد خیلی پاره برای او کاشته که اینجه هم وی را بعزم بیلواز ما دور کند خود دوک دلورن حکایت میکرد و میگفت من هر چه نقد و جنس و امثال از مسیو برجی یعنی از مازارن خواستم کاشته او گفت من از جانب کاردینال وکیلم همه را دادم و اداشتم تمام مرا مسیو برجی فقره بفقره نوشت بعد گفتم ضامن ایفای این عهود و شروط کیست گفت من خودم برای اینکه خوب او را دست انداخته باشم خواهش کردم زیر هر فقره امضا کند بی تامل کرد آنگاه باو گفتم از همان راه که آمده بر و بر گرد بشرط آنکه هیچ پشت سرت نگاه نکنی و الا مرضا من سلامت رسیدن تو نزد مازارن نیستم مسیو برجی دانست مطلب از چه قرار است مایوس برگشت

تمام صفات پرنس کنده مطبوع و پسندیده من بود و مرا واله و شیفته مینمود جز یک چیز او که توی ذهن من میزد این شاهزادهٔ محترم و سردار محتشم اصلا میل نظافت و پاکی نداشت هیچ وقت پیراهن خود را عوض نمیکرد تا از چرکی و چربی و عرق پاره پاره میشد لباسش غالبا از چرم کاومیش و قبا و شلوارش از لکه های خون و گل و روغن برنگ پوست پلنگ موی خود را هم که شانه نمیکرد با تمول زیاد گمان میکنم هیچ وقت صابون را نمیدانست ما هی یکبار ریش خود را میتراشید آنرا هم باصرار معشوقه اش مادام شاتیلون هر وقت زوجه یا محبوبه های او لباسی از زری و مخمل و حریر برای او میدوختند بزور باو میپوشانیدند در ساعت نمیگذشت که بر آتش خانه میرفت و سر تا پای خود را بدوده و روغن و چربی و کثافات آلوده میساخت آن البسه فاخر را از کار میانداخت چنانکه یکی از چیزهای انتفاع مبا بازن شاهزاده بود همان قبای چرم کاومیش و شاید یک چنین قبا و شلواری را سه چهار سال میپوشید و هیچ عوض نمیکرد من برای اینکه ناچار که هستم شاهزاده را بتوانم متحمل شوم همیشه چند شیشه عطر و چند نافه مشک در زوایای اطاق خود داشتم معهذا وقتیکه وارد منزل من میشد چند نفری که آنجا بودند اگر چه زمستان بسیار سخت هم بود مجبور باز کردن پنجره میشدند که بوی ملازمین پرنس احوال آنها را بهم زند خود نواب معظم میگفت و جمعی هم شهادت میدادند که قریب بسالها اصلا بعد رختخواب نخوابیده هر وقت خسته و کسل میشود بدون بالش و بستر و روانداز روی زمین دراز میشود و خواب میرود

آدمهای پرنس کنده کاغذی بخط کنیشی جز که نام بدست آوردند که بکاردینال مازارن نوشته بود مضمون آن اینکه من دوک دارلیان را (مقصود پدر من است) بوعده راضی کرده ام که با شما بسازد و اینک از هر جهت

خاطر است

حاضر است پرنس آن نوشته را نزد من آورد و از سست عنصری و جبن فطری پدرم شکایت کرد من برای تحقیق این مطلب نزد آن بزرگوار رفتم و نزدیک یک ساعت با او خلوت کردم و هرچه کوک و کلک داشتم بکار زدم اما هیچ از و نفهمیدم جز اینکه بتجمجم و سکوت او مرا مشتبه انداخت که مبادا واقعی نواب والا از فرط نیکی باطنا با مازارن ساخته باشد

روزی خبر آوردند که مردم شهر از نبودن آذوقه بتنگ آمده جمع شده اند که پادشاه را بشهر آرند بعضی هم براین عقیده که محرک اجتماع و مهیج فتنه کاردینال مازارن است که در هرحال من نزد پدرم رفتم و عرض کردم مسئله از این قرار است اگر مرخص میفرمایید من با معدودی از سپاهیان بمحل اجتماع روم و جماعت را متفرق سازم بلکه چند تن از رؤسای آنها را بگیرم و نزد شما آرم پدرم با من همراهی نکرده سهل است مرا از منزل خود راند و آن جمعیت که ابتدا زیاده از دویست سیصد نفر نبودند رفته رفته بیشتر از بیست هزار نفر شدند از سوء اتفاق پرنس کنده هم از دو سه روز بیشتر ناخوش و بستری بود و میگفتند مبتلا بمرض کوفت است و این ناخوشی طوری در پاریس شیوع داشت که اگر من از مادام شاتیلون معشوقه پرنس خاطر جمع نبودم یقین مینمودم که شاهزاده هم همان ناخوشی را دارد پرنس کنده از قراریکه معلوم شد غذای زیادی خورده و قولنج شدیدی کرده اینست که از منزل بیرون نمیآید

چون اجزای پارلمنت پاریس با ما متحد بودند مازارن بخیال افتاد که آنها را ضعیف کند لهذا در شهر پونتواس پارلمنت دیگر تشکیل داد و برای پارلمنت پاریس مدعی پر زوری تراشید و احداث قوه بزرگی نمود و از اجزای پارلمنت پاریس آنها که در باطن با مازارن اتحادی داشتند مخفی سفر کرده به پونتواس رفتند بنابراین اعتبار پارلمنت پونتواس بیشتر از پاریس شد در این ایام کار تدلیس کاردینال مازارن بالا گرفته مادام شاتیلون معشوقه پرنس کنده را هم فریفت و او را بر آن داشت که شاهزاده را با صدر اعظم دوست همدست نماید اما پرنس چون چندگاهی بود از معاشقه با مادام مشارالیها خسته شده اعتنائی بحرفهای او نمیکرد مازارن دست نکشیده آن خانم را مأمور کرد با عشوه و کرشمه و غمزه های دلربا و حرکات هوش ربا دوک دلورن را بدام آرد لکن این مرد از پرنس کنده سخت تر بود و اصلا روی خوشی بمادام شاتیلون نمینمود چنانکه یکشب در منزل من آن زن و مرد روبرو شدند مادام خود را کاملا آراسته و هرچه جواهر داشت تمام را زده صندلی خویش را روبروی صندلی دوک گذاشت و طوری باو نزدیک شد که زانوهای آنها بهم چسبیده مع ذلک دوک دلورن آنشب بدیوار نگاه کرد و بمادام شاتیلون نگاه نکرد وقت شام شد من بسفره خانه رفتم که آنجا منتظر مهمانان شوم رسم و ادب اقتضا میکرد که دوک دست مادام را گرفته وارد سفره خانه شود آن مرد ابدا اعتنائی باین جمله نکرده خود تنها وارد اطاق شد و آن بیچاره زن از خجلت بسفره خانه نیامده بمنزل خویش رفت در سر شام دوک دلورن حکایت کرده گفت دیروز مادام شاتیلون کاغذی بمن نوشته مرا برای مطلب مهمی دعوت بمنزل خود کرده چون آنجا رفتم یکی از جواهریها را دیدم احجار نفیسه روی میز چیده مادام (زمین) خواهش کرد چند قطعه از آن سنگهای قیمتی برای او بخرم من گفتم پول حاضر ندارم جواهری گفت اعتبار شما از همه کس بیش است هرقدر میخواهید نسیه بردارید من دانستم برای چه باینجا دعوت شده ام گوشهای خود را صحیح و سالم برداشته بمنزل بازگشتم

ونگذاشتم مادام شاتیلون بمدد جواهری ببرد

مسیو شاوینی که یکی از دوستان پرنس کنده بود و پیش ذکر او شده بمقدمه مرد و ناخوشی مرکش و میان مردم چنین شهرت کرد که چون پرنس کنده میلی باو نداشت و نصایح او را آویزه گوش نمینمود از غصه مبتلا بدق شده مرد بعد از فوت او پدرم و پرنس کنده هردو قدر متوفی را دانستند و از وفات وی خیلی متألم گردیدند

باز این اوقات پرنس کنده و دوک دلورن برای من بهانه ها داشتند که اسباب مزاوجت ترا با آرشیدوک لئوپلد حاکم فلاندر که از بنی اعمام پادشاه اسپانیاست فراهم میآوریم در اینکه پادشاه اسپانیا بلکه تمام اسپانیولها آنچه را پرنس کنده خواهش نماید بی گفتگو قبول میکنند شک نیست زیرا که خرابی و فنای فرانسه را بدست این شاهزاده میدانند و از فرط عداوتیکه با این مملکت دارند وجود پرنس را برای هدم و نابود نمودن آن مغتنم و محترم میشمارند

نزدیک بودن اردوی پرنس کنده بپاریس کاسه اهل شهر را متألم داشت و مردم از تعدی لشکریان این اردو که اغلب خارجی و اجنبی بودند هر ساعت اسباب بی عصمتی برای آنها فراهم میآوردند سخت شکایت داشتند و نزدیک بود فتنه عظیمی برپا شود از حسن اتفاق پرنس کنده هم وضع خود را در این محل خوش ندیده در سیزدهم ماه اکتبر با دوک دلورن اردوهای خویش را برداشته از دور شهر رفتند و از پدرم قول گرفتند که بدون اطلاع آنها با دربار هیچ شرط و عهدی ننماید و قراری ندهد هرچه میخواهد بکند اول با ایشان مشورت نماید بعد باقدام پردازد روز عزیمت حضرات از پاریس یکشنبه بود لهذا از راه محض میمنت قبل از حرکت بیکی از کلیساها بروند و در آن نماز و دعائی بخوانند بعد راه بیفتند پیش از این هر وقت این شاهزاده ها برای عبادت بیکی از معابد میرفتند مردم محض اظهار خصوصیت با آنها بقدری آنجا جمع میشدند که جا بر صلحا تنگ میگشت اما حالا چون بستوه آمده از آن میل افتاده اند و آرزوئی جز این ندارند که شاهزادگان از در تسلیم و تمکین درآیند و اقبالی بتماشا و دیدن آنها نمینمایند چنانکه در روز مزبور وقتیکه بکلیسا رفتند من با ایشان بودم دور و حوالی ما طوری خلوت بود که طبیعت از تنهائی وحشت مینمود [illegible] زاده گفت اسامی مقصرین را در طوماری نوشته و مجازات هریک را معین کرده و اسم تو هم در آن طومار هست و جزای ترا پادشاه خود نفی و اقامت در قصبه دب قرار داده تا آنوقت که اعلیحضرت میل بعفو فرمایند دب از املاک خود من میباشد مع ذلک من از شنیدن این حرف وحشت کردم و نزد پدر بزرگوارم رفته تفصیل را باو گفتم بجای اینکه جوابی بمن دهد که خیال من آسوده شود بلکه دلی توی دل من گذارد هیچ نگفت و فقط شانه های خود را بالا انداخت خبر از ارکوی پادشاه همین ایام خبر رسید که کاردینال مازارن از سنت ژرمن بسمت المان رفته و پادشاه این دو سه روزه وارد شهر میشود و کدخدایان محلات را برای دستور العمل تشریفات ورود بسنت ژرمن احضار کرده اند کدخداها بسنت ژرمن رفتند و یقین شد که پادشاه وارد شهر میشود یکروز صبح من مشغول آرایش بودم و موهای خود را تاب میدادم که سانگن شربت دار مخصوص اعلیحضرت سر زده و بیخبر وارد اطاق من شد و دستخطی مرا از پادشاه بمن نشان داد مرقوم فرموده بودند (مادموازل برادرم باید در قصر

طویلری منزل کند محض احترام مادر شما مهلت میدهیم که این عمارت را خالی کنید و برای اینکه موقتاً جائی نداشته
باشید صبر کردن نمائید میتوانید به خانه مادام ویل منزل نمائید والسلام) من از ملاحظه این دستخط هم
متغیر شدم هم وحشت کردم مع ذلک ظاهراً آنرا بوسیده به شاگرد گفتم فرمایش اعلیحضرت مطاع است همانطور
که مرقوم فرموده اند تا فردا صبح قصر طویلری را خالی مینمائیم دیگر از رفتن بخانه مادام ویل یا جای دیگر حرفی
بر زبان نیاوردم چون شاگرد روانه شد منهم بعجله لباس پوشیده نزد پدرم رفتم و دستخط را باو نمودم و گفتم
چه باید کرد فرمودند اطاعت باید کرد و خانه را بتصرف صاحبخانه باید داد با حالت یأس بمنزل مراجعت
نمودم و جمعی از دوستان زنانه و مردانه خود را طلبیده مطلب را در میان گذاشتم و گفتم شما در این باب چه مصلحت
می‌بینید بعضی گفتند خوبست بعمارت جنب خانه که در گوشه شهر پاریس است روید و دسته از باغبان را نزد
خود بخواهید و آنجا محصور شوید چه آن عمارت شبیه قلعه محکمی است و حصار و خندق دارد برخی از قبیل
مادام شاتیلون و مادام فرنون رد این قول نموده گفتند در صورتیکه پدر شما نتوانست در برابر پادشاه
ایستادگی و از یاغیگری فایده ببرد و شاهزادگان دیگر هم فی الحقیقه از شهر پاریس فرار کردند شما یکنفر زن
عاجز و ضعیف چه خواهید کرد و با قدرت و قوت سلطنت چگونه برابری خواهید نمود حرف این دسته بنظر
من درست در آمد و از مقاومت در گذشتم اما دل کندن از قصر طویلری کار مشکلی است من هشت روزه بودم
که مادرم فوت شد و عمم لوئی سیزدهم حکم کرد مرا باین قصر آوردند و آنرا منزل من قرار دادند حالا بیست و
شش سال تمام است که من در این عمارت میباشم و از منافع آن گرفته ام البته با این حال رفتن جای دیگر
برمن دشوار است اما چون ناگزیر باید حرکت کرد و چاره نباشد عریضه بپدرم نوشتم و استدعا نمودم در عمارت
لوکسامبورگ که خیلی وسیع است چند اطاق برای من معین کنند که بروم در آنجا منزل کنم نواب والا جواب دادند
اینکار ممکن نیست نه صرفه تو را در این می‌بینم نه صلاح خود را که در یک عمارت منزل داشته باشیم علاوه بر
این زوجه من چندان معاشرت تو را طالب نیست اینکار برای او دردسر میشود و همه بزحمت می افتیم منزل
دیگر برای خود فکر کن

روز بیست و یکم همین ماه پادشاه با جلال و تشریفات شایان وارد شهر پاریس شدند و در قصر سلطنتی منزل
کردند من از عمارت طویلری بیرون رفته و در کوچه‌های پاریس در بدر میگشتم که یکی از دوستان را بدست
آرم و در خانه او منزل کنم و چندی در آنجا مخفی شوم تا ببینم چه پیش می‌آید اتفاقاً بخانه مادام شوازی که از
دوستان قدیم من بود ورود نمودم خانه مشارالیها در یکی از زوایای میدان لوور واقع است و پنجره‌های
آن باین میدان باز شده و اعلیحضرت هم روز ورود بشهر از این میدان میگذشتند مادام شوازی پرده جلو
پنجره‌ها را کشیده که از بیرون کسی ما را نمی‌دید لکن ما خود بعضی سوراخها در آن پرده کرده و بیرون را در
کمال خوبی میدیدیم آنروز من بیچاره پشت آن پرده نشسته با غم و غصه بسیار تجملات ورود پادشاه را
میدیدم هنوز شخص اعلیحضرت ورود نکرده شخصی از پائین فریاد زد فانوسهای قشنگ برای فروش دارم
اگر بجهت چراغان امشب میخرید بیاورم این شخص را بالا خواسته دیدم فانوسهای کاغذی دارد و اسم لوئی
چهاردهم را روی آنها نوشته من از شدت غیظ و تغیر طبق فانوسهای او را از پنجره بمیدان سرازیر کردم
و گفتم اگر اسم پادشاه روی این فانوسها نوشته نشده بود و بجای آن نام پرنس کنده و سایر یاغیان را داشت

من همه را بقیمت اعلی از تو میخریدم مادام شوازی از این کردار و گفتار من خیلی مضطرب شد و دست و پای
فانوس فروش را بوسیده مبلغی باو رشوه داد که این حرف را جائی بازگو نکند بعد رو را بمن کرده گفت چون
شما شاهزاده خانم و از خانواده سلطنت هستید البته کسی بشما کاری نمیکند اما اگر این فقره بسمع پادشاه
رسد بنیاد مرا بر میاندازد پس بر شماست که ملاحظه حال مرا بنمائید

همانروز که پادشاه وارد شهر میشد وقت صبح یکی از پیشخدمتهای خاصه اعلیحضرت دستخطی برای پدرم آورد و
مضمون آن اینکه نواب والا باید از شهر بیرون و بسمت بلوا روند تا حکم مجدد باو برسد من این تفصیل را در خانه
مادام شوازی شنیدم و نقاب سیاهی بچهره افکنده خود را بپدرم رساندم و از او درخواست کردم چون جناب الامیر
به بلوا میروند مرا هم با خود ببرند آن بزرگوار با کمال تغیر فرمودند بودن تو با من مضر است و از آتش اعمال تو من
و فرزندانم خواهیم سوخت من با کمال ملایمت بایشان عرض کردم چرا نسبت اعمال را بمن میدهید مثل اینکه
سر خود من کاری کرده ام و حال آنکه آنچه نموده ام بحکم شما بوده اگر از لیان رفتم شما فرستادید اگر بکار دیگر
پرداختم شما امر کردید و من در هر فقره اسناد دارم شما چرا میخواهید گناهها را بگردن من اندازید پدرم گفت
فقره دروازه سنت آنطوان و حمایت پرنس کنده و رفتن بقلعه باستیل و توپ انداختن بما اگر دولتی را هم من
گفتم تقصیر تو از ما همه بیشتر است و بخشش پادشاه از تو زیادتر ما اگر کاری کردیم جهتی داشت یعنی علت مخالفت
با کاردینال مازارن بود تو چرا از نادانی فضولی کردی و خود را بمیان انداختی من باز از میدان در نرفته دست
و پایش افتادم و گفتم آخر منهم فرزند شما میباشم چه شود که مرا هم شریک بدبختی خود کنید نواب والا
فرمودند مادام زنم آبستن است و در این ماه باید وضع حملش شود هر نوع ناملایم برای او حکم سم را دارد
ملاقات تو ملایم طبع او نیست در اینصورت نه من میتوانم تو را با خود ببرم نه با تو در یک عمارت منزل کنم پاک
و پوست کنده بتو گفتم از صرافت همراهی با من بیفت و فکر دیگری برای خود بکن گفتم پدر جان پس شما بفرمائید
من چکنم و کجا روم جواب دادند من چه میدانم هر کار میخواهی بکن هر جا میخواهی برو جهنم برو بهشت برو تو
به طلبش بیش از این بمن درد سر مده حواسم مغشوش است مرا بحال خود بگذار من دیدم دیگر جای سؤال و جواب
نیست خائب و خاسر بخانه مادام فیلیک که او را از دوستان حقیقی میدانستم رفتم آن ضعیفه از تشویش و ترسی
بود و از ورود من وحشت نمود و بی رودربایستی بمن گفت مادموازل خوش آمدید اما اگر پادشاه بدانند شما
پا در خانه من گذاشته اید خاندان مرا بباد فنا میدهند حالا چون نزدیک غروب است و حرکت شما بجای دیگر
مشکل است اینجا بمانید تا صبح زود باید برای خود جای دیگر خیال کنید و بروید که من متهم و مقصر نشوم
از ناچاری شب در آنجا ماندم و علی الطلیعه بمنزل آشنای دیگر رفتم تصنیفی تازه در آمده که پدرم و مرا و
سایر شاهزادگان یاغی را هجو کرده اند در بین راه طفل کوچکی برخوردم که آن تصنیف را میخواند این فقره را
به آغوش خوش نگرفتم خانه که امروز مامن من میباشد از مادام منت مور است و صاحب خانه زن عاقله میباشد
مشارالیها بمن نصیحت کرد و گفت بودن تو در این شهر صلاح نیست نه برای خودت خوبست نه برای دوستانت
هر روز هم که نمیتوانی از این منزل بآن منزل رفت و جا عوض کرد و در سوراخها پنهان شد بهتر این است که از پاریس
بیکی از دهات خود که عمارت و قصر درستی دارد بروید و در آنجا منزل گزیده آسوده شوید دیدم مادام منت
مور از روی عقل حرف میزند مصمم شدم پند او را کار بندم و از شهر پاریس با ادا تا نزدیکترین عمارتیکه من

در بیرون

دربیرون داشتم واز اسباب زندکانی همه چیز آنجا فراهم آورده واز هر نقطه برای منزل کردن من مناسب تر میبود قصر بواو بکوینت بود واین قصر را چندی پیش محض خصوصیت موقتا بپرنس کنده واکذاشته واو مرهمخانه عساکر خود کرده وطوری کثیف که نظیف آن اقلا دو ماه کار داشت بنابراین رفتن بآنجا غیر ممکن است آخر الامر بونت را که چندان از شهر دور نیست ومتعلق بیکی از دوستان بنظر آورده و بر این شدم که درخت بخت برکشته را بآنجا کشم بعضی اشیاء نفیسه واحجار ثمینه در جعبه کذاشته بودم یکی از خواص خود را مامور نمودم برود آن جعبه را تا چند نفر از نوکران با مختصر بنه واسباب زندکانی از قصر طویلری برداشته متوجه بونت شود و من خود صبح بسیار زود در کالسکه صاحب خانه نشسته دو نفر چند سکار زن و یکنفر نوکر برداشتم و با کمال ترس و لرز از دروازه سنت آنطوان بیرون رفته راه بونت را پیش کرفتم

مترجم و مؤلف کتاب کوید

از آنجا که مسئله ورود لوئی چهاردهم بپاریس کمال اهمیت را دارد و فی الواقع ابتدای تسلط و استیلای او در مملکت فرانسه آن روز است و مادموازل منت پانسیر حق این مطلب را درست ادا نکرده ما سطری چند از مسطورات سیسموندی مورخ معروف در اینجا ضمیمه شرح مزبور مینمائیم که مطلب ناقص و ابتر نماند پس از ایفای مرام باز میرویم بر سر کفته مادموازل

سیسموندی در جلد بیست و چهارم کتاب تاریخ فرانسه خود در ضمن وقایع سال هزار و ششصد و پنجاه میلادی میکوید سلسله شاهزادکان یاغی از نظم افتاد و رکسته شده آن جمع متفرق کردید دوک دارلئان عم پادشاه (پدر مادموازل منت پانسیر) که از دیرکاهی از وضع خود ناراضی و از اعمال پرنس کنده و سایر شاهزادکان هم عهد ملول بود مصمم شد بهانه از حرکت یاغیان خود را خارج کند و بقصر بلوا از عمارات خاصه خود که بیست و پنج فرسخ از شهر پاریس دور است برود و در آنجا بماند و از هر غائله و حادثه بر کنار باشد از آن طرف پرنس کنده که مدتها ثمر زحمات لحدی نرفته این وضع را که دید از ناچاری همه اجزای پارلمان هم بوجوه و اعیان شهر تمکین کرده راه خضوع و خشوع را پیش کرفت تا از شدت غیرت و تغیر مزاجی ناخوش شد و بعد از آنکه قدری در بهبودی کذاشت این خیال برای او آمد که برای قلع ماده مرض و حصول صحت باید چندی از شهر پاریس دور ود صحاری و براری بسر داری قشون خود اشتغال جوید اما کاردینال دتز که ادراطوری باشد ظاهرا تا میتوانست خود را از این حوادث بر کنار میکرفت و داخل کاری نمیشد پرنس کنده در مملکت فرانسه احدی را با خود سیدی کاردینال دتز نمیدانست حتی کاردینال مازارن را از وجوب ترمیشمرد و اغلب وقات بر اطفال شهر شیرینی و پول میداد که آنها بدر خانه کاردینال دتز روند و هر وقت از خانه بیرون آید ما و بد کویند و دشنام دهند و شارالیه را باسم دوست مازارن نام برند از یکطرف هم اهالی شهر از کرسنکی و بی آذوقکی بجان آمده همه آرزو میکشیدند که کاش شاه وارد شود و نظم و استقراری در کار رعایا پدیدار کردد چون دوستان شاهزادکان یاغی چنانکه کفتیم محض عناد و استنان دسته های خوشه کندم خشک شده بکلاه خویش نصب کرده مخالفین پادشاه و مازارن هم بر رغم انف آنها قطعات کاغذ بکلاه چسبانده که متمایز باشند و یکدیکر را بشناسند کاردینال مازارن نفاق اهالی شهر را موهبتی عظیم دانسته تا خوب آنها را بهم انداز و تدبیری بکر کرده و قریب صد نفر از اجزای پارلمان پاریس را نزد خود خواند و پارلمانت دیکر در شهر پونتواس تشکیل داد فی الحقیقه

مدعی و رقیبی برای پارلمنت پاریس تراشید اجزای پارلمنت پونتواس در اول مجلس و اجلاس نخستین عرضی که از روی استدعا بپادشاه نمودند این بود که کاردینال مازارن را نفی و تبعید نماید و این دستور العمل را خود کاردینال داده که پارلمنت پونتواس را در نظر قاطبه اهل مملکت بعرض جلوه و قلم دهد و بکوید اجزای این انجمن هم با من دشمن اند و بعد از ثبوت این مدعا از مقدمه که ترتیب داده نتیجه حاصل کند بنا بر این قصد پادشاه حکمی صادر فرمود و در آن فرمان ابتدا از خدمات سابقه کاردینال کمال تمجید و تعریف را نموده بعد اظهار داشته که برای اطمینان رعایا و فراغ بال آنها ما چنین وزیر قابلی را از خود دور مینمائیم و ملت و دولت را از تدابیر صائبه او محروم میسازیم تا بدانند خاطر ما چقدر بعموم اهل کشور متعلق است کاردینال بعزت و احترام با پادشاه وداع کرده عازم شهر سدان شد اجزای پارلمنت پاریس هم بر او بحر پرا اعضای پارلمنت پونتواس را مورد طعن و لعن خود قرار دادند که چرا چنین انجمنی منعقد ساخته لکن این حرفهای مفت بخرج پارلمنت پونتواس نرفت قرص و قایم در مجلس نشستند و در امور دولتی و مصالح ملکی مذاکره وامر و نهی نمودند

روز بیست و دوم ماه او بود که کاردینال مازارن از اردوی پادشاهی بسمت سدان رفت و همان روز فرمانی صادر شد که جز معدودی از شاهزادکان و رؤسا که خاین و واجب القتل میباشند باقی مردم که در راه طغیان بتقلید و تبعیت قدمی نهاده معفو میباشند و اعلیحضرت از سر تقصیر آنها کذشته است اما اجزای پارلمنت پاریس چنانکه ذکر شد برای اطاعت خود بپادشاه شرط جز اخراج کاردینال مازارن نکرده بودند و حالا که کاردینال طرد شده اکرچه میدانند این تدلیس است ظاهرا هیچ بهانه و چاره جز تسلیم و انقیاد ندارند دوک دارلئان عم پادشاه که مردی بیحال بود از ترس بترک پرنس کنده و سایر هم دستان کفته با لمنا بدربار و پادشاه پیوست شاهزاده از این فقره سخت متالم شده دانست مبلغی در انظار از عظم و سطوت او کاسته است و یکی از خواص خود را نزد پادشاه فرستاده استدعای باشیری کرد که از شهر پاریس خارج شود و از میان عساکر پادشاه کذشته بطرف جنوب رود اعلیحضرت از این جسارت کنده بی اندازه متغیر شده آن داطریش مادر پادشاه بفرستاده پرنس کفت آقای تو عجب جسور و بیحیا است مملکتی را بهم زده شور شور برپا نموده عساکر اجنبی را بپای تخت آورده و حالا با کمال الخصوصیت درخواست باشیری مینماید خاصکی شاهزاده تفصیل را باو کفته آن متهور بجواب ملکه و پادشاه خنده کرده و تقریبا ده هزار نفر پیاده و پنج هزار سوار از عساکر خود و قشون دوک دلورن برداشته با کمال بیباکی حرکت نموده از پاریس دور شد و همان روز که شاهزاده و دوک از شهر بیرون رفتند شکرابی میان آن دو دلاور پدیدار آمد کنده کمان میکرد دوک دلورن اطاعت او مینماید معلوم شد که این خیال واهی بوده است بنا بر این بعد از خروج از پاریس هم وضع پرنس تعریفی نداشت و معلوم است یک اردو و دو سردار معتبر که هر یک میخواهند بمیل خاطر خود در آن حکم و تحکم داشته باشند چه میشود

پرنس کنده اکر لشکر اجنبی را وارد پای تخت نکرده بود و آنها بتعدی و بیرحمی و وحشیگری که لازمه طبیعت خشن ژرمنها است با اهالی پاریس رفتار نکرده بودند بزودی هواخواهان او از وی بیزار نمیشدند و دست نمیکشیدند و ممکن میشد که مدتی هم در شهر خود داری کند و محتمل که کار او روی خوبی پیدا میکرد اما نظر

تلو و تدبیر نگذاشت و شاهزاده مبغوض مردم شد و بدترین وجهی از پاریس رفت که زیاده از این تنگی بار
نیاورد

کاردینال دِرتز چهار روز بعد از رفتن پرنس کنده قریب هزار نفر از علما و طلاب پاریس را برداشته بکومپین
که آنوقت معسکر پادشاه بود رفت و با عجز و التماس درخواست نمود که موکب اعلیحضرت تشریف فرمای شهر شده
و پای تخت خود را بیش از این خالی نگذارد دوک دارلیان هم عریضه بملکه نوشته مصحوب کاردینال دِرتز بحضرت
معظم الیها روانه نمود مضمون عریضه آنکه نظر بخصوصیت سابقه خواهش میکند مرخص فرمایند به بلوا رود و در
آنجا اعتزال جوید این استدعای دوک دارلیان هم فوراً قبول شد و پادشاه و ملکه کاردینال دِرتز را با کمال
احترام پذیرفتند و او فرمانی را که پاپ در باب منصب کاردینالی بمشارالیه داده و تا آنوقت بامضای پادشاه
نرسیده بنظر اعلیحضرت رسانید و امضای آنرا گرفت

مرحمتهائیکه درباره کاردینال دِرتز مبذول شد همه ظاهری بود شک نیست که پادشاه چندان کدورتی از
کاردینال نداشت اما برخلاف ملکه میخواست خون او را بخورد و جهت این کینه و عداوت سخت آنکه بدایام
معاشقه کاردینال با ملکه مشارالیه ببعضی از دوستان خود گفته بود که من با این پیرزن میورزم محض مصلحت
وقت است و صرف پلتیک والا با آن عجوز زشت روی بدخو که بعجایز دهقانان سوئیس شبیه است چگونه شخص
رغبت میکند که اظهار مهر و محبت نماید این حرف را ملکه شنیده و با آنکه چهار سال از آن گذشته فراموش
نمیکرد هرچند کاردینال دِرتز در مدت مزبوره کمال خدمت را بپادشاه و ملکه نموده اما آن ناسزائی که
گفته بود چندان دل معظم الیها را سوزانده که این آبها آتش آنرا فرونشاند باید کینه خواهی درستی از او کند کاملا
تلافی نماید چنانکه نمود و بعدها شرح آن بیاید

پادشاه بوکلای پارلمنت بوشواس دستخطی مرقوم فرمود و مضمون آن اینکه من امروز فقط بمشیت و یاری خدای
متعال پادشاه و صاحب حکم و اختیارم و حاجت بمعاونت و مظاهرت احدی ندارم از امروز بعد بدون رضا
واستصواب فردی از افراد بشر آنچه را صلاح دولت و مملکت خود میدانم و رای صائبم گواهی میدهد
مجری میدارم والسلام

روز بیست و یکم ماه اکتبر تمام قشون ابواب جمعی مارشال طورن با البسه جدید و اسلحه صیقلی بدرکاب پادشاه
افتاده اعلیحضرت را با شوکت تمام وارد قصر سلطنتی پاریس کردند و در همان روز چنانکه مادموازل منت پانسیر
در شرح حال خود نگاشته پدر او دوک دارلیان را از شهر بیرون نمودند و کوتوال باستیل را که بحکم مادموازل
بطرف عساکر پادشاهی توپ انداخته بود معزول کرده بدیار عدم فرستادند و روز بعد مجلس باشکوهی از
تمام اجزای پارلمنت و اکابر رجال دولت و وجوه و اعیان شهر در تالار بزرگ عمارت لوور منعقد شد و
پادشاه لباس رسمی سلطنت را پوشیده با کوکبه که عبارت از یکصد نفر قراول خاصه و یکدسته طبال و
شیپورچی باشد وارد آن مجلس گشت و برأریکه خود قرار گرفته مکنونات ضمیر خود را اظهار کرد از جمله بوکلای
پارلمنت گفت شما از امروز دیگر مطلقا حق ندارید در امور دولت و سلطنت و مسائل پلتیکی و مطالب مالیاتی
و غیرها از امور داخله و خارجه مداخله نمائید و اصلا طرف شور و مشورت نخواهید بود و هرکس در بنا
چون دیگر این حرف برزبان آرد چنانست که بشخص سلطنت خیانت و بی ادبی کرده و سزا و جزای او قتل است

هم در این مجلس اعلیحضرت چند نفر از مقصرین را از قبیل بوفور و روشفوکلد و دختران بخشید و مناصب و مشاغلیکه
آنها را بخودشان عطا فرمود لوئی چهاردهم در بنوقت شانزده ساله بود و نهایت صباحت و حسن منظر را
داشت همانا برای شوکت و جلال خلق شده و هر نوع تجمل با و میبرازید باری دوره و نوبت استقلال و استبداد
این پادشاه در رسید و خود بنفسه بحل و عقد و امر و نهی و فیصل دادن امور پرداخت و بقیه حکم پارلمنت را
بدور انداخت و دو روز بعد از روز مزبور حکم کرد جمیع مال و ملک و ضیاع و عقار و نقد و جنس پرنس کنده
و پرنس کنتی و خواهر مشارالیهما را که دوشس دلنگویل باشد ضبط نمایند و چیزی برای آنها نگذارند آمدیم
برسر کاردینال دِرتز که انتظار التفات و مهربانی بسیار داشت و هزار نوع وعده بخود میداد و متوقع بود دویست
هزار تومان قرض او از خزانه دولت داده شود و یاران و دوستانش صاحب مناصب و حکومتهای بزرگ
شوند روزی پادشاه معزی الیه را بخواست و مبلغی با او صحبت کرد و ضمنا وعده های زیاد با و داد آنگاه
مرخص فرمود که بمنزل خود بازگردد کاردینال با دماغ تر و دل خوش رو براه نهاد اما بمحض اینکه از در عمارت
بیرون رفت کشیکچی باشی با دسته از قراولان خاصه او را گرفته در کالسکه نشانده بقلعه ونسن فرستادند
و در آنجا حبس شد و اهالی پاریس از گرفتاری رئیس علمای خود اصلا دلتنگی بهم نرسانیده و اعتراضی باعلیحضرت
ننمودند بلکه باطنا مشعوف گشتند چرا از دست حیل شرعیه باطنی رنجیده داشتند و همراهی با دولت
سلطنت را از پیروی کشیش و بطریقی که در لباس ورع از زهد و تقدس قطع طریق مینمایند بهتر میدانستند انتهی
باز رو نهیم بر سر شرح سرگذشت مادموازل منت پانسیر مشارالیها میگوید عزیمت بوئت نمودم و از پاریس
حرکت کردم منزل اولم بیلک بوست بود شب را آنجا ماندم فردا صبح از رودخانه مارن گذشتم و بعد از عبور
از آب کلیة پاریس و پادشاهی را پشت سر گذاشتم و آن سرزمین و ماتمها را بباد فراموشی دادم و پیش شمشیر تقدیر
سپر انداختم و آمدم تا ترزیه بریکونت در اینجا در یکی از میخانه های بیرون دهکده منزل کردم صاحب میخانه را
دیدم در اثنای اینکه میزها را مرتب میساخت متصل هرپرنس کنده و پدرم و من فحش میداد و میگفت خانه
این سه نفر خلف جاهل سبک مغز خراب شود که تمام رعیت بیچاره فرانسه را خراب کردند و بخاک سیاه نشاندند
بغضب خدا گرفتار شوند و باجل معلق دوچار من دیدم مخدوم خیلی دهن دریده است و پرت میخواند اگر مرا
بشناسد شاید بخیال تعرض افتد و فسادی برپا کند سر میز ناهار نخوردم و اغذیه خود را برداشته در کالسکه
گذاشتم و بتعجیل راه افتادم و در بین راه چیزی صرف نمودم و دیروقت بود که به اپین رسیدیم مجال نشد که
برای ما کباب بپزند مدیر مهمانخانه چند قطعه مرغ و کبوتر برای ما سربرید و بعد از آن بید در روغن سرخ کرد
پنیر بسیار ممتازی هم داشت قدری از لحوم طیور را شب با پنیر خوردیم باقی را برای ناهار فردا گذاشتم
منزل سیم ماسوردون بود اسبها بواسطه سنگینی کالسکه و خستگی ند بیمرفتند باز وقت شب بود که وارد
منزل شدیم من از فرط گرسنگی یکراست به آشپزخانه رفتم نزدیک اجاق کشیش پیری را دیدم غذا میخورد و
ابدا اعتنا بهیچ چیز و هیچکس ندارد کبابی پیش روی او بود که آن بیشتر دیک اشتهای مرا بجوش آورد و خیلی
میل کردم که لقمه از آن بخورم بدون اینکه حرفی باو بزنم دست دراز نموده پارچه از کباب او برداشته و در دهان
خود گذاشتم کشیش چنان برافروخت که گوئی خرمن زندگانی او یکباره بسوخت برخاسته و گاو وی مرا گرفته
طوری فشرد که میخواستم خفه شوم فریاد زدم همراهان بداد من رسیدند و مرا از چنگال قهر کشیش بیرون

کشیدند اما آن بدکیش مکرر دست بر میداشت فحشها میداد که لعنت بگردش نمیرسید بدها میگفت
که هیچ پیش آنها از مدحهای خوب شمرده میشد هرچه خواستم با وحالی کنم که مقدس من از گرسنگی بی اختیار
شدم وازروی اضطرار اینکار کردم واگر خطائی رفت زبانی آمد غرامت آنرا میکشم غذا بکر برای من بیاورید
قسمت قابلی از آن تو میدهم با انعام واکرام ببخش گذشت کن ایشان دشنامهای خود را مکرر و دم خولش را انجاد
مرقد که جا دمیشود کیش هم شنید وبهمان اندازه که تو وازهبرم ملایم می شود آن دیندار هم از التماس من
درخواست من ملایم شد صاحب مهمانخانه از روده درازی او تنگ آمده رفت یک لخت گوشت گاو کرد وسه
پرخور و اسبر میکرد آورد پیش روی او گذاشت گفت تا نفس داری بخور واز نفس بیفت کشیش که آن طعمه
منکفت بدآرام کردید وزهرمار خورده مثل بوزینه خندید بمن گفت بنشین صحبت بکن بگو ببینم چه تازه
داری من هم باطنا از رفتار و گفتار آن بیحیا متغیر بودم هم خنده تعجب فرصتم نمیداد که با کشیش قدری اختلاط
کنم آخر الامر گفتم مومن از کجا میآئی گفت از شهر [illegible] گفتم بکجا میروی گفت بپاریس گفتم دفعه اول است که
این پای تخت را مشرف میسازی گفت خیر مکرر بآن بلده رفته ام پرسیدم از پاریسیها که را میشناسی
گفت همه کس را گفتم با مادموازل [illegible] آشنائی داری گفت مخصوصا گفتم از کجا گفت برادرم که او نیز
مثل من کشیش باشوائی است معلم و پیشنماز مشار الیهاست گفتم اگر او را بهر سبی میشناسی قدری بمن نگاه کرده
گفت بلی صورتا بتو بی شباهت نیست اما حالتا هیچ تو نمیماند گفتم چطور گفت شنیدم پادشاه باین اختصار
بیدم و دستگاه سفر نمیکند بعلاوه مثل تو شکی نیست که از پیش مردم ناشناس لقمه ربابد گفتم راست میگوئی نه
مادموازل شکم پرستست نه تو هردو از این قید آزادید چرکه بنظرتان نمیآید خوردن اشتهاری با کشیش میکنیم
و میشنیدیم فی الحقیقه او را دست انداخته بودم وبا او میخندیدم تا آنوقت که شام ما حاضر شد و برای صرف
آن از مطبخ بیرون رفتیم هنگام حرکت مبلغی بکشیش مرتاض نیاز دادم وبا او وداع کردیم منزل چهارم پونت
وخانه مادام بوتلر است و اقامتگاه و مقصد ما همین جاست چون بآن آبادی وخانه رسیدیم مادام صاحب
از ورود و ملاقات من زیاده از اندازه مشعوف و مسرور شد منزل این زن چه در پاریس وچه در پونت بخوشی
غذائی و فراهم بودن اسباب راحت معروف و مشهور است مادام بوتلر مادر شاوینی است که چندی
پیش در پاریس درگذشت این زن هنوز در مرگ پسر سیاه پوش است و متوفای مشار الیه چنانکه پیش گفته ام
یکی از دوستان ارادتمند پرنس کنده بود در این سراچه صاحب آن احدی مرا میشناخت شام بسیار
مفصل با کولی برای ما تهیه نموده هنوز سر میز بودیم که یکی از دوستان میزبان وارد شد مادام بوتلر
که میخواست مرا پنهان کند با طاق خواب برد و در را بروی من بست و مهمان تازه رسیده را خیلی بهرهای
بدر رفت و راه انداخت من آنشب تا صبح نخوابیدم و به پرنس کنده کاغذ نوشتم سفر خود را از
پاریس به پونت برای او شرح دادم همچنین بی اعتنائیها و پست فطرتیهای پدرم را و با ملاحظه کا
آن نوشتجات را بقاصدی دادم و او را بطرف اردوی پرنس فرستادم
مونیو پاریس کسی میدانست که من در کجا هستم و بکدام نقطه رفته ام نه در بلوا که در پونت توقف کرده
بود اگر چه روز یکه از پاریس بیرون آمدم کاغذی بسید برو گوادم نوشته و در آن عریضه عرض کرده بودم
که به پونت میروم و از آنجا که نواب والا سلب محبت و حمایت خود را از من نموده و راضی نشدند که با ایشان

برنلوا بروم منهم در عریضه خود نیشی بنواب معظم زده اظهار داشتم که از ناچاری و محض حفظ خود با قوام
و دوستان ملتجی شده ام یعنی خویشان از [illegible] پرنس کنده [illegible] دلورن فرار داده و این فقره را عمدا و
بقصد اذیت نوشتم چه میدانم سرکار والا از کثرت بخل و حسد بلفظ اقوام و دوستان که میرسند ملتفت میشوند
که مقصود پرنس کنده و دوک دلورن است وخیلی بجوش میآیند
بعضی از دوستان من که در پاریس بودند بجای اینکه در غیاب من خوب بگویند و حرفهائی بزنند که آتش خشم پادشاه
نسبت بمن فرو نشیند چیزها گفتند که بر اشتعال آن افزودند از جمله در همه جا شهرت دادند که من بفلاندر و
متصرفات اسپانیولی فرار کرده ام بلی رسم و عادت دنیا همین است بخت که بر میگردد پالوده دندان میشکند
بنه مرا از عقب آوردند وقتی رسید معلوم شد در بیرون شهر پاریس جمعی از سواران دولتی جلو او را گرفته نگاه
داشته و گرفته که آنرا بیغما برند از حسن اتفاق آدمهای من زرنگی کرده با آنها میگویند این بنه از یکی از کشتگان
کاردینال مازارن است و بسیدان میرود این حرف را که میشنوند دست میکشند و او را به سلامت بمن میرسانند
در آن بنه چیز قیمتی ونفیس نبود اما هر چه بود همه مایحتاج زندگانی است و نبودن آن مایه معطلی واگر تاراج میرفت
من باید مدتها بی لباس و رختخواب باشم
در این ایام کاغذی از پدرم بمن رسید مرقوم فرموده بودند بیش از این در خانه مادام بوتلر بمان که آن بیچاره
پیش پادشاه متهم میشود بهتر اینست که بیکی از املاک خود روی و آنجا بمانی پدرم درست نوشته و حرف
حسابی زده بود خودم نیز همین خیال را داشتم و نمیخواستم زیاده بر این بآن زن که فی الحقیقه از جوانمردان شمرده
میشود زحمت دهم یکروز بعد از وصول آن نوشته بقصر ان سرویل که متعلق بخویشان مادرم و نزدیک
براستنی از متصرفات پرنس کنده است رفتم و در همان روز کاغذی از پرنس بمن رسید که شرحی در کمال ادب و مهربانی
بمن نوشته و در حاشیه مکتوب و سردار قشون اسپانیولی که با شاهزاده همراه بود دو کلمه بمن نگاشته و اظهار
خصوصیت کرده و سنت مارس نام حامل این مراسله از قول پرنس کنده بمن گفت بهترین منزل برای شما
مونفلور است که در مملکت نورماندی واقع و در کنار دریا میباشد و فایده اقامت در چنین محلی زیاد و اهم
بود اول آن دست داشتن بدریا که در وقت ضرورت راه فرار باز است دوم آنکه مملکت نورماندی
در دست مسیو لنگویل شوهر خواهر من است و اگر لازم شود مشار الیه میتواند جمعیتی آنجا فرستد و بحفظ
و حراست شما پردازند من به سنت مارس گفتم از قول من به پرنس بگو بعد از آنهمه تجربه که کرده ایم
باز هم بمردم اعتماد میشان نبید از کجا میدانید مسیو لنگویل بواسطه قرابت بیش باطنا با شما یکی باشد مگر نه بدیده
من با شما کمال اتحاد را داشت بلکه رأس و رئیس همدستان شما بود تا احساس ضعفی در شما نمود فی الفور
خود را کنار کشید و با پادشاه ساخت پس هرگز نباید دل بدوستی این و آن بست و دامن حزم و احتیاط را
از دست داد بهتر آنست که من برای اقامت جائی را اختیار کنم که در حکم مامن باشد و آن سنفارژو است
که از املاک شخص خودم میباشد چه از آن قصبه تا شهر پاریس سه منزل است و تا شهر بلوا که پدرم آنجا منزل
دارد نیز سه منزل و تا استنه که متعلق بشماست همینقدر راه است و سه شب که بخوابند بآنجا میرسند فی الحقیقه
سنفارژو در وسط واقع شده اگر از طرف دربار روی خوشی و محبتی دیدم راهم بآنجا نزدیک است و اگر
پدرم بر سر مهر آمد باسانی میتوانم نزد او بروم و اگر از آن دو جانب مایوس شدم خودم را [illegible] کشت

بسر کار والا امیر بنام علاوه بر این محسنات سنفارژو از همه آبادیها دور واست وکمتر کسی مزاحم من میشود ودر کردش هرکس میدهد آسوده در آنجا با امید خدا بسر میبرم تا به بینم که چه از پرده بیرون میاید سنت مارس فرستاده شاهزاده حرفهای مرا پسندید وکفت بچشم فرمایشهای شما را خدمت نواب پرنس عرض میکنم این بکفت وبرفت

از قصر ان سرویل به سنفارژو رفتم واز آنجا کاغذی به کنتس فلپسک کیس سفید خود که در پاریس بود نوشتم ودستور العمل دادم که مختصر بنه وهمه جور اسباب زندکانی برای من به سنفارژو فرستد کنتس مشار الیها در فرستادن بنه واسباب خبط غریبی کرده با شبرت ده پانزده نفر سوار از دربار خواسته بود وحال آنکه زیر بار این منت رفتن هیچ ضرورت نداشت

هم در این اوان چاپار مخصوصی از پیش پادشاه آمد ودستخطی از اعلیحضرت برای من آورد در کمال مهربانی بخط خود بمن مرقوم فرموده بودند شنیده ام میخواهی در سنفارژو اقامت نمائی از انتخاب این مکان خیلی مشعوف شدم خوب خیالی کرده در این قصر وقصبه که متعلق بخودت میباشد میتوانی آسوده ومرفه زندکانی کنی والسلام منهم جوابی با ادب وانسانیت هرچه تمامتر نوشتم ودادم بهمان چاپار برد ودر آخر آن عریضه عرض کردم چون من خود را بکلی بی تقصیر میدانم ودر بعضی فتنه ها هیچ جهه دخالت نداشته امیدوارم قلب همایون از من رنجیده نباشد

وقتیکه این عبارت را مینوشتم خودم میخندیدم چه بیشتر فتنه ها زیر سر من بود اما دنیا داری مقتضی است که همیشه شخص حرفی زند که منتظر راست ذمه او نباشد وسلاطین وبزرکان خوش آمد وتملق کوید تا بتواند آنها را بفریبد واز آنها فایده برد ونیز از شرشان ایمن باشد ومن بخود دم که نکاه میکنم می بینم از نوکر وخادم وکنیز وکلفتی که دارم آنها که بیشتر چاپلوسی میکنند ومرا بدروغ واغراق میستایند وبلا تصور بستکی من میپردازند طرف میل ومحبت من میباشند وهرقدر هم خیانت نمایند باز از آنها خوشم می آید وچندتن که صادق وامین وراستکار وخدمتکارند چون راه مداهنه نمی سپارند وچرب زبانی ندارند وقعی بایشان نمیکذارم ودلی بهم نمیدهم واکرچه این فقره نسبت بمکر از حماقت اما چون این جمعه شایع است منهم یکی از جمعیتها آسمان که خراب نخواهد شد زمین را از زیر پای کسی نمیکشند تنها آدم را ابله میکویند

وقتیکه از پونت به سنفارژو میرفتم در بین راه شخصی نزد من آمده خبر داد وکفت ده پانزده نفر از سواران خاصه پاپ صاحب منصب دکوربه شاتیلون سر راه میباشند ودور وراست با اینجا آمده هرکس از این قریه میکذرد احوال شما را از او میپرسند با آنکه مثل من شخص دیپلماتی را عمل قول نمیکند مثل ادنی مقصری بکیرند وحبس کنند اما چون کارهای دنیا هیچ حساب واعتباری ندارد واز طرف دیکر من تقصیرات خودم را میدانم ومیدانم چه کرده ام احتمال دادم پادشاه درست ملتفت آنها شده وسخت متغیر کردیده کفته مرا بکیرند ودر فلان قلعه حبس کنند این خیال خیلی اسباب وحشت من شد ودوازده فرسخ راه خود را دور کردم وهیچ به شاتیلون نرفتم یکسره به سنفارژو راندم ودر تاریکی شب خود را باینجا رساندم

قصر سنفارژو بعض از اینها از عمارات عالیه محسوب میشود وآن ملکی است که از اجداد مادری بمیراث بمن رسیده اما حالا زیاده از پنجاه سال میباشد که کسی در قصر مزبور منزل ندارد وچون بی سکنه

ماند

مانده خراب وویران شده واصلا بوی آبادی از آن نمیاید درها وپنجره ها کلیة پوسیده وریخته یک اطاق قابل سکونت نداشت که من در آن منزل کنم بزحمت آنشب را تا صبح در اطاق مزبور از عمارت که پیرمرد مستحفظ بود بسر بردم وقدری نان سیاه خشک شده با آب عوض شام خوردم وبعد از سپیده دم بخانه مدیر این قصبه که مالیات آنرا جمع میکند وبرای من میفرستد رفتم مدیر مزبور در یکفرسخی منزل داشت عمارت کوچک مختصری که از هر جهت آراسته وپیراسته است برای خود ساخته وپرداخته ودر آن ساکن شده مجملا کتابخانه معتبری آنجا ترتیب داده که آن خیلی بکار مشغول کرد که من خورد نزدیک این قصبه خانه باغ بزرکی بود که من با آزادی وبلامانع در آن کردش وتفرج میکردم مختصر دو ماه آنجا ماندم تا قصر سنفارژو را مرمت کامل نمودند واسباب مرا از پاریس آورده در قصر جابجا کردند آنکاه از منزل مدیر بعمارت خود نقل مکان نمودم وبالنسبه آسوده شدم

در این ایام از پاریس خبر رسید که مادموازل سوروز معشوقه کاردینال دتز وفات کرده است وقتیکه در خانه مدیر سنفارژو بودم وهنوز بقصر خود نیامده اتفاقی افتاد که هنوز هم در آن باب متحیرم وحل آن مسئله را نمیتوانم بکنم مادام فونطناس از کیس سفید های من که هم سمت ندامت داشت هم محرمیت وشبها با من در یک اطاق میخوابید ورختخوابش بر خوابگاه من وصل بود در یکی از لیالی که بیدار شدم آب بخورم از رختخواب او صدای مهیبی شنیدم اول تصور کردم خواب می بینم بعد درست کوش داده دیدم شخصی با مادام فونطناس حرف بازی میکند سر فهم کردم ساکت شدند چند دقیقه نکذشته صدای صحبت آنها باز بکوشم رسید مادام فونطناس را صدا کرده کفتم پیش تو کیست جواب داد یقین خواب دیده اید یا مثلا بعلت کابوس شده وبقول عوام بختک شب وقت سرکار علیه آمده در رختخواب من آنهم در صورتیکه جسبیده بر رختخواب شاهزاده خانم میباشد که جرات پا کذاشتن دارد کفتم تو درست میکوئی اما من میترسم بیا با من بخواب آمد تا صبح در آغوش من خوابید حرف در اینجاست که هنوز دست خواب نرفته بودم ودر روشنائی صبح از پنجره داخل اطاق شده بود نکرانی یک اندازه من همه جا را میدیدم دیدم شخصی آهسته از بستر مادام فونطناس بیرون آمده از اطاق خارج شد باز او را بیدار کردم وکفتم آدمی از رختخواب تو بیرون آمد ورفت کفت عرض کردم خواب می بینید کرا آن جرات است که در اطاق مخصوص شما بیاید من دیکر دم نزدم وخوابیدم فردا صبح خبر رسید که برادر رضاعی من در دربار بدست یک برکنده کشته شده در دم مادام فونطناس کفت آن شخص که دیشب بنظر تو آمد روح آن مقتول بوده آمده است با شما وداع کند من اکرچه باور نکردم اما کفتم برای ترویج روح برادر رضاعی در کلیسا نماز کنند حالا مدتی از آن مقدمه کذشته وباز نمیدانم واقعا روح برادر رضاعی من آنشب بخیال وداع من آمده وعوض به بستر مادام فونطناس رفته یا یکی از نوکرها وخدام عمارت قدم در بستر مشار الیها کذاشته خلاصه برای اینکه در این کوشه انزوا وغربت این زن از من نرنجد ومرا تنها نکذارد بروی او نیاوردم ودر حماقت وسکوت کذراندم

وقایعی که در سنه هزار وششصد وپنجاه وسه میلادی مطابق سال هزار وشصت وچهار هجری واقع شده

در اوایل این سال پرنس کنده واتباع او بعضی قلاع وبلاد از قبیل بارلودوک وسنت مالو را مسخر کردند

وبعد چند ماه لشکر پادشاه را شکست دادند پادشاه دستخط حکم مانند برای پدرم فرستاد که افواج داره
خود را که بعضی اهل ارلیان بودند در جاهای دیگر جزو عساکر پراکنده شده با قشون پادشاه
ملحق نماید و نگذارد با مخالفین سلطنت متحد شوند پدرم کاغذی بشاهزاده نوشت که
لشکریان مزبور را روانه کند با اینکه در اینوقت وجود یکنفر سرباز برای پراکنده خیلی مغتنم بود بمحض اینکه
کاغذ پدرم را خواند چهار پنج هزار نفر را بدون اکراه و تغیر با کمال مهربانی مرخص نمود از این افواج قریب
دو هزار نفر متعلق بخود من بودند یعنی از املاک شخصی و پول من اجیر شده و سرکرده آنها المانی بود و هلاک
نام داشت این دو فوج نیامدند چه هلاک سردار آنها اظهار داشت صاحب اختیار ما مادموازل منت پانسیر
میباشد نه پدرش هر وقت مشارالیها نوشت ما اطاعت میکنیم و می آئیم
اخبار یکه این دفعه از پاریس رسید این بود که غالب یاغیها شفاها یا بواسطه عریضه و شفعا التماس عفو و اغماض
از پادشاه نموده و اعلیحضرت جمعی از آنها را فی الحقیقه بخشیده و بعضی را هم بحسب ظاهر معفو داشته اما بمحض
رفتن بعمارت سلطنتی ایشان را گرفته و بسته به باستیل یا ونسن فرستاده و حبس کرده اند از جمله مسیو بوفور
و مادام مونت بازون را بعد از عفو جلای وطن داده اند
از امور عجیبه آنکه کنتس فلیسک دو من در اینوقت بمن خیانت کرده در راه عفو سپرد عریضه بملکه نوشته و
استدعای شرفیابی نمود ملکه جواب داد اگر از دوکی مادموازل استعفا میکنی بحضور بیا و الا فلا آن ناسپاس
قبول کرده علاوه بر استعفا و شرفیابی آنچه توانست از من بد گفت   باز از اتفاقات تازه در باره اینکه
مارکی دو ریشلیو برادر زاده کاردینال دو ریشلیو متوفی دختر کنیز ملکه را در حباله نکاح در آورد و هر قدر عمه
آنجوان مادام اقیلون بمنع پرداخت ثمر نکرد اگرچه آن کنیز زاده صباحت و ملاحت بکمال دارد و من او را
میشناسم اما کفو مارکی دو ریشلیو نیست و از اینجهت بخیالی از این فقره متالم شدند
نیز از خبرها آنکه زوجه پدرم بعد از وضع حمل نتوانسته بود با شوهر خود به بلوا رود و در پاریس مانده و
بشدت ناخوش میزیست و در ایام ناخوشی ملکه از او دیدن کرده همینکه عافیت یافت بعد از دو سه ماه نزد
پدرم رفت و من ایام غیبت او را غنیمت شمرده یعنی محبت پدر و فرزندی مرا جذب کرده مصمم رفتن به بلوا
شدم و قبل از حرکت عریضه بپدرم نوشته او را از شرفیابی خود خبر دادم و منتظر جواب نشدم راه افتادم
در بین راه آدم من با جواب عریضه رسید پدرم نوشته بود پذیرفتن من تو را موقوف باین است که به هلاک
بنویسی دو فوجی که در اردوی پراکنده دارد متفرق کند و الا آمدن تو پیش من اسباب بدگوئی مردم
و باعث سوء ظن پادشاه میشود من هم اطاعت کاغذی به هلاک نوشتم و اظهار داشتم که عجالة صلاح و
صرفه پدرم در این است که تو با قشون ابواجمعی خود از پراکنده جدا شوی کاغذ را برای هلاک فرستادم
و راه خود را به بلوا امتداد دادم وقتیکه وارد آن بلد و منزل پدرم شدم نواب والا شام خورده میخواستند
باطاق خواب خود بروند و استراحت کنند مرا که دیدند عرق مهر ابوت جنبیده صورت مرا بوسیدند و
بناظر خود حکم کردند برای من تدارک شام نماید دیگر هیچ نگفتند و برخاسته باطاق خواب رفتند لکن صبح که
شد خیلی زود باطاق من آمدند و تا بعد از ظهر نشستند و نهار را هم همانجا خوردند و هرچه صحبت داشتیم
متفرقه بود اصلا از پراکنده و لوزن حرفی بزبان نیاوردند و از فرط جبن و ملاحظه با آنکه تنها بودیم

وثالثاً نداشتیم از پادشاه و دربار رسم چیزی نگفتند من محض مزاح تفصیل آن کشیش را که در راه پوشیده
بودم و برداشتن لقمه از پیش روی او و آن شرحی که ذکر شد نقل کردم و خندیدند ایشان هم از همین مقوله
مهملها میفرمودند و من میخندیدم حرف پلیتیکی موقوف بود دو روز در بلوا ماندم بعد متفقا بقصر شامبور
رفتیم و دو شب هم مرا در آن قصر نگاه داشتند در یکی از دو روز توقف شامبور مسیو پره فونتن را که حالا
ناظر و وزیر من است احضار کرده دو ساعت با او خلوت و گفتگو نموده در ضمن بعضی مهربانیها نهاد درباره من بجا
داشته میفرماید از فلان راضیم اما افسوس که من هر کس را برای زوجیت او اختیار کردم او خود رد نمود
از شامبور پدرم را وداع کرده عازم سنفارژو شدم و از ارلیان گذشتم مسیو بوفور را در این شهر دیدم
معلوم شد این بلد را برای اقامت خود انتخاب نموده است زیاده از حد از پدرم شاکی بود و بد میگفت بعد از
ورود به سنفارژو دو ماه تمام من از اطاق خود بیرون نیامدم روزها را از طلوع آفتاب تا غروب مشغول
نوشتن همین کتاب که شرح زندگانی من است بودم از ابتدای تولد تا این ایام که اوان ذلت من میباشد
از سوانح و وقایع هرچه را بخاطر داشتم مینوشتم شبها از حرم فوقانی قصر باطاقهای تحتانی آمده با
خواص خود شام میخوردم و صحبت میداشتم زمستان امسال سخت و بد بود منکه عادت بگردش داشتم دقیقه
آرام نمیگرفتم نه در باغ سنفارژو خیابان مسطحی پیدا میکردم که سواره یا پیاده راه بروم نه در اطراف و حوالی
لهذا هر روز که هوا خوش و آفتاب بود زیاده از هزار عمله از قصبه سنفارژو و دهات اطراف میگرفتم و مزد
میدادم که خیابانهای طولانی برای گردش بهار من مسطح و آماده نمایند
قصه معاشقه مادام فوک رول با ساجود دراز است و اگرچه از ملکه گرفته تا ادنی خادمه همه بمن آزار و
اذیت کرده اما بقدری که من از مادام مشارالیها و دلالهای او در آن معاشقه صدمه دیدم از احدی ندیدم
و از هیچکس اینقدر نرنجیدم لهذا خواستم آن ضعیفه را رسوای خاص و عام نمایم فرستادم از ارلیان باسمه چی
آوردند و در یکی از اطاقهای عمارت منزل دادم و شرح حال آن زن را با قبح وجوه نوشته چندین هزار
نسخه از آن طبع کردم و در تمام مملکت فرانسه منتشر نمودم اگرچه بی شرمی و بی غیرتی آن سلیطه بحدی است
که ابدا از این بدنامی متالم نشد اما من دل خود را خالی کردم و بقدر لزوم انتقام کشیدم من طبع شعر
دارم لکن خیلی بنظم اشعار نپرداخته ام که در اینکار مهارتی بهم رسانم باید قوافی را بزحمت بخاطر آرم از
شعرهای من آنهائی را که مخصوصا در هجا گفته ام مادام مونطناس که طبع سرشاری دارد تصحیح میکند و
بیشتر از منظومه های من در هجو اهل دربار است بعضی از این قصاید هجائیه را اگر ممکن بود طبع کنم ضمیمه
سرگذشت مادام فوک رول نموده منتشر ساختم
هفته بعد از پراکنده بمن کاغذ رسید و چاپار مخصوص آن نوشته را برای من می آورد این هفته
نوشته بود کاغذ شما به هلاک رسید چون بخط خود شما نبود چنین فهمید که گویا نوشته اید نه طوعا لهذا
افواج خود را متفرق نکرد و الی الآن در اردوی من مانده من فورا در جواب نوشتم در استنباط کرده
تا وقتیکه وجود هلاک در اردوی شما بکار است باید در خدمت شما بماند مخارج دو هزار نفر تابین او را
من از کیسه خود خواهم داد لکن بکسی نگوید که جیره و مواجب این افواج را من میدهم
در این ایام خیلان بخیال خواتین محترمه که در حوالی قصر من سکنی داشتند از همه جا حتی از ده فرسخی بدیدن

من می‌آمدند دو شب سه شب پیش من میماندند و مرا مشغول میکردند بعد بقصبات و عمارات خود مراجعت
مینمودند روزی هم مادام فلیسك غفلهٔ وارد شد و از پاریس آمد از اینکار خوشم نشد اما چون زحمت
کشیده و با کسالت مزاج تا اینجا آمده درست نداشتم که عذر او را بخواهم خواهی نخواهی او را پذیرفتم
و بخدام خود غدغن کردم جز در حضور من با او آمیزش نکنند و حرف نزنند مخصوصا طبع سرکش شاه مادام
قول و دل را باو نگویند تا دو روز این حکم من مجرا بود بعد سد را آب برد سرگذشت مرا از روز خروج از
پاریس تا ساعت ورود مادام فلیسك به سفارت و برای او نقل کردند کنتس فلیسك سالها دده من بود
و با او انس داشتم فرضا که برای حفظ خود و خانواده خود خیانتی بمن کرده باشد و در حضور ملکه از
من بدی بزبان آورده خوش نیست که من یکباره حقوق سابقه او را فراموش کنم روح جوانمردی و گذشتم
بالا آمده او را بخشیدم و حلالش کردم

زوجهٔ پدرم بهبودی حاصل کرده روانه بلوا شد منهم بدون استیذان برای دیدن پدرم و عیادت والده
مقام مجد و ابهت بلوا رفتم حلیله مشار الیها از ورود ناگهانی من چندان خوشوقت نشد بلکه خواست تخفیفی
از من نماید گفت شما چرا راضی بمزاوجت دوك دو نوبورگ نشدید معلوم شد پدرم محض تملق با او گفته است
من هرچه میخواهم این دختر را شوهر بدهم و شر او را از سر خود دفع کنم تمکین نمیکند از جمله دوك دو نوبورگ
طالب اوست و راضی نمیشود من ملتفت مطلب شده بنای پرخاش را گذاشتم و گفتم بر فرض که حالا من
و پدرم مقصر دولت باشیم اما شأن شاهزادگی ما که از میان نرفته چگونه شما و پدرم راضی میشوید که
من زن یکنفر دوك بیسر و پا شوم و حال آنکه امپراطورهای نامدار و سلاطین تاجدار را بهمسری قبول نکردم
بعد از این مجلس حقیقتا دلم شکست و بیشتر از یکشب میل نکردم در بلوا بمانم فردا راه سفارت را پیش گرفتم
و به بیت العزاء مراجعت نمودم و بمحض ورود برای مشغولیت خاطر تالار بزرگ قصر را متشکل بشکل تماشاخانه
ساختند فرستادم یکدسته بازیگر در پاریس اجیر کردند و آوردند هر شب مقلدها در حضور من بازی
در میآوردند و مرا مسرور میساختند هوا نیز خوب شده و فصل بهار در رسیده جا بجائی که میساختم تمام
و من چون از طفولیت کمال میل را ببادبادك بازی داشتم هر روز که مختصر نسیمی میوزید و هوا آرام بود
بخیابان تازه رفته بادبادك هوا میکردم

این روزها کاغذی از پدرم رسید مرقوم فرموده بودند که تو حالا خود بسن رشد و عقل رسیده و از آن
گذشته که قیم و ولی برای اداره کردن کارهای خود بخواهی املاکی که از مادرت بمیراث بتو رسیده و در دست
جده و خالویت میباشد هر چطور تصرف و آن را شخصا بحساب آنها رسیدگی کن خیلی تفاوت برای تو خواهد
داشت پره مونتن ناظر من نیز تصدیق گفته پدرم را نموده گفت نواب والا درست میفرمایند شما خود
باید بکار املاك و سایر امور زندگانی خویش برسید تا عامل شوید پدرم بدهم فی بیست شخص در کلیه
اعمال توجه نمودم مثلا بیشتر کمتر جزو مخارج و مداخل را بمن مینمودند از آن وقت با کمال دقت بدخل و
خرج خود رسیدم و ملتفت شدم که مباشرین دهات و کدخداها در مدتی متمادی در کارهای املاك من
تقلبات کرده حساب آنان را کردم اغلب باقی داشتند بعضی را بخشیدم و برخی را احکام گرفتم حتی یکروز هم
به پره مونتن تغیر نمودم و مدت بیست و چهار ساعت با او بی لطف بودم در این یکشنبه روز دیدم تمام ملازمان

من از ناظر بد میگویند حتی لاطور میرآخور داشتم این شخص نسبت بمن جسارتی ورزید که همان ممکن نشد
لهذا بعد از بیست و چهار ساعت به پره مونتن اظهار التفات نمودم و بر کار خود او را ابقا دادم و بیرونش کردم
اگرچه مردها گمان میکنند ما نسوان ملتفت بعضی دقایق نیستیم و از هر گونه تجربه و تخمین دوریم لکن چنین نیست
گاه میشود نکات و دقایقی را ما بیشتر از مردها برمیخوریم و بهتر بحقیقت مطلب پی میبریم چنانکه من خود
بدرستی دانستم هر نوکری از نوکرهای من نسبت بمن صادق تر است خود را بی نیاز از سازش با همقطاران
خود میداند و چندان اعتنائی بآنها ندارد در صورتیکه سایرین نیاز و تملق میشوند چه در خوردن مال
من با او شرکت ندارند نه آن خصوصیت و احترامی که از او متوقع اند می بینند زیرا که دستش زیر سنگ آنها
نیست پس هر وقت موقع شود هرچه میتوانند از او بد میگویند بر خلاف اگر با هم در خوردن و بردن مال
من اتحاد و اتفاق دارند البته جانب هم را فرو نمیگذارند و این فقره حالا از برای من میزان صحیحی شده
و با این محك خادم و خائن را بخوبی میشناسم

بروم بر سر بعضی مطالب متفرقه روزی غفلهٔ وارد اطاق کنتس فلیسك شدم منزل نبود کاغذی روی میز
او دیدم که یکی از دوستانش که در پاریس بود نوشته امانت و دیانت را کنار گذاشته بیك کنجکاوی
که بیشتر عادت زنان است کاغذ را خواندم دیدم از شوهرش شکایت کرده که چرا از اخلاص کیشان
پرنس کنده است در صورتیکه خودش در سلك هواخواهان سلطنت [illegible] میباشد از خواندن این
کاغذ و حالت آن زن تعجب کردم چه پیدا اند که من با پادشاه و اهل دربار راهی ندارم و از آنها بیزارم و با
پرنس کنده همدست و همکارم و او با تبعیت من خود را بدربار بسته و بشوهرش که دوست شاهزاده است
اعتراض مینماید

هم در این ایام بر من مکشوف شد که چرا پدرم میخواهد دست جده و خالوی من از املاك من کوتاه باشد
و آنها قیمومت و دخل و تصرفی در کارهای من نداشته باشند نواب والا در مدتی که من صغیر بودم
زیاده از پنج شش کرور از حاصل املاك من خورده و صرف لهو و لعب یا سایر مخارج شخصی خود
رسانده حالا باز همان خیال اند و میخواهند مثل سابق هر نوع مداخله در اموال من بکنند و هر قدر از
آن را که ممکن شود تصاحب فرمایند این دعا مشکل باجابت مقرون شود اما من از یك چیز میترسم و آن
این است که آن بزرگوار چندی است از دربار رنجیده بی اعتنائی و خفت دیده و لابد روزی میرسد که بنای
صلح و اصلاح شود و باید محض استرضای خاطر او پادشاه انواع التفات و مرحمت را درباره او مبذول
فرماید و بر مناصب حکومتهای وی بیفزاید واهمهٔ من اینست که پدرم در عوض آن مراحم و عنایات
دخل و تصرف در املاك و اموال مرا از دربار استدعا کند و همین قناعت نماید و من در زحمت
و کشمکش افتم

هم در این ایام چاپاری از فلاند و نوشتجات بسیار با مضای پرنس کنده و دوك دلورن برای جمعی از
اعیان مملکتی آورده مأمورین دولت چاپار را گرفته با نوشتجات بحضور پادشاه میبرند و تمام این
کاغذها را اعلیحضرت باز کرده میخوانند در این نامه‌ها شاهزادگان یاغی از ثبات قدم من در دوستی
خودشان خیلی تمجید کرده بودند و بدوستان خود در فرانسه سفارش نوشته که در خدمتگذاری

هیچ فروگذار ننمایند و هر وقت لازم شود و از من اشاره‌ای رود هر چه بتوانند بکنند پادشاه از خواندن
این نوشتجات بی اندازه متغیر میشوند امبرون کشیش که باید همیشه مشغول مشاغل دینی باشد بر خلاف
تکالیف دست از مذهب و پا از کلیسا کشیده غالباً با رجال دولت و متملقین دربار و سلطنت بمناهی و ملاهی
وقت میگذراند از جانب اعلیحضرت مأمور شد که آن کاغذها را ببرد پیش پدرم نشان دهد و او را وادار
که بمن بنویسد و تشدد نماید تا از صرافت نفاق و اتحاد با یاغیان بیفتم پدرم که در ندادن طمع خوردن مال
مرا تیز کرده بود اسباب کار و آلت بکار بدستش آمد در جواب پادشاه عرض کرد علت این مفاسد مال
زیادی است که دخترم دارد آنچه در سال از املاک او عاید میشود ده برابر مخارج اوست یک عشر را خود
خرج میکند و باقی را با این هرزه کاریها تلف مینماید چنانکه تمام معاش شاهزادگان یاغی از وجهی است
که او برای آنها میفرستد اگرچه مادمازل حالا بالغ و رشیده است و شرعاً خود میتواند هر نوع دخل و
تصرف در مال و ملک خود نماید اما عقلاً باید جلو کار او گرفته شود یا باید دولت اجازه دهد من
فاضل دخل او را بگیرم و بمصرف صحیح یا کاری سودمند رسانم یا آنکه دولت خود در این مسئله بوجهی که میداند
اقدام نماید پادشاه در جواب این مطلب بپدرم میتوپید اختیار مال و ملک مادموازل کمافی السابق با شما است
پدرم سواد آن فرمان را از بلوا برای من فرستاد من باو نوشتم موافق قانون فرانسه حالا احدی جز خود
من حق مداخله در اموال من ندارد مگر اینکه دو مسئله را در انظار اهل ملت ثابت نمایند یکی جنون و
خبط دماغ مرا دیگر خیانت مرا نسبت بسلطنت و مملکت در فقره اولی من حاضرم که خود را باطبا و حکما
و هر کس که پادشاه تعیین فرمایند بنمایم و معلوم کنم که اختلالی در شعور من نیست اما فقره ثانی که خیانت
بسلطنت و مملکت باشد اگر نواب والا اصراری بکشف مسئله دارند نوشتجاتی که بمن نوشته و مرا
مأمور بخیانت کرده‌اند حاضر است وظیفه دختری من اطاعت و قبول امر و نهی پدر است فرضاً که خیانتی
کرده باشم بامر والد بوده و امر راجع بآن بزرگوار است نه بمن اگر میل دارید پرده بالا سهادار روی
دایره میریزیم
این جواب که در بلوا بسرکار والا رسید بدند من بدجائی از مطلب را گرفته‌ام اگر اصرار کنند کاسه کوزه‌ها
همه سر خودشان شکسته میشود از ترس دو سه ماهی ساکت شدند و مرا بحال خود گذاشتند اما از
آنجا که آدم طماع تا زنده است محال است آسوده شود بعد از ایام معدوده باز بخیال افتادند و پره
فونتن ناظر مرا به بلوا احضار کردند من نگذاشتم او برود نواب والا اصرارشان زیادتر شد و عریضه
بپادشاه عرض کرده استدعا نمودند مأمور مخصوصی حسب الامر از پاریس به سنفارژو آید و پره فونتن را
به بلوا برد پادشاه اعتنائی نفرمودند مجدداً پدرم عریضه نوشت که زوجه پرنس کنده در حالت احتضار است
و بمحض اینکه او بمیرد سیار دو پرنس از فلاند به سنفارژو میرود و مادموازل را بفلاند میبرد در آنجا
او را در حباله نکاح خود در میآورد مصلحت پادشاه و دولت این است که بموجب حکم مادموازل را
به بلوا آرند و در اینجا خبر کنند
اینست داستان مال دنیا که پدر را با آزار فرزند وا میدارد اما پره فونتن خود اصراری داشت که او را
مرخص کنم به بلوا رود و اصغای فرمایشهای نواب والا نماید مادام فلیسک و مادام فونطناس کهنند

رفتن مشارالیه به بلوا مصلحت نیست لکن خوبست شما خودتان بروید پدرتان را ببینید و مقصود او را
معلوم کنید و از این رهگذر هیچ دغدغه و وحشتی نداشته باشید چه مسلم است پادشاه قصد حبس
و بندی درباره شما ندارند و الا برای اعلیحضرت مشکل نیست در همین قصر سنفارژو شما را حبس نمایند
همه کس میداند مایه فتنه پدر شما بوده و شما حکم آلت داشته‌اید بر آلت بحثی نیست اگر حرفی باشد
بکاربرنده آلت است این حرفها همه صحیح اما جبن مرا از ابل نمیکند اگر به بلوا رفتم و پدرم مرا حبس کرد
چه میتوانم بکنم پس احوط اجتناب است بدتر از همه آنکه بهانه تقاعدی ندارم منکه ماهی دو سه مرتبه
ناخوش میشدم حالا از بدبختی کمال سلامت و تندرستی را در خود مشاهده میکنم هر چه انتظار میکشم
گلو دردی تبی نوبه حسبه مطبقه بیاید و مرا از حرکت معفو و معذور نماید نمیآید کسی نمیداند جای
یکی از امراض چقدر پیش من خالی است باری چون مرض نیست بتمارض پرداختم و ده روز تمام از اطاق
خواب خویش قدم بیرون نگذاشتم و برای آنکه تغییری در بشره بدیدار آید و ثابت شود که من تکسری
دارم در مدت تمارض هیچ دست و روی خود را نشستم روز دهم که در آئینه نگاه کردم و صورتم را
دیدم چیزی نمانده بود که خودم نیز بترسم از چرک و کثافت بعینه مثل افریقائیها شده بودم و دیگران
که مرا میدیدند میگفتند بیچاره شاهزاده خانم از کثرت حرارت مبتلا به مطبقه شده و غلبه سودا
سر تا پا او را سیاه کرده است ماجرا مفصلاً به پرنس کنده نوشتم و از وچاره جوئی نمودم جواب
شاهزاده رسید حکمی خطاب بتمام صاحب‌منصبان افواج که در اورلئان و بلوا بودند نوشته و فرستاده که
من هر وقت از آنها مدد بخواهم بیدرنگ بامداد و اطاعت من پردازند و برای خلاص من با قشون
پادشاه بجنگند و از جانفشانی چیزی فروگذار ننمایند و مراسلات در فلاندر بشاهزاده مرسانند
و مراتب احترام مرا کاملاً مرعی و منظور دارند
روزی بمن گفتند کشیشی از نوبورک به سنفارژو آمده و میل دارد با شما ملاقات نماید نوبورک یکی
از ایالات مستقله آلمان و نزدیک باویر است خاکش بسطی ندارد اما والی آنرا با پادشاه باویر و سلاطین
دیگر آلمان اعتبار تمکینی نیست کشیش را احضار کردم بعد از مدتی دعا و ثنا و خصوصیت دو صورت
از بغل خود بیرون آورد یکی بزرگ که با آب و رنگ نقاشی کرده بودند صورت دیگر کوچک که در صفحه
طلا با مینا طراحی شده و هر دو شبیه والی نوبورک بود بعد از نمودن آنها بمن گفت صاحب این صورتها
مرا بخواستگاری شما فرستاده خوب ملاحظه فرمائید جوان است و خیلی خوشگل زیادتر از سی سال
ندارد مکنت و تمول این خانواده هم مشهور است اگر اذن میدهید رسماً این مطلب را از دربار دولت
فرانسه درخواست نمائیم من بریش کشیش خندیدم و بدون اینکه هیچ متغیر شوم گفتم اگر بد نبود ضرری
نداشت اما بداند که من بعد از آنکه همسری امپراطورهای معظم و پادشاهان محتشم تمکین نکرده‌ام
بزوجیت والی ایالت کوچکی تن در دهم پس از این گفته انعامی باو داده مرخص کردم بوطن خود عود
نماید لکن در باطن این خیالم پیش آمد که با این کبر و غرور من باید تنها و بدون همبالین بسر شوم
و در دنیا رنگ شوهر نبینم
اما تفصیل حوادث و وقایع سنه هزار و ششصد و پنجاه و سه میلادی (مطابق سال هزار و شصت و چهار هجری)

بهتر آنست که قبل از شروع بتفصیل سرگذشت خود مختصر اشارهٔ بسوانح تاریخی این سال نمایم تا آید دانست که هیچیک از سنین سلطنت لوئی چهاردهم مثل امسال مشحون بحوادث مهمه نبوده و خلاصهٔ آن از قرار ذیل است

چهار سال قبل کاردینال مازارن با نجبا و شاهزادگان متحد شده بنای ضدیت را با اجزای پارلمنت گذاشت و خواست از قدرت و شوکت این انجمن بکاهد بعد از یکسال با اجزای پارلمنت ساخت که با نجبا و شاهزادگان بجنگد و آنها را ضعیف بلکه مضمحل کند هر دو جانب ملتفت تدلیس و تلبیس او شده با هم اتفاق کرده در مخالفت با مازارن علم طغیان برافراشتند سال گذشته آن مدبر سالخورده میان نجبا و اجزای پارلمنت نفاق و جدائی انداخت و چنانکه ذکر شد خود و اتباعش جانی و قوتی گرفتند و بواسطه در اول این سال رایت اقتدار و استبداد کاردینال سلطنت باوج رفعت و کمال رسید و میتوان گفت و هیچ مملکت و اقلیمی از ممالک و اقالیم روی زمین پادشاهی باین تسلط و اختیار نرسیده است رجال دولت که تازه منتخب شدند ابدا از خود رائی و ارادهٔ نداشتند چشم و گوششان یکباره بر حکم و فرمان اعلیحضرت بود اگر بحسب ظاهر چند رشتهٔ کار بچند نفر رجوع شده اما در باطن سر رشته بدست مازارن و امور کلیه با امر و نهی او میگذشت وزرای دیگر نه آن قابلیت را داشتند و نه جرأت که وزارت کنند و لا و نعم در گفتار و کردار پادشاه و صدر اعظم اظهار نمایند پس فی الحقیقه هر حکمی را که مازارن میل داشت پادشاه صادر مینمود خلاصه مرکز دایرهٔ قدرت همان وجود کاردینال بود آن داهی طرار نادر پادشاه که از خود سلب اختیار نموده و زمام مهام سلطنت را بدست لوئی چهاردهم داده وقت خویش را چنانکه طبیعی او بود بعیش و خوش گذرانی میگذرانید و کاردینال مازارن وزیر اعظم آن معظم را بمعاشقهٔ ظاهری و دادن مبلغی که از خرسند داشت و بر خلاف سابق بی پرده و آشکارا در مملکت فرانسه سلطنت مینمود و اگر تا کنون از ترس شاهزادگان و اعیان حرص و طمع خود را پنهان میساخت حالا که دیگر مدعی و اهل ملاحظه در مقابل نیست هرچه در باطن داشت روی دایره میریزد از ثروت عمومی میکاهد و بر مال و مکنت خود می افزاید نه پارلمنتی است که ایرادی کند و اعتراضی نماید نه سرجنبانی که اقلا پا بر روی دم او گذارد

یا لک من قبرة بمعمر   خلا لک الجو فبیضی واصفری

پدرم بر دخل و تصرف در مال من بیچاره و خوردن آن قناعت کرده با کمال بی قیدی و کم دلی در بلوا زندگانی میکند سایر شاهزاده ها مغضوب و مطرود و دور از دربار مختصر میدان میدان کاردینال است و مجال مجال آن مجال این است که در روز سیم ماه فوریه امسال با شوکت و جلالی وارد پاریس شد که نزدیک بر آن متصور نیست هم پادشاه هم برادر اعلیحضرت را مجبور کرد تا بیرون شهر باستقبال او شتافتند و شصت کالسکه که هر کالسکه را شش راس اسب ممتاز میکشید و رجال الدوله در آنها نشسته از عقب سر پادشاه حرکت میکرد از یکفرسخی شهر تا در عمارت سلطنتی قشون سواره و پیاده و توپخانه دو صف ایستاده بودند ملکه مادر پادشاه با تمام بانوان حرم و خواتین محترمه تا دم در عمارت پیشواز کاردینال آمدند مشار الیه که در کالسکه پادشاه نشسته بود پیاده شده دست ملکه را بوسید و مقدم بر پادشاه با ملکه از پله های عمارت بالا رفت فی الحقیقه آن روز سلطنت مستقله کاردینال مازارن را بود روز

بعد از ورود صدر اعظم جمعی از دوستان پرنس کنده را که خائف و متزلزل در پاریس بر نیسند کردند بعضی را بحبس باستیل فرستاده برخی را نفی و تبعید نمودند در این وقت مسلم است که تمام اجزای پارلمنت و اعیان مملکت و وجوه طبقات ملت دوست و اخلاص کیش کاردینال میشوند و از در تمکین در آمده آستانهٔ او را میبوسند و بذیل قدرت او تمسک میجویند

بهار آمد و موقع سوق عسکر رسید دوک دپرنوم سردار و مامور شد ببورگون که از ایالات مخصوصهٔ پرنس کنده بود لشکر کشد مشار الیه از عهدهٔ ماموریت خود خوب بر آمده فتوحات نمایان نمود طاوان از سرداران نامی شاهزاده که از زورشید تر و تابلزی جنگجویان یاغی مشاهده نمیشد متنکرا بپاریس آمد و خود را روی دست و پای وزیر انداخته التماس عفو جرایم خویش را نمود و بشفاعت کاردینال معفو گردید اما فلیپ چهارم پادشاه اسپانیا با وجود اینکه دائی لوئی چهاردهم بود پرنس کنده و سایر شاهزادگان یاغی را تحریک میکرد که با خواهرزادهٔ وی بجنگند و مملکت فرانسه را پرآشوب داشته باشند و برای اینکه بتوانند فتنه را امتداد دهند هشتصد هزار اشرفی تازه سکه برای کنده فرستاد و مشار الیه او را برساخت لکن با این نفوذ و افر اتباع شاهزاده دیگر صلاح خود را در همراهی با او نمیدیدند و تمکین پادشاه را بصواب اقرب میدانستند از پرنس جدا میشدند و بپاریس میآمدند زن کنده و پسرش از راه دریا به هلاند فرار کردند کنتی برادر شاهزاده مطیع پادشاه شد و مادام لنگویل خواهر پرنس هم بتوسط دوک دواندوم امیرالبحر پادشاه راه اطاعت پیمود اهالی بردو هم تسلیم شدند و بعد از آن بیشتر از شهرها که اطاعت پرنس کنده مینمودند دروازه های خود را بروی مامورین دولت گشودند پرنس کنده که بعد از پدرم از همهٔ شاهزادگان بپادشاه نزدیکتر بود دیگر تنها ماند و در واقع این شاهزاده حالا کارش از یاغیگری گذشته نوکر پادشاه اسپانیا است و مامور بجنگ لوئی چهاردهم و خراب کردن وطن خود سردار کل عساکر پادشاه فرانسه طورن است که مردی دولتخواه و خدمتگزار صمیمی باشد و اگر چه در اصالت و نجابت بپرنس کنده نمیرسد اما در شجاعت و تدابیر حربی و عسکری از او کمتر نیست وزرای اسپانیول برای اینکه عرق ملی فرانسه ها را مهیج نشوند پرنس کنده اجازه نمیدادند ایالات و ولایات داخلهٔ فرانسه را متصرف نماید لهذا کار شاهزاده منحصر بود بفتح شهرهائی که در سوابق ایام جزو مملکت آنها بود اعم از اینکه در خاک اسپانیا باشد یا در فلاندر و هلاند بلاد مزبوره را شمشیر لوئی سیزدهم و تدابیر ریشلیو از اسپانیولها منتزع ساخته و حالا جولانگاه پرنس کنده است شاهزاده را اگر بگوییم این اوقات سردار یا سپهسالار پادشاه اسپانیا است غلط نگفته ایم آرشیدوک لئوپلد از شاهزادگان اطریش و منسوب نزدیک پادشاه اسپانیا با پرنس کنده متفق است و عساکر اسپانیول و جسته گریخته های قشون یاغی را این دو شاهزاده سرداری مینمایند و شهرهای عمده از فلاندر که در تصرف پادشاه فرانسه بود فتح نمودند همچنین شهرهای گازال و منت فرا را از مملکت ایطالیا گرفتند در صورتیکه مدتها این دو شهر را فرانسه ها داشتند عساکر اسپانیولی که تحت ریاست پرنس کنده عبارت از سی هزار مرد جنگی عراده توپ است و حال آنکه سپهسالار فرانسه طورن بهمه جهت هفت هزار پیاده و ده هزار سوار دارد یعنی بیچاره جنگ داخله و خرابیهای دیگر خزانهٔ پادشاه فرانسه را یکلی بی پول کرده و نمیتوانند زیاده بر این

تجهیز نمود نماید اینست که طورن جرات نمیکند با پرنس کنده برابر شود و قدم در میدان آن دلاور گذارد و بلطایف الحیل و جنگ و گریز لشکریان او را خسته مینماید مگر چه واقع شد که در حوالی پرون طورن خود را با کنده مقابل دید و شاهزاده مستعد گشت که سپهسالار فرانسه را طوری نابود کند که دیگر نام و پودی برای او نماند و اگر اینکار صورت میگرفت فرانسه میرفت بجایی که نی انداخت عرب از خوش بختی لوئی چهاردهم سردار اسپانیا در اینعمل با پرنس کنده همدست نشد و نخواست این فتح نصیب او شود و اسم شاهزاده عالمگیر گردد و الآن رشید ببیناك با عساکر اسپانیا پس از غلبه بر طورن بلا مانع یکراست بپاریس میآمد و پای تخت را متصرف میشد و حکم مطلق او را بود بلی از عدم مساعدت سردار اسپانیول طورن از چنگال قدرت کنده خلاص شد و جانی بسلامت بدر برد و شاهزاده ذات با آن لیاقت و مهارت در فنون کشتی چون بخت برگشت شوره همراهی نمیکند و کار از پیش نمیرود

در ماه اکتبر لوئی چهاردهم شخصا با لشکری آراسته از پاریس حرکت کرد که بتدمیر پرنس کنده پردازد و شالون را معسکر خود قرار داد ملکه مادر پادشاه و مازارن هم در موکب اعلیحضرت بودند در این سفر بپادشاه فرانسه خیلی بد گذشت بی پولی و خستگی کاردینال عرصه را بر لوئی چهاردهم تنگ کرده در اردو بسختی و پریشانی زندگانی میکرد و از غرایب آنکه روزی وزیر مالیه محض تملق بی اجازه مازارن صد تومان برای صرف جیب و انعامهای جزئی بپادشاه داد چون مازارن این فقره را با خبر دادند آمد سراپرده پادشاه و دست در جیب اعلیحضرت کرده آن صد تومان را در آورد و بدون سؤال و جواب با پادشاه و غیره بمنزل خود رفت آخر الامر مارشال طورن بعضی فتوحات مختصر نمود و لوئی چهاردهم بهمین قدر پیشرفت قانع شده بپاریس بازگشت این مسافرت ناقابل پادشاه و رفتن تا شالون و قلیل توقف او در اردوی نظامی اسباب شهرت و اعتبار اعلیحضرت گردید و نفاق شاهزادگان یاغی و بیحالی و خستگی مردم بر قوت مازارن افزود و ضعف مخالفین او را ظاهر ساخت اغلب مردم که با صدر اعظم بد بودند چون وضع شاهزادگان را دیدند با وزیر ساختند و پیش شمشیر قهر او سپر انداختند در اینحال مارکی دیویویل وزیر مالیه در گذشت و وزارت مالیه را مازارن بدوست صدیق خود فوکه واگذار کرد و این اداره غیر مرتب را منظم نمود و مبلغی بر اعتبار آن افزود کاردینال همیشه پیش مردمان فاسد خاضع بود و هر کس را عاجز میدید تند و توسن میشد مثلا بشخصی منصب میر تومانی وعده کرده و مدتها بدفع الوقت میگذراند و فرمان او را امضا نمیکرد یکروز که از خانه خود بعمارت سلطنتی میرفت آنشخص در کوچه با و برخورده شمشیر خود را کشید و نزدیك تخت روان وزیر رفته بتخت چی گفت بایست و سر شمشیر خود را داخل تخت روان کرده بمازارن گفت اگر با این قلم و دواتی که همراه دارم الآن فرمان مرا امضا کردی کردی و اگر نکردی با همین شمشیر شکمت را پاره میکنم مازارن از ترس فورا فرمانرا امضا کرد و آنشخص از آنروز موسوم بمارشال البرت شد سایر امراهم که ضعف نفس وزیر را دیدند میزان بدستشان آمد و هر وقت منصب و امتیازی از و میخواستند بر توپ و تشر میگرفتند مع ذلك اقتدار و سوء ظن مازارن روز بروز زیاد میشد و هر کار که میخواست میکرد از نوکرهای قدیم آن ذات المرتبت یکنفر لاپورت نام باقی مانده آنهم بواسطه خدمتی که در زمان حیات لوئی سیزدهم بملکه نموده و باین جهت خیلی محترم شاه و ملکه لاکن بسن پیری رسیده

او را لله و پرستار وجود پادشاه قرار داده مازارن بحالت این شخص هم رشك برده از خدمت اعلیحضرت وی را اخراج نمود

پرنس کنده بعد از مخالفت سرداران اسپانیولی با او و شکست خوردن از طورن بشدت مهموم و مغموم گردیده چنانکه مزاجش از استقامت افتاد و سخت ناخوش شد این خبر که بمن رسید پریشان و متوحش گشتم و آدم مخصوصی بفلاندر فرستادم که درست از حالات او برای من خبری آرد رفت و آمد و معلوم شد بعد از چند روز بحمد الله رو به بهبودی گذاشته و از خطر جسته است با وجود این من از وضع احوال بی اندازه دلگیر بودم و برای اینکه خود را مشغول کرده باشم در این فصل انگور بر پوت رفتم و چند روز در خانه مادام بوت هایر (بوتلر) ماندم بعد از راه فونتن بلو بسنفارژو مراجعت نمودم در فونتن بلو چرا نکردم در قصر سلطنتی منزل نمایم ناچار در مهمانخانه بسر بردم در این شهر کوچك تجارت عمده از اسبهای انگلیسی میشود منهم یکجفت اسب سواری بقیمت گزاف خریدم و چون و چرایی در قیمت ننمودم دلال اسب که گذشت مرا دید یك تازی بسیار ممتاز بمن تعارف داد وقتی وارد قصر سنفارژو شدم دیدم کنتس فلیپك ناخوش و بستری است معلوم شد مشار الیها در غیاب من ناپرهیزی کرده غذای زیادی خورده و هر قدر طبیب من خواسته است او را معالجه نماید قبول ننموده باین جهت حالا تب دارد و هذیان میگوید و احدی را نمیشناسد همان شب ورود بقصر در وقتیکه مشغول بازی بودم و هنوز باطاق خواب خود نرفته یکی از خدمتکارها سراسیمه داخل شده گفت مادام فلیپك در حالت نزع است من بعجله پیش او رفتم و دیدم کارش گذشته فرستادم کشیش را آوردند و بالای سر او با کشیش نماز و دعا خواندم تا کلیةً بدنش سرد شد و مرد آنوقت مرا وحشت گرفت و دیدم در این اطاق بلکه در این عمارت نمیتوانم بمانم شبانه بخانه مدیر سنفارژو که دور از قصر بود رفتم و تا صبح آنجا مضطرب و بیدار بودم روز دیگر هم آنجا در خانه مدیر ماندم که جنازه مادام فلیپك را در کلیسای قصبه سنفارژو بخاك سپردند منزل و اطاقهای او را با بعضی بخورات معطر ساختند آنگاه وقت عصر بمنزل مراجعت کردم اسبهای تازی که در فونتن بلو تحصیل نموده بودم خیلی بکار من خورد چه از باعث غصه و عزای مادام فلیپك خیلی مشغولیاتی شده هر روز سوار میشدم و با تازی شکار خرگوش میکردم

عید توسن آمد در این روز مبارك و جشن مذهبی که در اول ماه نوامبر میباشد مقدسین باید در بزرگترین معابد بنماز و عبادت بپردازند منهم بهمین قصد و ضمنا برای دیدن پدرم بشهر اورلیان رفتم اتفاقا این دفعه بد پذیرفته نشدم هم نواب والا هم والده مقامی کمال مهربانی را بمن نمودند حتی روزی پدرم بشکار میرفت مرا با خود برد و خیلی تلطف فرمود دو سه روز در شهر اورلیان ماندم بعد به سنفارژو مراجعت کردم یکماه تمام بدون حادثه گذشت بعد روزی گفتند فردا محصلی از طرف دیوان وارد میشود و مأمور است که تمام اختیار تو را در املاکی که داری سلب نماید و تصرف پدرت واگذارد روز بعد صبح من هنوز در رختخواب بودم که محصل آمد محض احترام حکم پادشاه او را معطل نکرده گفتم باطاق خواب بیاید آمد حکم را گرفته بوسیدم و خواندم و رسید حکم را نوشته باو دادم با مبلغی انعام و خدمتانه مأمور مسرور بپاریس مراجعت کرد و من چند روز منتظر

نشستم

نشنیدم که کماشتگان پدرم برای اجرای حکم اعلیحضرت از بلوا بیا بیند و ما بملک مرا تصرف نمایند، نیامدند معلوم شد با وجود صدور فرمان نواب والا اجرا نکرده از طرف خود آدمی فرستند و دارائی مرا ضبط کنند پس چون پدرم اگر در بعضی موارد برای من ضرر داشته در این موقع باید اعتراف کنم که بمن منفعت کلی رسانید

بعد از مراجعت از لیان همان ترتیبی را که در کار زندگانی خود قرار داده بودم پیروی نمودم روزها بگردش و شکار میرفتم و شبها را بتماشاخانه و قمار میگذراندم و کمتر وقتی بود که در بیت نفر مهمان معتبر از سکنه اطراف در منزل من نباشند روزی پره فونتن بمن گفت اگر چه حالا بدرت از صرافت خوردن مال تو افتاده اما بهتر آنست که کلیتاً او را مأیوس کنی و الا باز عشقش دیر میکند و مجدداً بزحمت می افتی و علاج واقعا این است که عریضه بپادشاه بنویسی و عرض نمائی که نواب والا بجا برامنای حضرت پوشیده نیست در مدت صغر سن من چهار بیکر ورا ز حاصل املاک من حیف و میل نموده مستدعی است امر و مقرر شود آن خورده و برده را مسترد نمایند اعلیحضرت و ما زارن چون با طنا دلبری از دست پدرت دارند در بیکار با تو همراهی میکنند و محض توهین و آزار نواب والا محصل و مأمور به بلوا میفرستند و پدرت مشوش میشود و از تو خواهش ترک دعوا مینماید آنوقت تو میتوانی همه قسم سند از او بگیری که بعدها طمع بمال تو نکند دیدم پره فونتن پر بد نمیگوید از حسن اتفاق جده ام مادام دیفر که مدتی نبود دیم و مراوده نمینمودیم این اوقات آشتی کرده و چون سنی دارد و عاقله و آزموده است با او مشورت کردم او هم بتصویب رای پره فونتن پرداخت تصدیق او اسباب قوت قلب من شده همانطور عریضه بپادشاه نوشتم و نتیجه هم همان حدس پره فونتن کرد حکم و فرمان صدور یافت و محصل و مأمور به بلوا رفت پدرم متوحش و پریشان شده از من خواهش کرد عریضه بپادشاه بنویسم و تا چندی برای او مهلت بخواهم چون در هر حال اولاد نباید نسبت باباء خود سخت گیری و پرده دری نماید و حتی المقدور بحفظ مراتب ادب کوشند من زیاده درد سر کار معظم ندادم در حال عریضه با علیحضرت عرض کردم و تصدیع محصل را از سر ایشان رفع نمودم

وقایعی که در سنه هزار و ششصد و پنجاه و چهار میلادی (مطابق هزار و شصت و پنج هجری) واقع شده

در اوایل این سال اسپانیولها تقصیری بر دوك دلورن نسبت داده گفتند از کرده پشیمان شده و باولینعمت خود پادشاه فرانسه ساخته بنا بر این او را گرفتند و حبس کردند و مردم دست پرنس کنده را در اینکار دانستند و حال آنکه او بیگناه بود شاهزاده این خبر را معجلاً برای من نوشته و شرحی در برائت ذمه خود اظهار داشته هم در این اوان مادام دلنگویل خواهر پرنس کنده که با برادر خود کدورت و نقاری داشت شخصی را نزد من فرستاد که با صلاح ذات البین بپردازم من از گفتار و خواهش مادام دلنگویل استشمام رایحه تدلیس نمودم لهذا با فرستاده او که از نجبا و معتبرین بود درشتی کردم و جواب سخت باو دادم

این روزها از یکی از اعیان ... مذهبی ... رسید و من حسب التکلیف برای عبادت یکی از معابد

برد

بزرگ شهر از لیان رفتم پدرم نیز از بلوا بآنجا آمد و ملاقات دست داد در آن شهر بودم که یکی از کماشتگان پرنس کنده نزد من آمد شاهزاده مجدداً از حبس دوك دلورن و متهم شدن خود از بیتا شرحی نوشته و برای استخلاص او از من چاره جوئی نموده و سفارش کرده که در این موضوع با پدرم گفتگو نمایم اما من محض اینکه بعنوان مطلب بپردازم نواب والا از من چنان گریختند که عاشقان حیات و نعم از ناخوشی وبا و طاعون میگریزند هر چه خواستم ایشان را راضی کنم که فرستاده کنده را بپذیرند ممکن نشد میگفتم ولی آهن سرد میکوفتم ناچار کاغذی که پرنس بمن و سرکار معظم نوشته بود از بغل در آورده با ترس و لرز بایشان دادم آن بزرگوار بجای اینکه کاغذها را بخوانند و پس از اطلاع بر مضمون آنها را بسوزانند و مفقود کنند در جیب خود گذاشتند فهمیدم میخواهند این دو نوشته را بپاریس فرستند و از نو مرا متهم سازند و با بواسطه از دست انداختن مال من نمایند اصرار کردم که پس بگیرم ندادند حتی خواستم جسارت کنم و از جیب مبارکشان بیرون آورم زیر دست من زده از اطاق بیرون رفتند و همانطور که حدس زده بودم کاغذها را بتوسط مسیو دامویل که عزیمت پاریس داشت برای پادشاه فرستادند از حسن اتفاق دامویل نیز خاله پرنس کنده با من سابقه خصوصیت داشت آن دو نوشته را با ترسانید با طوری و در موقعی رسانید که اثر بدی بر آن مترتب نشد جلالت تلك پدر بزرگوارم زیاده از آنهاست که در این مختصر بتوانم شرح دهم محرم هیچکار و هیچکس نیستند هر سر که شخص بخواهد بنو منتشر شود باید بایشان اظهار دارد مطلقاً اختیار زبان خود را ندارند آنچه معایب در سلسله بوربون بوده و هست در وجود مبارك ایشان موجود است اما محسنات سلسله را یکی فاقدند خدا هدایتشان کند برویم بر سر مطالب خود بعد از مراجعت از لیان بنای عمارتی از نو در سنفارژو نهادم یعنی معماری از پاریس خواسته بودم آمد و طرحی کشید پس از جرح و تعدیل مشغول بنائی شدیم و مدتی باینکار اسباب اشتغال من بود تا تمام شد پس از اتمام آنهائی که عمارت فونکرو و نیرها لیتر را دیده بودند قصر مرا بر آن ترجیح میدادند باز از کارها که پدرم برای ترسانیدن من و خوردن و بردن مالم کردند اینکه کاغذی بدون امضا بخط کولا منشی خود بمن نوشتند مضمونش اینکه پادشاه از مراوده تو با پرنس کنده مستحضر شده و از بنا بت خیلی متغیر گردیده حکم فرموده اند تو را به فونتنرالک که قلعه کوچک و دور از هر آبادی و بی آب و درخت است فرستم من از وضع کاغذ فهمیدم مطلب جعل و بی اصل است جواب دادم حالا که نقاهت دارم و مشغول تعمیه ام هر وقت بهبودی حاصل شد البته به بلوا میآیم و تکلیف خود را حضوراً معلوم مینمایم بعد از فرستادن جواب بلافاصله به پونت رفتم و شش هفته آنجا ماندم و مهمان مادام بوتلر شدم در آنجا کاغذی از پرنس کنده رسید آنچه شاهزاده بمن مینویسد همه بخط دمز است و اگر بدست کسی افتد چیزی از آن نمیفهمد در این کاغذ نوشته بود خیال دارم از اسپانیولها دست بکشم و با انگلیسها ابسازم شما چه مصلحت میدانید من در جواب نوشتم اگر بنای سازش است باز با پادشاه خودمان ساختن اولی است که از بچالت فی الجمله گرفتاری خلاص شوید بواسطه دوری از پاریس که مجمع همه نوع عیش و عشرت لازمه آنست فی الحقیقه خسته و کسل شده بودم بعلاوه بیش از این نمیخواستم طرف تعدی و اجحاف پدر بزرگوارم شوم و بنا شد در بیوتی ...

کرده بودم

که پادشاه بشهر دِین میرود و آنجا رسماً تاجگذاری میکند اینموقع رسمی و خیلی با تماشاست و شاید در
تمام عمر یکدفعه اتفاق بیفتد لهذا میل داشتم منکرا آنجا روم و بتماشا بپردازم مادام بوتلر صاحبخانه
هم اصراری داشت که مرا به دِین ببرد اما غیرت و مناعت من مرا مانع آمد من باید در این جشن رسمی
آشکارا حاضر شوم و بلافاصله زیر دست ملکه قرار گیرم پنهان وارد چنین انجمنی شدن و در جرگهٔ
رعایای پست بتماشا پرداختن لطفی ندارد نویسنده های مملکت تفصیل این تشریفات را خواهند
نوشت من بدون تحمل زحمت لباس رسمی و گرمی هوا در سایهٔ بید و هوای خوش بقصه خواهم خواند
و خبردار خواهم شد و چنانست که خود برأی العین دیده باشم باری این جا الحال نگذاشت من حرکت
کنم بعد که جشن گرفته شد و گذشت شنیدم خیلی بخوبی گذشته شاهزاده های معتبر از قبیل پدرم و
پرنس کنده که اسباب اعتبار و شکوه این احتفالات میباشند حضور نداشتند کشیشهای بزرگ
هم حاضر نشدند سرخ و زرد بیمعنی برد و سر بیجد و نو صورت بیجان نه سوخته چو جسم و نه ساخته چو
جان بعد از تشریفات تاجگذاری اعلیحضرت از دِین بمیدان رفتند و مسیو فابر بحکم پادشاه استنی را
که بتصرف اتباع پرنس کنده بود محاصره نمود و گرفت اما از طرف دیگر پرنس مشارالیه بمحاصرهٔ قلعهٔ
آراس پرداخت مارشال طورن و هوکنکور با قشون زبده از اعیان مملکت و نجبا بکمک اهالی آراس
حرکت کردند و نگذاشتند شاهزاده آنجا را مسخر نماید این عدم پیشرفت کار پرنس و فتح استنی در دربار
اسباب شعف کلی گردید و پادشاه و ملکه و رجال دولت عشرتها کردند و خوشحالیها نمودند اگرچه
در اینموقع شوهر خواهر ملکه یعنی آن دالرینی که پسر امپراطور فردینان بود فوت شد و قدری بساط را
بهم زد و دربار چند روزی ناچار اظهار عزاداری کرد و تا اندازهٔ تکلف وا نمود

حالا همه کس میداند که من با پرنس کنده کمال خصوصیت و دوستی را دارم و بلوئی چهاردهم و ملکه والدهٔ
اعلیحضرت اخلاصی نمیورزم مع ذلک از شکست شاهزاده در آراس و استنی خوشوقت شدم و سر آن
اینکه عساکر پرنس کنده اجنبی و اسپانیولی بودند و وطن پرستی من مانع است که راضی شوم اسپانیاییها
فرانسوی را شکست دهند اگرچه سردار قشون اسپانیولی دوست و خویش من باشد

تمام تابستان این سال را من در سنفارژو گذراندم روزها که ابر بود و نمیبارید بشکار میپرداختم
و روزهای آفتاب و گرم در منزل بسر میبردم آن معمار بیفکر در این ایام در گذشت یکی دولت دژوایون
بود مشارالیه از طرف پدر از شاهزاده های بوربن محسوب میشد و با طایفهٔ بوربون وصلت نموده
و در سلک خدام صدیق لوئی چهاردهم منسلک گشته بیچاره در محاصرهٔ آراس زخم برداشت و همان
اسباب هلاکت و اعدام او گردید

اول ماه اکتبر که تقریباً اوایل پائیز است ببلوا رفتم و قریب پنجاه روز آنجا با پدرم و زن پدرم بسر بردم
بعد بسنفارژو مراجعت کردم کارهای شخصی یعنی ادارهٔ املاک و اموال من غیر مرتب و بی نظم شده بود
از طرفی جدهٔ ام مادام دتریا آنکه می بیند من بسن بلوغ رسیده ام و خود بدرستی مهربانم میل ندارد
املاک موروثی مادری مرا بتصرف من دهد از طرف دیگر سرکارها لا تماجد میخواهد کما فی السابق دست
تطاول در مال من دراز باشد و هر چیز را که میخواهد ببرد و بخورد و من بروی خود نیاورم دم نزنم

خلاصه

خلاصه من محصور بین الحاصرینم نمیدانم از میان این دو سنگ آسیا چگونه بیرون میآیم خورد یا خمیر
مالك قنطار یا محتاج فطیر

این اوقات پرنس کونتی برادر پرنس کنده خواهرزادهٔ کاردینال مازارن را بزنی گرفت و این وصلت
رنگ و رونق بکار او داد اما پرنس کنده بلکه کلیهٔ نجبای مملکت را متغیر ساخت و شنیدن این خبر
غصهٔ شکست آراس شاهزاده را باز ناخوش کرد چنانکه مدتی در هلاند بستری بود مازارن محض
اینکه بر اعتبار داماد تازه بیفزاید یا ثابت نماید که هر کس باو پیوست صاحب مقامات شد و طرف
محبت و التفات پادشاه گردید سرداری قشون کاتالون را به پرنس کونتی داد و تهیهٔ اردوی او را کاملاً
دیده مشارالیه با این لشکر مستعد و تجهیز کلی با دُن ژوان پسر دن پادشاه اسپانیا جنگ کرده حریف را
مغلوب و منهزم نمود مازارن همه جا شهرت داد که این فتح پرنس کونتی بواسطهٔ خوش قدمی زوجهٔ اوست
نه لیاقت و قابلیت خود او

وقایعی که در سال هزار و ششصد و پنجاه و پنج میلادی (مطابق سنهٔ هزار و شصت و شش هجری) واقع شده

روز اول این سال که نخستین روز از ماه ژانویه باشد در عمارت من اتفاقی افتاد که آنرا بفال میمون نگرفتم
شب آن روز مسیو ماسا و زوجهٔ او که در حوالی قصر سنفارژو سکنی داشتند مهمان من شدند برای تشریفات
آنها تدارك عمده دیدم از جمله بازیگران تماشاخانه را از شهر ارلئان طلبیده و مجلس جشن خیلی عالی
فراهم آوردم و این احترام و مهربانی من با این اشخاص بواسطهٔ دوستی آنها با پرنس کنده بود خلاصه بعد
از آنکه شام خوردیم و بازی و چراغان و آتشبازی را تماشا کردیم مسیو ماسا و زوجهٔ او با من وداع کرده
در کالسکهٔ خود نشسته بطرف منزلی که داشتند رفتند اما آنشب چون خیلی تاریك بود بعد از خروج
از قصر در عبور از تخته پل با کالسکه چی راه را کم کرد با اسبها سرکشی نموده عوض اینکه بخط مستقیم روند
بطرف یمین مایل شدند و با کالسکه بخندق افتادند مادام ماسا و کالسکه چی از این ورطه جان بسلامت
بدر برده اما مسیو ماسای بیچاره در حال هلاك شد و آنوقت که او را از کالسکه بیرون آوردند و از
خندق بالا کشیدند مدتی بود که بدرود زندگانی گفته و جز اینکه آنشب جنازهٔ او را در سنفارژو نگاه دارم
چاره نداشتم من کلیتاً از مرده میترسم و از داستان مرگ وحشت دارم متوفی هم محرم است و نمیتوان نعش
او را از عمارت بیرون فرستاد ناچار زوجهٔ ماسا را بر سر جنازهٔ شوهر گذاشتم و خود از قصر بیرون شده
بیکی از خانه های ده رفتم و باقی شب را آنجا ماندم فردا صبح زود نعش ماسا را با کمال احترام بقصر خود
او فرستادم و محض هواخوری و رفع پریشان خیالی اسب خواسته با شکارچیان بشکار خرگوش رفتم
عصر هنگام مراجعت غلام بچهٔ فضول جسوری دارم جلو راه من آمد و گفت مسیو بهوده بمرض سکته در گذشت
این شخص از نوکرهای مخصوص من بود و خبر مرگ او مرا از نو متوحش نمود شب و روز اول سال این دو حادثه
خاطر مرا ناخوش ساخت و بخیال انداخت بلی چه میتوان گفت و کرد چه بحول حال قضاست و مجاری
امور غالباً برخلاف رضا و فی الحقیقه امسال همانطور که حدس زدم بسیار بد گذشت از جمله ناحیهٔ
دُنب که ملك من است و در سال مبلغی کلی از آن فایده میبرم چون چندی قبل یکی از اردوهای نظام

پادشاه شده طوری آنرا خراب کرده اند دریاها را متفرق نموده که دیناری از آن فایده عاید نشد دیگر آنکه
چهار پنج روز از سال گذشته خبر دادند که پدرم در بلوا سخت ناخوش است یعنی در شست دست راست
ایشان بثره ظاهر گشته شبیه بطاعون و مزاج آن بزرگوار یکباره از طریق اعتدال منحرف ساخته با
آنکه هیچ میل نداشتم سرکار معظم را به بینم محض رفع معاخوانی مردم بر بلوا رفتم معلوم شد مرض مزبور اگرچه
جنس طاعون نیست اما در بلوا عام شده و اگر بدو معالجه کوتاهی میکردند کار بهلاکت میکشید در خانه پدرم
دو نفر از خواهرانم و جمعی از خدمتکاران باین بلیه صعب العلاج مبتلا شده اما بحمدالله همه شفا
یافتند
در ایام توقف بلوا خبرهای غریب عجیب از پاریس شنیدم و یکی از آن اخبار معاشقه پادشاه بود با ماری تنیه
برادرزاده کاردینال مازارن و این عشق و میل بدرجه رسیده که لوئی چهاردهم میخواست آن دختر را
که هیچ صلاحیت ملکه فرانسه شدن نداشت بزنی بگیرد پدرم از این فقره ترس و تشویش داشت که مافوق آن
متصور نمیشد میگفت کار ما گذشت تا حال که مازارن با شاه نسبت و قرابت پیدا نکرده بود روز ما را مثل
شب میکرد بعد از خویشی یقین است که دیگر نه روز برای ما میگذارد نه شب حکومت اُرلیان و بلوا را که از من
میگیرد سهل است مواجب مرسوم مرا هم قطع میکند آنوقت من باید با این عیال زیاد گدا و گرسنه بمانم
که پادشاه خود کام بپیشنهاد خویش ساخته شک نیست که سلطنت رو بانقراض دارد من بدرشتی بپدرم گفتم
چرا اینقدر ضعف نفس دارید بعد از پادشاه اول شخص دولت و سلطنت توئی که را آن قدرت است که بتواند
حکومتهای تو را بگیرد یا خیال قطع مواجب مرسوم تو نماید این حرفها از تو خوش آیند نیست و دلیل بی باکی است
من میگفتم اما باو نمیگرفت هرقدر دل توی دل او میگذاشتم بلکه آسوده شود باز شبها از وحشت خواب نداشت
و از ترس اینکه وصلت پادشاه با مازارن حقیقت پیدا کند و سر بگیرد آرام نمیگرفت
هوای بلوا هیچ بمن سازگار نبود از پاریس هم علی التوالی خبر میرسید که اهل دربار در کار عیش و نشاط و سرگرم
خوشگذرانی و انبساط اند و من چون خیلی میل داشتم در آن مجالس حاضر و در آن محافل ناظر و شریک العمل باشم
دلتنگ و بدحال میشدم تا آنجا که مزاجم نیز ضعیف یا علیل شده استعداد ناخوشی هم میرسانیدم بلی حالا
من بپاریس خیلی خالی است ملکه طالب عشرت و مسرت پادشاه جوان و غرق هوا و هوس اسباب کار از
هر جهت فراهم برای نفس پرستان خط و خالی و حریفان لاابالی و دوستان لذت و تنعم و هواخواهان راحت
و تفنن و کامجویان بی اندیشه و خیال و تماشاچیان آسوده حال دربار لوئی چهاردهم در بسوقت از بهشت برین
هم میگذرد اعتقاد این پادشاه این است که خداوند تاج و سلطنت داده تا حاصل مملکت را در راه لهو و طرب
گذارد در روز و شب طربی حصول امانی و آمال جوانی بسپارد شانزده سالش است اما از حیثیت بالا و سیما
برنائی بیست ساله مینماید در عشق هر آنی هزار مرتبه دوست میخواند دختر برادر مازارن که حالا معشوقه
پادشاه است مسماة به اولب میباشد جهت عشق اعلیحضرت باین دختر آنست که از زنان مهرسیما و دوشیزگان
حورلقا چند تن برادرزادگان کاردینال اخلاق قدرتی ندارد که خودی به پادشاه نماید و در آن عرصه
بدلبری و دلربائی آید بدیع الجمالی ندیده که نرگس مکحولش با چشم غزال همچشمی داشته باشد با اطواری
دلنشین که در راه وصالش خود را از سرجان برخیزد

اولب دختری هیجده ساله است چشم و ابرویش سیاه رنگ و غبغبش کشیده دیده ها کوچک و درخشان برزگی
هم حسنی ندارد بلکه زشت است تاکنون این پادشاه معشوقه خوشگل ندیده بلکه بعدها هم تا من بخاطر دارم
اغلب آنها که طرف توجه اعلیحضرت شده یا پیر بوده اند یا منظری مکروه داشته
ملکه مادر پادشاه تا آنوقت که پسرش با اولب عشق میباخت حرفی نداشت همینکه شنید کار محبت بآنجا
کشیده که اعلیحضرت میخواهد معشوقه را در حباله نکاح درآورد و ملکه مملکت فرانسه نماید دیگر سکوت و
اغماض را جایز ندانسته مازارن را خواسته حکم کرد اولب را از دربار دور سازد باز از اخبار تازه آنکه
وزیر مالیه جدید که مردی جسور بود و از هر راه میتوانست تحصیل نقود مینمود مبلغ گزافی علاوه بر مالیات
بر رعایا تحمیل کرده هم خود فایده معتد به برده هم پادشاه و ملکه را از تنگدستی بیرون آورده باین جهت طوری
مقرب الخاقان شده که هر چه میگوید و میخواهد مجرا و ممضی است و فعال ما یشاء
خلاصه شنیدن اخبار مسطوره از یکطرف و بیماری پدرم از طرف دیگر آنقدر اسباب خیال و صدمه شد
که مرا از خواب و خوراک انداخت و العجب که آن بزرگوار بعد از یکهفته شنید من غذا نمیخورم و نمیخوابم و
متصل اشک میریزم باطاق من آمد که مرا دلداری دهد دلداری ایشان این بود (دختر عزیز این بنیه که تو
داری اگر دو هفته دیگر هم نخوری و نخوابی نخواهی مرد) این فرمایش را فرمودند و از اطاق بیرون رفتند
بعد از آنکه این نمک را روی زخم من پاشیدند و مبلغی مرا سوزاندند خیال کردم یکی از معابد دختران
تارک دنیا روم و در آنجا بمانم تا بلکه فرجی بعد از شدت رو نماید والا از شر پدرم آسوده شوم
این اوقات جده ام مادام دتر کاغذی نوشته بصورت ظاهر بمن محبت کرده و خواسته است مرا با پدرم صلح
دهد اما در باطن چون آن محترمه خود نیز قسمت عمده از مال من خورده میخواهد با پدرم خصوصیت کند که
آنچه را پیش خورده اند براحت هضم شود و بعدهم بشراکت بهمان کار بپردازند و این خیال برای من مخمصه
بزرگی است در صورتیکه حالا سنین عمر من به بیست و هشت رسیده مفتح و مختم میخواهند قیم و عائله من
باشند و باین عنوان و دستاویز هر حیف و میلی که طالب باشند در مال من بکنند و باین قصد و غرض بارها
سر من در میآورند مثلاً یکنفر قاضی از پاریس طلبیدم که در امورات شرعیه خود با او بعضی مشورتها نمایم
برای اینکه ممکن بود مشارالیه راهنمائیها بمن کند او را از من دور کردند بلکه بر فوتش ناظر فراهم از دست
من گرفتند از این دو گذشته مرا با انصافی که خواست گوشه کاری از من بگیرد باو گفتند مبادا پا در این کار
گذاری که مقصر میشوی زیرا که ما از جانب دولت مأمور بآزار و اذیت مادموازل هستیم و منظور کارکنان
دیوان این است که مشارالیها متنبه شود و رابطه و مکاتبه خود را با پرنس کنده ترک و موقوف کند
پرنس کنده ماجرا را شنیده بمن نوشت برای دفع و رفع این مفاسد واجب است که تو با مازارن بسازی و
بتوسط او از غضب بیرون آئی بپاریس روی و در حضور پادشاه و ملکه باریابی همینکه پدرت شنید تو در
پای تخت و در دربار راه یافته و با امنای حضرت آمد و شدی داری از آن ضعف نفسی که دارد دیگر جرأت
نمیکند باذیت و آزار تو بپردازد و از صرافت خوردن مال تو می افتد البته بزودی اسباب بکار را فراهم
آورده دیدم راست میگوید و مشفقانه نصیحت میکند پیروی کردم کنت بهوم را که با کاردینال مازارن صحبت
داشت تا منهم دوست بود واسطه و مصلح قرار دادم و با مازارن بمذاکره پرداخت و کاردینال باو قول داد و وعده نمود که مرا آسوده

وقایعی که در سنه هزار و هشتصد و پنجاه و شش میلادی (مطابق سال هزار و شصت و هفت هجری) واقع شد

در اوایل این سال پدرم شنید که کاردینال ماذارن اقدام در اصلاح کار من نموده او هم بواسطه جده ام مادام دقیز که با ملکه مادر پادشاه کمال خصوصیت را داشت در صلح زد و بنای آشتی را گذاشت اما از کوتاه نظری معلوم شد شرطها برای مصالحه قرار داده که همه بالنسبه بشان او ناچیز است و اسباب سبکی و خفت و مبا چیزی نگذشت که خبر رسید جده ام مادام دقیز ناخوش شده مرضش مزمن و سخت بلکه قریب بموت است من بدون اذن و اجازه و حکم دولت خلاف قاعده و قانون بود بپاریس بروم اما در اینمورد طاقت نیاوردم و رو براه نهادم در بین راه جده ام بجهان دیگر رفته سرگردان ماندم که چکنم اگر بپاریس بروم و با دختر و پسر مرحومه جده یعنی خاله و خالویم در عزاداری شریک شوم ممکن است بتحریک پدرم کاردینال بتوان مرا از عزاخانه بطور بی احترامی بیرون کشند و از شهر تبعید نمایند اگر برگردم و هیچ بپاریس نروم و اعتنائی بعزای جده نکنم مردم مضمون میگویند بعد از فکر زیاد حرف مفت مردم را بهتر از خفت مجلسی دانستم چه گر آن ذهن دست هذا اسباب شماتت پدرم میشود و تحمل آن صعب است مضمون العود احمد را بنظر گرفته عطف عنان نموده برگشتم

زوجه پرنس دورانژ که دختر عمه من و شاهزاده خانم انگلیس بود این اوقات از هلاند بپاریس آمد مشارالیها هم صباحت منظر و جمال داشت هم جواهر نفیسه از قرار مذکور این پرنسس هر روزه سر و بر خود را با لآلی گرانبها و دراری با فروغ و سنا آراسته نزد پادشاه رفته بلکه دل از اعلیحضرت رباید و تا آنکه درجه لیاقت و دلبری نماید که لوئی چهاردهم را موله و شیفته خود سازد و راضی شود که بیوه را بزنی اختیار نماید دختر عمه با من همسن است اما انصاف میدهم که نه جمالش دخلی بمن دارد نه کمالش برای مزاوجت با پادشاه فرانسه مزایای او بر من خیلی ظاهر است چیزی که نمیگذارد این وصلت سر بگیرد پلیتیک کاردینال ماذارن میباشد که با کرمول رئیس جمهوری انگلیس ساخته و با خانواده سلطنتی آن مملکت میانه ندارد بنا بر همین پلیتیک است که پسر عمه بیچاره مرا بعبارة اخری پادشاه بی تخت و تاج انگلیس را با آنکه بخاک فرانسه پناه بود این اوقات بحکم ماذارن پلیس از پاریس بخواری بیرون نمود

روزی با کمال کلال و ملال در سن فارژو نشسته بودم ناگاه چاپار مخصوصی از پاریس آمد و دستخطی از پادشاه آورد مرقوم فرموده بودند از نفاق مابین تو و پدرت ما را کراهت و نگرانی است و این فقره را برای خانواده سلطنت نقص و کسر شان میدانیم لهذا بتو نصیحت میکنیم که انکار ارث مادری خود را صورتی بدهی یا از عالم نزاع خارج شود و با پدرت در این باب کشمکش نداشته باشی من در جواب عریضه عرض کرده نوشتم چون من قابل نیستم که اعلیحضرت پادشاه را وکیل مطلق نمایم و اختیار انجام این عمل را بشخص شاخص ایشان دهم استدعا میکنم از سرداران و شاهزادگان و امرا و قضاة هر که را مصلحت میدانند معین فرمایند به سن فارژو آید من او را بوکالت مطلقه خود برقرار نمایم و مشارالیه کلک این کار را بکند معلوم شد دوستان من که در پاریس هستند شرح بدبختی مرا بتوسط کاردینال ماذارن بحضور همایون معروض داشته و اعلیحضرت این دستخط را صادر فرموده اند و دستخط دیگر هم بهمین مضمون بپدرم

مرقوم نموده و از این جهت نواب والا بیشتر از پیشتر بمن متغیر شده اند باز من ایستادم در حکم و آخر الامر خیال یافته عریضه بپدرم نوشته و درخواست ملاقات نمودم حضرت معظم کاغذ مرا نخوانده بفرستاده من جواب دادند اگر مادموازل بدر اورلیان یا بلوا بیاید من بدروازه بانهای این دو شهر حکم میکنم در بروی او باز نکنند از شنیدن این فرمایش سرکار والا بی اندازه مهموم شدم و بخاطر آوردم که چهار سال قبل بحکم همین بزرگوار من دروازه شهر اورلیان را بر روی پادشاه و امنای دولت بستم اگر آنوقت اینکار نمیکردم مغضوب و مردود اعلیحضرت نمیشدم و پدر والاگهر بخیال خوردن مال من نمیافتاد و کار منجر باینجا نمیکشید که بفرمایند میگویم در بروی بنبندند پس رشته خویش را میکنم نسنجیده کار کردم و بمرارت دوچار شدم

الحق جای خیلی شگفتی است که پدرم بر مال و مکنت من حسد برد و رشک آن بزرگوار بجای خود زن پدرم نیز این آتش را متصل دامن میزند و روشن میکند میخواهد من بزور پدرم قسمت عمده از مالم را بخواهرانم که دختران او و قحبه میباشند هبه کنم مادر من وقتیکه زن پدر ناجوانمردم شد بقدری مال بخانه او آورد و ملاک داشت که سالی چهار صد هزار تومان منفعت مکنت او میشد این غیر مهریه که حالا بجای مادر من نشسته جز مشتی موی دراز و روی چون اسب و پوست سرخ جهازی با خود نیاورده چگونه من عمده دارائی خویش را بفرزندان او ببخشم در صورتیکه نه از پدر و نه از این زن بلکه از دخترهای او که خود را خواهر من میخوانند هرگز مهر و ملاطفت ظاهری ندیده ام تا چه رسد بمحبت قلبی

از اتفاقات تازه که این اوقات در دربار رخ نموده یکی این بوده که دوک دکاندال حاکم کاتالون را از سمت حکومت خود بپاریس احضار میکنند مشارالیه مردی بغایت مغرور و متکبر است و خود را در بلندی جاه و رفعت مقام از آسمان و ستاره بالاتر میداند لکن ناخوشی داء الثعلب صورت ظاهر او را مغشوش ساخته و از بهانه انداخته سرش را چون کدو کرده و صورتش را بکلی بی مو نموده هیئتی مضحک بهم رسانیده و طبعی مکروه که هر که او را می بیند بی اختیار میخندد هم مشمئز میشود دوک غالبا کچلی یا طاسی سر را با زلف و گیسوی مصنوعی میپوشاند اما ریش و سبیل و ابروی عاریه که معمول نیست بیچاره است که ترا و تنگ آمده و کمیت تدبیرش لنگ شده ناچار باید بتقلید خواجگان مشرق زمین را در آرد و دست به ریش و سبیل نکشد و نگذارد روزی دوک دکاندال بحضور پادشاه میرفته مسیو بارطل منشی مخصوص در اطاق پادشاه غفلة باو بر میخورد از کراهت منظر او خیلی تعجب میکند و بی اختیار میگوید این عفریت کیست که زنجیر خود را پاره کرده و از جهنم گریخته اینجا آمده است دوک دکاندال این حرف را میشنود و هیچ بروی خویش نمیآورد روز بعد که بارطل در کالسکه نشسته از منزل بدیوانخانه میآید در بین راه جمعی از ملازمان دوک منشی مخصوص را از کالسکه بیرون میکشند و هر چه در سر و رو مو داشته میتراشند مشارالیه بدون ریش و سبیل و گیسو و ابرو بحضور پادشاه مشرف میشود و گریه کنان واقعه را بعرض میرساند اعلیحضرت باقتضای جوانی مبلغی میخندد و اعتنائی بگریه بارطل نمیکند اما کاردینال ماذارن از استماع این قصه بی نهایت متغیر میشود چیزی که هست اینست که چون بعد بدوک احتیاجی دارد سکوت میکند و زود او را حاکم شهری نموده از پاریس بیرون میکند تا در موقع تلافی این جسارت را در آورد

در این زمستان دوك دمانطو و دوك دمودن كه هر یك در ایالت بزرگی از ایالات ایطالیا ولایت دارند
بپاریس آمدند و دوك دمودن محض خصوصیت با مازارن یكی از برادرزاده های او را خواستگار شده
عقد نمود و با خود بایطالیا برد هم در این ایام پادشاه و برادر كوچك ایشان مختصر نقاهتی پیدا كردند
تا من شنیدم آدم مخصوصی نزد ملكه فرستاده احوالپرسی نمودم نیز این اوقات دوشس د ساووا كه یكی از
عمه های من و دختر هانری چهارم است بشدت ناخوش شد طبیبی از دربار فرانسه برای معالجه او بساووا
فرستادند آن طبیب بعد از مراجعت گفته بود دوشس محترمه هر چه در شدت مرض و چه در بهبودی و عالم
صحت مكرر از من میپرسید و میگفت چرا مادموازل را یعنی مرا شوهر نمیدهند مقصود عمه ام این بوده كه
بدانند من راضی میشوم پسر او را بشوهری اختیار كنم یا نه این پسر عمه حالا بجای پدرش والی ساووا میباشد
و وصلت با این خانواده میتوان گفت ننگی ندارد چه غالبا شاهزاده خانمهای فرانسه و اسپانیول والیه
ساووا بوده اند چنانكه عمه معظمه من حالا هم همین سمت را دارد یك عیب در كار است و آن اینكه پسر
عمه ام والی ساووا بحدی مطیع و تابع مادر خود میباشد كه با آنكه سنش نزدیك به بیست رسیده هنوز در
امور حكومت و ولایت دخالت نمینماید و فهمیده و نفهمیده هر چه مادرش میكند میگوید صحیح است و همه
كس میداند كه برای زن هیچ چیز ناگوارتر از این نیست كه مادر شوهر زنده باشد خاصه با این تسلط و حكم
كه عروس و داماد هر دو را بیك اشاره پشت در گذارد با وجود این عیب بزرگ باز اگر پدرم حكمی میكرد
و میگذاشت این كار صورت بگیرد من راضی میشدم و تن در میدادم در دفعه اول وضع دخلی بحالا نداشت
اما پدر نامهربانم چگونه میتواند دندان طمع خوردن مال مرا بكند و از آنجا كه میترسد من شوهر كنم
و دستش از مكنت من كوتاه شود هر چه سنگ دارد می اندازد كه مرا فارغ نسازد و خود در این بازی
چیزی نبازد

دوستان مخصوص و خدمتگزاران و اتباع من از این طول مدت عزلت و گوشه نشینی كه بالتبع همه را دامنگیر
شده بستوه آمده اند و زن و مرد آرزو دارند بپاریس بروند و در مجالس جشن و عیش و بال حاضر شوند
از سوء اتفاق و طالع واژون من حالا كه بوی بهبودی و خلاصی میآید و همه بملاحظه من از توقف در
سنفارژو تنگ آمده اند و گمان میكنند اگر من با پدرم بسازم و قسمت عمده از مالم را با ایشان بدهم از من
راضی میشوند و چون با دربار ساخته اند از مهم شفاعتی مینمایند مرخص میشویم و بپاریس میرویم و حضرات
بمقصود خود میرسند بلی این خیالات كم كم اتباع مرا بصدا در آورده و زبان شكایتشان باز شده هر بیچاره
كه محض دلجوئی و محبت بدیدن من میآید و چند شبی پیش من میماند هر وقت ممكن شود دور او را میگیرند
و از من بد میگویند و نمیدانند كه از نعمت و فایده زیاد كه با آنها میخورانم و میرسانم و باید شكرگذاری كنند
كفران و ناسپاسی مینمایند و بسیاری از این حرفها را من میشنوم و از ناچاری سكوت میكنم
مسیو كاندال كه تازه از او ذكری نمودم از پاریس بكاتالون میرفت دو سه شب در سنفارژو ماند از جمله
صحبتها كه میداشت میگفت بالماسكه خیلی در پاریس معمول شده و حال آنكه تا چندی پیش متداول نبود
مدعوین مجلس بالماسكه با كلیته صورت خود را میپوشانند كه كسی آنها را نشناسد یا بر البسه عجیبه ملبس
میشوند و مجلس دعوت و رود میكنند من برای مشغولیت و رفع هم و غم با همین جمعیت كم كه در سنفارژو

بودند بالماسكه ترتیب دادم خیلی خوش گذشت و دنباله خوبی هم پیدا كرد و آن خبر فتح بزرگی كه بود در
والانسین و شكست مارشال فرته و این خبر از هر خبری و عیشی بیشتر مرا مشعوف ساخت باری مسیو كاندال
نرسیده بیش از دو سه شب در سنفارژو یعنی نزد من نماند كه متهم شود رفت و در وقت وداع بمن گفت
دیشب كه ما بالماسكه و عیش داشتیم هیچ از شكست قشون دولت باخبر نبودیم اما اگر غماززن از انجمن
دیشب ما چیزی بعرض پادشاه رسانند اعلیحضرت یقین میكند كه این جشن را ما برای فتح برپا كرده
گرفته ایم در این جنگ خیلی از سرداران فرانسه كشته شدند و مارشال طورن ناجوانمردی كرده با
اینكه میتوانست بمارشال فرته كمك كند نكرد و عمدا او را تنها گذاشت تا شكست خورد و از اتفاقات
واقعه این جنگ آنكه هفت بیرق از رایات فرانسه را برنز كنده از دست اسپانیولها كه در تحت ریاست
او بودند و این فتح والانسین را نموده گرفته با عریضه نزد لوئی چهاردهم فرستاد و مضمون عریضه این بود
(من اگر چه مأیوس از دربار پادشاهی و خدمت وطن خود میباشم باز راضی نمیشوم كه رایات فرانسه بدست
اسپانیولی افتد) لوئی چهاردهم علمها را با عریضه برنز كنده پس فرستاده شفاها بفرستاده شاهزاده
میگوید (لشكر جرار فرانسه سالهای دراز با اسپانیولها جنگ كرده و شاید زیاده از هفت هزار
بیرق از آنها گرفته باشند بعد از این هم خواهند جنگید و بخواست خدا بیرقها از آنها خواهند گرفت
ما این هفت بیرق را برای شاد كردن دل دشمنان خود بایشان واگذار میكنیم و نمیخواهیم) بعدها
معلوم شد این جواب متین محكم را خود لوئی چهاردهم بدون استشاره از كاردینال مازارن داده والا
حرفی باین استواری و عظمت كه ناشی از همتی بس عالی و جلالت قدری كه نظیر آن كمتر دیده میشود از
عنصری مثل عنصر مازارن بیرون نمیآید اسطقس سلطنتی و پایه و مایه شاهی و شاهزادگی میخواهد و
تا خون تاجداران كشورگشا در عروق انسان نباشد این حرفها بزبان او نیاید

بواسطه علت مزاج اطبا تجویز كردند كه در آب معدنی فرژ روم و از آن بخورم برای رفتن بفرژ با آنكه
بچه نیستم و سنی دارم باز ادب مقتضی است كه از پدرم اذن بگیرم یكی از پیشخدمتهای خود را برای استیذان
با عریضه ببلوا فرستادم پدرم كاغذ مرا خوانده و با تغیر تمام پیشخدمت بیچاره را از خانه بیرون
میكند حقیقت اینكار زشت سركار جلالتمدار بار تكلیفی از دوش من برداشت حالا كه ایشان ادب و
انسانیت را نمیدانند چه چیز است چرا من خودم را مقید بعضی قیود كنم بعدها این ملاحظات را كنار
میگذارم چنانكه بعد از مراجعت پیشخدمت تدارك خود را دیده بصوب مقصود یعنی بطرف آبهای معدنی
فرژ روانه شدم و از مونتارژی كه یكی از قلعه های نظامی بود عبور نمودم كوتوال قلعه كه آمدن مرا شنید
طبل حاضرباش زد سربازان ساخلوی آنجا از قلعه بیرون آمده برای احترام من در سر راه صف كشیدند
با اینكه این فوج از افواج خاصه سلطنتی است و نباید احترام مرا كه مغضوبم منظور دارد معلوم شد سركرده
آنها مؤدبست و ادب نموده منهم اگر زنده ماندم انشاء الله در وقت قدرت و توانائی با او مهربانی و
لطفی بسزا خواهم كرد

در گذشتن از نوبتن ملو عمه محترمه ام ملكه انگلیس كه آنجا بود از عبور من از این شهر خبردار شده میل
بملاقات من نمود چون معظمها در عمارت سلطنتی منزل داشت من جرأت نكردم آنجا روم قرار شد در شیلی

که یکی از دهات نوبتن بلو میباشد هم را به بینیم تنها عمه محترمه ام در کشیلی بدیدن من نیامد بلکه دوک
دبورک پسر آن محترمه و جمعی از نجبا و اعیان مملکت که در نوبتن بلو به ییلاق آمده بودند از من بدیدن نمودند
و از آنجمله بود پرنسس تالسبورک مشارالیها خواهر بزرک زوجه خالیه پدر من میباشد باید پنجاه سال داشته
باشد با وجود این سر خوشکلی و صباحتش درد میکند و لباسهای جوانان چهارده ساله را میپوشد

دو هوالی قریه کشیلی بفاصله بسیار کم قصر و عمارتی است موسوم به کرتبیل و آن متعلق است بمحصل وصولی مالیات
نقدی و جنسی ایالت نوبتن بلو اینشخص یا مداخل گزافی دارد یا مال و ملک زیادی از پدرش باو رسیده در هر حال
قصر و عمارتش خیلی با شکوه و عالی و خوش منظر است و خودش هم دست و دل گشاده دارد چنانکه تا آمدن مرا
باین حدود شنید هیچ ملاحظه مغضوب بودن مرا ننمود بعجله بکشیلی آمد و من و ملکه انکلیس و پرنسس تالسبورک را
بنهار دعوت کرد ما هم عذری نیاورده بمنزل او رفتیم خوانی رنگین برای ما گسترد بعد از آنکه غذای مفصلی
خوردیم و در باغ گردش بنای گذاشتیم و بغاری مصنوعی رسیدیم من ادب کرده پیش نرفتم ملکه انکلیس و
پرنسس تالسبورک پا در غار نهادند و چند قدمی که برداشتند بوسط غار نرسیده آب از سقف آن
مثل باران ریخت و از زمین مانند چشمه فوران نمود معلوم شد مخصوصاً اسباب اینکار را فراهم آورده اند
که هر کس داخل غار شود آب از بالا و پائین او را احاطه کند و تماشائیان خنده نمایند صاحب خانه نمیدانست ما
کار خصوصیت و فضولی را باین درجه میرسانیم و هر سوراخ را سر میکشیم والا شاید ما را از کار غار خبردار
میکرد که ترو طرف تمسخر واقع نشویم باری آن دو محترمه غرق آب و خفیف شدند بخصوص وقتیکه دیدند ما
جوانها بآنها میخندیم تر و مضطر از غار بیرون آمدند و چاره جز چهار پنج ساعت اقامت در قصر کرتبیل
نبود تا بروند و لباس عوضی برای مشارالیهما بیاورند بیچاره ملکه انکلیس بعد از چند روز بواسطه اثر
رطوبت سخت ناخوش شد

عصر آنروز که من بکشیلی مراجعت کردم مادر سوار از قبر خاله ام که بدهات خود میرفت نیز بآن آبادی آمده بیان
ما عداوتی بکمال بود اما در ظاهر رسوم ادب را از دست نمیدادیم لهذا بدیدن او رفتم [illegible] عوض
کرده آمد و در سر شام طوری شد که بر کینه و عداوت سابقه افزود اولاً من غیر اراده از من سر میز صادری
ما یه خجالت گردید خاله از تغییر رنک و بحود بیجهت من باید بداند که این حرکت اختیاری نبوده اما او حمل بر بی
ادبی و فرض عمد نمود و خیال کرد من بتوهین او تن باین قباحت در داده ام و حال آنکه آدم عاقل آنهم یکنفر
شاهزاده خانم ذیشان برای خفیف کردن دیکری خود را ضایع نمیکند ثانیاً در بین صحبت از من پرسید و
گفت کار تو در باب املاک موروثی با پدرت بکجا رسید و کشید گفتم اگر جده ام یعنی والده شما گذاشته
بود تا کنون تمام میشد و میگذشت از این حرف هم خاله خیلی بدش آمد بلاتأمل بحرکت و این حرف گفت هیچ مبدأ
این مال و ملک معتبری که داری از مادرت که خواهر من باشد بتو رسیده و الا حال پدرت که معلوم است من
اگر چه از پدرم خوبی ندیده و چندان نباید طرفداری از ایشان بکنم اما هر چه باشد راضی نمیشوم دیکری باو بد
بگوید گفتم بلی این مال و مکنت از مادر بمیراث بمن رسیده و مادرم هم خواهر تو بوده لکن اصل ثروت از جد من
منت پانسیر است نه از جد تو که قیرا باشد و شکر میکنم خدا را که منت پانسیر از سلسله بوربن و طایفه دیته
لورن نبوده و همشیره تو اگر چه مادر من بوده از بابت خالوی خود دوک دروابوز چندان سربلندی نداشت

بعبارة

بعبارة اخری ذاتی تو دوک مربور میلیون هانری چهارم پادشاه فرانسه بود (میلیون امرد معشوق را گویند) خاله
احمق من طوری متغیر شد که نزدیک بود سکته کند تا کمال انقلاب و بدحالی از مجلس بیرون رفت

روز بعد از کشیلی حرکت کردم و چند قدمی که رفتم دیدم کالسکه از عقب سر من بعجله می آید معلوم شد عمه محترمه
من ملکه انکلیس خواسته است یکبار دیکر با من ملاقات کند کالسکه خود را نگاه داشته تأمل کردم تا رسید
دو نفر از دخترهای معظمه که یکی پرنسس دناسو باشد و بعد از بیوه شدن بپاریس آمده و دختر دیکر که هنوز
شوهر نکرده و ماتریت نام دارد با عمه در کالسکه بودند من ادب نموده از کالسکه پیاده شدم عمه ام نیز با
همراهانش از کالسکه بیرون آمدند در سایه درختی تقریباً نیمساعت ایستاده صحبت کردیم پرنسس ناسو را
تا حال ندیده بودم و این اول ملاقات مشارالیها بود با من همسال میباشد اما از من خوشکل تر است
میگویند حفظ صورتست معنی یعنی عقل و شعوری ندارد باید همینطور باشد چه در این نیمساعت که با هم
بودیم هیچ حرف نمیزد چند بار چه خواهر نفس از او دیدم که خود را ابداً [illegible] متنه همین و بس بر خلاف خواهرش
کوچکش که دو مرتبه بهانه بوسیدن من سر بگوشم گذاشت و آهسته گفت دختر خالی آیا خوب کردی زن
برادر من که پادشاه انکلیس است نشدی و آن بیچاره را از غصه و حرمان کشتی هنوز هم که بمن کاغذ
مینویسد اول احوال تو را میپرسد اگر زن او بودی پدرت دیگر چشم بمال تو نداشت و مقطوع الطمع میشد
اگر چه تا کنون برادر من در مملکت انکلیس دستی پیدا نکرده اما قدرت کرنول بزودی بانتها میرسد یا
میمیرد یا کشته میشود و برادرم شرعاً و عرفاً بسلطنت انکلیس نائل میشود آنوقت بیشتر پشیمان خواهی شد
من از این آمدن عمه و حرفهای دختر عمه حدس زدم که باز پادشاه انکلیس در صدد خواستکاری من برآمده
در هر حال اعتنائی نکردم و با عمه و دختر عمه ها خدا حافظ گفته راه افتادم آنها از طرفی رفتند و من
از طرفی

برای رفتن بآب معدنی فرژ حکماً باید از حوالی پاریس گذشت منزل اول ما بوواسی میباشد و آن قریه ایست
در یکفرسخی پاریس در بالای تلی واقع و مشرف بشهر وقت عصر بود که بمنزل رسیدیم حالا زیاده از
سه سال و نیم است که مرا از این شهر که مسقط الرأسم بلکه جای عیش و شادمانیم بیرون کرده اند معین است
که از دیدن سواد این شهر چه بر من میگذرد چه چیزها یادم میآید چه خیالها میکنم باری مدتی بواسطه
دوری از وطن و بدبختی خود گریستم چون هوا تاریک شد و ظلمت میان من و سواد شهر پرده حجاب کشید
باطاق رفتم و شام خواستم هنوز از صرف غذا فارغ نشده سوار مخصوصی آمد و دستخطی از پادشاه
برای من آورد بخط خود مرقوم فرموده بودند حالا که شما از حوالی پاریس میگذرید بهتر آنست یکی
دو شب در قریه سنت کلو نیم فرسخی پاریس بمانید من بقاضی القضاة حکم کرده ام در آن دهکده با شما ملاقات
کند و در مسئله املاک موروثی هر ادعائی که بپدرتان دارید از دهن خود شما بشنود پسر عم من لوئی
چهاردهم حقیقةً سزاوار هر نوع ستایش است حالا من غصه میخورم که چرا باغوای زید و عمرو با او خباثت
کردم این دستخط اعلیحضرت خیلی مرا مشعوف ساخت و غم و اندوه عصر را تلافی نمود در جواب عریضه
بسیار مفصلی مبنی بر شکرگذاری و امتنان نوشته با مبلغی انعام بسوار دادم و فردا بجای اینکه راه فرژ را
پیش گیرم بطرف پاریس رانده در سنت کلو منزل کردم خدام من که مدتی بود از پاریس و خویشان و دوستان

خود

خود دور مانده اجازه خواسته رفتند که آنها را ببینند من تنها ماندم جناب قاضی القضاة هم تشریف
آوردند دو شب و دو روز با ایشان در سنت کلو بسر بردم و مطالب خود را تقریراً و تحریراً با آن بزرگوار
حالی کردم و اسناد خود را تماماً باو سپردم

از سنت کلو ببنت ژرمن رفتم شب بود که از جنگل سنت ژرمن میگذشتم خالوی من دوك دفیرد در این حوالی
قصری دارد و خیال میکند از من دیدنی نماید و چون برخلاف خاله که تازه از او ذکری کرده ام مردی
خوش مشرب و با مزه و دارای صفات حسنه میباشد ضمناً میخواهد مزاحی هم بخرج دهد یکوقت من در
تاریکی شب در میان جنگل دیدم سی چهل سوار مسلح دور مرا گرفتند صدای توق و توق بلند شد و چند تیر
تفنگ بطرف ما خالی کردند خدایا چه حکم جمعیت حسابی که همراه ندارم آیا اینها کیستند پادشاه این سوارها
بگرفتن و حبس و آزار من مأمور کرده یا دزدند و بغارتگری آمده اند خلاصه زهرهٔ من رفت و آب بدنم خشک
شد خدا پدرشان را بیامرزد که طولش ندادند فوراً پیاده گشتند دور کالسکه قاه قاه خندیدند و همان آن
صدای خالویم را شنیدم دانستم با من خواسته است شوخی بکند اگرچه ترسیدم چون آدم خوب مهربانی است
و حالت جوانمردی و فتوت دارد و مثل خاله گوشت تلخ و موذی و پرمدعا نیست نرنجیدم بلکه دیدار او را
مغتنم شمردم و با هم بطرف منزلی که باید برویم راندیم در راه با من صحبت میکرد و مزه بخرج میداد از جمله میگفت
مادام بوسو بجمال و کمال مرا فریفت و من نفهمیده او را عقد کرده بعد دیدم کار درستی نکرده ام بتدابیر و حیل
طلاقش دادم یعنی مکر همشیره این شر را از سر من رفع کرد حالا با آن جمیله عشق میبازم او هم با من بیمهر نیست
مقصود حاصل است بدون بعضی عیب و نقصها خدا بهمشیره عمر دهد من با آن نفرتی که از خاله داشتم قدری
از بابت که خالو را آسوده کرده باو مهربان شدم یعنی نصف نفرتم رفت و رغبتی آمد

از قرار تقریر خالو جهت عمدهٔ عداوت پدرم با من این است که باو گفته اند مادام وازل تمام ما یملک خود را
بموجب وصیت نامهٔ معتبره بدوك دانکن پسر پرنس کنده هبه و واگذار کرده و دخترهای تو را که خواهر او هستند
از ارث محروم نموده من بخالو گفتم سن من هنوز مقتضی نیست که وصیت کنم و وصیت نامه بنویسم و هیچ
خیال مردن در سر من نمی آید اگر پدرم را عقیده این باشد که بیش از من عمر کند و بعد از من زنده میماند
و خودش و دخترانش باید وارث مال من شوند آن امر دیگری است علیحده و ممکن است چه مرگ پیری و جوانی نمیداند
فریاد از این دنیا یعنی فریاد از دست مردم دنیا اگر شخص مکنت و ثروت دارد از حسد و طمع آنها در رنج است
اگر مال و حالی ندارد در نظر ایشان خوار و خفیف و بی عظم و شان است معلوم نیست چه باید بکند من پر
معتقد بوضع جمهوری و دولت و سلطنت مشروطه نیستم اما این ناملایمات که از دولت مستقله و دسایس
پدرم در پیشگاه سلطنت مستبده می بینم نزدیک است مرید کرنول و پیرو جمهوری انگلیس شوم

منزل دیگر ما پونتواز است راه مستقیم و چندان دور نیست لکن بواسطه اینکه پل روی رودخانه در جنگ
آخری خراب شده باید با کلک از رودخانه عبور کرد پیاده شدن از کالسکه و حمل و نقل آن و سایر اسباب
و بار و بنه بآنطرف رودخانه مبلغی ما را معطل نمود حاکم ایالت بر عادت مخصوص خود موسوم به سری تونن
مرا پذیرفت و منتهای احترام را بعمل آورد شب را آنجا ماندیم از این منزل تا آب معدنی فرژ بیشتر از شش
فرسخ نیست چون این شبها مهتابست و هوا روشن دو ساعت بغروب مانده حرکت کردم که چهار پنج ساعت

از شب گذشته وارد فرژ شوم اما از آنجا که جاده در وسط جنگل واقع شده و باران دیروز راه را خراب
کرده ده ساعت تمام در راه بودیم تا یکی از دهات کوچک کثیف حوالی فرژ رسیدیم دیگر نه مالها قوت داشتند
که از اینجا تجاوز کنند نه ما قدرت ناچار در آنجا ماندیم سفیده دم از اینجا بفرژ رفتیم چیزی از روز بالا نیامده
بود که بمنزل وارد شدیم مردم از سکنهٔ شهر و مسافرین که محض استعلاج اینجا آمده بیدار بودند بعضی در
سرچشمه ها بخوردن آب معدنی مشغول و برخی در طرق و شوارع گردش میکردند آن روز را ما بواسطه خستگی
راه باستراحت پرداختیم و از فردا بنوشیدن آب معدنی و استحمام شروع نمودیم در پنج فصل برای معالجه
با بهای معدنی فرژ جمع کثیری از اطراف باینجا میآیند بعضی از آنها که باینجا آمده و از نجبا و محترمین بودند
بملاقات من شتافتند و مرا تنها نگذاشتند وضع زندگانی در این شهر خیلی ساده و آسانست قبل از طلوع آفتاب
باید بسرچشمه آمد و بقدر میلی که لهوع نیاورد آب خورد و آنقدر راه رفت که آن آب تحلیل رود و از بعضی
حبوبات و بقولات نیز باید پرهیز کرد این است طرز و شرایط آب معدنی دیگر طول و تفصیلی ندارد

شهر فرژ خیابانهای طولانی با صفا دارد بعلاوه دو سه باغچه اما باغچه ها نسبت بجمعیت شهر کوچک است
درختهای خیابانها کهن و سایه افکن است و هیچوقت از اوقات روز آفتاب بزمین خیابانها نمی افتد بعد از
فراغت از نوشیدن آب و راه رفتن مردم بکلیساهای شهر میروند و نماز جماعت میخوانند آنگاه بخانه های
خود رفته نهار میخورند و راحت مینمایند از سه ساعت بغروب مانده تا دو از شب گذشته باز کارهای
صبح تجدید میشود

از اتفاقات ایام توقف من در فرژ مسیو لنگویل و زوجه اش نیز باین شهر آمدند از دیدن این زن خوشحال شدم
خواهر پرنس کنده و دوست عزیز من است صحبت او در این آخر سفر مرا مشغول ساخت و از بعضی خیالها انداخت
اعمال دیگر پدرم را در مسئلهٔ میراث برای او نقل کردم خیلی تعجب نمود از ناز و کرشمه های خنک بعضی
مادام فلیسك کیس سفید خودم نیز شرحی گفتم ملول شد و باو بد گفت بعد از سی روز توقف در فرژ وقت
بازگشت شد لکن مردد بودم از همان راه که آمدم برگردم یا طریق دیگر اختیار کنم چه مقصود این است که
حتی الامکان از حوالی پاریس نگذرم لکن برخلاف خیال من اتفاق افتاد و خیلی خوب شد یعنی دستخطی از
پادشاه رسید که مرقوم فرموده بودند در مراجعت از فرژ حتماً از حوالی پاریس عبور کن و در قریهٔ سنت کلو
قاضی القضاة را ببین او در باب مطالباتیکه از پدرت و جده ات داری دستورالعملی کافی بتو خواهد داد
امر اعلی را اطاعت کرده بسنت کلو آمدم چند ساعت قبل از ورود من قاضی القضاة باینجا رسیده حاضر
بود دو روز و دو شب در سنت کلو مانده چهار پنج مجلس با آن قاضی محترم ملاقات کردم گفتنیها را
باو گفتم و اسنادیکه لازم بود باو سپرده شد پس از آنکه اینکار بانتها رسید قاضی القضاة گفت از اخبار
تازه این است که شما در بین راه یعنی در قصبهٔ فونتن بلو کریستین ملکهٔ سوئد را ملاقات خواهید نمود چون
این حرف شنیدم آدم مخصوصی بحضور پادشاه فرستادم و سؤال کردم که آیا تکلیف من این است با ملکهٔ
سوئد ملاقات کنم یا از دیدن او اعراض نمایم بعبارةٍ اخری راه خود را بگردانم و وارد قصبهٔ فونتن بلو نشوم
از طریق دیگر خود را بسن فارژو رسانم جواب رسید مثل تو محترمه ناگزیر باید با ملکهٔ سوئد ملاقات کند
بنابراین در رفتن بفونتن بلو تعجیل کردم در دو روز توقف سنت کلو پسر عم ام دوك دیورك برادر پادشاه

انگلیس بدیدن من آمد و از جانب عمّه‌ام عذرخواهی کرد که بواسطه کسالت مزاج نتوانسته است در سنت کلو از من دیدن نماید خلاصه از سنت کلو بشیلی رفتم چون شنیده بودم ملکه سوئد از فونتن بلو رفتنی است قاعده این بود بعجله آنجا روم مع ذلک یکروز در شیلی ماندم و از این منزل آدمی نزد مفخم فرستاده طلب ملاقات نمودم و ضمناً کاغذی بجالوی خود مسیو تیز که مهماندار ملکه سوئد در فونتن بلو بود نوشتم و اورا از خیال خود مطلع ساختم و خواهش کردم از ملکه مشار الیها سؤال و معلوم کند که او مرا چگونه خواهد پذیرفت جواب ملکه سوئد رسید خیلی با ادب بود کمال مهربانی را نموده و اظهار میل مفرط بدیدار من کرده یک دو نفره اشکال هم در وضع پذیرائی من وارد آورده و بجالو گفته از جمله قرار داده در راه رفتن بر او تقدم نجویم دیگر آنکه گاه نشستن بصندلی دسته دار قناعت کنم روی نیم تخت ننشینم

روز ششم ماه سپتامبر سال هزار و ششصد و پنجاه و شش در قصر سلطنتی فونتن بلو با ملکه سوئد ملاقات نمودم در یکی از اطاقهای عمارت که منزل مخصوص مفخم بود مرا پذیرفت پیش تر ایلارباشی عمارت حکم کرده صندلی و میز و نیم تخت و اشیاء بسیار دیگر از سایر اطاقها باین اطاق آورده جابجا بگذارد و مقصود آنکه من بعد از ورود باطاق بدشواری و بعد از مدتی بصندلی مجلس برسم تدبیر بکار نبود چهره دقیقه طول کشید تا من صندلیها را طی و پیش کردم او هم اسباب بادی بالای اطاق را دور نمود و راه باز شد و وسط اطاق بهم رسیدیم مکرر شنیده بودم این ملکه لباسهای عجیب و غریب میپوشد میترسیم اورا ببینم و وضع مضحکی داشته باشد بی اختیار بخندم از قضا همینطور هم بود کمال خودداری را کردم مشار الیها زیر جامه بخود کوتاهی پوشیده که حاشیه آن یراق زیادی داشت یک قسم نیم تنه از تافته سرخ آنهم غرق یراق دربر کرده دستمال ابریشمی سبزی دور سر خود پیچیده بطرز جبه‌های اسپانیولی و ایطالیائی که دور خانه‌ها میکردند و ساز میزنند یا جادوگری میکنند کمال شباهت را داشت هیچکس نمیتوانست بگوید این هیولی ملکه مملکتی است اما اصل خلقت چندان بد نیست خود را بد ساخته رنگ رویش سفید چشمها کبود و گیرنده دهن خیلی قشنگ اما اندکی گشاد دندانها سفید و بی عیب دماغ کوچک از حیثیت قد و قامت میانه بالا بر روی هم خلقتش بمرد شبیه تر است تا بزن در پیشانی و ذقن اثر آبله زیاد دارد آخر الامر چون بهم رسیدیم صورت مرا بوسید و گفت مشتاق ملاقات شما بودم زیرا که تعریف شما را بسیار شنیده ام آنگاه دستم را گرفته همانطور که مقرر شده بود روی صندلی دسته دار نشاند و خود روی نیم تخت نشست هفت هشت دقیقه تنها نشستیم بعد حکم داد در اطاق را باز کردند و هر کس از همراهان او یا بزرگان مملکت فرانسه که بدیدن او آمده و در اطاق انتظار بودند بار یافته داخل این اطاق شدند وضع گفتگوی ملکه خیلی غریب بود یک کلمه میگفت و برای اثبات آن یک کلمه اقلاً دو سطر قسم میخورد در نشستن هم رسم ادب را مرعی نمیداشت متصل تکیه میداد و این پای خود را روی آن پا می انداخت جلف و سبک حرکت میکرد برای تقلید در آوردن خیلی مستعد بود در این اثنا شیرینی آوردند بدون اینکه بما تعارف کند بعد ربع ساعت بخفره جمال میل فرمود حرفهایش بیش از شیرینی خوردنش عجیب بمن میگفت آرزو دارم در میدان مصاف با پرنس کنده برابر شوم و دست و پنجه با هم نرم کنیم تا بداند جنگجوئی چیست و فنون نظامی را استاد کیست با وجود این پرنس معظم را برشادت و بزرگواری میستود تفصیل نزاع مرا با پدرم شنیده با و ملامت مینمود که چرا مثل من دختری را

برهنه الدنیا آنهم چیزی که حق خودم میباشد بخانده از پادشاه و ملکه هم بد میگفت که چرا مرا باین اعتنائی و دیرگاهی در سنفارژو سرگردان گذاشته من در جواب فقط باظهار تشکر و امتنان گذرانده ام گرم صحبت بودیم که پیشخدمتی داخل شده عرض کرد شام حاضر است من برخاستم و با ملکه وداع کرده بمنزل خود آمدم در حالتیکه از این ملاقات مشعوف بودم و چون ذکری از ملکه سوئد نمودم اولی آنکه شرح حال اورا از روز تولد تا وفات بطور اختصار بنگارم لهذا گویم

ملکه سوئد مسماة بکریستین در هیجدهم ماه دسامبر سال هزار و ششصد و بیست و شش میلادی (مطابق هزار و سی و شش هجری) متولد شده مادرش از شاهزاده خانمهای براندبورگ که حالا پروس معروف است بود و پدرش گوستاو آدلف معروف پادشاه سوئد که در سنه هزار و ششصد سی و دو کشته شد از عهد مهد آثار کیاست و فطانت از ناصیه کریستین ظاهر و پدرش چون فرزند ذکور نداشت اورا بولیعهدی منصوب نمود و در اغلب جنگها مفخم را با خود میبرد در یکی از سفرهای گوستاو آدلف کریستین هنوز دو ساله بود وقتیکه بشهر کلمار رسیدند حاکم شنید دختر دو ساله پادشاه با او همراه است چون میبایست محض تشریفات ورود اعلیحضرت شلیک توپ نمایند مشار الیه خیال کرد طفل باین خوردسالی ممکن است از صدای توپ وحشت کند و بترسد از خود گوستاو آدلف استمزاج کرده گفت در شلیک توپ که از امارات و علایم احترام و ورود اعلیحضرت است کریستین را هراسی حاصل نخواهد شد پادشاه سوئد سری جنبانده گفت این دختر از پشت مردی آمده که صدای توپ در گوش او نوای ارغنون است شلیک کنید تا آسوده باشید عجب آنکه هنگام ورود شهر و انداختن توپ کریستین که درست زبان باز نکرده دستهای کوچک خود را بهم میزد و ذوق میکرد

ملکه سوئد همیشه آرزو داشت جنگی اتفاق افتد و او در آن قتال سردار یکطرف باشد از فرط خوشبختی باین آرزو نرسید تا مرد از السنه مختلفه هشت زبان میدانست و هر هشت را میگفت و میخواند و مینوشت زبان لاتین و یونان را که السنه علمیه است بهتر از زبان سوئد تحصیل کرده بود در بدو سلطنت از رفقا سفها بزرگ اروپا از قبیل دیکارت و غیره را بدربار دولت خویش احضار کرده اغلب با آنها صحبت علمی مینمود بعد از آنکه پدرش کشته شد و خود بسریر ملک جلوس کرد چند سال با کمال آسودگی و خوشی باداره کار مملکت پرداخت از مزاوجت خیلی کراهت داشت مکرر رجال دولت نزد او رفته استدعا کردند شوهری اختیار کند تا سلطنت دارای ولیعهدی شود هر دفعه در جواب گفت شوهر من باید یا ژن باشد یا اگوست در این عصر من کسی را قابل همسری خود نمی‌بینم (ژن و اگوست قیصرهای رومیة الکبری بودند) در القاب و عناوین اگر کسی ملکه کریستین ضمیر مؤنث راجع میکرد بشدت متغیر میشد وقتی اینیسان یازدهم پاپ روم در عنوان کاغذ بادخانم نوشته بود طوری برآشفت که سالی دوازده هزار تومان وظیفه را که سلاطین سوئد بر رسم طریقه کاتولیک میدادند قطع نمود در سن بیست سالگی مصمم شد از سلطنت استعفا کند و باقی عمر از هرگونه قید و بند آزاد باشد مدت هفت سال بتدارک این کار پرداخت بعد روزی بار عام داد و تمام شاهزادگان خانواده سلطنت و اعیان مملکت سوئد را احضار کرده ابتدا خود روی تخت نشست چون رجال دولت و شاهزادگان حاضر شدند از تخت بزیر آمده شارلگوستاو پسر عم خود را از روی صندلی بلند نموده بر اریکه

سلطنت نشاند و خود جای او قرار گرفت و او را پادشاه سوئد خواندند و این در تابستان سال هزار و ششصد و
پنجاه و چهار میلادی بود   یک هفته بعد از استعفا از سلطنت ملکه مشار الیها از مملکت سوئد خارج شده
بنای سیر و سیاحت را در مملکت اروپا گذاشت مقارن حرکت از سوئد لباسی برای خویش اختراع نمود که
میان لباس زنانه و مردانه بود و روز عزیمت آن لباس را پوشیده و راه افتاد اول به مملکت دانمارک رفت و از
آنجا به آلمان از آلمان به بروکسل و در بروکسل تغییر طریقه داده از پروتستانی عدول نمود و پیرو کاتولیکها
شد صفات حسنه اش بسیار اما با سوء ظن و حرص و نخوتی با علی درجه کمال نه در طریقه پروتستانی که پیش داشت
نه در کاتولیکها که بعد اختیار کرده تعصب جاهلانه از وی دیده نمیشد از اقسام لهو و لعب متنفر و دور بود
از انواع شرابها هیچیک را نمینوشید حتی وقتی اطبا بجهة مرضی که در معده داشت او را از خوردن آب منع
کردند و گفتند چندی بجای آب شراب بیاشامد دو سه روز تشنه ماند و شراب نخورد گویند بعضی تصانیف
دارد اما من خود از آثار قلمی او چیزی ندیده ام   معروف است وقتیکه کرستین با لوئی چهاردهم ملاقات کرد سر
پادشاه زاده را بسینه گرفته بوسید و گفت عجب مردم دروغگو هستند من از همه می شنیدم تو زشتی حالا که ترا
دیدم می بینم از همه مقبولتری کاش آنها که این شهرت دروغ را داده حاضر بودند تا من بدست خود گوش
آنها را میبریدم   پادشاه با وجود صغر سن این گفتار ملکه سوئد را از مسلک رسم و ادب خارج دانسته لب
خود را گزید و هیچ نگفت اما مادر اعلیحضرت آن دو اطریش و مازارن صدر اعظم بی اختیار خنده آشکاری
کردند و تمام حضار نیز به تبعیت آن دو خندیدند کرستین به آن دو اطریش گفت بچه خندید شما را نفهمیدم
مگر پای من کج است یا چانه ام معوج چشم دو تا ست یا بالایم نارسا این بگفت و زیر جامه خود را بالا نموده
ران خویش را نشان داد که ببینید همه جای من درست و بی عیب و نقص است این حرف و حرکت بیشتر اسباب
ضحک شد ملکه سوئد رو به لوئی چهاردهم کرده گفت حقیقة اجزای دربار شما بد تربیت شده اند اعلیحضرت
با تغیر جواب داده فرمود عادات و اخلاق شما دیگر است و رسوم و آداب ما دیگر آنچه مثل من است این است
که درین قصر کهنه سلاطین فرانسه همان احترامی را که بمن مینمایند بشما هم بنمایند و بهمان چشم که لوئی
چهاردهم پادشاه و ولینعمت خود را می بینند دختر گوستاو آدلف را هم ببینند باری بعد از اندک وقتی
ملکه سوئد با پادشاه وداع کرده بمنزلی که برای او معین شده بود رفت عجب آنکه از عمارت سلطنتی بیرون
نرفته سرپله مادام شوازی از خواص ملکه رسید و بی تمهید مقدمه نشانی خانه نینون فاحشه معروف را
از وی پرسید هر کس میداند که نینون در روسپی گری خود مثل یکی از مشاهیر معتبر عالم بوصف اشتهار موصوفه
و هر کس از سلاطین و شاهزاده ها و بزرگان دنیا حتی فلاسفه و حکما بپاریس می آیند آن (معشوقه صد هزار
عاشق   معشوقه صد هزار مشتاق) را ملاقات مینمایند و جمال دلارای او را تماشا میکنند اما از مخدره
مثل ملکه سوئد هیچ پسندیده نبود همان روز دیدن پادشاه و ملکه فرانسه بلا فاصله بخانه نینون رو کرد
گویند وقتیکه کرستین بر آن جانانه ورود نمود همانطور که سر پادشاه زاده را در سینه خود گرفته بوسید سر
او را هم بوسه داد و جمعی از دلدادگان او که حضور داشتند گفت حق دارید که با بتان پیش این جمیله لغزنده
و وصال او را تا این حد خواهانید منهم اگر مرد بودم دل و دین در سر کار او مینمودم
برای اینکه در دربار لوئی چهاردهم از احترام نیفتند و چندان در حضور اعلیحضرت خلاف ادبی واقع نشود

کاردینال مازارن عمارت فونتن بلو را که خارج از شهر پاریس بود برای اقامتگاه ملکه سوئد معین نمود
و در همین قصر است که مشار الیها مونالدسکی فاسق خود را بدر کمال بیرحمی بکشت مطالعه کنندگان گمان نکنند
که این نابکاری در خفا و بواسطه زهر و امثال آن قصر فونتن بلو را آلوده بخون کرد خیر آشکارا تقصیرات
مونالدسکی را کرستین بر او شمرد بعد بمیر آخور خود حکم کرد با شمشیر او را قطعه قطعه نمود اما تقصیرات
مقتول همانا منحصر بفرد بود و آن اینکه یکی از زنهای صاحب حسن فرانسه دل داده   پس از این حرکت شنیع دیگر
ملکه سوئد جرأت نکرد در فرانسه بماند بشهر رم رفت و در آنجا با کمال بدبختی در سنه هزار و ششصد و
هشتاد و نه میلادی درگذشت   انتهی
ما هنوز در فونتن بلو بودیم که اتفاق غریبی در پاریس افتاد مسیو وارد نامی عاشق دختر نیکلائی قاضی شده
و نیکلائی هم اعتباری داشت هم متمول نه خودش بوصلت با مسیو وارد مایل نه زوجه اش بخلاف دختر که عاشق
بود مسیو وارد برای حصول مقصود به فوکه کشیش برادر فوکه وزیر مالیه از ارادتمندان مازارن توسل
جست فوکه کشیش حکم کرد یکدسته پلیس در خانه نیکلائی را بکنند و دختر را بعنف از خانه بیرون کشند
و بمسیو وارد سپارند نیکلائی که علاوه بر منصب قضاء در پارلمنت سمت عضویت داشت فردا ماجرا را
بطور تشکی و تظلم در پارلمنت اظهار داشت اجزاء پارلمنت متفقا عریضه بپادشاه نوشته ازین تعدی
شکایت و دادخواهی نمودند از آنجا که فوکه کشیش در تحت حمایت صدر اعظم بود دو سه روزی آمد و شد
بعضی از وکلای پارلمنت بعمارت سلطنتی گذشت همینکه مسئله قدری کهنه شد از نظر افتاد و دیگر کسی
پاپی نشد
من از فونتن بلو به پونت رفتم و از آنجا به ملون و در یکی از منازل که ژوآر نام داشت ناخوش شدم با
آنکه طبیب مخصوص همراه داشتم مسئله تعقید پیدا کرد زیرا که معالجه من منحصر بفصد بود و طبیب همراه
من هرگز فصد نکرده جرأت نمیکرد از من خون بگیرد من او را مجبور نمودم با نشتری که در میان اسباب خود
بود رگ مرا بزند بعد از رگ زدن رو به بهبودی گذاشتم و پس از دو روز بسلامت و شفای کامل نائل
شدم دیگر از فصد این عاقبت حاصل آمد یا از دعای دختران تارک دنیای ژوآر چه عرض کنم الله اعلم
مکاتبه و مراسله من با پرنس کنده حالا مستقیما نیست شاهزاده میترسد نوشتجات او بدست پدر
من افتد و آنرا برای آزار و اضرار من حربه تازه قرار دهد و بیشتر ازین بیچاره را متهم نماید منهم
جرأت نمیکنم بلا واسطه با وچیزی بنویسم این است که طرفین مادام لنگویل را واسطه قرار داده ایم
در مسافرت از سنفارژو به فرژو و از فرژو بسنفارژو که دو سه ماه طول کشید من جعبه جواهرم را که
زیاده از دو کرور تومان اعتبار کرده همه در آنست با خود میبردم و همیشه آنرا در کالسکه خودم میگذاشتم
در این راههای پر خطر و صحاری بی اعتبار که در هر گوشه آن دزدان و راه زنان بعده زیاد جا دارند
و در کمین صاحبان مال از لطف خدای متعال کسی متعرض من نشد و جعبه را باز سالم بسنفارژو رساندم
و اگر چهار پنج نفر سوار مسلح جلو مرا میگرفتند ممکن بود تمام آن جواهر را از دست من بگیرند
از وقایع تازه که این اوقات واقع شده صلح آشکار پدرم با پادشاه است اوقاتیکه دربار در شهر فرز بود
آن بزرگوار بی تمهید مقدمه خود را بمنزل مازارن می اندازد و معلوم است شخصی که با این خامی و بیملاحظگی

بکسی توسل جوید چندان طرف اعتنا و احترام نمیشود کاردینال با کمال سردی نواب والا را می پذیرد و چون
در منزل او پیاده شده ناچار ایشان را بحضور پادشاه و ملکه میبرد بعد از شرفیابی مقرر میشود دو سه روز
محض التفات ظاهری در شهر فرنه بمانند اما بجنگی خلاصه بنحوی خرابیها را کل مالی کرده پس از آن اجازه
خواسته از فرنه بپاریس میروند و دو سه روز در پای تخت میمانند آنگاه بر بلوا عود میکنند حقیقت این است
اینکار سرکار والا هم مثل سایر کارهاشان سنجیده و نفهمیده بود خوب نکردند با این سستی و سبکی بحضور
پادشاه رفتند بهتر این بود راه درستی برای آشتی بدست آرند و نظم و شانی برای خود باقی گذارند

وقایعی که در سال هزار و ششصد و پنجاه و هفت میلادی (مطابق سنه هزار و شصت و هشت هجری) واقع شد

باید دانست که کاردینال مازارن صدر اعظم و آن داطریش ملکه هردو بفاصله یکسال در اول این مائه
متولد شده و تقریبا پنجاه و شش سال و پنجاه و هفت سال دارند و در این سن عشقبازی هیچیک از آن
دو برازنده نه‌اند هم اظهار شیفتگی و شیدائی کاردینال بیجاست هم کرشمه و دلربائی از ملکه خوش آیند
بنظر نمیآید و حال آنکه عشق مازارن بمعظمه از اول هم پلتیکی بود نه دلدادگی و حالا هم که سر رفت پیری
هر دو را بر سر می نشیند پلتیک هم کاری نمی بیند خاصه با وجود لوئی چهاردهم که نوزده ساله شده و
غرور جوانی هر آن زیاد میشود و طبل و کوس خودسری و استبداد میزند میخواهد شخصا مالک الرقاب امور باشد
و از قیم و عاقله دور دارد. راست است که فرزند طبعا رعایت میل مادر مینماید اما این فقره تا آن ساعتی است
که عایقی پیش نیاید و مازارن که از هر طرف باشد اختیار و قدرت خود را قوت میدهد چون می بیند پادشاه را
سر استقلال است و تبعیت و اطاعت دیگری موجب کلال اینکه از چندان بندی بملکه مادر خود ببندد
بتدابیر و حیل صورتا بر اختیار پادشاه می افزاید و معنا اقتدار خود را زیاد مینماید برای صرف شهوت خود
کرده ریشه کند آخر بخیال احدی نیامده و نمی آید و یکسره از روز فوت نشده و نمیشود از جمله کارها که از
پیش کرده و تخمها که کشته تا بعد حاصل آن زاد رود نماید این است که علاوه بر صدارت منصب ملاباشیگری
و تعلیم و تعلم لوئی چهاردهم را مخصوص خود کرده تا او را آنطوری تربیت کند که صرفه وی در آنست بنابراین
در مدتیکه سن پادشاه اقتضای تحصیل میکرد نگذاشت اعلیحضرت از تواریخ معتبره و تراجم احوال بزرگان
نامی از سلاطین و غیره چیزی بخواند و از سیر ملوک بزرگوار و مردان کار چیزی ببیند و بداند مثلا تاریخ
اسکندر بزرگ و قیاصره روم و پادشاهان اشکانی و کیانی و امپراطورهای قسطنطنیه و حکمرانان با عظمت
و جلالت فرانسه را هیچ بدست لوئی چهاردهم نداد تا بخیال بزرگی و مردمی و فتوت و مروت و شهرت و
شجاعت و سربلندی و ناموری افتد بلکه هر جا کتاب عشق و عاشقی و داستان دلبری و دلداری و ساز
و آواز و نقل دوشیزگان و شاهدان طناز و نقل و می و رفت و آمد بهار رودی و ترتیب بزم عیش و رقص
طرب و لهو و لعب و خوشگذرانی و سنبل آمال و امانی سراغ میکرد جدا بدست می آورد و اعلیحضرت را
بخواندن آن وا میداشت و هر روز تخم هوسی تازه در مزرع دل او میکاشت پس اگر لوئی چهاردهم شاهد باز
و کامجو بار آمد مباینت معذرت را از قول خواجه شیراز رحمة الله علیه بارباب اعتراض خطاب نموده گوید

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست　　چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

منتها اینکه حقیقت شعر آن عارف ربانی حمل بر مجاز نماید بازی بهر جهت نایب ملاباشی از جانب خوب
مامور بود سپرده خود را بهزل و مطایبه و قرائت فصول و ابواب و سطوریکه مهیج شهوات و داعی استیفای
لذات است مانوس سازد و هر نوشته که جز این باشد از نظر او اندازد و چون عیش و کامرانی نقود بسیار خواهد
احتیاج پادشاه بوزیر بیشتر باشد و چون چنین شد وزیر مال الرعایای پادشاه را بهر عنوان که باشد بگیرد
و بخرج اعلیحضرت دهد و از این راه خود را شیرین کند و بالا برد و چون جهات کار را تمام ملاحظه نمائیم خواهیم
دانست که مقدمات کاردینال مازارن همانطورها که خود او میخواسته نتیجه داده است

لاپورت پیشخدمت معروف آن داطریش که این اواخر نایب الله باشی لوئی چهاردهم شده و از اصدقاست گوید
کاردینال مازارن اصراری داشت که این پادشاه جوان حتی المقدور بیعلم و بیخرد و چشم و گوش بسته باشد و
هر قدر اعلیحضرت را در عالم غفلت و نادانی بیشتر فرو رفته میدید بهتر بنظر او می آمد و خوشحالتر میگردید
چنانکه وقتی من (یعنی لاپورت) از بی ادبی پادشاه نزد ملکه شکایت کردم و او این مطلب را برای صدر اعظم
حکایت نمود شخص معظم مرا طلبید و با عتاب و درشتی گفت مگر ندانسته و در کتب نخوانده که سلاطین مستبد
هر قدر از علم و دانش بی بهره تر باشند برای رجال دولت و خدام حضرت بهتر است و بیشتر فایده میبرند در
اینصورت چه اصراری بدانش و بینش لوئی چهاردهم داری بگذار بطوریکه طبیعت اقتضا میکند بار آید

باز لاپورت میگوید شبی غفلة مازارن وارد اطاق خواب پادشاه شد اعلیحضرت در رختخواب بود و من
برای او تاریخ فرانسه میخواندم تا خواب رود کاردینال رو بمن کرده گفت چه میخوانی گفتم تاریخ فرانسه گفت
برای چه گفتم برای اینکه دارای تخت و تاج بداند اسلاف او چه خبطها کرده اند خود هوش و ذکائی بهم رساند
راه خلاف و اعتساف نرود و طریق داد و انصاف بپیماید بعبارة اخری مصائب گذشتگان فواید او شود
مجرب و مهذب گردد. کاردینال بازوی مرا گرفت سخت کشید و از اطاق بیرون انداخت گفت میخواهی حکیمی مقصود
حیثیت از حالا این طفل را متذکر مینمائی تا ملتفت و فایق شود و هر ساعت بر رو پای ما به پیچد اگر بعد از این
غیر از کتاب قصه و افسانه دیو و پری برای لوئی چهاردهم بخوانی عزلت مسلم است در باستیل حبست مینمایم
نیز لاپورت میگوید که یکی از اسفار منزلگاه لوئی چهاردهم و نزدیکان او خانه دهقانی بود جا کم و اطاق بقدر
کفایت تعدد نداشت پادشاه و برادرش دوک دانژو شب در یک اطاق خوابیدند و تخت خواب آن دو را بهم
نزدیک گذاشتند صبح که هردو بیدار شده برخاستند لوئی چهاردهم بدون قصد خیوئی انداخت و آن بر رختخواب
برادر افتاد دوک دانژو گمان کرد برادرش بعمد اینکار کرده او نیز بطرف بستر برادر تفی نمود پادشاه متغیر شده
آب دهن بصورت برادر افکند برادر کهتر نیز نظیر این عمل را صورت داد پادشاه برخاسته بفراش دوک دانژو شاشید
دوک هم همانطور بتلافی پرداخت کار تغیر پادشاه بالا گرفته جست روی رختخواب برادر و هرچه در معده داشت
در توشک او گذاشت دوک دانژو در مبارزت هم از لوئی چهاردهم وا نماند عجیب آنکه اخوان باین کارها
اکتفا نموده هر یک ملبوس خود را بر میداشت و بآن دیگری میانداخت تا پیشخدمتها و للههای دو برادر آمده
آنها را منع و از هم جدا کردند و در بینوقت پادشاه نه ساله و دوک دانژو هشت ساله بود و از حکایات که لاپورت
راستگو راوی آنست میتوان دانست لوئی چهاردهم را در کودکی چگونه تربیت کرده بودند

شک نیست که در تربیت لوئی چهاردهم در طفولیت جد و جهدی نشده و کار بغفلت و تغافل گذشته و این

مسامحه و کوتاهی در سلطنت طولانی آن پادشاه اثر خود را بخشیده و اگرا اعلیحضرت در اواسط سلطنت خویش
چندی مربی و مشوق علما و حکما و ادبا و شعرا و ارباب صناعت گردید باقتضای دوره بود نه مایهٔ طبیعت
وضع عالم تغییر کرده و همانطور که جلوهٔ صوری سلطنت در خزانه و مال و جواهر و نفایس و اسباب تجمل و تدبیر و
تربیت نمایش معنوی هم مسلم شده که بوجود فضلا و دانشمندان و تکمیل علوم عالیه و صنایع مستظرفه
تعلق یافته و لوئی چهاردهم در هیچیک با سلاطین فرنگ نمیخواست در هیچ چیز عقب بماند لهذا این ترتیب و
تشویق را نمود اما مازارن هرچه دوست دارد یقین است که از او خوب میگویند برویم بر سر حرف دشمنان
وی که من خود نیز یکی از آنها هستم این دسته میگویند کاردینال مردی دنی طبع و پست فطرت و نانجیب است
لکن احدی هوش و فراست و زبردستی و قابلیت او را منکر نیست بلکه تا یکدرجه دولتخواهی او را نیز همه معترفند
از سلیقه‌های مازارن که همه کس می‌پسندد و درخور تمجید است اینکه برخلاف کاردینال دریشلیو برای محلها
مهام و مشاغل خطیرهٔ دولت سعی میکرد آدم قابل پیدا کند و در انتخاب روسای ادارات و سرداران و
صاحبمنصبان فنون و اجزای کار قید او فقط قابلیت و کفایت و اطاعت او بود کاری بنجابت و اصل و نسب
نداشت قدری دور افتادیم باز بپردازیم بوقایع همین سال در هذه السنه بخت کاردینال مازارن کمک
کرد و رقبا و دشمنان زورمند او که پیوسته وی را متوحش داشتند و خواب و خور را برای او نمیگذاشتند
از قبیل شاوینی و شاتونوف و بلیور و غیره همه مردند و کاردینال دتز هم که از محبس پادشاه بروم فرار
کرده مفقود الاثر بود در رؤسا و وزرا که بمیل خاطر کاردینال مازارن روی کار آورده یکی طلیر است که
بسیار زیرک و دانا میباشد و چنان معتقد بکاردینال که اگر بگوید خود را مسموم کن چون و چرا در این باب
نمینماید دیگر برین منشی الممالک است که اختیار تمام نوشتجات و رسائل و مراسلات دولتی بدست او است
و هیچ حکم و نوشته صادر نمیشود مگر اینکه او امضا نماید دیگر طورن است که او را بریاست قشون انتخاب
کرده و میتوان گفت این سردار قابل در سوق عسکر و لشکرکشی از هیچ باب کمتر از پرنس کنده نیست بلکه
حزم و احتیاطش بیشتر دیگر فوکه وزیر مالیه است اگرچه این شخص مرد بی سر و پائی بوده اما در تعدیل و نظم
و ترتیب دخل و خرج دولت آن نموده که در هیچ دوره خزانهٔ سلاطین فرانسه این معموری و کثرت نقود را بخود
ندیده بعد از آنکه بیست سال دولت گرفتار جنگهای داخله و خارجه بود و آخر کار خزانه بآنجا کشیده که پادشاه
و ملکه برای خرج یومیه معطل مانده سرگردانی داشتند حالا خزانه پر از نقود طلا است و اردوهای نظامی
در کمال نظم بوسعت و رفاه زندگانی میکنند و از مایلزم مطلقا تنگدستی ندارند بعلاوه کرورها در سال
خرج عیش و عشرت پادشاه و درباریان میشود بجای مندرس قباها که ته نوشته اسبهای لاغر روزگار
حالا چاق است و کیسه‌های خالی پر مثل اینکه فوکه سحر کرده یا پول قلب سکه میزند و حال آنکه هیچ از این بقاعده
کار بهادر کار نیست فقط مایه و اسباب این کار کفایت و کاردانی وزیر مالیه است مثلا از حکمتهای
بسیاری پول و وفور نعمت یکی آنکه فوکه بانک شرکتی ترتیب داده و برقرار نموده هر کس میتواند جزئی
سرمایه و ذخیرهٔ خود را در بانک گذارد و منفعت بقاعده بگیرد هم خود در رفاه باشد هم دیگران را مرفه دارد
چنانکه رعیت و نوکر و عمله‌جات و غیرهم که در سال درآمد معتنی داشتند و غیر از آن چیزی عاید ایشان
نمیشد همیشه مطمئن شدند هرچه ببانک میدهند سالی صد بیست منفعت آنرا میگیرند و این معامله را هیچگونه

خرابی در پی نیست مالی که داشتند و پنهان بود آشکار نمودند و ببانک دادند پول زیاد شد و کارها راه
افتاد صاحبان نقود از تنزیل پول خود بمدد معاش رسیدند و دخل تازه یافتند و فوکه مدبر این تدبیر چیزی
نگذشت که صاحب چندین کرور پول نقد شد حکمت دیگر فوکه و مسکوک آنکه املاک خالصهٔ دیوان بعدهٔ
فراوان در نقاط و اقطار مملکت خراب و بایر افتاده بود فوکه آن دهات را برعایا و همسایه‌ها متمول آن قری و
پول آنها خزانهٔ دولت را پر کرد و هر کس که خرید چون ملک خود را آباد ساخت جیب و کیسهٔ رعایا هم ممتلی گردید
حکمت و تدبیر دیگر آنکه قرار داد تمام نوشتجات و احکام دولتی از دستخط پادشاه گرفته تا فرامین مناصب
و امتیازات و بروات مواجب و انعام از جزئی و کلی حتی قبالهٔ خرید و فروش املاک و اجاره‌نامهٔ آنها همه تمبر
پست داشته باشد و تمبر پستی برای این نوشتجات برقرار کرد که قیمت بسیار کمی داشت مثلا یک تمبر پست
صد دینار بود اما روزی دو کرور و ترتیب برای دولت ده هزار تومان فایده داشت فوکه را باید مدبر و
عاقل و زرنگ و قابل دانست چراکه اولا برای پادشاه تحصیل پول میکرد ثانیا صدر اعظم را بمنافع کلی مستمال
داشت و سرچشمه‌ها که برای جلب منفعت پیدا مینمود طوری بود که خلقی بکار میافتادند و از آن راه منتفع
میشدند در اینصورت همه او را دوست میداشتند و صندوقهای خود او هم مملو از سیم و زر میشد و میتوانست
ارباب توقع و طالبان احسان را بانعام و بذل مال خرسند سازد این بود که راد و جوانمرد قلم رفته محبوب القلوب
و معتبر شده همه او را دعا میکردند

در این جنگ بیست سالهٔ داخلی خلقی کشته شدند و بنا اراضی و املاک دایر و آباد بایر و خراب افتاد دیگر
مردم از ضدیت با سلطنت خسته شده و حال و حالت جنگ و جدال در کسی نمانده از رعیت جزو تا امرای
کل در فکر جبر کسرهای ایام کشمکش و قتال و آبادی مزارع و املاک خود میباشند پس وزارت مالیهٔ فوکه
در خوب موقعی اتفاق افتاده برای اعلی و ادنی نعمتی دولتی است و فرانسه هرگز از چنین وضع خوش و
ترتیب صحیح بهره‌مند نگشته و فایدهٔ بدرستی او را عاید نشده و از کاردانیهای این وزیر زیرک آنکه حواله
و برات پادشاه را هیچوقت رد نمیکرد و پول حاضر نیست از دهن او شنیده نمیشد مخصوصا براتی که وجوه
آن باید بمصرف عیش پادشاه رسد و بخرج مجالس مهمانی و بال و آتشبازی و چراغان و مواجب و انعام
خاصگان و معشوقه‌های اعلیحضرت رود بمجرد رؤیت نقد و بی کم و کسر حواله میداد

در اینسال از نساء محترمه دوشس دلورن و از رجال مفخم دواندسور و دوک دلبوف درگذشتند نیز
زن چهارم پادشاه پرتوغال از متحدین فرانسه و محبین مازارن بدرود زندگانی گفت و فوت او در این
مملکت خیلی موثر شد چه دولتین پرتوغال و فرانسه در ضدیت با اسپانیا همرای و شریک بودند و هر دو
منفعت خود را در این مخالفت میدیدند و موافقت مینمودند فردیناند سیم امپراطور المان هم وفات
نمود و مجلس شورائی در فرانکفرت منعقد گردید و در این انجمن جمعی را که داعیهٔ امپراطوری المان داشتند
نام بردند و مازارن که میخواست لوئی چهاردهم را حتی المقدور بزرگ کند اسم او را نیز داخل آن اسامی کرد
بلکه قرعهٔ امپراطوری المان بنام پادشاه فرانسه درآید

از وقایع عمدهٔ اینسال دوستی و اتحاد کامل دولت فرانسه است با کرنول رئیس جمهوری دولت انگلیس و
حاصل این مودت آنکه فرانسه و انگلیس دست بهم دادند و سربند نظامی معتبر را که گراولین و ماردیک

ودونکرك باشد از دولت اسپانیا منتزع ساختند این سربند ورا که دولت اسپانیول در تصرف داشت
با جنگهای بسیار سخت که شرح آن بیاید فرانسه وانگلیس گرفتند در میان خود تقسیم کردند این بود سوانح
تاریخی این سال اما شرح حال خودم شارتر جوانی است بچه نوزده ساله ودو سه سال قبل من اورا در
ظل حمایت خود جاداده بتربیت او پرداخته ام وطوری اورا بار آورده که یکنفر از شاهزادگان معتبر
ازین بهتر نتوان بار آورد الحق حالا شارتر متادب بآداب پسندیده وصاحب کمال وفضل وصفات حسنه
وحسن صوری است وهمان بهره محبتی را که مادرها بفرزند خود دارند من باو دارم چه اورا از تمام عیوبی
که همسنهای او دارا هستند مبرا می بینم نه شراب میخورد نه هرزه کاریهای دیگر را که لازمه جوانی است
مرتکب میشود گاه گاه باذن واجازه من اعیان ومعتبرین را که ازین ناحیه عبور میکنند مهمانی میکند و
شام یا نهار میدهد شبی شارتر جمعی از ایشان را در اطاق مخصوص خود دعوت بشام کرده بود من بخواهش او
سپرده بودم از ماکول ومشروب آنچه آنها میخواهند بدهند ومضایقه نکنند بعد از آنکه خودم با مادموازل
واندی که حالا ندیم وهم صحبت من است شام خوردم بتماشای مجلس شارتر رفتم یکی از مدعوین شوالیه
بتهو پیرکنت بتهوم دوست حقیقی ووکیل معنوی من در پاریس بود مادموازل واندی خواست مزاحی
کرده باشد بشوالیه بتهو گفت آقایان حاضر همه شراب بی آب میخورند تو چرا تقدس بخرج میدهی وآب
داخل شراب خود میکنی شوالیه گفت من ازراه تقدس وتقوی اینکار نمیکنم بلکه از طفولیت عادت بشراب
خالص نکرده ام نمیتوانم شراب بی آب بخورم مادموازل واندی بطری شراب را از روی مزاح برداشته بر
سر شوالیه بتهوم ریخت شوالیه آشفته حال گردید نزدیک بود کار بنزاع ومخاصمه کشد من میانه را گرفته
طرفین را ساکت کردم وچون آرام شدند بمنزل خود مراجعت نمودم

مادام فونطناس با زن پدر خود مرافعه ملکی داشت ازمن مرخصی خواست که موقتا بپاریس رود ومرافعه
خود را تمام وکار را یکسره کند با آنکه من تنها میماندم چون مادام فونطناس اگر بپاریس نمیرفت ضرری
باو وارد می آمد اذن دادم برود کار خود را صورت دهد در ضمن هم بعضی فرمایشها از قبیل دوختن البسه
وغیره باو دادم مشار الیها با شوهرش رفتند در غیاب او مادموازل واندی در اطاق من میخوابید
این اوقات از پاریس خبر رسید که مادموازل مانسینی خواهرزاده کاردینال مازارن را بنجیبه برنس
ساووا دادند در اینجا لازم است شرح حال این دختر را بنویسیم اما مقدم براین مطلب باید دانست که پرنس
ساووا نجیب ترین شاهزاده از شاهزاده های فرنگ است چه از طرفی نسبت نزدیک بسلاطین فرانسه
دارد واز طرف دیگر نواده شارل کن معروف میباشد پدرش برادر زاده ساووا بوده وعجالة بواسطه
این وصلت وگرفتن مادموازل مانسینی باو لقب کنت دسواسون دادند اما شرح حال مادموازل مانسینی
کاردینال مازارن چند سال قبل دو خواهر خود را از ایطالیا بپاریس خواست وآن دو زن یکی مسماة بمادام
مارتی نوزی بود دیگری مادام مانسینی وهر دو از نساء نجیبه مقدس شمار می آمدند مادام مارتی نوزی
دو دختر داشت یکی را پرنس کونتی در حباله نکاح در آورد دیگری را دوك مودن اما مادام مانسینی را
هم چند دختر بود دختر بزرگش را به مسیو مرکور از شاهزاده های خانواده سلطنت دادند ودختر دویمش
مدتی طرف عشق پادشاه شد وپیش ذکر کرده ایم در اینسال مادام مانسینی درگذشت در ایام ناخوشی او

کاردینال مازارن خیلی متألم بود وآنی آسایش نداشت ومتصل بپرستاری او وقت میگذاشت واز
مهربانی هیچ فروگذار نمینمود مادام مانسینی نزدیک بجان دادن چند وصیت ببرادرش کاردینال کرد
اولا گفت چنانکه میدانی شوهر من از منجمین ورمالهای معروف دنیا بود وهر فرزندی که از وی بعمل می آمد مولود
میشد زایچه طالع اورا میکشید در زایچه طالع دختر بزرگ خود گفت بعد از ازدواج با شخصی که از خانواده
معتبر است هنگام وضع حمل خواهد مرد میترسم مادام مرکور که حالا آبستن است وقت زائیدن بمیرد در
حق ولمپ دختر دیگر خود گفت معشوقه پادشاه میشود اما آتش عشق را دوام وثباتی نیست بعد شوهر میکند
بشاهزاده بزرگی وبخوشی زندگی مینماید در باره پسرم عقیده شوهرم این بود که در جوانی میمیرد ودختر کوچکم
ماری را میگفت اسباب بدبختی وفنای خانواده ما را فراهم میآورد پس ای برادر بهتر آنست که ماری را
بمعبد دختران تارك دنیا سپاری ومادام العمر از آنجا بیرون نیاری تا شر او از میان رفع شود بعد از این وصیت
آن مقدسه جان داد وپس از مردن او کاردینال دیگر زاری وبیقراری ننمود وگفت باید مقلد داود نبی بود
بنابر مسطورات توریة داود علیه السلام پسری داشت با علاقه بسیار باو فرزند ناخوش شد وپدر بنای گریه
وزاری را گذاشت بعد از آنکه مریض درگذشت حضرت داود رخت عزا را برداشت ودر گوشه عمارت
بنواختن عود وخواندن مزامیر پرداخت وفرمود تا زنده بود من مکلف بدلسوزی ودعا بودم حالا که برحمت
حق پیوست وراه آسمان گرفت نالیدن بیثمر است باید شکر وصبر کرد

بعد از فوت مادام مانسینی تمام رؤسای دین وکشیشهای بزرگ مملکت فرانسه نه بملاحظه کاردینال مازارن
بلکه محض قدس وتقوای آن زن عزا گرفتند ونماز خواندند وهمانطور که مادام مانسینی گفته بود ده روز
بعد از فوت او مادام مرکور دختر بزرگش زائیده آنگاه بمرض فالج مبتلا شده در ظرف دو سه ساعت بجهان
دیگر رفت این دختر بسیار جمیله وعقیله بود آنها که در تشییع جنازه او حضور داشتند میگفتند دائی او
کاردینال مازارن مثل زن بچه گریه میکرد مردم بعد از فوت مادام مرکور بعضی نسبتهای بد باو دادند
لکن مسلم است که این از باب عداوت آنها با کاردینال است بلی بداندیش بد اندیش است وخیال میکند
من با حال این دختر دشمنم چه دخلی بخود او دارد خاصه وقتیکه مرده ورخت از این سرا بیرون برده ودر
جوار خداوند بدرود زندگانی گفته از قرار مشهور مادام مانسینی ببرادرش کاردینال خبر میدهد که تو هم بعد
از من چندان نخواهی ماند خلاصه مادموازل اولمپ مانسینی که مقصود ما نگارش شرح حال اوست در
قلیل زمانی که لوئی چهاردهم باو اظهار عشق میکرد هیچ با خیال پادشاه همراهی نمینمود واز ملاعبه
مغازله خود را برکنار میگرفت چه میدانست این اقبال اعلیحضرت باو از روی هوا وهوس وشهوترانی است
وگرنه شأن سلطنت مقتضی نیست که او را بهمسری اختیار کند قدم از طریق عفت بیرون نگذاشت ولوئی
چهاردهم هم چون چنین دید پا پی نشد بعد از آنکه اولمپ مانسینی شوهر نمود مازارن برخلاف وصیت
خواهر ماری را از مدرسه دختران بیرون آورد وداخل در خوانین دربار کرد ماری چون خواهران بزرگ
خود حسن وجمالی نداشت قدش بی اندازه بلند لاغر وسبزه مایل بسیاهی چشمها زرد رنگ لهجه بد بعلاوه
بی ادب وجسور هم بود همینکه بدربار آمد وپادشاه او را دید عشقش جنبید وکار بجائی کشید که ملکه و
کاردینال ترسیدند اعلیحضرت او را رخفا تزویج کند واعتنائی بشأن سلطنت ورضای مادر ومیل عموم

رعایا نماید بنابراین تدبیری اندیشیده خیال کردند دختر با حسن و جمالی را وادارند با پادشاه عشقبازی
کند بلکه او اعلیحضرت را از صرافت نکاح ماری بیندازد در جرگه خدمتکاران خاصه ملکه دختری بود
در اعلی درجه صباحت و ملاحت و رعنائی و زیبائی و دلبری و دلربائی و او لاموت نام داشت ملکه و
مازارن آن جمیله را حسب حکم وادار داشتند بکرشمه‌های دلفریب و حرکات شیرین دل از پادشاه ستاند اینکار
راست آمد و اعلیحضرت بزودی ماری مانسینی را رها کرده بمادموازل لاموت پیوست اما از عشق طوری
شدت نمود که همان احتمال که در باره ماری مانسینی میرفت در باره مادموازل لاموت هم میرفت مازارن
از آن فنها یکه از پیر و استاد داشت و در موقع بکار میبرد بکار برده مادر دختر را طلبید و مبلغی پول داد
پول و جواهر معتدبه هم برای دختر فرستاد و ضمناً خواهش کرد معشوقه از اعمال عاشقانه و حرکات محرمانه که
لوئی چهاردهم با او دارد کاردینال را خبردار نماید مادر ساده لوح و دختر بیخبر فریب مازارن را خورده در
سه هفته از اسرار مکنونه پادشاه در عشقبازی بروز دادند از جمله آشکار ساختند که پادشاه جوان با
دوشیزگان ابکار آنکار کند که لاطیان نابکار با امردان تبه کار و این کردار ناهنجار تا آن وقت بکلی مستور
بود چه عامل از راه معمول از راه دیگر اهتمام و جدی در اخفای آن مینمود یکی میخواست اعوجاج
خود را از شاه راه طبیعت پنهان سازد دیگری در فکر آنکه خود را بر سر زبان لوطیان نیندازد باری دختر
بمادر گفت و مادر بکاردینال و آن محتال روزی با کمال تغیر بی ادبانه قدم در اطاق لوئی چهاردهم گذاشت
و بعد از آنکه خلوت کرد و تمام اهل خلوت را بیرون نمود پرده از روی کار برداشت گریبان اعلیحضرت را
گرفت و گفت از این مقام منیع و جایگاه رفیع خود یعنی اریکه و افسر [illegible] دارا و اسکندر شرم نمیکنی که
تفته زیر را بر زبر ترجیح میدهی و نگین خاتم دولت را در حلقه شعبین میبینی اگر اجداد ان جهان این رفتار
بشنوند جز دشنام چه خواهند گفت و اگر مسموع پاپ گردد غیر لعنت چه خواهد کرد آن دختر محض دلجوئی
از عشاق یا فساق سابق خود اینکار تو را بآنها بروز داده و تخت و تاج این مملکت را رسوا و طرف استهزاء
نموده بیچاره لوئی چهاردهم با آن نخوت و غروری که داشت از خجالت بنای گریه را گذاشت در این حال ملکه
مادر پادشاه وارد شد و فرزند را گریان دید با آنکه بداستان مسبوق بود طاقت نیاورده پسر را در
آغوش کشید و بمازارن تندی نمود کاردینال ابتدا سکوت کرد همینکه یافت فی الحقیقه متغیر است و تغیر او رو
باشتداد و ازدیاد خواست جهت گریه اعلیحضرت را بیان کند پادشاه دست وزیر را بوسید که کوتاه کند
و بسکوت بگذراند و حاصل مطلب اینکه در همان مجلس حکم شد آن دختر بدبخت را بیکی از معابد تارک دنیاها
که خیلی از پاریس دور است ببرند و ما دام العمر در آنجا محبوس باشد

بروم بر سر شرح حال خودم آن اوقات از حسن اتفاق مرافعه من با دوک دریشلیو وارث کاردینال ریشلیو
صورت انجام یافت یعنی مسیو طالون وکیل الشرع همت کرده آنکار را تمام نمود و خودم و پدرم هر دو آسوده
شدیم پیش اشاره کرده ام که یکی از املاک معتبره مرا که موسوم به شامپینی میباشد در حال صغر من پدرم
محض تملق بکاردینال ریشلیو صدر اعظم سابق فروخته و من بعد از بلوغ و کبر شدن مدعی بطلان آن معامله
و مبایعه شدم و پدرم باین جهت با من عداوت میورزید مسیو طالون شرعاً ثابت کرد که حق با من است و
شامپینی در دست ورثه کاردینال ریشلیو غصب میباشد و پادشاه حکم دادند که آن ملک را از ید

غاصب انتزاع کنند و متصرف من دهند چنین کردند و حالا من علاوه بر املاکی که داشتم شامپینی را
هم مالک میباشم

چون پدرم چنانکه ذکر شد اجازه رفتن بدربار داد بار دیگر از بلوا بپاریس رفت و پادشاه و ملکه با کمال
مهربانی و احترام او را پذیرفتند تا بقدری بکاردینال مازارن تملق نمود که دوستان و هواخواهان قدیم
ایشان یکباره از سرکار والا سلب امید نمودند و از آنطرف مازارن دماغی پیدا کرد که خرطوم فیل پیش آن
از پشه کوچکتر بنظر میآمد و عیبگذاشت حتی بیش و کم طرف توجه پادشاه گردد و تا یکی را امیدوار علیحضرت باندک
نظری با وداد اگرچه سازنده و نوازنده و اسباب اشتغال الخاطر و تفریح و تفنن لوئی چهاردهم بود او را
بیخود سیاه میفرستاد یعنی بهانه مغضوب و طرد و حبس مینمود

پادشاه از مجلس شوری و ماندن در آن همیشه کراهت داشت روزی در این انجمن نشسته و از فرط
کسالت متصل خمیازه میکشید مسیو رود از جوانان همبازی پادشاه که مسبوق بحالت اعلیحضرت بود
ملتفت آن کسالت شده در مجلس را باز کرد و بپادشاه اشاره کرد که بیاید لوئی چهاردهم برخاسته لکن
از راه معمول باطاق خود نرفت بلکه از دالان حمام خویش را بانجا رسانید و مشغول بازی گردید ناگاه
مازارن با رنگ افروخته و چشمهای از تغیر سرخ شده داخل اطاق پادشاه گردیده گریبان او را گرفت
و کشان کشان بمجلس شوری برد و گفت بنشین و گوش بده حالا وقت بازی نیست و عصر همان روز
مسیو رود را بحبس باستیل فرستاد

هر کس بخواهد درجه بی اعتباری دنیا را بداند باید این چند سطر را که حالا من با کمال بیزاری از وضع
عالم مینویسم بخواند عمه بیچاره من ملکه انگلیس این اوقات یکروز نزد مازارن رفت و خواهش کرد
مشار الیه چون خصوصیت بجرج کرومول رئیس جمهوری انگلیس میدهد کاغذی باو بنویسد و از او
درخواست کند که مواجبی که ملت انگلیس باسم ملکه سابق بودن برای مشار الیها برقرار نموده اتصال
آنرا حکم نماید نمیدانم مازارن به کرومول چه نوشت اما میدانم کرومول در جواب مازارن گفته بود
هیچوقت آن زن را ملکه مشروعه انگلیس ندانسته ایم تا باو از بابت وظیفه و مرسومی دهیم چون آن جواب
بملکه انگلیس رسید نزد لوئی چهاردهم رفته بشکایت پرداخت که آخر من عمه تو ام و خواهر پدرت لوئی
سیزدهم میباشم و دختر هانری چهارم تو چگونه راضی میشوی که کرومول جبر و ظالم مرا زن غیر مشروع پادشاه
انگلیس خواند این حرفها ابداً موثر نشد چه در آنوقت مازارن طوری در طلب رضای کرومول بود و باو تملق
مینمود که اگر آن داطریش مادر لوئی چهاردهم را هم زوجه غیر مشروع لوئی سیزدهم میخواند تمکین میکرد و
حرفی نداشت بلی قدرت کرومول در انگلیس بدرجه رسیده که اهالی با التماس و درخواست تخت و تاج
دولت انگلیس را باو تکلیف میکنند و قبول نمینماید و میگوید شأن من اجل از این است که مرا پادشاه بنامند
اما آنچه لوازم سلطنت است برای خود فراهم آورده از جمله هر وقت بپارلمنت میرود سه نفر نجیب زاده
انگلند و ایرلند و اسکاتلند که احدی انجب از آنها نیست شمشیرها را از نیام کشیده جلو او حرکت میکنند
و این علامت و نشانه آنست که تمام نجبا و اعیان سه جزیره مملکت انگلیس تمکین تبعیت این مرد را نموده اند
و باید دانست تملقات مازارن به کرومول از ترس دولت اسپانیاست و از آن است اینکه اگر وقتی دولت

فرانسه با اسپانیا صلح کند دیکر مازارن بر ضد جمهوری انکلیس خضوع وخشوع نداشته باشد
دوک دکاندال پسر دوک دپرنون که در میان امرای فرانسه اول متمول محسوب میشود وغروری بکار داد
وبواسطه نسبت با کاردینال مازارن که با لت بورگون حکومت میکند این اوقات وارد پاریس شده
وخیلی با جلال حرکت مینماید مونترویل که یکی از امراست نزد او آمده میکوید پدرت دوک دپرنون
چند سال قبل بمن بی احترامی نموده چون وجالا پیر واز پای تخت دور است نمیتوانم با او دوئل کنم و
تلافی آن بی احترامی را در آورم بهتر آن است که تو از آنجا که هم وارث وی وهم در این شهر حاضر این
دین پدر را ادا نمائی واین حساب کهنه مارا باهم پاک کنی بتعیین زمانی ومکانی بپردازی که آنوقت وآنجا
با یکدیکر بجنکیم یا کوی ظفر را تو از میدان میبری ومن کشته میشوم یا بعکس در هر حال این دعوا طی میشود
دوک دکاندال بمهربانی جواب داده میکوید اکر پدر من چند سال قبل بشما بی احترامی کرده چه دخلی بمن
دارد در صورتیکه من شخصا با شما دوستی دارم واز عمل کذشته پدرم نیز عذر میخواهم مونترویل که فی الحقیقه
مرد بی حوصله وبی ادب میباشد سیلی بصورت دوک دکاندال میزند دوک آن ساعت هیچ بروی خود نمیآورد
واز هم جدا میشوند روز دیکر دوک دکاندال در کالسکه خود نشسته که بدربار برود مونترویل در میان
راه جلو کالسکه اورا میکیرد وبنای دشنام وبدکوئی را میکذارد دوک از کالسکه بیرون جسته طرفین
شمشیرهای خود را میکشند وبهم حمله مینمایند دو سه نفر نوکر که همراه دوک دکاندال بودند بطرف منزل
او شتافته ملازمان مشار الیه را خبر میکنند آنها هم مسلح شده بمدد آقای خود میآیند واز پشت سر چند
زخم کاری به مونترویل میزنند وکار اورا میسازند دوک دتیرزانی من که با مونترویل دوستی داشت دوک
دکاندال را در دربار دیده اورا بخبث وقاتل میخواند این کفته سبب خصومت آن دو بزرکوار شده مصمم
میشوند که ایشان نیز باهم دوئل کنند وبجنکند پادشاه وکاردینال جلو این فتنه را کرفتند ونکذاشتند
مجددا خونی ریخته شود یعنی پادشاه دو نفر از پیشخدمتهای خود را مامور نمود که همیشه یکی با دوک
دکاندال باشد دیکری با دوک دتیرو نکذارند آنها در مجلسی تنها هم را ببینند وبقتال بپردازند و
بزودی دوک دکاندال را بمحل حکمرانی خود معاودت دادند که علاج واقعه را قبل از وقوع
کرده باشند

روزی در سنفارژو نشسته واز بابت اینکه مرافعه من با دوک دریشلیو طی شده دماغی داشتم ناکاه
چاپاری از پاریس آمد واورا کنت بتهوم مخصوصا فرستاده وبمن نوشته بود بعجله از سنفارژو بفونتن
بلو بیائید منهم از پاریس بآنجا میآیم مسئله ایست راجع بخود شما باید در آن قدری کفتکو کنیم فردای آنروز
من حرکت کرده بفونتن بلو رفتم کنت بتهوم را آنجا دیدم قدری بحال افتادم روز دیکر مشار الیه آمده
کفت مازارن مرا نکاه داشت که بعضی پیغامها بشما دهد از جمله پیغامهای او اینست که مرافعه شما مبنی
بتفویت من کذشته وتمام قضاة بر ذیحق بودن شما حکم داده اند وملک را از تصرف خانواده دریشلیو
منتزع ساخته وبکماشتکان شما تسلیم نموده در صورت دیکر شما باید بپدرتان نامه التزامی بدارید که نفقه
ومسکراتی درمیانه نباشد اکر میخواهید آن چهار پنج کروری را که نواب والا در اوان قیمومت وولایت
از مال شما خورده وبرده اند پس بکیرید این خیال خامی است زیرا که آن بزرکوار چیزی ندارد که بشما

بدهد

بدهد هر قدر حق شما ثابت باشد مفلس در امان خداست با این حال خوبست شما منتی بسر او بکذارید و
آن حقوق را با ایشان ببخشید آنوقت رفع دلتنکی پدرتان میشود وخواهی نخواهی از شما نزد ملکه ومن شفاعت
میکند وشما پدرتان را احضار خواهید شد من از شنیدن این حرفها بقدری متالم شدم که بنای کریه را کذاشتم
وجای آن داشت چه می بینم مال دنیا که تمام بزرکان آنرا ناقابل شمرده اینطور اسباب خلاف واختلاف
پدر وفرزند میشود وآنها را بقهر وآشتی وا میدارد باری کنت بتهوم که دوست حقیقی من بود اعتنائی
باین خیالات ننمود فرستاد قاضی فونتن بلو را آوردند ومرا بر آن داشت که مطالبات خودم را با پدرم
مصالحه نمایم حرف دوست صمیمی را بزمین نینداختم کنت بتهوم که مقصد خود را انجام داد فردا صبح از
فونتن بلو به بلوا رفت ومسیو بوفور را هم از میان راه برداشته آن دو باهم بر پدرم ورود نمودند
وبرخلاف پیش با احترام وخوشی تمام پذیرفته شدند مصالحه نامه مرا ابرکار روا لا دادند وعهدنامه
اورا کرفتند که بعدها با من نفاق ونقاری نداشته باشد پدرم بآنها میکوید اکر مادموازل به بلوا
نیاید ومن اورا نبینم وشفاها عذر صدماتی را که باو وارد آورده ام نخواهم وآنچه از من در دل دارد
بیرون ننمایم نمیتوانم بملکه کاغذ بنویسم واز او شفاعت کنم که بدربار بیاید کنت بتهوم تفصیل را
بمن نوشت من عاجلا از فونتن بلو به بلوا رفتم حالا بیائید وببینید که مهربانی ومحبت چه میکند
خواهرانم تا دو فرسخی شهر باستقبال من آمدند ودست وپای مرا بوسیدند بدر عمارت که رسیدم
پدرم تا دم در آمده روی مرا بوسید باهم باطاق والده مقامی رفتیم تملقی نبود که نکردند وخوش آمدی
که نکفتند نواب والا از خجالتی که داشت صحبتش با من کرم نمیشد وناز من داشتم که غالبا با آنها
بازی میکردم وهمه جا آنها را با خود میبردم سفرهای پیش آنها را در حیاط عمارت راه نمیدادند اما سفر
پدر ... روی زانوی خود جا داده میبوسید ومی لیسید ونوازش میکرد این تملقات را من بکف آورد
بها خریده ام اما درست که حساب میکنم می بینم می ارزد چیزیکه در این سفر اسباب غصه من شد این بود
که ... میکفتند خواهرت را پادشاه خواستکار شده است هر قدر شخص خواهر خویش را دوست دارد
باز راضی نمیشود که او ملکه مملکتی باشد وخود از رعایا محسوب کردد آنرا مطاع خوانند واین را مطیع
دانند باری از شنیدن این خبر چندان خوشم نشد اکرچه میدانم آن دختر هرکز باین وصلت راضی نمیشود
آخر الامر کنت بتهوم باشفاعت نامه پدرم بپاریس رفت ومن چند روز در بلوا ماندم که از دربار خبری
بمن رسد در این ایام انتظار مختصر کسالتی عارض ... شد پدرم وزوجه او آنی از من غفلت نمیکردند و
از پرستاری دقیقه فروکذار نمینمودند ... برای خوردنی بلکه حقنه کردنی را بدست خود حاضر وآماده
میساختند چه خوبست پول داشتن وبموقع خرج کردن

هنوز در بلوا بودم که مادام فونطناک تفصیل حال مرا شنیده وکارها را روبراه دید صلاح دید که
خود را به بلوا رساند وبنای چاپلوسی را کذاشت ومتوقع که اورا مثل سابق بپذیرم برخلاف من هیچ
اعتنا باو نکردم فراشی بود که همیشه مفرش رختخواب ... ورختخوابی هم برای مادام فونطناس
در همان مفرش میکذاشت مشار الیها از فراش میپرسد که برای او رختخواب آورده یا نه فراش میکوید نه
معهذا آنزن پررونی کرده شب وقت خواب بعادت سابق وارد اطاق من شده همانجا بخوابد در صورتیکه

من

من هیچ حرف باو نمیزدم اما باید بگویم که از این زن خیلی رنجیده بودم چه مثل مادام فلیسك بدذات و
موذی بود مقصودم از این بی اعتنائی آنکه قدری او را متنبه نمایم بعد کما فی السابق او را نگاهدارم

از بلوا حرکت کردم و پدرم تا دو فرسخی شهر مرا مشایعت نمود دو نفری تنها و بدون ثالث در کالسکه نشسته بودیم و در تمام امتداد این دو فرسخ آن بزرگوار عذر اعمال سابقهٔ خود را میخواست خلاصه کلام از بلوا خوب برگشتم اگرچه آن خوبی را بقیمت گران خریدم از بلوا مستقیما به فونتن بلو آمده منتظر کنت بتهوم شدم که از پاریس با احضارنامهٔ ملکه سراغ من بیاید

این اوقات پادشاه یکدسته تفنگدار تازه گرفته من از شارنی توسط کردم که جزو این تفنگداران باشد از کسان خود من سعایت کرده نگذاشتند پادشاه استدعای مرا قبول کند شارنی همانست که تازه ذکر او را کرده ام و از تربیت شده های من است ناچار آنجوان را نزد مارشال طورن فرستادم که در قشون دولتی مشغول خدمت باشد

چاپار مخصوصی از کنت بتهوم رسید نوشته بود شما بتعجیل از فونتن بلو بسنت کلو نزدیك شهر پاریس آئید من با احضارنامهٔ ملکه که تحصیل کرده ام آنجا نزد شما میآیم و آنرا بشما میدهم من در حال حرکت کرده در راه هیچ جا درنگ ننموده وارد سنت کلو شدم کنت بتهوم آنجا بود اجازه نامه را بمن نمود و گفت باید چند روز اینجا بمانید تا پادشاه و ملکه که بطرف فرسفر نموده اند بپاریس مراجعت نمایند آنوقت بشهر رویم یا اگر مراودت ایشان طول کشید ما از سنت کلو راه اردوی پادشاه را پیش گیریم چون حال کنت بتهوم صحیح بود چند روز در سنت کلو ماندیم کنت میگفت دشمنان تو بپادشاه و ملکه و کاردینال چنین فهمانده بودند که تو املاك خود را به پسر کهنه هبه کرده و صورت هبه نامهٔ جعلی هم درست کرده نزد کاردینال فرستاده بودند من قسم خوردم که این حرفها همه دروغ است و هیچ از این قبیل خیالها بمخیلهٔ مادموازل نگذشته کاردینال قبول کرد و کاغذهائیکه در باب این فقره باو نوشته بودند سوزاند نیز کنت میگفت عقیدهٔ مازارن این است که اگر صدق و درستی قول تو بملکه و پادشاه معلوم و مبرهن شود تو را بدوك دانژو برادر کهتر پادشاه تزویج نمایند من چهار سال سنم از این جوان زیادتر است اما چون ظریف و خوشگلم بنظر نمیآید که سنی داشته باشم آمدیم بر سر دوك دانژو اگرچه او برادر پادشاه است مال و مکنتی ندارد بلکه برای معاش یومیه معطل میباشد مواجب و مرسومش نیز قدر قابلی نیست در اینصورت برای اینکه هم مرا راضی کنند هم محل گذران و کفیل خرجی برای دوك دانژو معین نمایند احتمال میرود اینکار سر بگیرد

باز از پیغامهائی که کنت بتهوم از کاردینال برای من آورده این بود که اگر توقف در سنت کلو برای شما زحمت است و میل دارید بپاریس بیائید میتوانید منکرا یا من غیر رسم باین شهر وارد شوید و بمانید تا پادشاه مراجعت کند من صلاح حال را در این دیدم عریضهٔ بملکه نوشتم که حسب الامر بسنت کلو آمده ام در اینجا منتظر امر و فرمایشم میفرمائید بمانم تا پاریس تشریف بیاورید و اگر مقرر شود بپاریس آیم شنیدم پادشاه و ملکه از خواندن عریضهٔ من خیلی خوشحال شده لکن جواب مبهمی داده و قرار شد منتظر حکم مجدد شوم فرستادهٔ من گفت برادر پادشاه از همه کس بیشتر برای دیدار شما اظهار خوشحالی میکرد

در عنوان مراسلات دیگران بکاردینال امینائی مینوشتند و این بالاتر از القابیست که بفرقهٔ کشیشان میدهند

من تا بحال این لقب باو ننوشته ام حالا که بنای صلح و صفا است خود کاردینال بزبان آمده و بر کنت بتهوم گله کرده که چرا مادموازل بمن امینائی نمینویسد من بکنت گفتم حق با کاردینال است عذر میخواهم و بعدها این لقب را مینویسیم

در مدت توقف سنت کلو تمام نجبا و اعیان شهر از من دیدن کردند جز فوکه کشیش برادر فوکه وزیر مالیه که بمنزل من بیاید کنتس دسواسون که اولمپ مانسینی خواهرزادهٔ کاردینال باشد از آنهائی بود که بدیدن من آمد من پیش روی او آنچه لازمهٔ تملق بود نسبت بکاردینال گفتم و از خوشگلی و خوش لباسی خود کنتس هم آنچه عقلم میرسید شرح دادم و همه کس میداند که هیچ چیز آنقدر زن را ممنون نمیکند که تعریف حسن منظر و لباس او

از حسن اتفاق آنکه سیو فونطناس ملتفت بی اعتنائی من بزوجهٔ او شده نزد من آمد و استدعا کرد آنجلیك را از خدمت کبیر سفید معاف دارم من این درخواست او را فوز عظیم دانسته قبول کردم و از شر آن زن ابله خلاص شدم

اشخاصی که در دولت متهم و مقصر میشوند تا مدتی هر اتفاقی که افتد مرجع ضمیر آنها میشوند و آن اتفاق را نسبت بآن اشخاص میدهند بخصوص اگر خیانت و جنایتی باشد مثل اینکه خبر دادند پسر آلبرت ناظر پدرم که تازه از مدرسهٔ مقدمات بیرون آمده و زیاده از هفده سال هم ندارد و مصمم رفتن رم میباشد که در آنجا تکمیل تحصیل و علوم بردارد در یکی از فاحشه خانه های پاریس گرفتار شده و حبس است برای حفظ خانوادهٔ این جوان کاغذی بحاکم شهر پاریس نوشتم و استخلاص او را خواهش نمودم حاکم در جواب من گفته بود پسر آلبرت را برای خنده بازی نگرفته ایم بلکه در این قسم امکنه همیشه از جانب حکومت دو سه نفر جاسوس مخفی هست اشخاصی که آنجا میآیند چون اغلب مست میشوند دیگر پرده حرف میزنند گفتار آنها را راپورت کرده بما میدهند و ما از آن حرفها کشف مطالب مینمائیم از جمله دو راپورت متعلق بپسر آلبرت نوشته بودند این جوان در بین صحبت گفته است من کاغذی از نواب والا دوك دارلیان (یعنی پدر من) برای کاردینال رتز دارم بعلاوه بعضی پیغامهای شفاهی و شما میدانید که کاردینال رتز مغضوب پادشاه است و از مجلس دولت فرار کرده در رم رفته و هر کس با او مکاتبه و مراسله نماید طرف سوء ظن رجال دولت است بنابراین ما مکلف بوده ایم که پسر آلبرت را بگیریم و ماجرا را بکاردینال مازارن بنویسیم و به اردو فرستیم و منتظر جواب شویم با این مقدمه ما نمیتوانیم آنجوان را رها کنیم حالا که من با پدرم در عالم صلح و صفا هستیم از شنیدن این قسم خبرها نمیتوانم متألم نشوم ترسیدم این تفصیل حقیقت داشته باشد و مجدداً اسباب کینهٔ پادشاه شود از خوشبختی پس از تحقیق و استنطاق آن پسر معلوم شد خواسته است شلم و اظهار اعتباری نزد دوستان نماید با این اکاذیب تفوه نموده بعد از جزئی تنبیه و گوشمالی حاکم از حبس خلاصش کرد نزد من آمد مخارج باو دادم و روانه شد

پیش گفتم فوکه کشیش برادر فوکه وزیر مالیه از من دیدن نکرد مشار الیه بواسطهٔ دوستی با مازارن خیلی مغرور شده خود لباس کشیشی هم که از ظاهره تا بطانه غرور است و معلوم است که با این دو موجب مشکل میتوان کمان آنجناب را کشید اما من محض تملق کاردینال باید تره برایش خورد کم جنبی را واداشتم او را نزد من آوردند و در اثنای صحبت هم از مازارن هم از خود او هر چه توانستم خوش آمد گوئی کردم بر خلاف فوکه کشیش فوکه وزیر مالیه آدمی خوشخو و باحقوق و مهربان است وقتی که او را دیدم از برادرش باو شکایت

کردم گفت از کشتن کسی نباید توقع نیت داشته باشد بخشید
یکماه تمام اقامت من در سنت کلو امتداد یافت روزهای اول که مردم خیلی بدیدن من میآمدند مشغول بودم
و ملالتی نداشتم کم کم آمد و شد رو بانقطاع گذاشت و تنها ماندم لهذا کارم خیلی بدلتنگی کشید هر روز منتظر
که مرا باردو احضار نمایند اما خبری نمیرسید جز اینکه گفتند پادشاه از شهر سدان رفته و شهر مونت مدی
واقع در نزدیکی سدان را بغتةً تفتیش محاصره کرده من در کار خود متحیر ماندم که چه باید کرد عاقبت گفتم بطرف فرش
میروم و مشغول خوردن آب معدنی و استحمام میشوم و در آنجا انتظار احضار خویش را میکشم در این بین نزدیک
بودم که کاغذی از مازارن رسید نوشته بود بتعجیل بطرف سدان بیائید روز بیست و هفتم ماه ژولیه از سنت کلو
بجانب سدان حرکت کردم راه خیلی مغشوش بود دهات و آبادیها امن است اما مسافت مابین دهات و منازل
بواسطه عبور و مرور رعایا که برای کسی که جمعیت درستی نداشته باشد خطر دارد و منازلی که خیلی اغتشاش شده
زیاده از پنجاه سوار دولتی با خود برمیداشتم شهر دنز که رسیدم دیدم ملکه صد نفر سوار دولتی جلو راه من
فرستاده این سوارها هم جزء تشریفات محسوب میشدند هم برای حراست بودند در یک منزلی صد و بیست نفر
پیاده کماندار باستقبال من آمدند و جمعیت همراهان من زیاد شدند در همین منزل دوک دو بویون از امرای
بزرگ دولت رسماً از جانب پادشاه باستقبال من آمد روز ورود سدان در رسید صبح زود برخاسته آرایش
کرده لباس فاخر پوشیدم و تمام جواهر که داشتم بخود زدم و بطرف شهر سدان حرکت نمودم نیم فرسخی شهر شخصی
نزد من آمده گفت ملکه تا چمن خارج شهر باستقبال شما آمده بهتر آنست راه را کج کنید و بطرف آن چمن روید همینطور
کردم هزار قدم بکالسکه‌های ملکه مانده از کالسکه خود بیرون آمده ایستادم تا ملکه رسید چون معظم لها مرا
دیدند از کالسکه بیرون آمدند و صورتم را بوسیدند و با خود در کالسکه نشانده بطرف شهر راندند و در
بین راه بنای ناز و نیاز گذاشتیم آخر الامر میگفتند دلتنگی من و پادشاه از تو بجهت یک کار بود و آن اینکه
تو چرا در جنگ دروازه سنت آنطوان با رئیس حاضر شدی و چگونه جرات کردی توپهای قلعه باستیل را بطرف
قشون پادشاه شلیک کنی من از فرط خجالت حقیقةً گریستم ملکه بحال رقت فرموده دو ثانی مرا بوسیدند خلاصه
از دروازه شهر سدان که داخل شدیم برای احترام ورود من تا در عمارت در دو طرف کوچه قشون ایستاده
بود ملکه مرا بقصر سلطنتی وارد نمودند و خدمتکارهای خود را بمن معرفی کردند آنها که از پیش بودند میشناختم
معلوم بود که در این چهار پنج سال دوری من از دربار و ایام مغضوبی داخل حرمخانه شده تازه می‌بینم و میشناسم
چون عمارت سلطنتی وسعتی نداشت در خانه آرشوک شهر را برای منزل من تعیین کرده‌اند بعد از مرخصی از حضور ملکه
بمنزل آمدم لدی الورود یکی از خواص پادشاه از مونت مدی آمده دستخطی برای من آورد اعلیحضرت در این دستخط
خیلی اظهار التفات بمن فرموده و مرقوم نموده که بدیدار تو اشتیاق کامل داریم من نیز جوابی با ادب تمام عرض
کردم تا مراجعت پادشاه بسدان هر روز صبح زود بکلیسای بزرگ شهر که ملکه برای نماز بآنجا میآمدند میرفتم
و بعد از ادای فریضه باتفاق معظم لها بعمارت سلطنتی بازگشته و همه روز تا بعد از شام مرا نگاه میداشتند و
بوضعهای مخصوص بخصوصیتهای یکایکی تلطف می‌نمودند مثلاً زلفهای مرا بدست مبارک قیچی کرده بطرز جدید
که تازه معمول شده مرتب میساختند و بیشتر اوقات در قمار مرا شریک خود قرار میدادند عجب این است که قبل
از دوری من از دربار ملکه از قمار نفرت داشتند حالا بر عکس طوری عشق ببازی دارند که دقیقه نمیتوانند آنرا

بنشینند یکروز صبح که با ملکه از کلیسا مراجعت میکردیم شوالیه کرامون گرد آلود از اردوی پادشاه رسید
و مژده فتح مونت مدی را داد معلوم شد مالاندری نام سردار اسپانیائی از مردان رشید عصر که کوتوال
قلعه بود مقتول گشته و قشون اسپانیول که بی سرکرده مانده بعد از زد و خورد جز تسلیم چاره ندیده دروازه قلعه
مونت مدی را باز کرده‌اند و اول شخصی که وارد قلعه شد خود لوئی چهاردهم بوده از سدان به مونت مدی
چندان راهی نیست چنانکه فردا ظهر وقتیکه ما در اطاق ملکه جمع بودیم و صحبت مینمودیم در باز شد و لوئی
چهاردهم با لباس جنگ مسلح قدم در اطاق نهاد اول دست مادر را بوسید بعد فوراً بطرف من آمده مرا
در آغوش کشید بعد پیشانیم را بوسید و گفت تمام تقصیرات تو را با این ملاقات بخشیدم دیگر بقدر ذره از تو
در دل کینه ندارم من هر چه کردم دست اعلیحضرت را ببوسم نگذاشتند و مرا واداشتند صورتشان را ببوسم
در محاصره مونت مدی از قرار مذکور چند بار لوئی چهاردهم پردلی و رشادت بقاعده ظاهر ساخته اگر چه راوی
این روایات چون اکثر متملقین میباشند خالی از اغراق و سخن نمیگویند بلکه دو ثلث غلو است و یک ثلث صحیح
باری بعد از عرض رسوم و آداب و احترامات هر چه اینطرف آنطرف نگاه کردم دوک دانژو را ندیدم پادشاه
که مراست ملتفت ما فی الضمیر من شده فرمودند آنرا که میجوئی الآن میآید چون میدانست شما در سدان
هستید نخواست مثل من با لباس جنگیان و گرد و خاک شما را ملاقات کند صبح جامه‌های قشنگ پوشید
و دست و روی خود را مکرر با صابون شست عطریات استعمال کرد و در کالسکه نشست الآن خواهد
رسید که با تشریفات مزبوره شما را ببیند من از این تقریر پادشاه از خجالت سرخ شدم بعد از نیمساعت
دوک دانژو آمد مشارالیه حالا هیجده سال است اما از حیث صباحت منظر و تناسب اندام هیچ نسبت
برادرش لوئی چهاردهم ندارد بعد از تعظیم بملکه دوک نزد من آمد و صورتم را بوسید از این بوسه معلوم بود که با
خواستگار من است طولی نکشید که مازارن صدر اعظم نیز وارد شد ملکه دست مرا گرفته از او استقبال
نمودند و همینکه باو نزدیک شدند فرمودند شاهزاده خانم سرکش یاغی را بشما معرفی مینمائیم کاردینال
فوراً زانو زمین زده خواست پای مرا ببوسد من از زمین او را بلند کرده پیشانی خود را با عرضه داشتم
و دستش را نیز بوسیدم شب در سر شام پادشاه و ملکه و من و دوک دانژو و کاردینال سر یک میز نشسته
بودیم سایر شاهزاده‌ها و امرا و خانمها سر میز دیگر بودند خدمت میز مخصوص پادشاه را شاهزاده‌ها و
سرداران معتبر مینمودند مثل اینکه مارشال گرامون مراقب خدمت شخص من بود و غذا و شراب بمن میداد
بعد از برخاستن از سر میز هوله ملکه را دست گرفته جلو ایشان زانو زمین زدم و همینکه دهان خود را شستند
هوله را با کمال ادب بدستشان دادم و این یکی از احترامات فوق العاده بود که من نسبت بملکه نمودم چه از
قبیل من شاهزاده خانمها هرگز با احدی اینطور خفض جناح نمینمایند و نیابت بنمایند کاردینال مازارن
فردا منزل من آمده قریب چهار ساعت دو بدو و بدون ثالث با هم صحبت کردیم راست یا دروغ رو با ریا هم
بود بوضعهای خوش با من گفتگو مینمود حتی برای بدون تعیین مبلغ بصندوقدار خود که دربار رئیس بود
حواله نمود و بمن گفت هر قدر لازم دارید خودتان در برات بجای مبلغ بنویسید و از صندوقدار من دریافت
نمائید و بمصارف تجمل و غیره برسانید این نوع سخاوت از کاردینال خالی از شگفتی نیست بعد از رفتن کاردینال
پادشاه و دوک دانژو از من دیدن کردند در مراجعت خواستم تا دم در پادشاه را مشایعت کنم راضی نشدند

ودوسه پله که پائین آمدم دسته مرا بوسیده باصرار برگرداندند دوک دانژو خصوصیتهای فوق العاده با من مینمود شد که روزی مرا باطاق خود برد که جواهرات خویش را بمن نشان دهد همینکه تنها شدیم دو را شکسته دست و سر مرا بوسید من متغیر شده از اطاق بیرون آمدم و تا دو سه روز با او حرف نزدم معلوم شد میل پادشاه و ملکه این است که مرا بدوک دانژو دهند تا سرش بیا مانی گذاشته شود و مالک ملک و مال شود اقامت من در میدان طول کشید حالا که بدربار پذیرفته شدم بایستی زیادتر فکر خانه و منزلی کنم کنت بهوم را نزد کاردینال فرستاده اجازه رفتن خواستم و روز یکشنبه دیگر با جمعیت زیاد از شهر سدان حرکت کردم جمعی از قراولان خاصه بحکم پادشاه و ملکه با من همراه شدند از نجبا و اعیان چند نفر حسب الامر یکی دو منزل مرا مشایعت نمودند از جمله مارشال میلای میر توپخانه بود و مارکی سورش نقیب النقبای تمام کسبه و اصناف مملکت فرانسه و دوک دنا و آل سرکار سواره و زیاده از سیصد سوار و پیاده از دستههای مختلف برای محافظت و تشریفات همراه من می آمدند تا شهر دریل زیرا قدری خطر داشت و بیم دزد بود و باید آن سواره و پیاده مرا تا آنجا برسانند دستور العملی که بهمراهان داده شده این است که همان تشریفات و احترامات معموله در حق پادشاه و ملکه را در موارد مخصوصه باید دربارهٔ من بعمل آورند از جمله در تشریفات دربار سلطنتی فرانسه مقرر است ده نفر پیشاولی مسلح جلو شام و نهار پادشاه و ملکه می ایستند و ماکولات و مشروبات را از کارخانه و شربتخانه بدر اطاق میرسانند و آنقدر میمانند تا ظروف خالی میشود و یا مجمعها جمع میکنند آنگاه آنها را بهمان ترتیب تفصیل بکارخانه شربتخانه اعاده میدهند برای من هم بیکم زیاده همان ترتیبات را مجرا میداشتند چون بشهر دریل رسیدیم مادام کنتس زن برادر پرنس کنده را که یکی از خواهرزادههای مازارن است آنجا دیدم مشارالیها زن نجیبه معقوله ایست در این سه چهار سال که زوجه پرنس کنتی شده دو سه طفل سقط کرده و حالا هم آبستن است و برای قوت مزاج که این طفل را هم سقط ننماید بآبهای معدنی فرژ رفته و اصلاح مزاج نموده است بعد از آنکه پرنس کنتی به پادشاه تسلیم شده و با مازارن وصلت کرده تمام حکومتهای پرنس کنده را علاوه بر وزارت دربار باین شاهزاده داده اند عجب این است که مشارالیه قبل از این از اهل از تمام شاهزادهها هرزه کارتر بود گذشته از هر کار زشت بخدا و پیغمبر هم اعتقادی نداشت حالا بر خلاف طوری زاهد و عابد شده که از آن طرف افتاده و کار بجنگی کشیده دائم در عبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت است گویند بزوجه خود عاشق است و نمیخواهد آنی از او منفک شود مبادا مشارالیها بدیگری اقبال نماید بعبارة اخری مستحفظ و قراولی میکند بلی مردهائیکه معشوقه با زوجه طلبند غالبا زوجات آنها نیز بیاد معشوق و عیش خود میروند و تقلید شوهران خویش را مینمایند کنتی از زنهای محترم گذشته که مردها هم کاری بزن او نداشته باشند

در شهر دریل بکلبر نایب وزیر مالیه برخوردم مشارالیه مردی درستکار و دارای عقل و کفایت است از آشنائی و چند ساعت مجالست و صحبت او محظوظ شدم و از او خواهش کردم در امورات شخصی خودم گاهگاه مرا راهنما باشد و هر وقت مشورتی از او نمایم در جواب من مضایقه ننماید

از ورلین برنوه رفتم مردم این شهر مرا مثل پادشاه و ملکه پذیرفتند و استقبال کردند و محترم داشتند

و در خانه کشیش بزرگ بلد منزل دادند صاحبخانه مرد باسلیقه ایست خانه خود را مثل عمارات شاهزادگان متمول آراسته و بانواع زینتها از اشیاء نفیسه و اسباب عتیقه مزین ساخته پردههای مصور زیبا خوب دارد اگر چه در سلک علمای دین است و تصاویر ارباب انواع را بنا بیده در منزل خود نگاه ندارد و بیاویزد پردههای مجالس عیش و تماثیل زنهای برهنه در اطاقهای او دیدم علاوه بر این جمله کتابخانه معتبری دارد چون زیاد از منزل او خوشم آمد دو روز آنجا توقف کردم و بتماشای نفایس او پرداختم در بووه ملتفت شدم از آبهای معدنی فرژ چندان دور نیستم مصمم شدم آنجا بروم و قدری اصلاح مزاج کنم دو روزه از بووه بفرژ رفتم وقتی که آنجا رسیدم شهر را خالی و غم انگیز یافتم چه فصل استحمام گذشته و آخر پائیز بود و مسافرین و مرضی همه رفته بودند معهذا دو هفته آنجا ماندم از فرژ کاغذی بپدرم نوشتم و استمزاج نمودم که در پاریس کجا منزل کنم آیا در عمارت لوکسانبورگ برای من جائی هست یا باید منزلی کرایه نمایم پس از نوشتن کاغذ و فرستادن تفصیل را به کنت بهوم گفتم در جواب گفت لازم نبود باین عجله برای منزل کردن در لوکسانبورگ اذن بخواهید گفتم بعد از گذشتن از بچگی و باز هم حق ندارم چندی در عمارت پدرم منزل نمایم اگر اینطور باشد آشتی با پدرم و دوستی او اینقدرها ارزش ندارد

میان من و کنت بهوم در تعیین میراخور نمیتوانم بگویم کدورتی اما برودتی حاصل شد من بجای لاطور ناسیا خواستم بری نامی را قرار دهم بهوم از شخص دیگر توسط نمود چون من کلیةً معتقد بنوکر سفارشی نیستم درخواست کنت را قبول نکردم او از این جهت رنجید اما طولی نکشید که مادام لنگویل ما را اصلاح کرد

از فرژ قصد پاریس نمودم در بین راه جواب کاغذ پدرم رسید اجازه داده بود که در عمارت لوکسانبورگ منزل نمایم منزل آخر یک از آنجا بپاریس رفتم قصبه سنت دنی بود کلیسای بزرگ این قصبه مضجع و مقبرهٔ تمام سلاطین فرانسه است جدم هانری چهارم و عمم لوئی سیزدهم و خیلی از اقوام دیگر در این کلیسا بخاک رفته اند دو روز در اینجا ماندم و بزیارت تربت آنها پرداختم و برای هر یک خیرات و مبرات زیاد کردم بعد وارد پاریس شدم قصدم این بود که زیاده از هفت هشت روز در پاریس نمانم یعنی سفری بسنفارژو نمایم و نظم درستی در کار املاک خود دهم آنوقت بنرکن از سنفارژو بپاریس آیم اما دید و بازدید مردم چهل روز تمام مرا در شهر پای تخت نگاه داشت و بخیال خود نگذاشت دانستم عنان کار بدست دیگری است و انسان از خود اختیاری نیست عجالةً این جلد کتاب را باینجا ختم مینمائیم

تا کی بنگارش باقی موفق آئیم

تمام شد جلد اول کتاب مورخهٔ غرهٔ شهر ربیع الثانی قمری مطابق بیست و نهم
ماه سنبله شمسی سنه ۱۳۱۳ هجری

فهرست اسامی سلاطین قاجاریه انار الله برهانهم

السلطان فتحعلیخان	ولادت سنه ۱۰۹۷	جلوس سنه ۱۱۳۳	مدت سلطنت شش سال	رحلت سنه ۱۱۳۹	عمر چهل و دو سال	مدفن در خواجه ربیع
محمد حسن شاه	ولادت سنه ۱۱۲۷	جلوس سنه ۱۱۶۴	مدت سلطنت هشت سال	رحلت سنه ۱۱۷۲	عمر چهل و پنج سال	مدفن حضرت عبد العظیم
حسینقلی شاه ملقب به جهانسوز شاه	ولادت سنه ۱۱۶۴	جلوس سنه ۱۱۸۴	مدت سلطنت هفت سال	رحلت سنه ۱۱۹۱	عمر بیست و هفت سال	مدفن استرآباد
آقا محمد شاه مرحوم	ولادت سنه ۱۱۵۵	جلوس سنه ۱۱۹۳	مدت سلطنت هیجده سال	رحلت سنه ۱۲۱۱	عمر پنجاه و شش سال	مدفن نجف اشرف
فتحعلی شاه مبرور	ولادت سنه ۱۱۸۵	جلوس در طهران سنه ۱۲۱۲	مدت سلطنت سی و هشت سال و پنج [illegible]	رحلت سنه ۱۲۵۰	عمر شصت و چهار سال و چهار ماه	مدفن قم
نایب السلطنه عباس میرزا مرحوم	ولادت سنه ۱۲۰۳			رحلت در خراسان سنه ۱۲۴۹	عمر چهل و پنج سال و شش ماه	مدفن در مشهد مقدس
محمد شاه طاب ثراه	ولادت سنه ۱۲۲۲	جلوس سنه ۱۲۵۰	مدت سلطنت چهارده سال و سه ماه	رحلت سنه ۱۲۶۴	عمر چهل و یک سال و یازده ماه	مدفن در قم

سلطنت عظمی

السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ناصر الدین شاه صاحبقران بن محمد شاه بن ولیعهد
عباس میرزا ابن خاقان فتحعلی شاه بن سلطان محمد حسن شاه بن
فتحعلیخان بن امیر شاه قلیخان بن محمد ولیخان بن محمد خان
بن محمد قلیخان قاجار خلد الله ملکه و دولته

تولد همایون

شب سه شنبه ششم صفر المظفر سنه یکهزار و دویست و
چهل و هفت من الهجرة المقدسة النبویة صلی الله علیه و آله

جلوس همایون بر تخت سلطنت

روز یکشنبه هیجدهم شهر شوال المکرم سنه یکهزار و
دویست و شصت و چهار در دار السلطنه تبریز

جلوس مبارک بر تختگاه سلطنت در دار الخلافه ناصری

در شب شنبه بیست و دوم شهر ذی القعدة الحرام سنه هزار و
دویست و شصت و چهار که الحال چهل و هشت سال تمام است
بالاستقلال مع الشوکة و العظمة و الاجلال سلطنت و جهانبانی
میفرمایند

ابناء سلطنت

نواب مستطاب اشرف امجد والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد
جاوید مهد دولت علیه مظفر الدین میرزا ادام الله اقباله العالی
تولد روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و
دویست و شصت و نه من الهجرة المقدسة
نواب مستطاب اشرف امجد والا ظل السلطان دولت علیه
سلطان مسعود میرزا ادام الله اقباله العالی تولد یوم بیستم
شهر صفر المظفر سنه یکهزار و دویست و شصت و شش من الهجرة
نواب مستطاب اشرف امجد والا نایب السلطنه دولت علیه امیر کبیر
وزیر جنگ کامران میرزا ادام الله اقباله العالی تولد روز
نوزدهم شهر ذی القعدة الحرام سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو من الهجرة ۱۲۷۲
نواب اشرف والا سالار السلطنه نصرة الدین میرزا تولد روز
دوشنبه سیزدهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و نود و نه
نواب اشرف والا احمد رضا میرزا رکن السلطنه تولد روز
پنجشنبه شانزدهم ربیع الثانی سنه ۱۳۰۱
نواب اشرف والا حسینعلی میرزا امین الدوله تولد شب دوشنبه
شانزدهم محرم الحرام سنه ۱۳۰۸

نواب اشرف والا سلطان احمد میرزا عضد السلطنه تولد
شب پنجشنبه هیجدهم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۸
نواب اشرف والا محمد تقی میرزا عین السلطنه تولد شب سه شنبه
هفتم شهر جمادی الثانیه سنه ۱۳۱۰

نوادهای سلطنت

اولاد نواب مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد

نواب والا اعتضاد السلطنه محمد علی میرزا سردار کل تولد یوم چهاردهم
ربیع الثانی سنه ۱۲۸۹ نواب والا ملک منصور میرزا شعاع
السلطنه نواب والا ابو الفتح میرزا سالار الدوله
نواب والا ابو الفضل میرزا

اولاد نواب مستطاب اشرف امجد والا ظل السلطان

نواب والا جلال الدوله سلطان حسین میرزا تولد در سنه ۱۲۸۵
نواب والا بهرام میرزا نواب والا سلطان محمود میرزا نواب والا
امیر تیمور میرزا نواب والا سلطان فریدون میرزا

اولاد نواب مستطاب اشرف امجد والا نایب السلطنه

نواب والا سلطان ملک میرزا تولد در روز هشتم شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۰۹

اولاد مرحوم جلال الدوله

نواب والا مهدیقلی میرزا

بنات سلطنت

نواب علیه عالیه افسر الدوله تولد در سنه ۱۲۷۰
نواب علیه عالیه عصمة الدوله تولد در سنه ۱۲۷۲
نواب علیه عالیه والیه تولد در سنه ۱۲۷۰
نواب علیه عالیه ضیاء السلطنه تولد در سنه ۱۲۷۲
نواب علیه عالیه بانوی عظمی تولد در سنه ۱۲۷۱
نواب علیه عالیه فروغ الدوله تولد در سنه ۱۲۷۹
نواب علیه عالیه ایران الملوک تولد در سنه ۱۲۹۸
نواب علیه عالیه اختر الدوله تولد در سنه ۱۲۹۸
نواب علیه عالیه فرح السلطنه تولد در سنه ۱۲۹۹
نواب علیه عالیه تاج السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۱
نواب علیه عالیه شرف السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۳
نواب علیه عالیه عزة السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۶
نواب علیه عالیه قدرة السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۸

اخوان سلطنت

نواب

نواب والا عباس میرزا ملک آرا امیر تومان والی مملکت گیلان
نواب والا اعز الدوله عبد الصمد میرزا
نواب والا رکن الدوله محمد تقی میرزا فرمانفرمای مملکت فارس

اخوات سلطنت

نواب علیه عالیه عزة الدوله   نواب علیه عالیه عزیز الدوله

اولاد خاقان مغفور

نواب والا عضد الدوله سلطان احمد میرزا حکمران همدان
نواب والا محمد هادی میرزا   نواب والا جهانسوز میرزا امیر تومان

امیرزادگان عظام بنی اخوان ارشد سلطنت

نواب محمد میرزا امیر تومان ولد نواب والا عباس میرزا ملک آرا
نواب عین الملک علینقی میرزا امیر تومان ولد نواب والا رکن الدوله
امیرزاده نصر الله میرزا ولد نواب رکن الدوله امیرزاده اسد الله
میرزا ولد ایضا امیرزاده محمود میرزا ولد نواب ایضا
امیرزاده رضاقلی میرزا ولد نواب ایضا
نواب عماد السلطنه حسینقلی میرزا امیر تومان ولد نواب
والا اعز الدوله امیرزاده قهرمان میرزا اجودان
حضور ولد نواب والا اعز الدوله

سایر شاهزادگان کرام از [illegible] ماضیه

نواب عماد الدوله بدیع الملک میرزا امیر تومان نواب
مؤید الدوله ابو الفتح میرزا امیر تومان نواب محمد
حسین میرزای میرآخور نواب ضیاء الدوله انوشیروان
میرزا امیر تومان نواب حشمة الدوله عبد الله میرزا امیر تومان
نواب حاجی بهاء الدوله ساسان میرزا امیر تومان نواب
عمید الدوله کیومرث میرزا نواب معز الدوله اسمعیل میرزا
نواب نصرة السلطنه روح الله میرزا نواب حاجی حسام السلطنه
ابو النصر میرزا امیر تومان نواب شعاع الدوله حاجی سلیمان
میرزا امیر تومان نواب فرمانفرما عبد الحسین میرزا
سالار لشکر والی مملکت کرمان و بلوچستان نواب حاجی
سهام الملک مهدیقلی میرزا نواب سیف الدوله سلطان محمد میرزا
امیر تومان نواب امیرخان سردار وجیه الله میرزا
والی استراباد و گرگان و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان
نواب سلطان عبد المجید میرزا عین الدوله امیر تومان
امیرآخور حضرت ولیعهد

نواب معتمد الدوله عبد العلی میرزا امیر تومان نواب
سلطان حسین میرزا نیر الدوله امیر تومان حکمران نیشابور و تربت
و سبزوار ولایت و غیره نواب محمد حسن میرزا معتضد الدوله ولد
مرحوم مهدیقلی میرزا نواب محمد حسن میرزا معتضد السلطنه
امیر تومان پیشخدمت حضور همایون عبد الحسین میرزای شمس الملک
حاجی جهاندار میرزا وثوق السلطنه ولد مرحوم جهانشاه میرزا
حاجی نصر الله میرزا ولد مرحوم حاجی سیف الدوله حاجی
فریدون میرزا حاجی محمد حسین میرزای حشمة السلطنه امیر تومان
خلف مرحوم امامویردی میرزای کشیکچی باشی حاجی محمد مهدی
میرزای مؤید السلطنه پسر مرحوم مؤید الدوله حسام الدین
میرزا پسر مرحوم محمد رضا میرزا نادر میرزا ولد مرحوم اردشیر
میرزای رکن الدوله علیمحمد میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم خانلر
میرزا اکبر میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا غلامحسین میرزا
سرتیپ ولد مرحوم ایضا اسحق میرزا ولد مرحوم رکن الدوله
یحیی میرزا سرتیپ اول خلف مرحوم سیف الملوک میرزا
امیرزاده مرتضی قلی میرزا منصور السلطنه سرتیپ اول ولد
مرحوم عماد الدوله نایب الایاله کرمانشاهان
جلال الدین میرزا محتشم الدوله ولد مرحوم ایضا امیر محمد [illegible]
میرزا ولد مرحوم ایضا سلطان ابراهیم میرزا مشکوة الدوله
ولد مرحوم ایضا سلطان اسمعیل میرزا ولد مرحوم ایضا
اسحق میرزا ولد مرحوم ایضا ملک قاسم میرزا ولد مرحوم ایضا
ملک ایرج میرزا ولد مرحوم ایضا حسینقلی میرزا ولد مرحوم
صارم الدوله محمد باقر میرزا ولد مرحوم معز الدوله نصر الله
میرزا ولد مرحوم ایضا محمد کاظم میرزا ولد مرحوم ایضا محمد
جعفر میرزا ولد مرحوم ایضا قربانعلی میرزا ولد مرحوم ایضا
امیرزاده عباسقلی میرزا مبشر الملک پیشخدمت حضرت ولیعهد
رئیس عمل روزنامه آذربایجان ارسلان میرزا شجاع نظام
سرتیپ اول ولد مرحوم شجاع الدوله میرزا امیر اصلان میرزا
سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا ادریس میرزا ولد یحیی میرزا محمد علی
میرزا ولد ایضا محمد کاظم میرزا ولد ارسلان میرزا محمد علی میرزا
ولد حاجی نصر الله میرزا حسنعلی میرزا ولد ایضا محمد علی میرزای
مشکوة الملک ولد مرحوم حاجی خسرو میرزا حاجی مسعود میرزا ولد
مرحوم جهانگیر میرزا حاجی محمد حسین میرزا ولد مرحوم ایضا کامران میرزا
ولد مرحوم معین الدوله جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضا و غیرهم

شاهزادگان و امراء و خوانین و آقایان ایل جلیل قاجار

بامهمانی کوی جناب جلالتمآب اجل مجد الدوله خوانسالار

شاهزادگان و غیرهم که در جزو خوانین قاجار منظورند

نواب محمد شریف میرزا سرتیپ محمد علی میرزا سرتیپ
ولد مرحوم مؤید الدوله محمد جعفر میرزا سرتیپ ولد مرحوم
معتز الدوله حاجی سیف الملوک میرزا سرتیپ
محمد صادق میرزا حبیب الله میرزا شاهرخ میرزا
فرخ میرزا محمد حسین میرزا عبد الرحیم میرزا
شجاع الدین میرزا حسینعلی میرزا ابراهیم میرزا
محمد مهدی میرزا سلطان اویس میرزا جلال الدین
میرزا علینقی خان حیدر خان سرتیپ محمد
نقیخان سرتیپ علی اکبر خان عباس خان
علی اصغر خان محمود خان محمد حسنخان

طایفهٔ بنی اعمام قوانلو

خلیل الله خان رئیس و سرتیپ غلامحسینخان حاجی مصطفی
خان محمد اسمعیل خان محمد قلیخان محمد علیخان محمد حسنخان

طایفهٔ حاجی مهدیقلیخانی

حسینقلیخان امیر تخیر نجفقلیخان رئیس و سرتیپ علیخان
سرتیپ محمد قلیخان محمد ناصر خان سرتیپ محمد قلیخان
قاضی سلیمانخان سرتیپ صادقخان عبد الله خان
کاظمخان سلیمانخان یوسفخان علیمحمد خان

طایفهٔ قزل ایاغ

محمد حسینخان سرتیپ احمد خان رئیس نور الله
خان محمد صادق خان علیمحمد خان غلامرضا
خان قربانخان محمد قاسمخان

طایفهٔ دولو

حاجی محمد حسینخان رئیس و سرتیپ محمد خان بهاء السلطنه
محمد صادقخان شهاب الدوله محمد خان ابو الحسن خان
عباسقلیخان سرتیپ امان الله خان محمد خان سرتیپ میرزا محمد خان
محمد علیخان عبد الباقی خان عبد العلیخان ابو القاسمخان محسن خان

طایفهٔ عز الدینلو

حبیب الله خان محمد قاسمخان محمد کریمخان
غلامحسین خان رحیمخان غلام حسینخان

طایفهٔ شامبیاتی

محمد حسنخان رئیس و سرتیپ آقا مقیلخان محمود خان
خلیل الله خان حاجی حبیب الله خان ابراهیم خان
سلیمانخان سرهنگ علیمحمد خان

طایفهٔ حاجی مشهدی سپانلو

محمد طاهر خان سرتیپ و ناظم حسینخان ولد حاجی باشی
محمد رضا خان میرزا باقر خان حکیمباشی میرزا محمد خان
حاجی علیخان ناصر خان رضا خان معتضد الاطبا

طایفهٔ شاه بوداغلو

محمود خان رئیس و سرتیپ حاجی محمد زمان خان
علی محمد خان احمد خان محمد اسمعیل خان

طایفهٔ قایخلو و غیره

محمد صادق خان رئیس و سرهنگ محمد تقی خان حاجی محمد خان داودلو

طایفهٔ خزینه دارلو

محمد قلیخان رئیس و سرتیپ محمد ولیخان علی اکبر خان
عبد الحسین خان حسینعلی خان

طایفهٔ کرلو

لطفعلی خان نبی خان محمد علیخان عباسخان

سایر

خوانین و آقایان قاجار سیصد و پنجاه نفر

تحویلدار و یساول و غیره

فرج الله خان تحویلدار و سرتیپ امیر خان
یساولباشی احمد خان نایب

سایر یساولان

هفت نفر

دایرهٔ دولت

جناب مستطاب اشرف امجد اجل اکرم افخم صدر اعظم دولت علیهٔ ایران امین السلطان میرزا علی اصغر خان

مجلس محترم دار الشوری کبرای دولتی بریاست جناب جلالتمآب اجل اکرم امین الدوله

اسامی وزراء عظام و اعضای مجلس دار الشورای کبری از شاهزادگان معظم و غیرهم از قرار سنوات ماضیه است و هیچ تغییر نکرده

وزارت جلیلهٔ جنگ

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزادهٔ افخم معظم نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ و رئیس کل
قشون نصرت نمون دولت علیه از توپخانه و قورخانه و زنبورکخانهٔ مبارکه و افواج قاهره و سواره نظام و غیر نظام
و پیاده نظام و خارج نظام

جناب جلالتمآب اجل اکرم نظام الملک وزیر لشکر و مخاطب سلام همایونی

اجزاء وزارت جلیلهٔ جنگ از قرار سنهٔ ماضیه است فقط تغییراتی که از
سال گذشته تا بحال بهم رسیده در اینجا ثبت میشود

سرداران و امراء نویان و امراء تومان

نواب والا قهرمان میرزا صارم الدوله ملقب بسردار اعظم شد
جناب مجلالتمآب وکیل الدوله سردار و ملقب بسردار افخم
و میرزا حسنخان سرتیپ اول پسر معزی الیه ملقب بوکیل الدوله
جناب امیر الامراء العظام یار محمد خان سهام الدوله ایلخانی
شادلو و حاکم بجنورد ملقب بسردار شده و پسر معزی الیه
بلقب سهام الدوله و منصب امیر تومانی نایل گردیده
جناب میرزا کریمخان منتظم الدوله ملقب بسردار
جناب حسنخان امیر تومان آجودانباشی کل مخاطب بخطاب جنابی
امیر الامراء العظام حاجی علیقلیخان صمصام الملک ملقب
بنظام لشکر و پسر معزی الیه ملقب بصمصام
الملک شده است
جناب امیر الامراء العظام میرزا سید عبد الکریمخان
حسام لشکر امیر تومان شده
امیر الامراء العظام غلامحسینخان جنرال پیشخدمت
مخصوص حضور همایون امیر تومان شده
امیر الامراء العظام علیخان میرشکار امیر تومان
امیر الامراء العظام جعفرقلیخان اعتضاد نظام
امیر تومان

جناب حاجی رستمخان صمصام لشکر سرتیپ اول پسر
مرحوم آصف السلطنه مهدیخان قاجار بلقب آصف
الملکی و خطاب جنابی و منصب امیر تومانی نایل شده

ارباب قلم دفتر لشکر

جناب جلالتمآب مدبر السلطنه لشکر نویسباشی
جناب مجلالتمآب حاجی میرزا محمد تقی وکیل لشکر بلقب
دبیر الدوله و میرزا مصطفی خان لشکر نویس کشیکخانه
پسر معزی الیه بلقب وکیل لشکر و خطاب جنابی
ملقب و مخاطب شده است
جناب میرزا عباس لشکر نویس سررشته دار کل
بخطاب جنابی نایل جناب میرزا محمد حسین پسر مرحوم
معین لشکر ملقب بمعین لشکر
میرزا محمد علیخان ناصر لشکر مرحوم میرزا صادقخان
بلقب ناصر لشکر ملقب میرزا حسنخان معاون لشکر
بخطاب جنابی نایل میرزا مهدیخان مستوفی
سابق قورخانه بلقب بدیع السلطنه ملقب
میرزا ابو الفتح خان لشکر نویس ملقب بمعتضد لشکر
میرزا محمد ولد بهاء لشکر و میرزا محمد علیخان ولد مرحوم
مؤتمن لشکر بمنصب لشکر نویسی منصوب و باقی از افراد
سنه ماضیه است

منشیان نظام

بریاست جناب فخامت نصاب دبیر لشکر میرزا کاظمخان منشی ملقب به نبان نظام میرزا احسنخان ملقب به دبیر نظام و باقی از قرار سنهٔ ماضیه است

آذربایجان

میرزا محمد علیخان ولد جناب میرزا محمود خان مدیر الدوله بلقب مشیر نظام و ریاست دفتر لشکر آذربایجان ملقب و منصوب میرزا ابو القاسمخان معتمد نظام بخطاب جنابی مخاطب میرزا احمدخان لشکر نویس بلقب قوام لشکر ملقب باقی از قرار سنهٔ ماضیه است

خراسان

جناب میرزا احمدخان مستشار نظام بلقب مؤتمن لشکر و ریاست دفتر لشکر خراسان نایل و میرزا غلامرضاخان بلقب مستشار نظام ملقب گردید

مازندران

میرزا علیرضا خان لشکرنویس بلقب منتظم لشکر ملقب شده

سرتیپان اوّل

نواب جلال الدین میرزا سرتیپ اوّل پسر مرحوم عماد الدوله بلقب محتشم الدوله ملقب میرزا محمد خان ملقب به منتظم الملک پسر مرحوم صدر اعظم عباسقلیخان سرتیپ اوّل رئیس ذخیرهٔ عسکریهٔ خراسان ملقب بمؤتمن نظام حاجی عطاء الله خان عطاء السلطنه مرحوم و عزت الله خان سرتیپ اوّل پسر مرحوم بلقب عطاء السلطنه ملقب میرزا نقیخان

سرتیپ اوّل بلقب معتضم السلطنه ملقب غلامرضا خان افتخار الملک ولد جناب حسام الملک به لقب احتشام الدوله ملقب یحیی خان سرتیپ اوّل برادر جناب سردار اکرم بلقب انتظام لشکر ملقب

محمد حسینخان سرتیپ پسر جناب ساعد الدوله سردار ملقب به انتصار الدوله آقاخان معاضد ایروانی میرپنجه بلقب حسام نظام ملقب حیدرخان ولد مرحوم حاجی سعد الدوله سرتیپ اوّل میرزا موسی خان عمید نظام سرتیپ اوّل توپخانه بخطاب جنابی و نشان و حمایل سبز نایل امیر اصلانخان نوادهٔ جناب نظام الدوله و محمد حسینخان سرتیپ دوّم برادر جناب سردار اکرم سرتیپ اوّل شده اند

سرتیپان دوّم

محمد علیخان سرتیپ سوّم پسر مرحوم رضا قلیخان قزوینی سلطانعلیخان ولد منتصر الملک یوسفخان سرتیپ سوارهٔ افشار مرحوم و محمد تقیخان ولد مشار الیه سرتیپ سوّم شده فتح الله خان سرتیپ توپخانه حاکم کرکانرود پسر عمید السلطنه سرتیپ دوّم شده

سرتیپان سوّم

اکبرخان برادر جناب سردار اکرم نواب امیر اصلان میرزا بداغخان نوادهٔ عبد الله خان معکری امیر محمد خان مظفر السلطنه سرتیپ دوّم شده اند علیرضاخان سرتیپ

پسر جناب مترجم الممالک علیخان پسر حاجی میرزا زمان خان غفاری

توپخانهٔ مبارکه

بامارت جناب جلالتمآب نظام الدوله میرزا هاشمخان اعتماد لشکر بخطاب جنابی نایل حاجی امیرخان بلقب امین دیوان و منصب امیرتومانی نایل هدایت الله خان اعتماد الملک جزو اجزاء مخصوص توپخانه شده

صاحبمنصبان توپخانه

عنایت الله خان امیرتومان میرزا فتح الله خان فتح الدوله رئیس توپخانهٔ خراسان امیرتومان شده میرزا محمد خان سرتیپ پسر جناب فیلسوف الدوله سرتیپ اوّل شده حاجی عبد الله خان سرتیپ ملقب به شجاع نظام محمد خان ولد مرحوم ادیب الملک سرتیپ سوّم توپخانه شده

اصطبل توپخانه

بریاست و امیرآخوری جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام محمد حسین خان

زنبورکخانهٔ مبارکه

بریاست امیر الامراء العظام نصر الله خان امیرتومان زنبورکچی باشی

قورخانهٔ مبارکه

بوزارت و ریاست جناب جلالتمآب میرزا محمد علیخان سردار افخم جناب میرزا نصر الله خان مستوفی ملقب بمطیع الدوله بجای میرزا مهدیخان مستوفی و محاسب قورخانه شده است

مأمورین ذخیرهٔ عسکریه

ابو الحسن جناب جلالتمآب اجل حاجی امیر السلطنه

افواج قاهره

آنچه بابت سال قبل تغییر یافته است (فوج دوّم خاصّه) جمعی نواب والا شاهزاده فرمانفرما سالار لشکر (فوج چهارم تبریز) جمعی نواب والا نصرة الدوله (فوج امیریه) در تحت ریاست نواب مستطاب اشرف والا اعتضاد السلطنه سردار کل (فوج قهرمانیه) جمعی حسین پاشاخان امیر بهادر جنگ (فوج اردبیل و مشکین) جمعی نواب الاقرانعلی (فوج نهم خوی) جمعی حیدرخان امیرتومان (فوج درجزینی) جمعی انتصار السلطنه میرزا مصطفی خان امیرتومان (دو فوج قدیم و جدید قزوین) جمعی جناب ساعد الدوله سردار

(فوج سمنان و دامغان و فوج خمسه) جمعی نواب والا امیرخان سردار (فوج عرب و عجم) جمعی نواب والا امیرخان سردار (فوج لاریجان) جمعی میرزا احمد خان میرپنج (فوج بزچلو) جمعی جناب نصر الملک امیرتومان (فوج خلج قم) جمعی جناب فخر الملک امیرتومان (فوج سیلاخوری) جمعی نواب والا حاجی بهاء الدوله امیرتومان (فوج کلهر) جمعی محمد علیخان سرتیپ (فوج پشتکوهی) جمعی حبیب الله خان سرهنگ (فوج امرائی) جمعی قاسمخان سرتیپ

سواره

(جماعت افشار ارومی) جمعی محمد باقرخان ضرغام الملک

سوارهٔ نوزاء جمعی حسین پاشا خان امیر بهادر جنگ (سوارهٔ کوداری و بسطامی) جمعی نواب والا امیرخان سردار

مدرسهٔ مبارکهٔ ناصری

بریاست جناب جلالتمآب میرزا کریمخان منتظم الدوله سردار

ادارهٔ سوارهٔ قزاقیه

کماکان بریاست و فرماندهی کلنل کاسا کوفسکی

اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

خزانهٔ مبارکهٔ نظام

بریاست حاجی میرزا عبد الرحیم امین صرّه باقی اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

دار الخلافهٔ طهران

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ و حکمران دار الخلافهٔ باهره و غیرها دام الله اقباله العالی

جناب جلالتمآب صدیق الدوله وزیر دار الخلافهٔ باهره

اجزاء حکومت جلیلهٔ دار الخلافه

از قرار سنهٔ ماضیه است

علمای اعلام دار الخلافه

از قرار سنهٔ ماضیه است

امرا و اعیان و خوانین معارف دار الخلافه

از قرار سنهٔ ماضیه و تغییرات ذیل است جناب جلالت نصاب بدایع نگار جزو وزرای دربار اعظم بوزارت و پیشکاری دربخانهٔ حضرت والا سالار السلطنه برقرار شده

وزارت نظمیه و پلیس دار الخلافه

جناب جلالت نصاب نظم الدوله امیرتومان وزیر نظمیه

جناب مجیر الملک مستوفی اوّل بخطاب وزارت نویدی وزارت نظمیه میرزا ابو الفتح خان سرتیپ دوّم نایب کل وزارت نظمیه سرتیپ اوّل شده عباسقلیخان سرتیپ دوّم و سوّم شف وزارت نظمیه سرتیپ اوّل شده غلامحسینخان سرهنگ بجای مرحوم میرزا حسن کلانتر سرتیپ و رئیس محلهٔ عودلاجان نایب تقریباً از قرار سنوات ماضیه است

ادارهٔ احتساب دار الخلافه

در تحت ریاست و ادارهٔ جناب جلالت نصاب فخر الملک امیرتومان بسمت مخصوص و از اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

کارگذاران و عمله جات

مخصوص دربخانهٔ حضرت والا آقای نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ بریاست جناب جلالتمآب سردار افخم محمد اسمعیل خان کشیکچی باشی سرتیپ اوّل ملقب بقوام نظام هاشمخان آقاجان سرتیپ اوّل ملقب به نبان نظام

(ذو الفقار خان امیرآخور ملقب به ... السلطنه) (جناب حمید خان مستوفی ملقب به اسعد الملک) (جناب میرزا کاظمخان نبان نظام مستوفی اوّل منشی باشی) (غلامحسینخان ضیاء دفتر منشی) (باقی از قرار سنهٔ ماضیه است)

وزارت جلیله داخله

جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا حسن مستوفی الممالک | جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا حسین وزیر دفترخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب اجل حاجی امین السلطنه رئیس دفترخانهٔ مبارکهٔ استیفاء و متحصل محاسبات و بقایای دولتی و غیره

اجزاء خاصهٔ دایرهٔ صدارت عظمی

جناب جلالتمآب دبیرالملک
وزیر رسایل خاصه

جناب جلالت نصاب میرزا رضا قلیخان مستوفی و مدیر رسایل دولتی و جناب میرزا اسمعیل ... و غیره

جناب جلالت انتساب آقا میرزا اسمعیل ... منشی باشی ... میرزا ... منشی رسایل ... و غیره

جناب فخامت نصاب مهندس الممالک میرزا نظام امیر تومان جنرال اجودان مخصوص حضور همایون مأمور بخدمت صدارت عظمی معتمد السلطان میرزا محمد حسین خان پسر جناب دبیرالملک نایب اول وزارت رسایل آقا میرزا اسدالله منشی اول آقا میرزا احسن منشی اول میرزا هادیخان مستوفی منشی اول آقا میرزا عبدالکریم میرزا یوسفخان و غیره و غیره

اجزاء وزارت دفتر استیفاء

تغییراتیکه از سنهٔ ماضیه تا بحال در دفتر استیفا شده از این قرار است

جناب میرزا اسدخان منشی حضور ولد جناب جلالتمآب مجدالملک مستوفی کل وظایف شده میرزا نصرالله خان مستوفی آشتیانی بخطاب جنابی و منصب استیفای اول نایل شده میرزا احمد خان امین دفتر برات نویس عمله خلوت و محاسبه بخطاب جنابی نایل شده جناب میرزا سلیمان مستوفی اول بلقب بیان السلطنه ملقب میرزا سید علیخان پیشکار سابق گیلان بخطاب جنابی نایل میرزا اسدالله مستوفی آبدارخانه و سقاخانه و دواب دیوانی بلقب وزیر دوابی و خطاب جنابی و منصب استیفای اول نایل میرزا اسدالله کاظم مستوفی بلقب اعتماد دیوان و خطاب جنابی نایل میرزا ابوالقاسمخان مستوفی نوری بخطاب جنابی نایل جناب میرزا آقا محسنخان مصباح الملک مستوفی اول جناب میرزا حسنخان مستوفی مملکت آذربایجان ملقب بوثوق الملک شده است میرزا رمضانخان مستوفی برادر جناب جلالتمآب مشیرالدوله بخطاب جنابی نایل میرزا اسمعیل خان مستوفی گرگانی ولد مرحوم میرزا حسن خان معزی مالیهٔ آذربایجان بخطاب جنابی و منصب استیفاء از درجهٔ اول نایل میرزا اسدالله خان مستوفی پسر مرحوم میرزا حبیب الله مشیرالملک

بلقب وثوق الملک و خطاب جنابی نایل میرزا محمد حسین دبیرالکتاب بخطاب جنابی و منصب استیفاء از درجهٔ اول نایل میرزا اسد جعفر موبد دفتر آذربایجان بمنصب استیفای اول نایل میرزا اسمعیل خان مستوفی پسر میرزا ابراهیم مستوفی بلقب معتصم الملکی و خطاب جنابی و منصب استیفای اول نایل میرزا شفیع خان مستوفی پسر مصباح الملک میرزا فتح الله مستوفی یزدی بمنصب استیفای دوم نایل شد میرزا محمود خان سررشته دار گرگانی برات نویس عملهٔ خلوت و غیره باستیفای سوم نایل گردید میرزا حبیب الله خان سررشته دار آبدارخانهٔ مبارکه بمنصب استیفای دوم و میرزا سعید خان مستوفی دوم محاسب سمنان و دامغان پسر جناب بصیرالملک باستیفای معادن نیز ضمیمهٔ عمل او شده

میرزا عبدالکریم خان سررشته دار ولایت دار السلطنهٔ قزوین بمنصب استیفا منصوب و باقی از قرار سنهٔ ماضیه است

ادارهٔ حکومتهای ولایات ممالک محروسه

مملکت آذربایجان

نواب مستطاب اشرف امجد اسعد اکرم والا شاهنشاهزادهٔ اعظم ولیعهد جاوید مهد دولت علیه صاحب اختیار مملکت آذربایجان ادام الله اقباله العالی

نواب مستطاب اشرف امجد والا اعتضاد السلطنه سردار کل

تغییراتیکه در اجزاء حکومت آذربایجان بهم رسیده از این قرار است

امور پیشکاری ایالت بعهدهٔ نواب والا امین الدوله مرجوع حکمرانی و نظم بلدیهٔ تبریز و ریاست قراسوران اطراف ضمیمهٔ اعمال نواب والا انصرة السلطنه رئیس دیوان عدلیه و تجارت و ریاست کلیهٔ قشون آذربایجان بنواب والا ظفر السلطنه امیر تومان مفوض و ریاست مجلس محاکمات عسکریه از طرف نواب معزی الیه با جناب میرزا محمد علیخان مصدق الدوله است

جناب فخامت نصاب سعیدالدوله وزیر مالیهٔ آذربایجان و جناب بصیرالدوله مدیر کل مالیه است

(حکومت خوی و ارومی) با امیرالامراء العظام حاجی حسام الدوله امیر تومان

(سراب و گرمرود) در ادارهٔ نواب مستطاب والا اعتضاد السلطنه سردار کل بحکومت حاجی نقد علیخان میرپنج

(صاین قلعه و افشار) بحکومت عمدة الامراء العظام حیدر خان میرپنجه

(هشترود) بحکومت نواب شاهزاده دارا

(اردبیل و مشکین) امیرالامراء العظام حاجی نظم السلطنه امیر تومان

(بلوکات ثلاثه) میر حسنخان پیشخدمت

(مراغه) امیرالامراء العظام سعیدالملک امیر تومان

(مرند) در ادارهٔ نواب موثق الدوله بحکمرانی میرزا حسنخان

(قراجه داغ) در ادارهٔ نواب مستطاب والا اعتضاد السلطنه سردار کل

(طالقان) امین بقایا (تمین) بحکومت امیرالامراء العظام صارم السلطنه (خاموش و بدوستان) عمدة الامراء العظام مصطفی خان فراشباشی باقی از قرار سنهٔ ماضیه است

اصفهان و یزد و عراق و غیره

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزادهٔ معظم ظل السلطان صاحب اختیار و والی ولایات اصفهان و یزد و عراق و کلپایگان و خوانسار و محلات ادام الله اقباله العالی

جناب میرزا سلیمانخان رکن الملک نایب الحکومه اصفهان باقی اجزاء حکومت از قرار سنهٔ ماضیه است

(یزد) نواب مستطاب اشرف امجد والا شاهزاده جلال الدوله حکمران

(عراق) میرزا احسنعلیخان حکمران

کلپایگان و خوانسار

میرزا یحیی خان حکمران | محمد صادق خان حکمران خوانسار

(محلات) نایب الحکومه

(فارس)

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده رکن الدوله فرمانفرمای مملکت فارس

نواب والا عین الملک امیر تومان رئیس قشون فارس

جناب جلالت نصاب مستشار الملک پیشکار مملکت فارس

بنادر

جناب جلالت نصاب قوام الملک حکمران کل بنادر و جزایر فارس

(خراسان و سیستان)

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهنشاهزاده سالار السلطنه فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان

جناب جلالتمآب اجل حاجی شهاب الملک امیر تومان والی کل مملکت خراسان و سیستان

جناب جلالتمآب صدر الممالک متولیباشی آستانهٔ مقدسه

جناب فخامت نصاب بنان السلطنه وزیر مملکت خراسان
(نیشابور و ترشیز و غیره) نواب والا شاهزاده
نیر الدوله حکمران امیر تومان (قوچان) امیر الامراء العظام
شجاع الدوله ایلخانی زعفرانلو حکمران قوچان
(بجنورد) جناب امیر الامراء العظام یار محمد خان سردار
ایلخانی شادلو حکمران بجنورد
(طبس) امیر الامراء العظام عماد الملک حکمران
(قاین) امیر الامراء العظام شوکت الملک امیر تومان حکمران
(سیستان) امیر الامراء العظام حشمت الملک امیر تومان حکمران
(خواف) بحکومت امیر الامراء العظام علیمردان خان نصرة الملک
امیر تومان سایر حکام جزو از قرار سنه ماضیه است

(کرمانشاهان و همدان و اسدآباد و ملایر و تویسرکان و نهاوند و کروس)

جناب جلالتمآب اجل اکرم امیر نظام والی ایالات مزبوره
(همدان) نواب مستطاب والا شاهزاده عضد الدوله حکمران
(اسدآباد) نایب الحکومه
(ملایر و تویسرکان) نواب شاهزاده حسام الملک امیر پنجه حکمران
(نهاوند) نواب امیرزاده پاشا خان سرتیپ اول حکمران
(گروس) بحکومت امیر الامراء العظام عبدالحسین خان امیر تومان پسر جناب امیر نظام

گیلان و طوالش

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده ملک آرا والی مملکت گیلان و طوالش

کرمان و بلوچستان

در اداره حضرت ولایتعهد نواب اشرف والا شاهزاده
فرمانفرما سالار لشکر والی مملکت کرمان و بلوچستان جناب
فخامت نصاب میرزا آقا مستوفی اول پیشکار کرمان

استرآباد و گرگان و ترکمان و سمنان و دامغان و شاهرود و بسطام

نواب اشرف والا شاهزاده امیر خان سردار والی ایالت استرآباد و غیره
(شاهرود و بسطام) عمدة الامراء العظام محمد ابراهیم خان میرپنج حکمران
(سمنان و دامغان) جناب عمدة الامراء العظام منتظم السلطنه میرپنجه حکمران

عربستان و بختیاری

جناب جلالتمآب اجل نظام السلطنه امیر تومان والی عربستان و بختیاری
نواب شاهزاده منتصر الدوله نایب الایاله

لرستان و بروجرد

جناب جلالتمآب سعد الملک والی لرستان و بروجرد جناب
فخامت نصاب مجیر السلطنه حکمران بروجرد عمدة الامراء العظام
میرزا جعفر خان وثوق الملک نایب الحکومه لرستان

کردستان

در اداره حضرت ولایتعهد جناب جلالتمآب
حسام الملک امیر تومان والی کردستان

خمسه

جناب جلالتمآب علاء الدوله امیر تومان والی ولایات خمسه
جناب فخامت نصاب میرزا احمد مستوفی اول وزیر خمسه

قزوین

جناب امیر الامراء العظام سعد السلطنه امیر تومان حکمران

کاشان

جناب جلالت نصاب سهام السلطنه امیر تومان حکمران

قم

جناب جلالت نصاب محمد حسنخان امیر تومان حکمران

ساوه و زرند و شاهسون بغدادی

بحکومت جناب جلالتمآب سردار افخم نایب الحکومه ساوه
و شاهسون عباسقلیخان سرتیپ نایب الحکومه زرند حاجی باباخان
خرقانین بحکومت جناب امیر الامراء العظام اجودانباشی کل امیر تومان
فیروزکوه بحکومت جناب امیر الامراء العظام امیرزاده زکی خان منتظم الدوله سردار
تنکابن محمد حسینخان انتصار الدوله سرتیپ پسر جناب
ساعد الدوله سردار نایب الحکومه تنکابن
کنگاور بحکومت جناب جلالتمآب سالار اصلان امیر تومان
نطنز درجزو حکومت نواب مستطاب مؤید الدوله
و حاجی حسام السلطنه قاسمخان طالش نایب الحکومه
جوشقان بحکومت کاشانکان نواب اشرف والا معز الدوله
خوار میرزا مرتضی خان سرتیپ اول حکمران خوار
از قبل حضرت صدارت عظمی

زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم ع

نواب امیرزاده حسینقلیخان ناظم التولیه و حکمران

طالقان

نایب الحکومه

طارم علیا

بحکومت جناب امیر الامراء العظام امین خاقان

وزارت جلیله عالیه و دربار اعظم دولت علیه

در اداره خاصه جناب مستطاب اشرف امجد اکرم اجل افخم امین السلطان صدر اعظم دولت علیه
جناب جلالتمآب اجل امین الملک نایب کل وزارات و ادارات خاصه صدارت عظمی

ادارات متعلقه و امورات راجعه بوزارت عالیه و دربار اعظم

موزه مبارکه کتابخانه مبارکه
خزانه مبارکه اندرون ریاست
قراولان وجود مسعود همایون ریاست
اردوی همایون خزانه مبارکه
خلوت همایونی خواجه سرایان
صندوقخانه و رختدارخانه مبارکه
دار النظاره اطباء خاصه فرنگی و
ایرانی آبدارخانه مبارکه قهوه خانه
مبارکه کشیکخانه مبارکه ایشیکخانه
مبارکه غلامان مهدیه و منصور
غلامان ناصری فراشخانه مبارکه
سرایدارخانه مبارکه شترخانه و
قاطرخانه مبارکه اصطبل خاصه
زینندارخانه مبارکه کالسکه خانه
مبارکه شاطران کرک ضرابخانه
مبارکه صرفجیب مبارک خالصه
طهران غله ولایات انبار گندم
معمارخانه و بنائی آبادان طهران
اداره باغات و عمارات سلطنتی
کارخانه چراغ گاز و چراغ الکتریسیته
کوره پزخانه دار الخلافه ترتیب
منافع جنگلها

خلوت همایونی

بریاست جناب جلالتمآب امین خلوت
وزیر مخصوص تغییرات از اینقرار است
میرزا حسینخان پیشخدمت پسر جناب علاء
الدوله ملقب بمهام الدوله شده
نور الله خان پیشخدمت پسر جناب امین
حضور وزیر همایون ملقب باعتضاد حضور
و میرزا عبدالله خان پسر دبیر ایشان
ملقب باعتضاد خلوت شده باقی از
قرار سنه ماضیه است

دار النظاره مبارکه

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام مجد الدوله
خزانه دار و ایلخانی ایل جلیل قاجار
امیر الامراء العظام شمس الدین خان پیشخدمت
ولد جناب مجد الدوله باقی اجزاء
از قرار سنه ماضیه است

آبدارخانه و سقاخانه مبارکه

بریاست جناب اعتماد الحضره آقا مرتضی خان
آبدارباشی میرزا ابو القاسمخان نایب
خارج میرزا غلامحسین سررشته دار
مرحوم بجای او میرزا حبیب الله خان
سررشته دار برقرار
باقی از قرار سنه ماضیه است

قهوه خانه مبارکه

در تحت ریاست جناب جلالتمآب
امین همایون وزیر تجارت زین
العابدین خان قهوه چی باشی پسر
جناب امین همایون

صندوقخانه و رختدارخانه مبارکه

در اداره جناب جلالتمآب اجل حاجی
امین السلطنه مدیر دفترخانه مبارکه
استیفاء و غیره

تفنگدارخانه خاصه

بریاست جناب جلالتمآب امین خلوت
وزیر مخصوص اسامی تفنگداران
خاصه از قرار سنه ماضیه است

کشیکخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب امیر الامراء
العظام ناظم السلطنه عبدالله خان
امیر تومان
امیر الامراء العظام حبیب الله خان
کشیکچی باشی جناب جلالتمآب
حاجی وکیل لشکر بلقب دبیر الدوله
ملقب و میرزا مصطفی خان لشکر
نویس کشیکخانه پسر معززی الیه بلقب
وکیل لشکر و خطاب جنابی نایل شد
عمدة الامراء العظام حیدرقلیخان
میرپنجه بلقب برهان الدوله ملقب
گردیده باقی از قرار سنه ماضیه است

ایشیکخانه مبارکه

جناب جلالتمآب ظهیر الدوله وزیر
تشریفات و پذیرائی دولت علیه
ایشیک آقاسی باشی اجزاء ایشیکخانه
مبارکه از قرار سنه ماضیه است

فراشخانه مبارکه

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام
حاجب الدوله امیر الامراء العظام
جلال الملک خان نایب آقا
میرزا یوسفخان مستوفی و پیشکار
فراشخانه با اجزاء از قرار
سنوات ماضیه است

سرایدارخانه مبارکه

در تحت ریاست جناب جلالتمآب

امیر همایون بنیابت ذوالفقار خان پسر جناب معزی الیه

تفنگخانهٔ مبارکه

محمد حسینخان تفنگچی باشی

ادارهٔ باغات و قنوات و عمارات دولتی

جناب جلالتنصاب محمد باقرخان ادیب الملک پیشخدمت خاصه رئیس کل باغات و قنوات دولتی میرزا مهدیخان نایب باغات بلقب رضوان الملک ملقب شده باقی از قرار سنوات ماضیه است

اطباء خاصه

فرنگی

جناب جلالت نصاب دکتر طولوزان حکیمباشی حضور سایر از قرار سنهٔ ماضیه

ایرانی

جناب نظامت نصاب سلطان الحکماء و جناب فخامت نصاب دکتر ...

میرزا سید حسینخان دکتر بلقب نظام الحکما ملقب شده باقی از قرار سنهٔ ماضیه است

خواجه سرایان

جناب عمدة الامراء العظام اعتماد الحرم آغا سرورخان خواجه باشی سایر از قرار سنهٔ ماضیه است

ادارهٔ خزانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتماب اجل میرزا اسمعیل خان امین الملک اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

ادارهٔ ضرابخانهٔ مبارکه

در دست بانک ایران است بریاست حاجی محمد حسن امین دار الضرب

فوج سوادکوه قراول مخصوص

بریاست عمدة الامراء العظام حاجی حسنعلیخان سرتیپ

ادارهٔ چراغهای الکتریسیته و ... دولتی

تا کنبانی بلژیکی است

ادارهٔ گمرکخانهای ممالک محروسه

بریاست جناب جلالتماب اجل امین الملک (گمرک طهران و خمسه و قزوین) با میرزا ابراهیمخان مستوفی (کرمان) با نواب اشرف والا فرمانفرما (یزد) با میرزا آقاخان مجیب الملک (گلپایگان) با میرزا حسن باقی از قرار سنهٔ ماضیه است

ادارهٔ ضرب جیب مبارک

جناب اعتماد الحضره مرتضی خان آبدارباشی تحویلدار

غلامان مهدیه و منصوره

ابوالجمع جناب جلالتماب علاء الدوله امیر تومان عمدة الامراء العظام حاجی رستمخان صمصام لشکر ملقب با صف الملک و امیر تومان شده باقی از قرار سنهٔ ماضیه است

ادارهٔ شترخانه و قاطرخانه و شترسواری

بریاست جناب جلالتماب محمد قاسمخان صاحبجمع امیر تومان اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

ادارهٔ سوارهٔ دیوانی

ایضاً بریاست جناب جلالتماب محمد قاسمخان صاحبجمع امیر تومان اجزاء از قرار سنوات ماضیه است

ادارهٔ ایلات دار الخلافه

ایضاً در تحت ادارهٔ جناب جلالتماب صاحبجمع امیر تومان اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

ادارهٔ انبار غلهٔ دیوانی

بریاست جناب حاجی آقا یوسف سقاباشی

اصطبل خاصهٔ همایونی

نواب اشرف والا محمد حسین میرزا امیر آخور اصطبل مبارک امیرزاده دارا پسر نواب محمد حسین میرزای امیر آخور بلقب مقبل السلطنه ملقب شده باقی از قرار سنهٔ ماضیه است

زنبورکخانهٔ مبارکه

جناب جلالت نصاب صدیق السلطنه پیشخدمت خاصه خازن زنبورکخانهٔ مبارکه اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه

کالسکه خانهٔ مبارکه

بریاست عمدة الامراء العظام لطف الله خان شجاع الملک پیشخدمت خاصه سایر اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه

شاطرخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتماب بشیر الملک فضل الله خان امیر تومان از وزراء حضور همایون باقی اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

فیلخانهٔ مبارکه

در ادارهٔ جناب جلالتماب بشیر الملک امیر تومان

ادارهٔ معمارخانه و فنون بنائی و نجارخانه

جناب فخامت نصاب قوام دفتر میرزا حسینخان مستوفی سایر اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

ادارهٔ راههای شوسه

(راه شوسهٔ قزوین) سپرده بجناب سعد السلطنه امیر تومان حکمران دار السلطنهٔ قزوین است (راه شوسهٔ قم)

(راه اهر و نور و فیروزکوه) سپرده بحاجی محمد حسن امین دار الضرب

میرشکار و اتباع

امیر الامراء العظام علیخان میرشکار امیر تومان شد باقی از قرار سنهٔ ماضیه

دایرهٔ مهر آثار مبارک

جناب جلالتماب اجل امیر الامراء العظام آقای عزیز السلطان امیر تومان خازن مهر مهر آثار معتمد السلطان آغا بشارت خان نایب تحویلدار مهر مبارک میرزا اسد الله خان امین و سررشته دار مهر مبارک باقی اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

وزارت جلیلهٔ خارجه

جناب جلالتماب اجل قوام الدوله وزیر امور خارجهٔ دولت علیه

جناب جلالتماب نصیر الملک رئیس ادارهٔ وزارت خارجه

جناب جلالتماب مشیر الملک رئیس کل و معاون وزارت خارجه

تغییراتیکه در وزارت خارجه از ابتدای ... ملقب

عمدة الامراء العظام میرزا کاظمخان البرز سرتیپ اول و نایب اول وزارت خارجه بلقب محتشم السلطنه ملقب

ادارهٔ متعلقه باستشارخانهای دول غیر همجوار

با جناب میرزا جعفرخان نایب اول وزارت خارجه

ادارهٔ محاکمات تجارتی

با جناب میرزا علینقیخان مستشار الوزاره

ادارهٔ ملل متنوعه

با جناب میرزا جعفرخان نایب اول وزارت خارجه

جناب میرزا معصومخان نایب اول وزارت خارجه بلقب منتخب الدوله ملقب

جناب میرزا زین العابدین خان نایب الوزاره بلقب شریف الدوله ملقب

علی اشرف خان سرتیپ کارگذار سابق استراباد بلقب احتشام الوزاره

میرزا حبیب الله خان سرتیپ مدیر تذکرهٔ آذربایجان بلقب مجید الملک ملقب

جناب میرزا حسنخان نایب اول وزارت خارجه بکارگذاری خارجهٔ خراسان مأمور

میرزا موسیخان بکارگذاری استراباد مأمور

میرزا علیمحمدخان بکارگذاری خارجهٔ بنادر فارس برقرار شده است

ادارهٔ تذکرهٔ کیلان

با حاجی میرزا خیر الله خان امین تذکره

سفراء و مأمورین دولت علیه در ممالک خارجه

دولت عثمانی

جناب جلالتماب علاء الملک سفیر کبیر امیر تومان

میرزا اسمعیل خان نایب اول سفارت اسلامبول بلقب اعزاز السلطنه ملقب باقی اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

عراق عرب

جناب امیر الامراء العظام احتشام السلطنه امیر تومان

روس

جناب جلالتماب میرزا رضاخان ارفع الدوله وزیر مختار و ایلچی مخصوص

تفلیس

جناب جلالتماب معاون الدوله امیر تومان میرزا محمد خان جنرال قونسول حاجی ترخان بلقب عون الملک ملقب شده

سفراء دول متحابه

در دربار دولت علیه

جناب جلالتماب شمس الدین بیک افندی سفیر کبیر اجزاء تقریباً از قرار سنهٔ ماضیه است

سایر دول

بترتیب حروف هجی

انگلیس

جناب فخامت نصاب (مستر ماکدونالد) وزیر مقیم

اطریش و مجارستان
جناب جلالت نصاب (مسیو فرانسوا وتلیل پرسف) وزیر مختار و ایلچی مخصوص

آلمان
جناب جلالت نصاب (کنت دوالونس) وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت انگلیس
جناب جلالت نصاب (سر مارتیمر دوراند) وزیر مختار و ایلچی فوق العاده

بلژیک
جناب جلالت نصاب (مسیو بارن دریپ) وزیر مختار و ایلچی مخصوص

روس
جناب جلالت نصاب ادینی سادتنبک مسیو بوتسف وزیر مختار و ایلچی مخصوص

فرانسه
جناب جلالت نصاب (مسیو دوبالوا) وزیر مختار و ایلچی مخصوص

هولاند
جناب مسیو بشار شارژ دافر

وزارت عدلیهٔ اعظم

جناب جلالت مآب اجل حاجی مشیر الدوله وزیر عدلیه اعظم

عمدة الامراء العظام فتح الله خان سرتیپ اول ناظم دیوانخانه بلقب مقبل الملک ملقب شده سایر اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

وزارت علوم و تلگراف و معادن ممالک محروسه

جناب جلالت مآب اجل حاجی مخبر الدوله وزیر علوم و تلگراف و معادن

وزارت علوم
مدرسهٔ مبارکهٔ دار الفنون
بریاست جناب جلالت مآب نیر الملک
امیر تومان
جناب محمد حسنخان ناظم میرپنجه بلقب ادیب الدوله ملقب شد

میرزا عبد الوهابخان سرهنگ بمنصب سرتیپی سوم نایل گردید
میرزا علیخان ذکر سرتیپ دوم خواهرزادهٔ حاجی نجم الدوله بلقب ناصر الحکماء ملقب سایر اجزاء تقریباً از قرار سنهٔ ماضیه است

ادارهٔ حفظ الصحه
بریاست جناب جلالت مآب نیر الملک
اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

مریضخانهٔ دولتی
بریاست میرزا ابو الحسنخان دکتر
اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

وزارت تلگراف

جناب جلالت مآب مخبر الملک میرتومان رئیس کل تلگراف ممالک محروسه

میرزا سلیمانخان مستوفی محاسب تلگراف مرحوم و میرزا محمودخان سرهنگ سررشته دار پسر جناب بصیر الملک موقتاً بجای آنمرحوم بسررشته داری و استیفای عمل تلگرافخانه برقرار شده باقی از قرار سنهٔ ماضیه است

وزارت تجارت ممالک محروسه

جناب جلالت مآب علاء الملک میرزا سلیمانخان امین همایون وزیر تجارت ممالک محروسه

اجزاء وزارت تجارت و معاف تجار کرد در مجلس محاکمات تجارتی حضور بهم میرسانند تقریباً از قرار سنهٔ ماضیه مستند

وزارت خالصجات دولت علیه

جناب جلالت مآب اجل اقبال الدوله وزیر خالصجات اجزاء از قرار سنهٔ ماضیه است

وزارت وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب جلالت مآب مجد الملک وزیر وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب میرزا اسعیدخان منشی حضور بجای جناب صدر الملک باستعفای وزارت وظایف برقرار گردید و میرزا اسمعیلخان مستوفی اول بجای میرزا مهدی نایب الوزاره منشی باشی وظایف شده باقی تقریباً از قرار سنهٔ ماضیه است

وزارت پست ممالک محروسه

جناب جلالت نصاب میرزا محسن خان معین الملک وزیر پست دولت علیه
اجزاء تقریباً از قرار سنهٔ ماضیه است

وزارت انطباعات و دار الترجمهٔ خاصهٔ مبارکه

جناب جلالت مآب اجل اعتماد السلطنه مترجم مخصوص حضور همایون و وزیر انطباعات دولت علیه و دار الترجمهٔ خاصهٔ دولتی

اجزاء وزارت انطباعات و دار الترجمهٔ مبارکه

از مدیر و رئیس و مترجمین از قرار سنهٔ ماضیه اند فقط تغییراتی که بهم رسیده از اینقرار است

حاجی میرزا ابو الفضل ساوجی از اعضاء مجلس تالیف نامهٔ دانشوران ناصری مرحوم و بجای او جناب میرزا غیاث الدین ادیب منشی و مترجم زبان عربی دار الترجمهٔ دولتی بعضویت دار التالیف برقرار شد و نواب عباسقلی میرزا رئیس عمل روزنامه و باسمه خانهای آذربایجان بلقب مبشر الملک ملقب گردیده است

ممالک خارجه

اروپ

دولت استریه و مجارستان

امپراطور فرانسوا ژوزف در سنه ۱۲۴۶ هجری متولد شده ولیعهد فرانسوا فردیناند شارل لوئی ژوزف ماری هیجدهم ماه دسامبر سنه ۱۸۶۳ مسیحی متولد شده است پای تخت وینه رئیس الوزراء کنت کلمان تیغ مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد جمعیت از قرار دو سال قبل تقریباً هشتاد و دو کرور

دولت اسپانیا

پادشاه الفنس سیزدهم در هفدهم ماه مه سنه ۱۸۸۶ مسیحی متولد شده مذهب دولتی کاتولیک جمعیت تقریباً سی و سه کرور و چهار صد و چهل و چهار هزار و هفتصد و هشتاد و شش نفر پای تخت مادرید

دول معتبره المان بترتیب حروف تهجی نوشته میشود

جمعیت کلیه از قرار سنه ۱۸۸۵ نود و سه کرور و سیصد و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و پنج نفر مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هستند

باد

فرمانفرما فردریک گیلیوم لوئی سنش شصت و نه سال شمسی ولیعهد فردریک گیلیوم لوئی لئوپلد اگوست سنش سی و هفت سال پای تخت کارلسروهه مذهب پروتستان

باویر

پادشاه (اتون) تولد بیست و هفتم اوریل سنه ۱۸۴۸ چون مریض است تمام سلطنت بدست پرنس رژان است ولیعهد پرنس لوئی پای تخت مونیک مذهب کاتولیک

پروس

امپراطور المان و پادشاه پروس گیلیوم دوم بیست و هفتم ژانویه سنه ۱۸۵۹ میلادی متولد شده در پانزدهم ژوئن سنه ۱۸۸۸ میلادی مطابق شوال سنه ۱۳۰۵ هجری بسریر امپراطوری المان و پادشاهی پروس جلوس نمود ولیعهد پرنس فردریک گیلیوم ششم ماه مه سنه ۱۸۸۲ متولد شد سنش سیزده سال وزیر اعظم پرنس هوهنلوه مذهب دولتی پروتستان و بعضی هم کاتولیک هستند پای تخت برلن

دولت ساکس

پادشاه البرت فردریک اگوست سنش شصت و هفت سال پای تخت درسد مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

ورتمبرغ

پادشاه گیلیوم دوم در ششم اکتبر سنه ۱۸۹۲ جلوس نموده سنش چهل و هفت سال پایتخت اشتوتگارت مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک

دولت انگلستان و ارلند و اسکاتلند

پادشاه ملکه ویکتوریا الکساندرینا در سنه ۱۸۱۹ میلادی متولد شده اند ولیعهد پرنس البرت ملقب به پرنس دوگال سنش پنجاه و چهار سال وزیر اعظم لرد سالیسبوری پایتخت لندن جمعیت تمام این مملکت از انگلیس و ارلند و اسکاتلند و جزایر حول و حوش از قرار تحدید سنه ۱۸۹۰ بعلاوه سربازان و ملاحان که در مسافرت هستند هفتاد و هفت کرور و هشتاد و سه هزار و نهصد و پنجاه و پنج نفر و جمعیت تمام ممالک متصرفی انگلیس از هندوستان و غیره پانصد و نود کرور و یکصد و نود و سه هزار و نهصد و بیست و دو نفر مذهب دولتی پروتستان و مذهب مملکت ارلند کاتولیک فرمانفرمای هندوستان لرد الگن

دولت ایطالیا

پادشاه هومبرت اول سنش پنجاه سال ولیعهد ویکتور امانوئل پرنس ناپل سنش بیست و شش سال وزیر اعظم مسیو جیونی مذهب کاتولیک جمعیت از قرار سنه ۱۸۸۹ سی و یک کرور و چهار صد و چهل و هفت هزار و سیصد و شش نفر پایتخت رم

دولت بلژیک

پادشاه لئوپلد دوم سنش شصت سال پایتخت بروسل

جمعیت از قرار سنه ۱۸۸۹ دوازده کرور و نود و سه هزار و هفتصد و نود و هشت نفر مذهب دولتی کاتولیک

دولت پرتوغال

پادشاه کارلس اول در سنه ۱۸۶۳ میلادی متولد شده ولیعهد لوئی فلیپ تولد در سنه ۱۸۸۷ پایتخت لزبن جمعیت نفر ساکن اروپ سه کرور و یکصد و هفتاد و دو هزار نفر خارج از اروپ شش کرور و دویست و هشتاد و یک هزار نفر

دولت پی با که هلاند نیز میگویند

پادشاه ویلهلمین دختر گیلیوم سیم در سنه ۱۸۸۰ میلادی متولد شده نایب السلطنه ایشان (امّا) والده ایشان است جمعیت از قرار سنه ۱۸۸۹ سه کرور و چهل و هشت هزار و پانصد و نود و شش نفر مذهب دولتی پروتستان

دولت دانمارک

پادشاه کریستیان نهم سنش هفتاد و هفت سال ولیعهد کریستیان فردریک گیلیوم شارل سنش پنجاه سال پایتخت کپنهاک مذهب دولتی پروتستان جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۰ چهار کرور و دویست و نود و هشت هزار و سیصد و شصت و هفت نفر

دولت روس

امپراطور روس نیکلای دوم تولد ایشان در هیجدهم ماه مه سنه ۱۸۶۸ میلادی و جلوس ایشان در اول ماه نوامبر سنه ۱۸۹۴ ولیعهد ژرژ الکساندرویچ تولد در نهم ماه مه سنه ۱۸۷۱ وزیر امور خارجه پرنس لبانف جمعیت کلیه ممالک روس دویست و بیست و پنج کرور و چهار صد و سی و چهار هزار و پانصد و نود و دو نفر مذهب ارتودکس گرک و مذاهب متفرقه هم دارد پایتخت سن پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سنش پنجاه و شش سال پای تخت بوکارست جمعیت تقریباً ده کرور و سیصد و هفتاد و شش هزار نفر مذهب ارتودکس گرک

دولت سربی

پادشاه الکساندر اول سنش بیست سال پای تخت بلگراد جمعیت موافق سنه ۱۸۹۰ چهار کرور و نود و شش هزار و چهل و سه نفر مذهب کاتولیک گرک

دولت سود و نروژ

پادشاه اسکار دوم تولد در سنه ۱۸۲۹ مسیحی ولیعهد اسکار گوستاو ادلف تولد در سنه ۱۸۵۸ پایتخت استکلم جمعیت سود و نروژ روی هم رفته سیزده کرور و هشتاد و یک هزار و سیصد و بیست نفر

دولت سویس

رئیس شورای ملتی مسیو بریز وزیر اول دکتر دیتر پای تخت برن مذهب نصف پروتستان و نصف کاتولیک جمعیت پنج کرور و چهار صد و سی و چهار هزار و پنجاه و هفت نفر

دولت عثمانی

سلطان عبد الحمید خان دوم سنشان پنجاه و دو سال ولیعهد رشاد افندی صدر اعظم کامل پاشا پای تخت اسلامبول مذهب دولتی مسلمان سنی عیسوی و غیره نیز دارد جمعیت شصت و هشت کرور و سیصد و بیست و دو هزار و هشت نفر که تقریباً نصف این جمعیت رعیت خود عثمانی و نصف دیگر در تحت تبعیت و حمایت عثمانی هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهوری مسیو فلیکس فور پای تخت پاریس مذهب عمومی کاتولیک جمعیت هفتاد و شش کرور و دویست و هیجده هزار و نهصد و سه نفر

ایالت منتنگرو

پرنس نیکلای اول سنش پنجاه و چهار سال ولیعهد پرنس دانیلو سنش بیست و چهار سال پای تخت ستینیه جمعیت دویست و سی و شش هزار نفر مذهب ارتودکس گرک کمی هم کاتولیک و مسلمان دارد

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سنش پنجاه سال ولیعهد قسطنطین در سنه هزار و هشتصد و شصت و هشت مسیحی متولد شده مسیو تریکوپیس رئیس شورای و وزیر مالیه پای تخت آتن جمعیت چهار کرور و صد و هشتاد و هفت هزار و دویست و هشت نفر مذهب عیسوی گرک

آسیا

امارت افغانستان

امیر عبد الرحمن خان در سنهٔ ۱۸۴۵ میلادی مطابق سنهٔ ۱۲۶۲ هجری متولد شد و در ۲۲ ژولیه سنهٔ ۱۸۸۰ میلادی مطابق سنهٔ ۱۲۹۸ هجری بتخت امارت افغانستان جلوس نمود ولیعهدش امیرزاده نصر الله خان وزیر اول محمد نبی خان دبیر الملک پای تخت کابل جمعیت تخمیناً هشت کرور مذهب مسلمان

دولت چین

امپراطور کوانکسو سنش بیست و چهار سال وزیر دربار و وزرا پرنس شاهزاده لی پایتخت پکن مذهب دولتی بودا مذهب هستند مسلمان و غیره هم دارد جمعیت کلیه از قرار سنوات قبل هشتصد و پنج کرور و دویست و سی و پنج هزار نفر که هفتصد و شصت و سه کرور و پنجاه و چهار هزار و هشتصد و هفتاد و هفت نفر اهالی خود چین و طایفه متعلق به مانچوری و تبت و مغول و سایر ممالک تابعه هستند

دولت ژاپن

(میکادو) یعنی امپراطور) موتسوهیتو سنش چهل و سه سال ولیعهد (یوشی هیتو) سنش شانزده سال رئیس شوری پرنس سایونژی پایتخت یدو مذهب بودا مذهب جمعیت از قرار سنوات سابقه هفتاد و دو کرور و یک صد و هفت هزار و دویست و سی و چهار نفر

دولت سیام

پادشاه سامدج فراپارامندر ماها شولالونکرن در سنهٔ ۱۸۵۳ میلادی متولد شد پایتخت بانکک وزیر داخله و امور خارجه (پرنس کرم لوانک داونک سی و اروپا کان) مذهب بودا مذهب جمعیت تخمیناً ده کرور

افریقیه

ایالت تونس

در تحت حمایت و نظارت فرانسه والی سید علی بیک ولیعهد سید محمد نائب بیک پایتخت تونس جمعیت سه کرور

دولت حبشستان

از قرار سنوات ماضیه امپراطور که نگوس میناماند اسمش منلیک جمعیت تخمیناً شش کرور مذهب دولتی کاتولیک مسلمان و غیره هم دارد

دولت زنگبار

از قرار سنوات سابقه در تحت حمایت دولت انگلیس است سلطان سید حمد بن ثوینی پایتخت بندر زنگبار جمعیت جزیرهٔ زنگبار یکصد و پنجاه هزار نفر اما تمام جمعیت آن مملکت مشخص نیست مذهب مسلمان

جزیرهٔ ماداگاسکار

در زیر حمایت و نظارت دولت فرانسه پادشاه ملکه (رانا والا مانژاکا) سیم در سنهٔ ۱۸۶۲ متولد شد جمعیت دو کرور پایتخت تاناناریو مذهب دولتی پروتستان

دولت مراکش

سلطان سید عبد العزیز بن مولی حسن در سنهٔ ۱۸۷۸ میلادی متولد شده در ماه ژوئن سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق سنهٔ ۱۳۱۱ هجری بسلطنت جلوس نمود پای تخت فاس جمعیت تقریباً شانزده کرور مذهب مسلمان

ایالت مصر که جزو سلطنت عثمانیست

خدیو عباس حلمی پاشای ثانی سنش ۲۱ سال رئیس الوزرا نوبار پاشا پایتخت قاهره مذهب اسلام سنی جمعیت تمام مصر از قرار سنوات ماضیه سیزده کرور و سیصد و هفتاد هزار و دویست و شصت و پنج نفر

امریکا

ینگی دنیای شمالی

جمهوری اتازونی

رئیس جمهوری مسیو کلیولاند پایتخت واشینگتن مذهب اغلب پروتستان و غیره جمعیت در سنهٔ ۱۸۹۳ یکصد و سی و سه کرور و سیصد و بیست و شش هزار نفر

جمهوری مکسیک

رئیس جمهوری اسمش ژنرال پرفریو دیاز پایتخت مکسیکو مذهب کاتولیک جمعیت بیست و چهار کرور و هشتاد هزار و هفتصد و بیست و پنج نفر

ینگی دنیا

ینگی دنیای مرکزی

جمهوری سان سالوادر

رئیس جمهوری ژنرال ازتا پای تخت سان سالوادر جمعیت یک کرور و دویست و هشتاد هزار و چهارصد و بیست و شش نفر

جمهوری کوستاریکا

رئیس جمهوری رذیگز پای تخت سان ژوزه جمعیت دویست و شصت و دو هزار و هفتصد نفر

جمهوری گواتمالا

رئیس جمهوری مسیو باریس پایتخت گواتمالا جمعیت سه کرور و ده هزار و سیصد و بیست و شش نفر

جمهوری نیکاراگوا

رئیس جمهوری (زلایا) جمعیت سیصد و دوازده هزار و هشتصد و چهل و پنج نفر پای تخت نیکاراگوا

جمهوری هوندوراس

رئیس جمهوری (واسکز) پای تخت کومایاگا جمعیت سیصد و نود و شش هزار و چهل و هشت نفر

ینگی دنیای جنوبی

جمهوری آرژانتین

رئیس جمهوری (پنا) پای تخت بوئنوزر جمعیت هشت کرور و دویست و پنجاه و هفت هزار نفر

جمهوری اکواتر

رئیس جمهوری (کردرو) جمعیت دو کرور و چهارصد هزار نفر پای تخت کوئیتو

جمهوری اوروگه

رئیس جمهوری (ایدیارت بردا) پایتخت منت ویدو جمعیت هفتصد و نود و سه هزار نفر

برزیل

رئیس جمهوری (پرائس بادس) پای تخت (ریوژانیرو) جمعیت موافق سنهٔ ۱۸۸۸ بیست و هشت کرور و سیصد و پنجاه و چهار هزار و دویست و هفده نفر بعلاوه ششصد هزار نفر هم هندی وحشی دارد

جمهوری بولیوی

رئیس جمهوری (باپتیستا) پای تخت چوکیساکا جمعیت با هندیهای وحشی که دویست و پنجاه هزار نفر میشوند چهار کرور و نوزده هزار و پانصد و چهل و نه نفر

جمهوری پاراگه

رئیس جمهوری (اگوزکیزا) پای تخت آسنیون جمعیت از قرار سنهٔ ۱۸۸۹ سیصد و سی هزار نفر

جمهوری پرو

رئیس جمهوری (کاسرس) پای تخت لیما جمعیت پنج کرور و چهارصد و هشتاد هزار نفر مذهب کاتولیک

جمهوری شیلی

رئیس جمهوری (منت) جمعیت پنج کرور و بیست و هفت هزار و سیصد و بیست نفر پای تخت (سان تیاگو)

جمهوری دول متحدهٔ کولمبی

رئیس جمهوری (کارو) پای تخت بگا جمعیت کل دول متحدهٔ کولمبی شش کرور و سیصد و بیست هزار و پانصد و سی نفر

جمهوری ونزوئلا

رئیس جمهوری (مسیو کرسپو) پای تخت کاراکاس جمعیت چهار کرور و سیصد و بیست و سه هزار و پانصد و بیست و هفت نفر

جزایر

جزیرهٔ ساندویچ

رئیس جمهوری (سان فرد دل) پایتخت هنولولو جمعیت نود و هفت هزار و پانصد و پنجاه و چهار نفر

جمهوری دومینیکن

رئیس جمهوری (اولیزس هرو) پای تخت سنت دومنک جمعیت چهارصد و هفده هزار نفر

جزیرهٔ هائیتی

رئیس جمهوری (هیپولیت) پایتخت پرت پرنس جمعیت هفتصد و شصت هزار نفر

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

هو الله تعالی شأنه

تاریخ فرانسه

از مؤلفات جلیله جناب جلالتمآب اجل اکرم آقای اعتماد السلطنه محمد حسنخان وزیر انطباعات و دارالترجمه و غیرها دامت افاضته

جلد اول

قیمت دوازده هزار





